تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از کتاب تحفهٔ اثنا عشریّه)

علّامه محقّق سیّد محمّد قلی موسوی
نیشابوری کنتوری لکهنوی
(۱۱۸۸ ـ ۱۲۶۰ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقیق
برات‌علی سخی داد، میر احمد غزنوی
غلام نبی بامیانی

جلد سیزدهم

مطاعن عمر

طعن ١٣ ـ ١٨

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عزّ من قائل:

اَتَّبِعُوا مَاأُنْزِلَ إِلَيْكُم مِن رَبِّكُمْ

وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ

قَلِيلاً مَاتَذَكَّرُونَ.

سورة الأعراف (۷): ۳.

آنچه را که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید

و از اولیای دیگر جز او پیروی ننمایید، و کمتر متذکر می‌شوید.

قال عدی بن حاتم:

أتيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ... وهو يقرأ سورة البراءة حتى أتى على هذه الآية: ﴿ٱتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِن دُونِ ٱللهِ﴾.

قال: قلت: يا رسول الله! إنا لم نتخذهم أرباباً من دون الله.

قال: بلى! أليس يحلّون لكم ما حرّم عليكم فتحلّونه

ويحرّمون عليكم ما أحلّ الله لكم فتحرّمونه؟!

فقلت: بلى. فقال: تلك عبادتهم .

عدی پسر حاتم طائی گوید:

خدمت پیامبر ﷺ رسیدم... حضرت مشغول قرائت آیهٔ مذکور بود، عرض کردم: ای پیامبر خدا! ما که آنها (دانشمندان و راهبان) را پروردگار خود نگرفته بودیم.

حضرت فرمود: آیا آنها حلال خدا را حرام نکردند و حرام خدا را حلال نشمردند و شما از آنها پذیرفتید؟!

گفتم: آری. فرمود: همان عبادت و بندگی آنها محسوب می‌شود.

مراجعه شود به: جامع بیان العلم و فضله ۲ / ۱۰۹، المعجم الکبیر ۱۷ / ۹۲، کشاف ۱ / ۴۳۵، جامع البیان ۱۰ / ۱۴۷ ـ ۱۴۸، تفسیر ابن ابی حاتم ۱ / ۱۷۸۴، معانی القرآن نحاس ۳ / ۲۰۲، احکام القرآن جصاص ۲ / ۲۰، ۴۰۸، و ۳ / ۱۳۵، تفسیر سمرقندی ۲ / ۵۳ ـ ۵۴، تفسیر ثعلبی ۵ / ۳۴.

قال رسول الله ﷺ:

إن أفضل (أصدق) الحديث كتاب الله، وأحسن الهدى هدي محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم، وشرّ الأمور محدثاتها، وكلّ بدعة ضلالة.

يعنى: برترين (راست‌ترين) سخن كتاب الهى، و نيكوترين روش روش پيامبر ﷺ، و بدترين امور تازه پيدا شده‌ها، و هر بدعتى ضلالت است.

مراجعه شود به: مسند احمد ۳ / ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۷۱، سنن دارمى ۱ / ۶۹، صحيح بخارى ۸ / ۱۳۹، صحيح مسلم ۳ / ۱۱، سنن ابن ماجه ۱ / ۱۷ ـ ۱۸، سنن نسائى ۳ / ۱۸۸، سنن كبرى بيهقى ۳ / ۲۰۷، ۲۱۳ ـ ۲۱۴، كنزالعمال ۱ / ۱۹۰، ۳۷۴، و ۱۱ / ۱۰، ۱۳، و ۹۲۳/۱۵.

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

و جعله فی سبیل الله فی السلاح والکراع حاصل آنکه مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه علیها السلام
با ابوبکر دو امر بود یکی میراث دوم هبه و تحقیق که من یافتم در حدیث بدرستیکه آنحضرت نزاع
کرد ورا در سوم و ابوبکر از ان امر هم آنحضرت را منع کرد و آن سهم ذوی القربی است گفت
ابوبکر احمد بن عزیز جوهری خبر داد مرا ابوزید تا آخر اسناد از انس بن مالک که بدرستیکه فاطمه
آمد نزد ابوبکر و گفت تحقیق که میدانی که خدا حرام کرده است بر ما اهلبیت صدقات را و نیز میدانی
آنچه عطا کرده است حقتعالی ما را از غنائم در قرآن از سهم ذوی القربی بعد از ان خواند بر او قول
او تعالی که ترجمه اش اینست بدانید که آنچه غنیمت گرفتید از چیزی پس بدرستیکه برای
خدا است خمس آن و برای رسول و برای ذوی القربی و یتامی پس گفت با آنحضرت ابوبکر پدر و مادرم
فدای تو و پدر و پسران تو باد گوش میکنم میشنوم و اطاعت میکنم کتاب خدای تعالی را و حق رسول او را
و حق قرابت او را بدرستیکه میخوانم از کتاب خدا آنچه که تو میخوانی از ان و نرسید علم من بانکه
این سهم کامل از خمس تسلیم کرده میشود بشما گفت آنحضرت آیا برای تو و اقربای تست گفت بلکه انفاق میکنم
بر شما از ان و صرف میکنم باقی را در مصالح مسلمین گفت نیست این حکم خدا پس گفت این حکم
خداست پس اگر رسول خدا عهد کرده باشد بسوی تو در خمس عهدی را و واجب کرده باشد آنرا
برای شما از روی حساب تصدیق تو کنم و تسلیم کل آنرا بسوی تو و بسوی اهل تو گفت بدرستیکه رسول خدا
عهد نکرده است بسوی من در خمس چیزی مگر آنکه بدرستیکه شنیدم من که می گفت هرگاه که نازل
شد آیه خمس که شاد باشید ای آل محمد پس تحقیق که آمد شما را غنا گفت ابوبکر نرسید علم من
ازین آیه که بدرستیکه تسلیم کنم بسوی شما این سهم تمام و کامل و لیکن برای شماست غنائی که بی نیاز
میکند شما را و فاضل میشود از شما و این عمر بن الخطاب است و ابوعبیده بن جراح و غیر اینها
پس سوال کن ایشان را از خمس و نظر کن آیا موافقت میکنند ترا احدی از ایشان پس بازگشت
آنحضرت بسوی عمر و گفت آنچه گفته بود با ابوبکر پس گفت عمر آنچه گفته بود ابوبکر پس عجب کرد فاطمه
و گمان نمود که ابوبکر و عمر هر دو قبل ازین باهم ذکر خمس کرده بودند و بر آنچه گفتند اجتماع کرده
بودند انتهی و روایات دیگر معتمدین اهلسنت هم دلالت دارد بر آنکه حضرت فاطمه مطالبه
را ابوبکر نموده چنانچه از ریاض النضره و فصل الخطاب انفا منقول شده + +

قال طعن سیزدهم

ابوبکر فدک را بفاطمه نداد
حال آنکه پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را مسموع نه نمود و از وی گواه و شاهد

۹ تحقیق م

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف‌﷫، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه‌صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ: رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

طعن سیزدهم

حکم به نفوذ سه طلاق در مجلس واحد

و از جمله مطاعن عمر آن است که سه طلاق را در مجلس واحد به حکم سه طلاق گردانید، حال آنکه در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و عهد ابی‌بکر و تا دو سال از خلافت خودش چنین سه طلاق در حکم طلاق واحد بود، حمیدی در کتاب "جمع بین الصحیحین" از عبدالله بن عباس نقل کرده که او گفت:

كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وزمن [1] أبي بكر وسنتين من خلافة عمر الثلاث واحدة، فقال عمر بن الخطاب: إن الناس قد استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناة، فلو أمضيناه عليهم.. فأمضاه عليهم [2] [3].

حاصل آنکه: بود طلاق در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و زمان ابوبکر و دو سال از خلافت عمر سه بار یکی، یعنی هر کسی که سه بار طلاق می‌گفت یک طلاق بر او جاری می‌کردند، پس گفت عمر بن الخطاب: به درستی که

---

۱. کلمه: (زمن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۲. جمله: (فأمضاه علیهم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۳. الجمع بین الصحیحین ۲ / ۱۱۹.

<1680> مردم شتابی کردند در امری که بود ایشان را در آن امر درنگی، پس اگر امضا کنیم بر ایشان ـ یعنی سه طلاق را در حکم سه طلاق بگردانیم ـ بهتر خواهد بود، پس امضا کرد عمر آن را ـ یعنی سه طلاق را ـ بر ایشان [1].

و در "صحیح مسلم" مذکور است:

حدّثنا إسحاق بن إبراهيم ومحمد بن نافع ـ واللفظ لابن رافع ـ قال إسحاق: (أنا)، وقال ابن رافع: (نا) عبد الرزّاق، قال: (أنا) معمّر، عن ابن طاوس، عن أبيه، عن ابن عباس، قال: كان الطلاق على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلاث واحدة، فقال عمر بن الخطاب: إن الناس قد استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناة، فلو أمضيناه عليهم.. فأمضاه عليهم.

حدّثنا إسحاق بن إبراهيم، قال: (أنا) روح بن عبادة، (أنا) ابن جريج، قال: وحدّثنا ابن رافع ـ واللفظ له ـ (نا) عبد الرزّاق، قال: (أنا) ابن جريج، قال: أخبرني ابن طاوس، عن أبيه: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: أتعلم إنّما كانت الثلاث تجعل واحدة على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وثلاثاً من إمارة عمر؟ فقال ابن عباس: نعم.

---

۱. قسمت: (پس امضا کرد عمر آن را ـ یعنی سه طلاق را ـ بر ایشان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

وحدّثنا إسحاق بن إبراهيم، قال: (أنا) سليمان بن حرب، عن حمّاد بن زيد، عن أيوب السختياني، عن إبراهيم بن ميسرة، عن طاوس: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: هات من هناتك! ألم يكن الطلاق الثلاث على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر واحدة؟ فقال: قد كان ذلك، فلمّا كان في عهد عمر تتابعَ الناس في الطلاق، فأجازه عليهم [۱].

وقال النووي ـ في شرحه لصحيح مسلم ـ:

قوله: (هاتِ من هناتك) [هو] [۲] ـ بكسر التاء ـ من (هاتَ)، والمراد بـ: هناتك: أخبارك وأُمورك المستغربة، والله أعلم*.

و در "سنن ابى‌داود" مذكور است:

حدّثنا أحمد بن صالح، (أنا) عبد الرزّاق، (أنا) ابن جريج، أخبرني ابن طاوس، عن أبيه: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: أتعلم إنّما كانت الثلاث تجعل واحدة على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وثلاثاً من إمارة عمر؟ قال ابن عباس: نعم**.

---

۱. صحيح مسلم ۴ / ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] صفحة: ۴۷۷، باب الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [شرح مسلم نووى ۱۰ / ۷۲ ـ ۷۳].

**. [الف] صفحة: ۳۰۰/۳۵۶، باب فسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث، من أبواب

و نيز در "سنن ابی‌داود" مسطور است:

حدّثنا محمد بن عبد الملك بن مروان، (نا) أبو النعمان، (نا) حمّاد بن زيد، عن أيوب، عن غير واحد، عن طاوس: أن رجلاً ـ يقال له: أبو الصهباء ـ كان كثير السؤال لابن عباس، قال: أما علمت أن الرجل كان إذا طلّق امرأة ثلاثاً ـ قبل أن يدخل بها ـ جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من إمارة عمر؟ قال ابن عباس: بلى، كان الرجل إذا طلّق امرأة ثلاثاً ـ قبل أن يدخل بها ـ **<1681>** جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من إمارة عمر، فلمّا رأى الناس قد تتابعوا فيها قال: أجيزوهنّ عليهم*.

و ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب بن على بن بحر النسائى در "سنن" خود گفته:

أخبرنا أبو داود سليمان بن يوسف، قال: حدّثنا أبو عاصم، عن ابن جريج، عن ابن طاوس، عن أبيه: أن أبا الصهباء جاء إلى ابن عباس فقال: يا ابن عباس! ألم تعلم أن الثلاث كانت على عهد

⊃ الطلاق، جلد اول. [سنن ابوداود ۱ / ۴۹۰].

* . [الف] صفحة: ۳۰۰/۳۵۶، باب فسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث، من أبواب الطلاق، جلد اول مطبوع. [سنن ابوداود ۱ / ۴۹۰].

رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من خلافة عمر... تردّ إلى الواحدة؟ قال: نعم*.

و در "تبيان الحقايق شرح كنز الدقايق" تصنيف زيلعى مسطور است:

وذهب أهل الظاهر وجماعة ـ منهم الشيعة ـ على أن الطلاق الثلاث جملة لا تقع إلاّ واحدة، لما روي عن ابن عباس رضي الله‌عنهما أنه قال: كان الطلاق الثلاث على عهد رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وسنتين من خلافة عمر... واحدة، فأمضاه عليهم عمر. رواه مسلم والبخارى.

وروى ابن إسحاق، عن عكرمة، عن ابن عباس... قال: طلّق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلاثاً في مجلس واحد، فحزن عليها حزناً شديداً، فسأله عليه [وآله] السلام: كيف طلّقتها؟ قال: طلّقتها ثلاثاً في مجلس واحد، قال: «فإنّما تملك طلقة واحدة»، فارتجعها**.

و ابن الهمام در "فتح القدير" گفته:

في الصحيحين: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: ألم تعلم أن

---

* . [الف] من باب الطلاق الثلاث المتفرقة قبل الدخول، من كتاب الطلاق، جلد ثانى. [سنن نسائى ۶ / ۱۴۵].

** . [الف] صفحة: $\frac{۹۰}{۵۳۶}$، شرح قول مصنف: (وثلاثاً في طهر أو بكلمة بدعي) از كتاب الطلاق. [تبيين الحقائق ۲ / ۱۹۱].

الثلاث كانت تجعل واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من إمارة عمر؟ قال: نعم.

و في رواية لمسلم: أن ابن عباس، قال: كان الطلاق على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وأبي بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلاث واحدة، فقال عمر: إن الناس قد استعجلوا في أمر كان لهم فيه أناة، فلو أمضيناه عليهم.. فأمضاه عليهم.

وروى أبو داود، عن ابن عباس، قال: إذا قال: أنت طالق.. ثلاثاً بفم واحد [1] فهي واحدة.

وروى ابن إسحاق، عن عكرمة، عن ابن عباس [مثل ذلك.

وقال الإمام أحمد: حدّثنا سعيد بن إبراهيم، قال: أنبأنا أبي، عن محمد بن إسحاق، قال: حدّثني داود بن الحصين، عن عكرمة، عن ابن عباس رضي‌الله‌عنهما،] [2] قال: طلّق ركانة بن عبد يزيد زوجته ثلاثاً في مجلس واحد، فحزن عليها حزناً شديداً، فسأله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: كيف طلّقتها؟ قال: طلّقتها [3] ثلاثاً في مجلس واحد، قال: فإنّما تملك [4] طلقة واحدة، فارتجعها.

---

١. في المصدر: (بمرة واحدة).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. جمله: (قال: طلّقتها) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٤. في المصدر: (تلك).

ومنهم من قال في المدخول بها يقع ثلاثة، وفي غيرها واحدة؛ لما في مسلم وأبي داود والنسائي: أن أبا الصهباء كان كثير السؤال لابن عباس، قال: أما علمت أن الرجل إذا طلّق <1682> امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوها واحدة؟ قال ابن عباس: بلى، كان الرجل إذا طلّق امرأته ثلاثاً ـ قبل أن يدخل بها ـ جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من خلافة عمر، فلمّا رأى الناس قد تتابعوا فيها قال: أجيزوهنّ عليهم. هذا لفظ أبي داود*.

و ملا على قارى در "مرقاة شرح مشكاة" ـ نقلاً عن ابن الهمام ـ آورده:

وفي الصحيحين: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: ألم تعلم أن الثلاثة كانت تجعل واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر و صدراً من إمارة عمر؟ قال: نعم.

وفي رواية لمسلم: أن ابن عباس، قال: كان الطلاق على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر و سنتين من خلافة عمر الطلاق [1] الثلاث واحدة، فقال عمر: إن الناس قد استعجلوا في أمر كان لهم فيه أناة، فلو أمضيناه عليهم.. فأمضاه عليهم.

---

*. [الف] در شرح قول صاحب "هداية": (وطلاق البدعة ما خالف قسمي السنّة) من كتاب الطلاق. [فتح القدير ۳ / ۴۶۹].

۱. في المصدر: (طلاق).

وروى أبو داود عن ابن عباس ، قال: إذا قال: أنت طالق.. ثلاثاً بفم واحد فهي واحدة.

ومنهم من قال في المدخول بها يقع ثلاثة، وفي غيرها واحدة؛ لما في مسلم وأبي داود والنسائي: أن أبا الصهباء كان كثير السؤال لابن عباس، قال: أما علمت أن الرجل إذا طلّق امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوها واحدة؟ قال ابن عباس: بلى، كان الرجل إذا طلّق امرأته [ثلاثاً] [1] قبل أن يدخل بها جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من خلافة عمر، فلمّا رأى الناس قد تتابعوا فيها قال: أجيزوهنّ عليهم. هذا لفظ أبي داود*.

این روایات که ائمهٔ سنیه و مشایخ اساطینشان در "صحاح" شهیره ـ که فضائل و محامد آن فزون‌تر از آن است که استیعاب آن توان کرد روایت کرده‌اند، صریح است در آنکه خلیفه ثانی سنّت سنیّه نبویه را در حکم طلاق ثلاث که به حکم طلاق واحد بود، تغییر و تبدیل نمود که در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله اگر کسی زن خود را سه طلاق در مجلس واحد می‌داد معتبر از آن یک طلاق می‌بود، و عمر آن را در حکم سه طلاق گردانید.

---

۱. الزيادة من سنن أبي داود.

*. [الف] الفصل الثالث من باب الخلع والطلاق من كتاب النكاح. [مرقاة‌المفاتيح ۶ / ۴۰۰].

و چنانچه خلیفه ثانی از مخالفت سنت نبویه در این حکم حسابی برنداشت، همچنان به معاندت و مخالفت طریقه بکریهٔ هم همت گماشت، چه در عهد ابی‌بکر نیز سنت نبویه جاری بوده و آن بیچاره جسارت بر مخالفت آن نکرده، بلکه در صدر خلافت خود خلافت‌مآب نیز این حکم جاری بود؛ پس تغییر و تبدیل چنین حکم، نهایت جسارت و خسارت است.

و به ملاحظه آن استبعاد از دیگر بدعات او نیز برمی‌خیزد و استغرابی در تحریم متعة النساء و متعة الحج و غیر آن باقی نمی‌ماند. <1683>

و چنانچه مخالفت عمر در این حکم با جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله و مخالفت ابی‌بکر ثابت است، همچنین مخالفت او با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - که حسب احادیث کثیره مثل حدیث ثقلین و غیر آن واجب الاتباع و معصوم از خطا بود - ثابت است؛ زیرا که ابن حجر عسقلانی مذهب عدم لزوم ثلاث را که خلاف حکم عمر است از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم نقل کرده است - کما سیجيء فیما بعد إن شاء الله تعالی -.

بالجمله؛ شناعت و فظاعت این ابتداع فاحش و اختراع داهش نهایت ظاهر است، و از این جاست که جمعی از اتباع و اشیاع خلیفه ثانی ناچار دست از این بدعت شنیعه[1] و هفوهٔ صریحه برداشتند و حکم واهی او را

---

۱. قسمت: (دست از این بدعت شنیعه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

پس پشت انداختند و سنت نبويه را پيش نظر داشتند و مخالفت آن [را] مثل خلافت‌مآب روا نساختند، مگر نمی‌بينی كه شيخ الاسلام سنيان و عمدة المحققين فخامشان ابن تيميه ـ كه جان خود بر محامات عمر می‌بازد و كمتر باطلی [را] وامی‌گذارد كه تأويلی برای آن نتراشد ـ اين حكم شنيع عمر را چندان سخيف و واهی و باطل يافته كه صراحتاً به مخالفت آن با كتاب و سنت ندا داده، و از تسويل و تأويل عليل دست برداشته!

سابقاً شنيدی كه در "منهاج السنة" در ذكر مذهب أُبَیّ در توريث جدّ گفته:

قد بسطنا الكلام على ذلك في غير هذا الموضع في مصنّف مفرد، وبيّنا أن قول الصديق والجمهور هو الصواب، وهو القول الراجح الذي يدلّ عليه الأدلة الشرعية من وجوه كثيرة ليس هذا موضع بسطها، وكذلك ما كان عليه الأمر في زمن صدّيق الأُمة... من جواز فسخ الحج إلى عمرة التمتع، وأن من طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة لا يلزمه إلاّ طلقة واحدة، وهو الراجح دون من يحرم الفسخ ويجعل الطلاق الثلاث، فإن الكتاب والسنّة إنّما يدل على ما كان عليه الأمر في عهد النبيّ [صلّى الله عليه وآله] وخلافة أبي بكر دون القول المخالف لذلك*.

---

* . [الف] در جواب قول علامه: (وخفي عليه أكثر أحكام الشرعية) در مطاعن خلفا، از وجه خامس، از فصل ثانی. [منهاج السنة ٥ / ٥٠٠].

و محمد بن اسحاق صاحب "مغازی" و حجاج بن ارطاة و ابن مقاتل وجماعت ظاهریه ، و محمد بن وضّاح ، و جماعتی از مشایخ قرطبه مثل محمد بن تقی بن مخلّد و محمد بن عبدالسلام ، و جمعی از تابعین مثل عطا وعکرمه و طاوس و عمرو بن دینار ، و جمعی از اصحاب مثل ابن مسعود وعبدالرحمن بن عوف و زبیر نیز بر خلاف مذهب عمر رفته‌اند.

ابن الهمام در "فتح القدیر" گفته:

وطلاق البدعة ما خالف قسمي السنة ، وذلك بأن يطلّقها ثلاثاً بكلمة واحدة أو متفرقة في طهر واحد ، أو ثنتين كذلك ، أو واحدة في الحيض ، أو في طهر قد جامعها فيه ، أو جامعها في الحيض الذي يليه هو ، فإذا فعل ذلك وقع الطلاق وكان <1684> عاصياً.

وفي كل من وقوعه وعدده وكونه معصية خلافاً [1]، فعن الإمامية : لا يقع بلفظ الثلاث ، ولا في حالة الحيض ؛ لأنه بدعة محرّمة ، وقال صلى الله عليه [وآله]وسلم : «من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردّ» ، وفي أمره صلى الله عليه [وآله]وسلم ابن عمر أن يراجعها ـ حين طلّقها وهي حائض ـ دليل على بطلان قولهم في الحيض ، وأمّا بطلانه في الثلاث فيتضمّنه [2] ما سيأتي من دفع كلام الإمامية ، وقال قوم : يقع به واحدة ، وهو مروي عن ابن عباس ،

---

۱. در [الف] اشتباهاً : (خلاف) آمده است .

۲. في المصدر : (فينتظمه) .

وبه قال ابن إسحاق، ونقل عن طاوس وعكرمة [أنهم](١) يقولون: خالف السنة، فيردّ إلى السنة.

وفي الصحيحين: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: [ألم تعلم](٢) ان الثلاث كانت تجعل واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ... إلى آخر ما سبق آنفاً*.

از اين عبارت ظاهر است كه ابن اسحاق قائل است به آنكه: اگر در طهر واحد سه طلاق بگويد از جمله آن صرف يک طلاق واقع مى‌شود، و همين مذهب از طاوس و عكرمه منقول است.

و عينى در "عمدة القارى" در شرح قول بخارى: (باب من أجاز طلاق الثلاث..) إلى آخره گفته:

وضع البخاري هذه الترجمة إشارةً إلى أن من السلف من لم يجز وقوع الطلاق الثلاث، وفيه خلاف، فذهب طاوس ومحمد بن إسحاق والحجّاج بن أرطاة وابن مقاتل والظاهرية إلى أن الرجل إذا طلّق امرأته ثلاثاً معاً فقد وقعت عليها واحدة، واحتجّوا على

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] صفحه: ٣٢٩/٣٨٨ در شرح قول صاحب هداية: (وطلاق البدعة ما خالف قسمي السنّة) من كتاب الطلاق. [فتح القدير ٣ / ٤٦٨ ـ ٤٦٩].

ذلك بما رواه مسلم من حديث ابن طاوس: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: أتعلم إنّما كانت الثلاث تجعل واحدة على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وثلاثاً من إمارة عمر؟ فقال ابن عباس: نعم.

وقيل: لا يقع شيئاً.. إلى آخره*.

از این عبارت ظاهر است که طاوس و محمد بن اسحاق و حجاج بن ارطاة و ابن مقاتل و ظاهریه بر خلاف حکم عمر قائل‌اند، و قول او را مخالف سنت حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانند، و به همین حدیث ـ که در آن ابتداع عمر مذکور است ـ احتجاج بر قول خود که مخالف عمر است می‌نمایند، و مخالفت او را با خدا و رسول ظاهر می‌کنند، فللّه درّهم، حیث لم یبالوا في إظهار الحقّ لومة لائم، ولم یکترثوا في مخالفة عمر من تشنیع جاهل هائم.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" گفته:

ومن القائلين بالتحريم واللزوم من قال: إذا طلّق ثلاثاً مجموعة وقعت واحدة، وهو قول محمد بن إسحاق صاحب المغازي، واحتجّ بما رواه عن داود بن الحصين، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: طلّق ركانة بن عبد يزيد امرأته [1] ثلاثاً في مجلس واحد، فحزن عليها حزناً شديداً، فسأله النبيّ عليه [وآله] السلام:

---

*. [الف] کتاب الطلاق. [عمدة القاری ۲۰ / ۲۳۳].

۱. در [الف] اشتباهاً: (امرأة) آمده است.

كيف طلّقتها؟ <1685>قال: ثلاثاً في مجلس واحد، فقال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: «إنّما تملك[١] واحدة، فارتجعها إن شئت»، فارتجعها.

وأخرجه أحمد، وأبو يعلي، وصحّحه من طريق محمد بن إسحاق، و هذا الحديث نصّ في المسألة لا يقبل التأويل الذي في غيره من الروايات الآتي ذكرها*.

از اين عبارت ظاهر است كه محمد بن اسحاق صاحب "مغازى" قائل است به آنكه هرگاه كسى سه طلاق بگويد يكى از آن واقع مى‌شود، و بر اين مذهب خود احتجاج به حديث عكرمه از ابن عباس نموده كه حاصل اين حديث آن است كه: ركانه زوجه خود را سه طلاق در يک مجلس داد، بعد از آن غمناک شد و صورت حال به خدمت جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض كرد، آن حضرت حكم به اعتبار يک طلاق داد و او را مأمور به رجوع فرمود.

و اين روايت را احمد بن حنبل هم روايت كرده، و ابويعلى نيز آورده، و تصحيح آن از طريق محمد بن اسحاق كرده، و اين حديث به نصّ ابن حجر نصّ در اين مسأله است[٢] و قابل قبول تأويل نيست، ولله الحمد على ذلك.

---

١. في المصدر: (تلك).

*. [الف] باب جواز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۶].

۲. كلمه: (است) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

ونیز ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" ـ در ذکر اجوبه از حدیث طلاق رکانه که ابن اسحاق به آن احتجاج نموده ـ گفته:

الرابع: أنه مذهب شاذّ فلا يعمل به، وأُجيب بأنه نقل عن علي [عليه السلام] وابن مسعود وعبد الرحمن بن عوف والزبير، نقل ذلك ابن مغيث في كتاب الوثائق له، وعزاه لمحمد بن وضّاح، ونقل الفتوى بذلك عن جماعة من مشايخ قرطبة كمحمد بن بقي[1] بن مخلّد، ومحمد بن عبد السلام الخشني.. وغيرهما، ونقله ابن المنذر عن أصحاب ابن عباس كعطاء[2] وطاوس وعمرو بن دينار*.

از این عبارت واضح است که ادعای شذوذ مذهب ابن اسحاق مردود و باطل و از حلیه صحت عاطل، بلکه کذب و بهتان لاحاصل است؛ زیرا که این مذهب از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و زبیر نقل شده، چنانچه ابن المغیث این معنا را در کتاب "الوثائق" نقل نموده، و نیز نسبت این مذهب به محمد بن وضّاح نموده و نیز فتوا به آن از جماعتی از مشایخ قرطبه مثل محمد بن بقی بن مخلّد و محمد بن عبدالسلام خشنی و

---

۱. في المصدر: (تقي).

۲. لازم به تذکر است که در متون عربی منقولهٔ این بخش اسم (عطاء) گاهی به صورت ممدود: (عطاء) و گاهی به صورت مقصور: (عطا) نوشته شده است، ولی با توجه به کتب تراجم و رجال به صورت یکنواخت ثبت شد.

* . [الف] باب جواز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق. [فتح الباری ۹ / ۳۱۶].

غير آن نقل كرده، و نيز اين مذهب را ابن المنذر از اصحاب ابن عباس مثل عطا و طاوس و عمرو بن دينار نقل كرده؛ پس با وصف ثبوت اين مذهب از اين حضرات و ديگران ـ كه ذكر ايشان سابقاً گذشت ـ دعوى شذوذ اين مذهب از غرائب ترهات است.

و از طرائف امور آن است كه ابن التين ـ كه از اكابر ائمه و اساطين ايشان است ـ به مزيد حرارت حمايت عمريه از ديانت و دين دست برداشته كذبى عجيب <1686> بر زبان آورده، يعنى ادعاى اجماع بر لزوم ثلاث آغاز نهاده، و ابن حجر عسقلانى بعد از اين كذب غير متين ابن التين آغاز نهاده و بطلان آن ظاهر كرده، چنانچه بعد عبارت سابقه در "فتح البارى" گفته:

ويُتعجّب من ابن التين حيث جزم بأن لزوم الثلاث لا اختلاف فيه، وإنّما الاختلاف في التحريم مع ثبوت الاختلاف كما ترى*.

و علاءالدوله سمنانى در كتاب "چهل مجلس" گفته:

ديگر درويشى حكايت اين همى مى‌كرد كه: او را در شام طعن مى‌كنند بدان كه او معناى آيت طلاق را چنان مى‌گويد كه البته به يک نوبت سه طلاق جمع نبايد، تا سه نوبت جدا نبود، اگر چه به يک نوبت صد طلاق گويد. و ديگر آنكه در حق اميرالمؤمنين عمر... گفته است كه: او در چندين مسأله خطا كرده است.

---

*. [الف] باب جواز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۶].

شیخ فرمود که: آنکه در معنای آیت طلاق گفته، معنای قرآن چنان است که او گفته، و مذهب امام جعفر صادق ﷺ نیز این است، و روافض در این مسأله به قول او عمل می‌کنند، و آنکه اهل سنت و جماعت می‌گویند که: سه طلاق به یک دفعه از برای تغلیظ است، و تغلیظ نیز در بعضی امور شرعیه پسندیده است تا در این لفظ عوام دلیری نکنند، و اگر نه معنای قرآن آن است[1] که ایشان گفته‌اند، و اگر نه سه بار بودی ﴿الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ﴾[2] نفرمودی (اثنتان) فرمودی.

و آنچه در حق امیرالمؤمنین عمر... گفته، فساد همه آن است که خلق را هر چه معلوم شده است و در اعتقاد ایشان بنشست آن شقّ را بگرفتند و سخن بر آن بنا می‌کنند و می‌نویسند و از دیگر شقّ غافل، این چنین است که حق تعالی بشر را چنان نیافریده است که او هرگز از مرتبه بشری قدم بالا نهد، و بشر در عالم کون و فساد، پاک و بی‌عیب تواند بود ممکن نیست ـ مگر به نسبت[3] ـ که آن صفت خداست:

نکو بین باش گر عقلت بجا هست و گر بی عیب می‌جویی خدا هست

هر چند امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله‌وجهه ـ [ﷺ] نیز در حق او گفته که:

---

۱. قسمت: (تا در این لفظ عوام دلیری نکنند، و اگر نه معنای قرآن آن است) در مصدر مطبوع نیامده است.

۲. البقرة (۲): ۲۲۹.

۳. قسمت: (مگر به نسبت) در مصدر نیامده است.

كثير العثار و الاعتبار[1] است، و او خود فرموده است كه: (لولا علي لهلك عمر)، از آنكه در مسأله [اى] خطا كرده بود اميرالمؤمنين على عليه السلام آن مسأله به او روشن گردانيده و صواب ظاهر كرده، و يک نوبت نيز در مسأله خطا [اى] كرده بود، عجوزه [اى] آنجا بود مگر اين مسأله ياد داشته گفته، اميرالمؤمنين عمر او را دعا كرد و ثنا گفت و فرمود: (كل الناس أفقه من عمر حتّى العجائز)، اما اين نه آن است كه حمل بر نقصان او كنند*.

از اين عبارت ظاهر است كه بعض درويشان در مسأله طلاق به مخالفت خليفه ثانى رفته و على رغم انفه تفسير آيه كريمه بما يبطل اختراعه نموده، يعنى سه طلاق را كه به يک نوبت واقع شود اعتبارى نيست تا وقتى كه جدا واقع نشود، اگر به يک نوبت صد طلاق هم گويد لايق اعتبار نيست.

و اين فقير عارف بنابر مزيد اهتمام در حمايت حق و تفضيح متعصّبين <1687> بر محض مخالفت خلافت‌مآب و اثبات مخالفتش با قرآن شريف اكتفا نكرده به تصريح صريح خطاى خلافت‌مآب در چندين مسأله ثابت كرده، و اهل شام اين درويش را بر اظهار حق و صواب و تفضيح خلافت‌مآب طعن مى‌كردند، چون نقل اين واقعه به خدمت شيخ علاءالدوله اتفاق افتاد و او تحقيق حق و ابطال باطل داد، يعنى به صراحت تمام تصويب

---

۱. در مصدر: (كثير الأعشار [الأعثار ظ]).

*. [الف] مجلس سى و يكم، اين عبارت با نسخهٔ عتيقهٔ چهل مجلس مقابله كرده شد، ولله الحمد على ذلك. [چهل مجلس: ۱۴۳ ـ ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم)].

آن فقیر عارف ـ که بر کعبهٔ تحقیق عاکف بود ـ فرمود، و حتماً و جزماً ارشاد کرد که معنای آیه طلاق همان است که او گفته، یعنی جواهر زواهر تحقیق به سلک بیان سفته، و شیخ علاء الدوله به مفاد: ﴿لاٰ يَخٰافُونَ لَوْمَةَ لاٰئِمٍ﴾[1] از طعن و ملام اهل شام و استهزا و سخریهٔ عوام طغام نترسیده، در تشیید و ابرام مبانی تحقیق و تفسیر کلام ربّ منعام، حقیّت تفسیر آن فقیر به مطابقت آن با مذهب امام جعفر صادق علیه السلام ثابت ساخته که به ندای جهوری ندا داده که: مذهب آن حضرت نیز این است؛ و نیز بیان فرموده که روافض در این مسأله به قول امام جعفر صادق علیه السلام عمل می‌کنند.

پس مخالفت عمر و اتباع او با حق حقیق بالاتباع؛ و بودن ایشان از همج رعاع به تصریح صریح ثابت شد، ولله الحمد علی ذلك.

و نیز حقیت مذهب اهل حق و اطاعت ایشان اهل بیت علیهم السلام را و مخالفت اهل خلاف این حضرات را از اینجا و از عبارت "فتح الباری"[2] کالنور علی شاهق الطور واضح گردید.

و حمل مذهب اهل سنت بر تغلیظ، دافع تشنیع و تغلیظ نمی‌تواند شد، و محض تخدیع و تغلیط است که:

اولاً: مستندی از کتاب و سنت می‌باید برای تبدیل و تغییر حکم شرعی برای تغلیظ.

---

۱. المائدة (۵): ۵۴.

۲. فتح الباری ۹ / ۳۱۶.

و ثانیاً: اگر این تغلیظ برای دفع دلیری عوام بود، می‌بایست که این حکم علی العموم نمی‌دادند و مخصوص به صورت خاص می‌نمودند.

و از قول او: (و گر نه معنای قرآن آن است که ایشان گفته‌اند) مکرراً ظاهر است که قرآن شریف با اهل حق موافق است و اهل خلاف مخالف آن.

و از قول او: (و آنچه در حق امیرالمؤمنین عمر... الی آخر) ظاهر است که اعتقاد اصابهٔ عمر در مسأله طلاق و دیگر مسائل عین فساد و افساد و تخدیع و اضلال عباد است که بنای مسائل دین و احکام شرع مبین بر یک شقّی که در اعتقادشان نشسته و به اوهامشان جا گرفته می‌کنند، و به غفلت از شقّ دیگر بنای انصاف می‌کنند، و از اوضح [1] واضحات که عدم عصمت غیر معصوم از خطا و زلل و ملوّث به عیب و خلل است، ذهول می‌نمایند، و به این وهم فاسد و خیال کاسد خلافت‌مآب را بالاتر از مرتبهٔ بشر و پاک از فساد و عیب و ضرر گمان می‌برند.

و نیز از آن ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام، کثرت <1688> لغزش و بر رو افتادن خلافت‌مآب [را] ثابت کرده، و خودش (لولا علي هلك عمر) بر زبان آورده، به اینکه در مسأله [ای] خطا کرده و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام آن مسأله را به طریق حق و صواب بر او ظاهر کرد.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (واضح) آمده است.

و نیز از قول او: (و یک نوبت... الی آخـر) ظـاهر است کـه عـمر بـن الخطاب در مسأله [ای] خطا کرد و زنی او را بر حق تنبیه کرد.

و این اشاره به مسأله مغالات مهر است، و این عبارت هم مثل عـبارات دیگر ائمه سنیه مبطل تأویلات صاحب "تحفه" و دیگر متعصبین برای منع عمر از مغالات است.

و فضائل سنیّه و محامد علیّه علاءالدوله سمنانی هر چند بر متتبع ظاهر است، مگر برای تنبیه قاصرین بعض عبارات اکابر ائمه سنیه نوشته می‌شود.

ابن حجر عسقلانی در "درر کامنه" گفته:

أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد السّمْنانی البیاصی المکّي[1]، یلقّب: علاء الدین، ورکن الدین، ولد في ذي الحجّة سنة ٦٥٩، وتفقّه، وطلب الحدیث، وسمع من الرشید ابن أبي القاسم .. وغیره، وشارك في الفضائل، وبرع في العلم، واتصل بأرغون بن الغا ثم[2]، تاب وأناب، وآثر الخلوة، وصحب ببغداد الشیخ عبدالرحمن، وخرج عن بعض ماله، وحجّ مراراً، وله مدارج المعارج..

قال الذهبي: کان إماماً، جامعاً، کثیر التلاوة، له وقع في

---

۱. في المصدر: (البیانانکي) بدل (البیاصي المکّي).

۲. در [الف] اشتباهاً به جای (الغا ثم) آمده است: (الغانم).

النفوس، وكان يحطّ على ابن العربي ويكفّره، وكان مليح الشكل، حسن الخلق، غزير الفتوّة، كثير البرّ، يحصل له من أملاكه إلى العام نحو تسعين ألفاً، فينفقها في القرب، أخذ عنه صدر الدين بن حمويه وسراج الدين القزويني، وإمام الدين علي بن مبارك البكري، وذكر أن مصنّفاته تزيد على ثلاثمائة، وكان مليح الشكل، كثير التلاوة، كثير البرّ والإيثار، وكان أولاً قد داخل التتار، ثم رجع، وسكن تبريز وبغداد، ومات في رجب ليلة الجمعة من سنة ٧٣٦*.

و عبدالرحيم اسنوى در "طبقات شافعيه" گفته:

علاء الدين أبو المكارم، أحمد بن محمد بن أحمد، الملقّب بـ: علاءالدولة وعلاء الدين، المعروف بـ: السمناني، نسبة إلى السمنان ـ بسين مهملة مفتوحة، ثم ميم ساكنة، ونونين بينهما ألف ـ وهي مدينة بخراسان والمذكور من بعض قراها، كان عالماً، مرشداً، له كرامات، وتصانيف كثيرة في التفسير والتصوّف.. وغيرهما، توفّي قبل الأربعين وسبعمائة بقليل**.

و ابوبكر اسدى در "طبقات شافعيه" گفته:

أحمد بن محمد بن أحمد ـ الملقب بـ: علاء الدولة وعلاء الدين ـ

---

* . [الف] صفحه: ٥١٧. [الدرر الكامنة ١ / ٢٩٦ ـ ٢٩٧].

** . [الف] الفصل الثاني من باب السين. [طبقات الشافعية ٢ / ٧٣ ـ ٧٤].

أبو المكارم السمناني، ذكره الاسنوى في طبقاته، وقال: كان عالماً، مرشداً، له كرامات، وتصانيف كثيرة في التفسير والتصوّف.. <1689> وغيرهما، وتوفّي قبل الأربعين وسبعمائة*.

و محمد بن ابى‌بكر بن ايوب بن سعيد بن جرير الشمس ابن قيّم الجوزيه در كتاب "زاد المعاد في هدى خير العباد" گفته:

وأمّا المسألة الثانية: وهي وقوع الثلاث بكلمة واحدة، فاختلف الناس فيها على أربعة مذاهب:

أحدها: أنها تقع، وهذا قول الأئمة الأربعة وجمهور التابعين وكثير من الصحابة.

الثاني: أنها لا تقع بل تردّ؛ لأنها بدعة محرّمة، والبدعة مردودة لقوله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردّ»، وهذا المذهب حكاه أبو محمد بن حزم، وحكاه الإمام أحمد وأنكره، وقال: هذا قول الرافضة.

الثالث: أنه تقع به واحدة رجعية، وهذا ثابت عن ابن عباس، ذكره أبو داود عنه، قال الإمام أحمد: هذا مذهب ابن إسحاق، يقول: خالف السنة فيردّ إلى السنّة. انتهى، وهو قول طاوس وعكرمة، وهو اختيار شيخ الإسلام ابن تيمية.

---

* . [الف] ألطبقة الرابعة والعشرون. [طبقات الشافعية ٢ / ٢٤٨ ـ ٢٤٩].

الرابع: أنه يفرّق بين المدخول بها وغيرها، فيقع الثلاث بالمدخول بها، ويقع بغيرها واحدة، وهذا قول جماعة من أصحاب ابن عباس، وهو مذهب إسحاق بن راهويه فيما حكاه عنه محمد بن نصر المروزي في كتاب اختلاف العلماء*.

از اين عبارت ظاهر است كه حكم به وقوع يک طلاق از ابن عباس ثابت است، و احمد بن حنبل تصريح كرده است به آنكه اين مذهب ابن اسحاق است، و قول طاوس و عكرمه نيز همين است، و ابن تيميه نيز آن را اختيار كرده.

و نيز ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

وأمّا من جعلها واحدة فاحتجّ بالنصّ والقياس..

أمّا النصّ؛ فهو ما رواه معمّر وابن جريج، عن ابن طاوس، عن أبيه: أن أبا الصهباء قال لابن عباس: ألم تعلم أن الثلاث كانت واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من إمارة عمر؟ قال: نعم. رواه مسلم في صحيحه.

وفي لفظ: ألم تعلم أن الثلاث كانت على عهد رسول الله

---

*. [الف] فصل في ذكر حكمه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زادالمعاد ۵/ ۲۴۷ - ۲۴۸].

صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وصدراً من خلافة عمر تردّ إلى الواحدة ؟ قال: نعم.

وقال أبو داود: حدّثنا أحمد بن صالح، حدّثنا عبد الرزّاق، أخبرنا ابن جريج، قال: أخبرني بعض بني أبي رافع - مولى رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم -، عن عكرمة، عن ابن عباس ، قال: طلّق عبد يزيد - أبو ركانة وإخوته - أُمّ ركانة، ونكح امرأة من مزينة، فجاءت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فقالت: ما يغني عني إلاّ كما تغني هذه الشعرة - لشعرة أخذتها من رأسها - ففرّق بيني وبينه، فأخذت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم حمية، <1690> فدعا بركانة وإخوته، ثم قال لجلسائه: أترون أن فلاناً يشبه منه .. كذا وكذا من عبد يزيد، وفلاناً يشبه منه .. كذا وكذا؟ قالوا: نعم، قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم لعبد يزيد: طلّقها.. ففعل، قال: راجع امرأتك أُمّ ركانة وإخوته، فقال: إني طلّقتها ثلاثاً يا رسول‌الله! قال: قد علمتُ، راجعها، وتلا: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ﴾[1].

وقال الإمام أحمد: حدّثنا سعد بن إبراهيم، قال: حدّثنا أبي، عن محمد بن إسحاق، قال: حدّثني داود بن الحصين، عن عكرمة

---

١. الطلاق (٦٥): ١.

ـ مولى ابن عباس ـ، عن عبد الله بن عباس، قال: طلّق ركانة بن عبد يزيد ـ أخو بني المطلب ـ امرأته ثلاثاً في مجلس واحد، فحزن عليها حزناً شديداً، قال: فسأله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «كيف طلّقتها؟» قال: طلّقتها ثلاثاً، قال: فقال: «في مجلس واحد؟» قال: نعم، قال: «فإنّما تملك واحدة، فارجعها إن شئت»، قال: فراجعها، فكان ابن عباس يرى إنّما الطلاق عند كلّ طهر.

أمّا القياس؛ فقد تقدّم أن جمع الثلاث محرّم وبدعة، والبدعة مردودة؛ لأنها ليست على أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

قالوا: وسائر ما تقدّم في بيان التحريم يدلّ على عدم وقوعها جملة، قالوا: ولو لم يكن معنا إلاّ قوله تعالى: ﴿فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ﴾[1]، وقوله: ﴿وَيَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ﴾[2]، قالوا: وكذلك كل ما يعتبر له التكرار من حلف أو إقرار وشهادة، وقد قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «تحلفون خمسين يميناً، وتستحقّون دم صاحبكم»، فلو قالوا: نحلف بالله خمسين يميناً أن فلاناً قتله، كانت يميناً واحدة، قالوا: وكذلك الإقرار بالزنا كما في الحديث: أن بعض الصحابة قال لماعز: إن

---

١. النور (٢٤): ٦.

٢. النور (٢٤): ٨.

أقررت أربعاً رجمك رسول الله صلى‌الله‌علیه [وآله]وسلم.. فهذا لا يعقل أن يكون الأربع فيه مجموعة بفم واحد*.

و اگر چه بحمد الله از این بیان ثابت شد که طعن اهل حق بر عمر دربارهٔ تغییر سنت حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در طلاق بس متین است که از نفس حدیث مروی در "صحاح" سنیه ثابت [است]، و مذهب جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مذهب امام جعفر صادق علیه‌السلام و همچنین مذهب ابن عباس[1] هم خلاف حکم عمر است، و آیه کریمه نیز بر بطلان مذهب عمر دلالت دارد، و قیاس هم مخالف آن است، و ثبوت اجماع هم در زمان ابی‌بکر بر خلاف آن از عبارت آتیه ابن القیّم ظاهر [می شود]، و نفس حدیث هم بر آن دلالت دارد، و حسب عمل جمعی از علمای اهل‌سنت و فتاوی و افاداتشان هم ثابت است که: عمر در این حکم مخالفت حکم شرع کرده که این جماعت این حدیث را بر همین <1691> محمل که ما حمل کردیم محمول می‌کنند ، و بر خلاف عمر فتوا می‌دهند و حکم او را باطل می‌دانند.

---

*. [الف] فصل في ذكر حكمه صلى‌الله‌علیه [وآله]وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌علیه [وآله]وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۲۴۸/۵ ـ ۲۵۱].

۱. قسمت : (و همچنین مذهب ابن‌عباس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و بعد اين، احتياج تبيين ركاكت تأويلات و اجوبه سخيفه محاميان عمر نيست، ليكن ـ از راه تبرّع ـ تعرض به آن هم مى‌نمايم، پس مخفى نماند كه اين حضرات را در مقام توجيه و تأويل اين إعضال شديد و دفع و رفع اين اشكال سديد، غرائب تلوّنات و طرائف تهافتات رو داده، رجماً بالغيب رمي السهام في الظلام كرده‌اند، و اصلاً از مؤاخذات نقّاد اعلام نترسيده، هواجس نفسانيه و وساوس ظلمانيه را حوالهٔ قلم كرده [اند]!

ابن الهمام در "فتح القدير" ـ بعد عبارتى كه در آن احاديث دالّه بر گردانيدن عمر طلاق [را] ثلاث به حكم واحد در زمان نبوى و خلافت بكرى و شروع خلافت عمرى نقل كرده ـ گفته:

ذهب جمهور الصحابة والتابعين ومن بعدهم من أئمة المسلمين إلى أنه يقع ثلاثاً، ومن الأدلة في ذلك ما في مصنّف ابن أبي شيبة والدارقطني من حديث ابن عمر ـ المتقدّم ـ: قلت: يا رسول الله! أرأيت لو طلّقها ثلاثاً؟ قال: إذاً قد عصيت ربّك، وبانت منك امرأتك.

وفي سنن أبي داود: عن مجاهد، قال: كنت عند ابن عباس فجاءه رجل، فقال: إنه طلّق امرأته ثلاثاً، قال: فسكت حتّى ظننت أنه رادّها إليه، ثم قال: [أ](1) يطلّق أحدكم فيركب

---

١. الزيادة من المصدر.

الحموقة، ثم يقول: يا ابن عباس! [يا ابن عباس!][١] فإن الله عزّوجلّ يقول: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً﴾[٢]، عصيت ربّك، وبانت منك امرأتك.

وفي موطّأ مالك: بلغه أن رجلاً قال لعبد الله بن عباس: إني طلّقت امرأتي مائة تطليقة، فماذا ترى [عليّ]؟[٣] فقال ابن عباس: طلّقت منك ثلاثاً، وسبع وتسعون اتخذت بها آيات الله هزواً.

وفي الموطّأ ـ أيضاً ـ: بلغتُ أن رجلاً جاء إلى ابن مسعود فقال: إني طلّقت امرأتي ثماني تطليقات، فقال: ما قيل لك؟ فقال: قيل لي: بانت منك، قال: صدقوا، هو مثل ما يقولون.. وظاهره الإجماع على هذا الجواب.

وفي سنن أبي داود وموطّأ مالك: عن محمد بن أياس بن البكير قال: طلّق رجل امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها، ثم بدا له أن ينكحها، فجاء يستفتي، فذهبتُ معه، فسأل عبد الله بن عباس وأبا هريرة عن ذلك، فقالا: لا نرى أن تنكحها حتّى تنكح زوجاً غيره، قال: فإنّما طلاقي إيّاها واحدة، فقال ابن عباس: إنك

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الطلاق (٦٥): ٢.

٣. الزيادة من المصدر.

أرسلت بين يديك[1] ما كان لك من فضل.

وهذا يعارض ما تقدّم من أن غير المدخول بها إنّما تطلّق بالثلاث واحدة، وجميعها يعارض ما عن ابن عباس.

وفي موطّأ مالك مثله عن ابن عمر.

وأمّا إمضاء عمر الثلاث <1692> عليهم فلا يمكن مع عدم مخالفة الصحابة له، ومع علمه بأنها كانت واحدة، إلاّ وقد اطلعوا في الزمان المتأخّر على وجود ناسخ، هذا إذا كان على ظاهره، أو لعلمهم بانتهاء الحكم لذلك[2] لعلمهم بإناطته بمعان علموا انتفاءها في الزمن المتأخّر، فإنا نرى الصحابة تتابعوا على هذا [الأمد][3]، ولا يمكن وجود ذلك منهم مع اشتهار كون حكم الشرع المتقرّر كذلك أبداً، فمن ذلك ما أوجدناك عن عمر، وابن مسعود، وابن عباس، وأبي هريرة، وروي ـ أيضاً ـ عن عبد الله بن عمرو بن العاص.

وأسند عبد الرزّاق، عن علقمة، قال: جاء رجل إلى ابن مسعود فقال: إني طلّقت امرأتي تسعاً وتسعين، فقال له ابن مسعود: ثلاث تبينها، وسائرهنّ عدوان.

---

١. في المصدر: (من يدك).

٢. في المصدر: (كذلك).

٣. الزيادة من المصدر.

وروى وكيع، عن الأعمش، عن حبيب بن أبي ثابت، قال: جاء رجل إلي علي بن أبي طالب [عليه السلام] فقال: إني طلّقت امرأتي ألفاً، فقال له علي [عليه السلام]: بانت منك بثلاث، واقسم سائرهنّ على نسائك.

وروى وكيع ـ أيضاً ـ: عن معاوية بن أبي يحيى قال: جاء رجل إلى عثمان بن عفّان، فقال: طلّقت امرأتي ألفاً، فقال: بانت منك بثلاث.

وأسند عبد الرزّاق، عن عبادة بن الصامت: أن أباه طلّق امرأة له ألف تطليقة، فانطلق عبادة فسأله، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: بانت بثلاث في معصية الله تعالى، وبقي تسعمائة وسبع وتسعون عدوان وظلم، إن شاء عذّبه، وإن شاء غفر له*.

مخفی نماند که روایاتی که در این کلام منقول است از طرق اهل سنت است، لهذا صلاحیت تمسک در مقام جواب از طعن عمر ندارد که احتجاج ما به روایاتی است که در "صحاح" اهل خلاف مروی است، پس در جواب آن تمسک به روایاتی که خصم معترف به صحت آن نباشد غیر جایز؛ وحسب افادهٔ شاه ولی‌الله در "قرة العینین" ـ کما سمعت سابقاً ـ حدیث

---

*. [الف] در شرح قول صاحب "هدایه": (وطلاق البدعة ما خالف قسمي السنّة) شروع كتاب الطلاق. [فتح القدير ٣ / ٤٦٩ ـ ٤٧٠].

"صحيحين" برای مناظره اهل حق کافی و وافی نیست[۱]، پس هرگاه احادیث "صحیحین" در مناظره اهل حق به کار نیاید، احادیث غیر "صحیحین" به مقابله اهل حق، و آن هم به معارضه حدیث "صحیح مسلم" و "صحیح نسائی" و غیر آن، چگونه لایق احتجاج و استناد باشد؟ وهذا ظاهر کل الظهور ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[۲].

و نیز *مخاطب* در صدر کتاب خود چنانچه سابقاً هم شنیدی گفته است:

و دراین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد به ایشان می‌شود غیر از کتب معتبرهٔ ایشان منقول عنه نباشند، و الزاماتی که عائد به اهل سنت می‌شود می‌باید که موافق روایات اهل‌سنت باشد، و الا هر یک را از طرفین تعصّب و عناد لاحق است، و با یکدیگر اعتماد <1693> و وثوق غیر واقع.[۳] انتهی.

از این عبارت ظاهر است که الزاماتی که عائد به اهل سنت می‌شود می‌باید که موافق روایات اهل سنت باشد، و چون الزام تغییر سنت نبویه در طلاق موافق روایات "صحاح" سنیه است لهذا الزام به اولویت تامّ تامّ[۴] باشد، پس به مقابله آن روایات مخالفهٔ آن لایق اصغا و اعتنا نبود.

---

۱. قرة العينين: ۱۴۵.

۲. النور (۲۴): ۴۰.

۳. تحفهٔ اثناعشریه: ۲.

۴. کلمه: (تامّ) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

و نیز مخاطب "صحیح مسلم" را صحیح‌ترین کتب نزد اهل سنت وانموده، و روایت آن را در باب نهی متعه به مجرد وجودش در آن بر سر و چشم نهاده و احتجاج و استدلال به آن نموده [۱]، پس روایات عدیده تغییر عمر سنت طلاق راکه در "صحیح مسلم" موجود است بنابر این لازم القبول و واجب العمل باشد، و به مقابلهٔ آن روایت ابن ابی‌شیبه و دارقطنی لایق اصغا و اعتنا نبود، چه جا که بر آن ترجیح و تقدیم یابد.

و نیز مخاطب در باب دوم کتاب خود گفته است:

کید بیست و دوم: آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت، از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند، و حال آنکه در آن کتب اثری از آن نباشد، و به سبب آنکه آن کتاب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی‌شود، اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و به خاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود؛ حال آنکه این بیچاره‌ها عبث دردسر می‌کشند، و نمی‌فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایات در یک درجه باشند از شهرت و صحّت مأخذ و صراحت دلالت و کمّیت [در] [۲] روات، و چون این امور در آن نقل مخفی مستور، مفقود

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲.

۲. زیاده از مصدر.

است، مقابل روایات مشهوره صحیحة المأخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد؟... إلی آخر[1].

و این تعییر و سرزنش هم برای تفضیح و تقبیح ابن الهمام و دیگر اعلام سنیه که به ضیق خناق مبتلا شده، ارتکاب این صنیع شنیع می‌نمایند، یعنی برای تخلیص ائمهٔ خود از فضائح و قبائح مقابلهٔ روایات مشهوره صحیحة المأخذ صریحة الدلالة ، به روایات مخالفه آن ـ که در آن این امور مفقود است ـ کافی وبرای ازالهٔ مرض مزمن عناد و لداد شافی است.

و هر چند این جواب اجمالی وافی است لکن جواب تفصیلی هم باید شنید:

اما حدیث ابن عمر که ابن الهمام همهٔ همت خود به سوی آن متوجه ساخته، و آن را سر سبد دلائل خود پنداشته، پس جرح و قدح و انتهاک حال آن مستغنی از بیان است، و بر ادنی ممارسی به فنّ حدیث و رجال مخفی نخواهد بود، و خود ابن الهمام قبل از این، قدح و جرح آن از بیهقی و غیره نقل کرده، هوس جوابشان در سر کرده، چنانچه گفته:

قوله: (والحسن طلاق السنة)، وأنت تحقّقت أن كلاًّ منهما طلاق السنة، فتخصيص هذا باسم طلاق السنة لا وجه له،

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۴۰ ـ ۴۱.

والمناسب تمييزه بالفصول من طلاقي السنة، **<1694>** قال: وهو أن يطلّق المدخول بها ثلاثاً في ثلاثة أطهار، سواء كانت الزوجة مسلمة أو غير مسلمة؛ لأنه المخاطب بإيقاعه كذلك، ويجب على الغائب إذا أراد أن يطلّق أن يكتب: إذا جاءكِ كتابي هذا وأنتِ طاهرة، فأنت طالق، وإن كنتِ حائضاً فإذا طهرتِ فأنت طالق، وقال مالك: هذا بدعة، ولا يباح إلاّ واحدة؛ لأنّ الأصل في الطلاق هو الحظر، والإباحة لحاجة الخلاص، وقد اندفعت بالواحدة..

ولنا قوله عليه [وآله] الصلاة والسلام فيما روى الدارقطني من حديث معلّى بن منصور، حدّثنا شعيب بن رزيق: أن عطاء الخراساني حدّثهم، عن الحسن، قال: حدّثنا عبد الله بن عمر: أنّه طلّق امرأته وهي حائض، ثم أراد أن يتبعها بطلقتين أُخريين عند القرءين [1] فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال: يا ابن عمر! ما هكذا أمرك الله، فقد أخطأت السنة؛ السنة [2] أن تستقبل الطهر فتطلّق لكل قرء، فأمرني، فراجعتُها، فقال: إذا هي طهرت فطلّق عند ذلك، أو أمسك، فقلت: يا رسول الله! أرأيت لو

---

١. قسمت: (عند القرءين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. كلمه: (السنة) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

طلّقتها ثلاثاً [أ] [1]كان يحلّ لي أن أُراجعها؟ فقال: لا، كانت تبين منك، وكانت معصية.

أعلّه البيهقي بالخراساني [قال: أتى بزيادات لم يتابع عليها] [2]، وهو ضعيف، لا يقبل ما تفرّد به، وردّ بأنه رواه الطبراني: حدّثنا علي بن سعيد الرازي، حدّثنا يحيى بن عثمان بن سعيد بن [كثير بن] [3] دينار الحمصي، حدّثنا أبي، حدّثنا شعيب بن رزيق سنداً ومتناً، وقد صرّح الحسن بسماعه من ابن عمر، وكذلك قال أبو حاتم، وقيل لأبي زرعة: الحسن لقي ابن عمر؟ قال: نعم.

وأمّا إعلال عبد الحق إيّاه بمعلّى بن منصور، فليس بذلك، ولم يعلّه البيهقي إلاّ بالخراساني، وقد ظهرت متابعته*.

از ملاحظه اين عبارت واضح است كه اين حديث را بيهقى مطعون و مردود و مجروح و مقدوح ساخته، يعنى اعلال آن به عطاء خراسانى نموده، و عبدالحق هم اعلال آن به معلّى بن منصور نموده، طريق تأييد بيهقى

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] شروع كتاب الطلاق. [فتح القدير ٣ / ٤٦٧].

سپرده، لکن با این همه ابن الهمام رگ گردن به مقابله این اعلام کرام برداشته به هفوات و اوهام و خیالات خام دست انداخته!

و اولاً قدح و جرح تفصیلی سند دارقطنی و سند طبرانی باید شنید، و بعد آن غرابت خرافهٔ ابن الهمام به عین بصیرت باید نگریست.

اما سند دارقطنی پس مشتمل است بر معلّی بن منصور و شعیب بن رزیق و عطاء خراسانی، و اینها همه مطعون و ملوم و مذموم و به عیب و ثلب و قدح و جرح موسومند:

اما* معلّی بن منصور پس جرح او معروف و مشهور است و قدح او در کمال ظهور که امام احمد بن حنبل ـ که یکی از ارکان اربعه اسلام سنیان است ـ کذب او [را] به دلیل ظاهر فرموده، و ابن ابی حاتم از پدرش **<1695>** روایت فرموده که: احمد بن حنبل در جواب اعتذار از ننوشتن حدیث[1] از معلّی به تصریح تمام کذب را به او ـ به صیغه مضارع که دلیل استمرار است ـ نسبت کرده.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

معلّى بن منصور الرازي الفقيه، أبو يعلي، من كبار علماء بغداد، روى عن مالك والليث، وعنه الرمادي وعباس الدوري وخلق،

---

*. [الف] فـــــــ [فایده:] قدح معلّی بن منصور.

۱. کلمه: (حدیث) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

قيل لأحمد: كيف لم تكتب عنه؟ فقال: كان يكتب الشروط، ومن كتبها لم يخل أن يكذب، فهذا الذي صحّ عن أحمد بن حنبل فيه، وهكذا حكى أبو الوليد الباجي في كتابه هذه الحكاية في رجال البخاري.

وأمّا ابن أبي حاتم فحكى عن أبيه: أنه قيل لأحمد: كيف لم تكتب عن معلّى؟ فقال: كان يكذب.

وقال أبو داود ـ في سننه ـ: كان أحمد لا يروي عن معلّى؛ لأنه كان ينظر في الرأي، وابن معين وغيره يوثّقه، وقال أبو زرعة: رحم الله أحمد بن حنبل، بلغني أنه كان في قلبه غصص من أحاديث ظهرت عن المعلّى بن منصور كان يحتاج إليها، وكان المعلّى طلّابة للعلم، رحل وعنى، وهو صدوق، قلت: وتفقّه على القاضي أبي يوسف وبرع فأتقن الحديث والرأي.. إلى آخره [1].

و نيز ذهبى در "مغنى" گفته:

معلّى بن منصور الرازي، إمام موثّق مشهور، قال أبو داود: كان أحمد لا يروي عنه للرأي، وقال أبو حاتم: قيل لأحمد: كيف لم تكتب عنه؟ قال: كان يكتب الشروط، ومن كتبها لم يخل أن يكذب [2].

---

١. ميزان الاعتدال ٤ / ١٥٠ ـ ١٥١.

٢. المغنى ٢ / ٦٧٠.

و نیز ذهبی در "تذهیب التهذیب" گفته:

معلّى بن منصور الرازي، أبو يعلى، الحافظ ، الفقيه، نزيل بغداد، عن مالك وسليان بن هلال و حماد بن زيد والليث بن سعد وأبي عوانة والهيثم بن حميد وهشيم وعبد الوارث، وعنه أبو بكر ابن أبي شيبة وعلي بن المديني وأبو خيثمة وأبو ثور الكلبي وعباس الدوري ومحمد بن عبد الرحيم والبخاري في بعض كتبه، لكن في الصحيح عن رجل عنه قال أحمد: لم أكتب عنه، كان يحدّث بما وافق الرأي، وكان كلّ يوم يخطىء في حديثين وثلاثة.

وقال أبو حاتم الرازي: قيل لأحمد بن حنبل: كيف لم تكتب عن المعلّى بن منصور؟ قال: كان يكتب الشروط، ومن كتبها لم يخل من أن يكذب، وقال أبو زرعة: رحم الله أحمد بن حنبل، بلغني أنه كان في قلبه غصص من أحاديث ظهرت عن المعلّى بن منصور، كان يحتاج إليها، وكان المعلّى أشبه القوم ـ يعني أصحاب الرأي ـ بأهل العلم، وذلك أنه كان طلّابة للعلم، رحل وعنى.. إلى آخره [1].

---

۱. تذهيب التهذيب ۹ / ۵۸ ـ ۵۹.

و ابن حجر عسقلانی در مقدمه "فتح الباری" گفته:

معلّى بن منصور الرازي، نزيل بغداد، لقيه البخاري، قال أحمد: <1696>ماكتبت عنه، وكان يحدّث بما وافق الرأي، وكان يخطئ، حكاه أبو طالب عن أحمد، وقال أبو حاتم الرازي: قيل لأحمد: لِمَ لم تكن تكتب عنه؟ فقال: كان يكتب الشروط، ومن يكتبها لم يخل من أن يكذب، ووثّقه يحيى بن معين والعجلي ويعقوب بن شيبة وابن سعد، لكن قال: اختلف فيه أصحاب الحديث، وقال ابن عدي: أرجو أنه لا بأس به؛ لأنّي لم أجد له حديثاً منكراً*.

اما شعيب بن رزيق ـ كه مشترک است در سند دارقطنی و طبرانی ـ پس علامه ازدی تضعيف و توهين او نموده.

ذهبی در "ميزان الاعتدال" گفته:

شعيب بن رزيق الشامي أبو شيبة المقدسي نزيل طرسوس، عن عثمان بن أبي سودة وعن الحسن، وعنه آدم بن أبي أياس، ويحيى بن يحيى وجماعة، قال دحيم: لا بأس به، وقال الدارقطني:

---

*. [الف] في الفصل التاسع في سياق أسماء من رجال ذا الكتاب. [هدي الساري (مقدمه فتح الباری): ۴۴۴].

ثقة، وقال الأزدي: ليّن، وفرّق البخاري بين هذا وبين شعيب بن رزيق الطائفي الذي روى عن الحكم بن حَزْن الكلفي، وله صحبة، وعنه شهاب بن خراش وحده، قال فيه ابن معين: ليس به بأس[1].

اما* عطاء خراسانی، پس تضعیف و قدح و جرح او خود ابن الهمام از علامه بیهقی نقل کرده است، و مع‌هذا فضائح او از کتب رجال هم باید شنید، ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

عطاء بن عبد الله الخراسانى، وهو عطاء بن أبي مسلم، من كبار العلماء، وقيل: اسم أبيه: ميسرة، وقيل: أيّوب، يكنّى: أبا أيوب وأبا عثمان، وقيل غير ذلك، وهو من أهل سمرقند، وقيل: من أهل بلخ، ولاؤه للمهلب بن أبي سفرة، رحل، وطوف، وسكن الشام، فأمّا رواياته عن ابن عباس، وابن عمر، وعبد الله ابن السعدي .. وهذا الضرب فمرسلة، فإن الرجل كثير الإرسال، وروى عن أنس، وسعيد بن المسيب، وعكرمة، وعروة.. وخلق.

وعنه؛ ابنه عثمان، والأوزاعي، ومعمّر، وشعبة، وسفيان، ويحيى بن حمزة، وإسماعيل بن عياش .. وخلق.

---

۱. ميزان الاعتدال ۲ / ۲۷۶.

*. [الف] فـــــــ [فايده:] قدح عطاء خراسانی.

قال يحيى بن معين: عطاء الخراساني قالوا: ابن أبي مسلم، وقالوا: ابن ميسرة، قال: وقال مالك بن عبد الله: ولد سنة خمسين ومات سنة ثلاثين ومائة، ورأى ابن عمر، رواه المفضّل العلائي، عن ابن معين، وقال البخاري: عطاء بن عبد الله هو ابن أبي‌مسلم، سألت عبد الله بن عثمان عن عطاء، فقال: نحن من أهل بلخ، وقد فرّق مسلم والنسائي بينهما فجعلاهما إثنين، قال ابن عساكر: وهما واحد، فقال مسلم: أبو أيّوب عطاء بن أبي مسلم الخراساني سكن الشام ،عن أنس وابن المسيب، وعنه مالك وابن جريج، ثم قال: عطاء بن ميسرة <1697> أبو أيّوب، عن ابن عمر، وعنه أشرس وعروة بن رويم، وقال النسائي: أبو أيوب عطاء بن عبد الله بلخي، سكن الشام، ليس به بأس، روى عنه مالك، وقال ـ أيضاً ـ: أبو أيوب عطاء بن ميسرة روى عنه عروة وابن رويم، وقال عثمان بن عطاء ـ عن أبيه ـ: قدمت المدينة، وقد فاتني عامّة أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وقال أحمد، ويحيى، والعجلي .. وغيرهم: ثقة، وقال يعقوب بن شيبة: ثقة، معروف بالتقوى والجهاد، وقال أبو حاتم: لا بأس به، وذكره العُقيلي في الضعفاء متسبّباً بهذه الحكاية التي رواها حمّاد بن زيد، عن أيوب، حدّثني القاسم بن عاصم، قلت لسعيد بن المسيب: إن عطاء الخراساني حدّثني عنك: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أمر الذي واقع أهله في رمضان بكفّارة الظهار، فقال:

كذب ما حدّثته، إنّما بلغني أن النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم قال له: تصدّق.. تصدّق.

وقد ذكر البخاري عطاء الخراساني في الضعفاء، فروى له هذا عن سليان بن حرب، عن حماد، عن[1] أحمد بن حنبل، حدّثنا عفان، حدّثنا همام، (أنا) قتادة: أن محمداً وعوناً حدّثاه: أنهما قالا لسعيد: إن عطاء الخراساني حدّثنا[2] عنك في الذي واقع بأهله في رمضان، فأمره النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم أن يعتق رقبة، فقال: كذب عطاء، إنّما قال: تصدّق.. تصدّق.

وقال ابن حبّان في الضعفاء: أصله من بلخ، وعداده في البصريين، وإنّما قيل له: الخراساني؛ لأنه دخل خراسان وأقام بها مدة طويلة، ثم رجع إلى العراق فنسب إلى خراسان، وكان من خيار عباد الله غير أنه كان رديء الحفظ، [كثير الوهم،][3] يخطئ ولا يعلم، فيحمل عنه، فلمّا كثر ذلك في روايته بطل الاحتجاج به.

فهذا القول من ابن حبّان فيه نظر، ولا سيّما قوله: (وإنّما قيل له: الخراساني) فيا هذا! أيّ حاجة بك إلى هذه الدورة؟ أليست بلخ من أُمّهات مدن خراسان بلا خلاف؟!

---

۱. حرف: (عن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. كلمه: (حدّثنا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. الزيادة من المصدر.

قال أبو حاتم: ثقة يحتجّ به، وقال أبو داود: لم يدرك ابن عباس، وقال الدارقطني: ثقة في نفسه إلاّ أنه لم يلق ابن عباس، وقال حجّاج بن محمد: حدّثنا شعبة، حدّثنا عطاء الخراساني، وكان نسيّاً.

وقال الترمذي ـ في كتاب العلل ـ: قال محمد ـ يعني البخاري ـ: ما أعرف لمالك رجلاً يروي عنه مالك يستحقّ أن يترك حديثه غير عطاء الخراساني، قلت: ما شأنه؟ قال: عامّة أحاديثه مقلوبة، ثم قال الترمذي: عطاء ثقة، روى عنه مثل مالك ومعمّر، ولم أسمع أن أحداً من المتقدّمين تكلم فيه [1].

وعلامه نحرير حاوى كمالات انسانى! **<1698>** ابن حجر عسقلانى در كتاب "تهذيب التهذيب" گفته:

قال البخاري ـ في تفسير سورة نوح [عليه السلام] ـ: حدّثنا إبراهيم بن موسى، **(أنا)** هشام، عن ابن جريج، قال: قال عطاء ـ عن ابن عباس ـ: كانت الأوثان التي كانت في العرب.. إلى آخر الحديث بطوله. وقال ـ في كتاب الطلاق ـ: بهذا الإسناد عن ابن عباس، قال: كان المشركون على منزلتين من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .. إلى آخر الحديث.

---

١. ميزان الاعتدال ٣ / ٧٣ ـ ٧٥.

قال علي بن المديني ـ في العلل ـ: سمعت هشام بن يوسف قال: قال لي ابن جريج: سألت عطاء ـ يعني ابن أبي رباح ـ عن التفسير من البقرة وآل عمران، فقال: اعفني من هذا، قال هشام: فكان بعد إذا قال عطاء: عن ابن عباس .. قال الخراساني: قال هشام.. فكتبنا حيناً ثم مللنا.

قال علي بن المديني: يعنى كتبنا أنه عطاء الخراساني، قال علي: وإنّما كتبت هذه القصّة؛ لأن محمد بن ثور كان يجعلها: عطاء عن ابن عباس، فيظنّ من حملها عنه أنه ابن أبي رباح.

وقال أبو مسعود ـ في الأطراف، عقب الحديثين المتقدمين ـ: هذان الحديثان ثبتا من تفسير ابن جريج، عن عطاء الخراسانى، قال: ابن جريج لم يسمع التفسير من عطاء الخراساني، إنّما أخذ الكتاب من ابنه [1] ونظر فيه. قلت: أورد المؤلف من سياق هذا أن عطاء المذكور في الحديثين هو الخراساني، وأن الوهم تمَّ على البخاري في تخريجها؛ لأن عطاء الخراساني لم يسمع من ابن عباس، وابن جريج لم يسمع التفسير من عطاء الخراساني، فيكون الحديثان منقطعين في موضعين، والبخاري أخرجها لظنّه أنه ابن أبي رباح، وليس ذلك بقاطع في أن البخاري أخرج لعطاء

---

١. في المصدر: (أبيه).

الخراساني، بل هو أمر مظنون، ثم إنه ما المانع من أن يكون ابن جريج سمع هذين الحديثين من عطاء بن أبي رباح خاصّة في موضع آخر غير التفسير دون ما عداهما من التفسير، فإن ثبوتهما في تفسير عطاء الخراساني لا يمنع أن يكون [1] عند عطاء بن أبي رباح أيضاً، هذا أمر واضح، بل هو المتعين، ولا ينبغي الحكم على البخاري بالوهم بمجرّد هذا الاحتمال، لا سيّما والعلة في هذا محكية عن شيخه علي بن المديني، فالأظهر بل المتحقق أنه كان مطلعاً على هذه العلة، ولولا ذلك لأخرج في التفسير جملة من هذه النسخة، ولم يقتصر على هذين الحديثين خاصة، والله أعلم، ولا سيّما أن البخاري قد ذكر عطاء الخراساني في الضعفاء، وذكر حديثه عن سعيد بن المسيب، عن أبي هريرة: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أمر الذي واقع في شهر رمضان بكفّارة الظهار، وقال: لا يتابع عليه.. ثم ساق بإسناد له عن سعيد <1699> بن المسيب أنه قال: كذب عليّ عطاء، ما حدّثته هكذا، وممّا يؤيّد أن البخاري لم يخرج له شيئاً أن الدارقطني وابن حبّان والحاكم واللالكائي والكلاباذي.. وغيرهم لم يذكروه في رجاله، وقال ابن حبّان: كان رديء الحفظ، يخطئ ولا يعلم، فبطل الاحتجاج به.. الى آخره*.

---

١. في المصدر: (يكونا).

*. [الف] ترجمه عطاء خراسانى. [تهذيب التهذيب ٧ / ١٩٠ ـ ١٩١].

اما سند طبرانی، پس افضح و اقبح از سند دارقطنی است و تمسک ابن الهمام به روایت طبرانی دلیل نهایت تنقید و تحقیق و همه‌دانی است؛ زیرا که طبرانی این روایت را ـ حسب تصریح خود ابن الهمام ـ از علی بن سعید رازی روایت کرده است، و علامه دارقطنی علی بن سعید را مقدوح و مجروح و غیر حمید دانسته که به تصریح صریح ارشاد کرده که: (لیس بذلك، تفرّد بأشياء) حاصل آنکه او ثقه نیست متفرد شده به اشیاء عدیده.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

علي بن سعيد بن بشير الرازي، حافظ، رحّال، قال الدارقطني: ليس بذلك، تفرّد بأشياء، قلت: سمع جبارة بن المغلس وعبدالأعلى بن حماد، روى عنه الطبراني والحسن بن رشيق والناس، قال ابن يونس: كان يفهم ويحفظ، مات سنة تسع وتسعين ومائتين[1].

و نیز ذهبی در "مغنی" گفته:

علي بن سعيد بن بشير الرازي، قال الدارقطني: ليس بذلك، تفرّد بأشياء[2].

---

۱. میزان الاعتدال ۳ / ۱۳۱.

۲. المغني ۲ / ۴۴۸، ولاحظ: مجمع الزوائد ۴ / ۲۳۶.

و يحيى بن عثمان را كه على بن سعيد از او روايت كرده ابوعروبه حرّانى - كه از اكابر ائمه و اساطين طرف ثانى است - به نهايت قدح و جرح نواخته، يعنى او را برابر هسته [1] خرما هم ندانسته، قلوب حاميان او به قدح و جرح خسته، پس اگر چه يحيى در ايراد اين روايت خيال هم خرما و هم ثواب در سر كرده، لكن آخرها به عنايت منقّدين در نكال و عقاب تفضيح افتاده!

علامه ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

> يحيى بن عثمان الحمصي ، أخو عمرو بن عثمان، صدوق، ليّنه أبوعروبة الحرّاني وحده، فقال: لا يسوّي نواة في الحديث! كان يتلقّ كلّ شيء، وكان يعرف بالصدق! [2]

و نيز ذهبى در "مغنى" گفته:

> يحيى بن عثمان الحمصي، أخو عمرو، صدوق، ليّنه أبوعروبة الحرّاني [3].

و پدر بزرگوار يحيى كه عثمان بن سعد است نيز مقدوح و غير سعد است، و جارحين و قادحين او مثل جارحين سميّ او جمعى از ائمه سنيه و اساطين اويند.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (خسته) آمده است.

٢. ميزان الاعتدال ۴ / ۳۹۶.

٣. المغنى ٢ / ٧۴٠.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

عثمان بن سعد الكاتب، عن أنس ومجاهد، وعنه مكّي بن إبراهيم وروح بن عبادة، قال علي: سمعت يحيى ـ وذكر له عثمان ابن سعد الكاتب ـ فجعل يعجب ممّن يروي عنه، روى عباس، عن ابن معين: بصري ليس بذاك، وقال أبو زرعة: ليّن، وقال النسائي: ليس بالقويّ، وقال مرة: ليس بثقة، وروى عبد الله بن الدورقي عن ابن معين: ضعيف [1].

و نیز ذهبی در "مغنی" گفته:

عثمان بن سعد، عن أنس، قال <1700>أبو زرعة: ليّن، وقال النسائي: ليس بقويّ [2].

و اما کلام ابن الهمام در اعلال عبدالحق با کمال! این حدیث را به معلّی بن منصور.

پس به مراحل قاصیه و منازل شاسعه از طریقهٔ اهل فن و صناعت و ارباب کمال و براعت دورتر افتاده؛ زیرا که نهایت اعتلال ابن الهمام به جواب این اعلال آن است که بیهقی این حدیث را اعلال نکرده مگر به خراسانی، یعنی چون بیهقی قدح و جرح در معلّی بن منصور نکرده و طعن حدیث به سبب

---

۱. میزان الاعتدال ۳ / ۳۴.

۲. المغنی ۲ / ۴۲۵.

او ننموده، لهذا معلّى بن منصور ثقه و معتمد باشد، و اين كلامى است نهايت واهى، و بر طلبهٔ علوم پر ظاهر است كه اگر سندى را كسى از علماى متقدمين به سبب يک راوى قدح كند و متأخر به تأييد آن قدح راوى ديگر بيان كند، ترک اول اين قدح را، قدح در اين قدح نمى‌كند.

و قطع نظر از اين، از اين كلام ابن الهمام نهايت جلالت و عظمت و نبالت و غايت تبحر و نقد و تحقيق بيهقى ثابت است كه او چندان محقق و منقّد است كه محض عدم قدح او را در حديث ـ به وجود معلّى بن منصور ـ دليل انتفاى قدح به اين سبب مى‌گرداند، پس هرگاه ترک قدح بيهقى، قادح در قدح باشد، قدح بيهقى در اين حديث بلاريب معتبر و معتمد باشد، و قدح در ثبوت حديث كند، و قدح ابن الهمام در اين قدح حسب افادهٔ خودش مقدوح باشد.

اما دعوى ابن الهمام ظهور متابعت عطاء خراسانى.

پس ناشى از متابعت هواجس نفسانى و مشايعت وساوس ظلمانى است، و همانا در پى حبّ باطل و عداوت حق هوش و حواس باخته، سراسيمه و بى‌خود گرديده، نافهميده و ناسنجيده كلمات بى ربط كه ادانى طلبه استحيا از آن مى‌كنند، بر زبان رانده؛ زيرا كه متابعت عطا وقتى ظاهر مى‌شد كه روايت اين حديث، از شخص ديگر غير عطا نقل مى‌كرد، يعنى به جاى عطا شخص ديگر در سند طبرانى مذكور مى‌بود، حال آنكه هرگز ابن الهمام در سند طبرانى شخص ديگر را به جاى عطا ذكر نكرده، بلكه از قول او: (سنداً ومتناً)

در کمال ظهور و وضوح است که سند طبرانی از شعیب بن رزیق تا آخر با سند دارقطنی موافق است، و متن او با متن دارقطنی مطابق، آری قبل شعیب بن رزیق در سند دارقطنی و سند طبرانی اختلاف است، و ظاهراً ابن الهمام تا حال با این همه تحقیق و تبحر از اصطلاح متابعت که نهایت شایع و ذایع است و ادانی طلبه علوم حدیث آن را می‌دانند واقف نگردیده، متابعت را بر معنای مخترع و مبتدع حمل کرده، یعنی به اختلاف راوی از شعیب بن رزیق دعوی متابعت عطا آغاز کرده.

و کاش اگر از غیر شعیب این روایت را از عطا نقل می‌کرد و باز دعوی متابعت عطا می‌کرد حامیان او را می‌رسید که می‌گفتند که: ابن الهمام بیچاره متابعت را بر معنای لغوی حمل می‌کند، و به سبب انهماک <1701> در رأی و استحسان از مصطلحات علمای اعیان و خدّام احادیث سرور انس و جان ﷺ خبری ندارد، و تشبّث بما لا ینفع می‌نماید، لکن در این صورت که نه متابعت اصطلاحی متحقق است و نه متابعت لغوی، اتباع ابن الهمام عذری بارد هم بر زبان نمی‌توانند راند [1]، فکلام ابن الهمّام إنّما یورث الهمّ لأتباعه الأعلام، ویجلب الغمّ علی أشیاعه الفخام.

و علامه ابن القیّم در "زاد المعاد" اولاً از موقعین ثلاث در احتجاج بر مذهبشان نقل کرده:

---

١. کلمه: (راند) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

قالوا: وروى محمد بن شاذان، عن معلّى بن منصور، عن شعيب بن الأرزق [1]: أن عطاء الخراساني حدّثهم عن الحسن، قال: حدّثنا عبد الله بن عمر: أنه طلّق امرأته وهي حائض، ثم أراد أن يتبعها بطلقتين أُخريين عند القرءين الباقيين، فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال: يا ابن عمر! ما هكذا أمرك الله، أخطأت السنة.. وذكر الحديث، وفيه: فقلت: يا رسول الله! لو كنت طلّقتها ثلاثاً أكان لي أن أُراجعها؟ قال: كانت تبين، وتكون معصية [2].

و در مقام جواب از مانعين وقوع ثلاث نقل كرده كه ايشان گفته‌اند:

وأمّا حديث عبد الله بن عمر؛ فأصله صحيح بلا شكّ، ولكن هذه الزيادة والوصلة التي فيه: (فقلت: يا رسول الله! لو طلّقتها ثلاثاً أكانت تحلّ لي؟) إنّما جاءت من رواية شعيب بن رزيق، وهو الشامي، وبعضهم يقلّبه فيقول: رزيق بن شعيب، وكيف فهو ضعيف، ولو صحّ لم يكن فيه حجّة؛ لأنّ قوله: (طلّقتها ثلاثاً) بمنزلة قوله: لو أسلمت ثلاثاً.. أو أقررت ثلاثاً.. ونحوه ممّا لا يعقل جمعه*.

---

١. في المصدر: (زريق).

٢. زاد المعاد ٢٥٤/٥.

*. [الف] في ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة

و استدلال به حدیث ابن عباس[1] مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه محتمل است که مراد از بینونت زن، محض وقوع طلاق باشد نه بینونت اصطلاحی، و در طلاق هم افتراق و بینونت متحقق است، چنانچه در "موطّأ" از عبدالله بن عمرو بن العاص منقول است که او دربارهٔ غیر مدخول بها گفته:

الواحدة تبينها، والثلاث تحرّمها حتّى تنكح زوجاً غيره[2].

پس این حدیث مثبت اعتبار سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود به حکم سه طلاق که به شرایط معتبره واقع شود نمی‌تواند شد.

واحدة، من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ٥/٢٦٢ـ ٢٦٣].

١. اشاره است به حدیثی که از ابن همام به نقل از سنن ابوداود صفحه: ۴۲ ـ ۴۳ گذشت: عن مجاهد، قال: كنت عند ابن عباس فجاءه رجل، فقال: إنه طلّق امرأته ثلاثاً، قال: فسكت حتّى ظننت أنه رادّها إليه، ثم قال: أيطلّق أحدكم فيركب الحموقة، ثم يقول: يا ابن عباس! يا ابن عباس؟! فإن الله عزّ وجلّ يقول: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً﴾ [الطلاق (۶۵): ۲] عصيت ربّك، وبانت منك امرأتك.

انظر: سنن ابوداود ۱ / ۴۸۹، فتح القدير ۳ / ۴۶۹ ـ ۴۷۰.

۲. قسمت: (الواحدة تبينها، والثلاث تحرّمها حتّى تنكح زوجاً غيره) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

انظر: الموطّأ ۲ / ۵۷۱.

دوم: آنکه این روایت را اگر نصّ در مطلوب گیریم مردود و مدفوع خواهد بود به روایت صحیحه طاوس که در "صحاح" سنیه از ابن عباس مروی است[۱] و از آن ظاهر است که به تصریح ابن عباس[۲] در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و عهد ابی‌بکر و صدر خلافت عمر[۳] از سه طلاق یک طلاق را اعتبار می‌کردند، پس چگونه بر خلاف این روایت صحیحه، این روایت مقبول شود؟!

سوم: آنکه روایت ابن اسحاق که از ابن عباس است نیز تکذیب و ابطال این روایت ـ بر تقدیر دلالت آن بر مطلوب مخالفین ـ می‌کند، و روایت ابن اسحاق روایت معتبره معتمده است که خود ابن اسحاق **<1702>** احتجاج به آن نموده، و ابویعلی به سند صحیح الی ابن اسحاق آن را روایت کرده، و در روایت ابن اسحاق که احمد بن حنبل نقل کرده ـ کما في زاد المعاد ـ مذکور است:

فکان ابن عباس یری إنّما الطلاق عند کلّ طهر[۴] [۵].

---

۱. روایات آن به تفصیل اول همین طعن گذشت.

۲. از جمله: (مروی است...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۳. قسمت: (و صدر خلافت عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۴. از قسمت: (ودر روایت ابن‌اسحاق ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۵. زاد المعاد ۲۵۰/۵.

و از غرائب امور آن است که متعصبینِ این حضرات رّد حدیث ابن اسحاق به روایت ابوداوود خواسته‌اند، لکن ابن حجر عسقلانی ـ که عمدهٔ محققین واسوهٔ مدققین ایشان است ـ ردّ این معارضه وارد فرموده، چنانچه در "فتح الباری" در اجوبه روایت ابن اسحاق گفته:

والثاني: معارضته بفتوى ابن عباس بوقوع الثلاث، كما تقدّم من رواية مجاهد وغيره، فلا يظنّ بابن عباس أنه كان عنده هذا الحكم عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ثم يفتي بخلافه إلاّ بمرجّح ظهر له، وراوي الخبر أخبر من غيره بما روى.

وأُجيب: أن الاعتبار برواية الراوي لا برأيه، لما يتطرّق رأيه من احتمال النسيان وغير ذلك.

وأمّا كونه تمسّك بمرجّح، فلم ينحصر في المرفوع لاحتمال التمسّك بتخصيص أو تقييد أو تأويل، وليس قول مجتهد حجّة على مجتهد آخر [1].

و علامه ابن القيّم هم ردّ این توهم به وجه شافی و کافی از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده، چنانچه در "زاد المعاد" ـ نقلاً عن المانعين ـ گفته:

فأمّا مخالفة سائر الروايات له عن ابن عباس فقد رووا عن ابن عباس روايتين صحيحتين بلا شكّ، إحداهما توافق هذا الحديث والأُخرى تخالفه، فإن أسقطنا رواية برواية سلم الحديث على أنه ـ

---

۱. فتح الباری ۹ / ۳۱۶.

بحمد الله ـ سالم، ولو اتفقت الروايات عنه على مخالفته فله أُسوة أمثاله، وليس بأوّل حديث خالفه راويه، فنسألكم: هل الأخذ بما رواه الصحابي عندكم أو بما رآه؟

فإن قلتم: الأخذ بروايته، وهو قول جمهوركم بل جمهور الأُمّة على هذا، كفيتمونا مؤونة الجواب.

وإن قلتم: الأخذ برأيه، أريناكم من تناقضكم ما لا حيلة لكم في دفعه، ولا سيما عن ابن عباس، فإنه روى حديث بريرة وتخييرها، ولم يكن بيعها طلاقاً، ورأىٰ بخلافه وأن بيع الأمة طلاقها، فأخذتم فأصبتم روايته وتركتم رأيه، فهلاّ فعلتم ذلك فيما نحن فيه، وقلتم الرواية معصومة وقول الصحابي غير معصوم، ومخالفته لما رواه يحتمل احتمالات عديدة من نسيان أو تأويل أو اعتقاد معارض راجح في ظنّه، أو اعتقاد أنه منسوخ أو مخصوص.. أو غير ذلك من الاحتمالات، فكيف يسوغ ترك روايته مع قيام هذه الاحتمالات؟! وهل هذا إلاّ ترك معلوم لمظنون بل مجهول؟!

قالوا: وقد روى أبو هريرة حديث التسبيع من ولوغ الكلب وأفتى بخلافه، فأخذتم بروايته وتركتم فتواه، ولو تتبعنا ما أخذتم فيه من رواية الصحابي دون فتواه لطال*.

---

*. [الف] فصل؛ في ذكر حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة، من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق.

[زاد المعاد ٥/٢٦٥].

و محتجب نماند که <1703> علاوه بر معارضه روايت ابن اسحاق به حديث ابوداود، وجوه ديگر در ردّ اين روايت ايجاد كرده‌اند كه ركاكت آن به ادنى تأمل واضح است.

از جمله آنكه محمد بن اسحاق و شيخ او مختلف فيهما اند، و ردّ اين عذر را هم ابن حجر عسقلانى به وجه لطيف وارد كرده، حيث قال في فتح الباري ـ بعد ذكر حديث ابن إسحاق ـ[1]:

وقد أجابوا عنه بأربعة أشياء:

أحدها: ان محمد بن إسحاق وشيخه مختلف فيهما.

وأُجيب بأنهم احتجّوا في عدّة من الأحكام بمثل هذا الإسناد كحديث: ان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ردّ على أبي العاص بن الربيع زينب ابنته بالنكاح الأول.. وليس كل مختلف فيه مردود*.

و ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

قال المانعون من وقوع الثلاث: التحاكم في هذه المسألة وغيرها إلى من أقسم الله عزّ وجلّ ـ أصدق قسم وأبرّه ـ: أنا لا نؤمن حتّى نحكّمه فيما شجر بيننا ثم نرضى بحكمه، ولا يلحقنا فيه حرج ونسلّم تسليماً لا إلى غيره كائناً من كان، اللهم إلاّ أن يجمع

---

۱. قسمت: (بعد ذكر حديث ابن إسحاق) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۶].

أُمّته إجماعاً متيقّناً لا يشكّ فيه على حكم، فهو الحقّ الذي لا يجوز خلافه، ويأبى الله أن يجمع الأُمّة على خلاف سنّة ثابتة عنه أبداً، ونحن قد أوجدناكم من الأدلة ما يثبت المسألة به بل وبدونه، ونحن نناظركم فيما طعنتم به في تلك الأدلة وفيما عارضتمونا به، على أنّا لا نحكّم على أنفسنا إلاّ نصّاً عن الله، أو نصّاً ثابتاً عن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم، أو إجماعاً متيقّناً لا شكّ فيه، وماعدا هذا فعرضة للنزاع، وغايته أن يكون سائغ الاتباع، لا لازمه، فليكن هذه المقدمة سلفاً لنا عندكم، وقد قال تعالى: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾[1]، وقد تنازعنا نحن وأنتم في هذه المسألة، فلا سبيل إلى ردّها إلى غير الله ورسوله البتة، وسيأتي أنّا أحقّ بالصحابة وأسعد بهم فيها، فنقول:

أمّا منعكم لتحريم جمع الثلاث؛ فلا ريب أنها مسألة نزاع، ولكن الأدلة الدالة على التحريم حجّة عليكم.

أمّا قولكم: إن القرآن دلّ على جواز الجميع.. فدعوى غير مقبولة بل باطلة، وغاية ما تمسّكتم به إطلاق القرآن للفظ: (الطلاق)، وذلك لا يعمّ جائزه ومحرّمه، كما لا يدخل تحته طلاق الحائض وطلاق الموطوء في طهرها، وما مثلكم في ذلك إلاّ كمثل

---

١. النساء (٤) : ٥٩.

من عارض السنة الصحيحة في تحريم الطلاق المحرّم بهذه الإطلاقات سواءً، ومعلوم أن القرآن لم يدلّ على جواز كلّ طلاق حتّى تحملوه ما لا يطيقه، وإنّما دلّ على أحكام الطلاق، والمبيّن عن الله بيّن حلاله <1704> وحرامه، ولا ريب أنا أسعد بظاهر القرآن كما بيّنا في صدر الاستدلال، وأنه سبحانه لم يشرع قطّ طلاقاً بائناً بغير عوض لمدخول بها إلاّ أن يكون آخر العدد، وهذا كتاب الله بيننا وبينكم، وغاية ما تمسّكتم به ألفاظ مطلقة قيّدتها السنّة، وتثبت شروطها وأحكامها*.

و بعد يک ورق تقريباً در ذكر وجوه ردّ استدلالات موقعين ثلاث ـ كه آن وجوه به مواقع مناسبه به تفريق ان شاء الله تعالى مذكور مى‌شود ـ گفته:

وإذا فعلنا ذلك نظرنا في حديث سعد بن إبراهيم فوجدناه صحيح الإسناد، وقد زالت علّة تدليس محمد بن إسحاق بقوله: حدّثني داود بن الحصين، ورواه أبو عبد الله الحاكم في مستدركه، وقال: إسناده صحيح، فوجدنا الحديث لا علّة له، وقد احتجّ أحمد بإسناده في مواضع، وقد صحّح هو وغيره بهذا الإسناد بعينه: أن

---

* . [الف] فصل في ذكر حكمه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۲۵۹/۵ ـ ۲۶۰].

رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ردّ زينب على زوجها أبي العاص بن الربيع بالنكاح الأول، لم يحدث شيئاً.

وأمّا داود بن الحصين عن عكرمة.. فلم يزل الأئمة تحتجّ به، وقد احتجّوا به في حديث العرايا فيما شكّ فيه، ولم يجزم به من تقديرها بخمسة أوسق أو دونها، مع كونها على خلاف الأحاديث التي نهى فيها عن بيع الرطب بالتمر، فما ذنبه في هذا الحديث سوى روايته ما لا تقولون به؟!

وإن قدحتم في عكرمة ـ ولعلّكم فاعلون! ـ جاءكم ما لا قبل لكم به من التناقض ممّا احتججتم به أنتم وأئمة الحديث من روايته وارتضاء البخاري لإدخال حديثه في صحيحه [1].

و نيز ابن حجر وجهى ديگر براى ردّ حديث ابن اسحاق ذكر كرده كه حاصلش نسبت اين روايت به وهم راوى است، و اين جواب را عسقلانى به سبب مزيد عجز و حيرانى پسنديده است، چنانچه در "فتح البارى" [2] گفته:

الثالث: إن أبا داود رجّح أن ركانة إنّما طلّق امرأته البتة.. كما أخرجه هو من طريقه أن [3] ركانة: إنّما طلّق امرأته البتة،

---

۱. زاد المعاد ۲۶۳/۵ ـ ۲۶۴.

۲. قسمت: (در "فتح البارى") در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. في المصدر: (من طريق آل بيت).

وهو تعليل قوي لجواز أن بعض رواته حمل البتة على الثلاث، فقال: طلّقها ثلاثاً*.

مخفی نماند که تقویت ابن حجر نبیل این تعلیل علیل را از غرائب افادات و طرائف تعصبات است؛ زیرا که ترجیح ابوداود روایت (البته) [را] البته مبنی بر محض اعتساف و گزاف و حَسب تقلید اسلاف است، چه ابوداود این روایت را به دو طریق نقل کرده و هر دو طریق مقدوح و مجروح است، واولاً کلام ابوداود باید شنید بعد از آن حقیقت حال باید دریافت.

قال أبو داود ـ في باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث من كتاب السنن ـ:

<1705> حدّثنا أحمد بن صالح، حدّثنا عبد الرزّاق، (نا) ابن جريج، أخبرني بعض بني أبي رافع ـ مولى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم [1] ـ، عن عكرمة ـ مولى ابن عباس ـ، عن ابن عباس، قال: طلّق عبد يزيد ـ أبو ركانة وإخوته ـ أُمّ ركانة، ونكح امرأة من مزينة، فجاءت النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقالت: ما يغني عنّي إلاّ كما يغني [2] هذه الشعرة ـ لشعرة أخذتها من رأسها ـ، ففرّق بيني وبينه، فأخذت النبيّ صلى الله

---

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح الباری ۹ / ۳۱۶].

۱. کلمه: (وسلّم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. في المصدر: (تغني).

عليه [وآله] وسلم حميّة، فدعا بركانة وإخوته، ثم قال لجلسائه: أترون فلاناً يشبه منه .. كذا وكذا من عبد يزيد؟ وفلاناً يشبه منه .. كذا وكذا؟ قالوا: نعم، قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم لعبد يزيد: طلّقها، ففعل، قال: راجع امرأتك ـ أُمّ ركانة وإخوته ـ، فقال: إني طلّقتها ثلاثاً يا رسول الله! قال: قد علمتُ.. راجعها، وتلا: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ﴾[1].

قال أبو داود: وحديث نافع بن عجير وعبد الله بن علي بن يزيد بن ركانة، عن أبيه، عن جدّه: أن ركانة طلّق امرأته [البتة][2]، فردّها إليه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، أصحّ؛ لأنهم ولد الرجل، فأهله أعلم به أن ركانة إنّما طلّق امرأته البتة، فجعلها النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم واحدة[3].

از اين عبارت ظاهر است كه ابوداود حديث نافع بن عجير وعبدالله بن على بن يزيد بن ركانه را بر حديث مروى از ابن عباس ترجيح داده، و بعد از اين تفصيل هم حديث نافع و عبدالله را ذكر كرده، حيث قال ـ في باب في البتة ـ:

حدّثنا ابن السرح وإبراهيم بن خالد الكلبي في آخرين، قالوا:

---

۱. الطلاق (٦٥): ۱.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. سنن ابوداود ۱ / ٤٨٨ ـ ٤٨٩.

(نا) محمد بن إدريس الشافعي، حدّثني عمّي محمد بن علي بن شافع، عن عبيدالله بن علي بن السائب، عن نافع بن عجير بن عبد يزيد بن ركانة: أن ركانة عبد بن يزيد طلّق امرأته سهيمة البتة، فأخبر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بذلك وقال: والله ما أردتُ إلاّ واحدة، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: والله ما أردتَ إلاّ واحدة؟ فقال ركانة: والله ما أردتُ إلاّ واحدة، فردّها إليه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فطلّقها الثانية في زمان عمر، والثالثة في زمان عثمان.

قال أبو داود: أوّله لفظ إبراهيم، وآخره لفظ ابن السرح.

حدّثنا محمد بن يونس النسائي أن عبد الله بن الزبير حدّثهم، عن محمد بن إدريس، حدّثني عمّي محمد بن علي، عن ابن السائب، عن نافع بن عجير، عن ركانة بن عبد يزيد، عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم .. بهذا الحديث.

حدّثنا <1706> سليمان بن داود، (نا) جرير بن حازم، عن زبير بن سعيد، عن عبد الله بن علي بن يزيد بن ركانة، عن أبيه، عن جدّه: أنه طلّق امرأته البتة، فأتى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فقال: ما أردتَ؟ قال: واحدة: قال: الله: قال: الله، قال: هو على ما أردتَ.

قال أبو داود: وهذا أصحّ من حديث ابن جريج: أن ركانة طلّق

امرأته ثلاثاً؛ لأنهم أهل بيته، وهم أعلم به، وحديث ابن جريج رواه عن بعض بني أبي رافع، عن عكرمة، عن ابن عباس*.

از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه روايت (البتة) كه ابوداود آن را به دليل عقلى ـ كه خود ائمه سنيه بر خلاف آن و آن هم در حق اهل بيت حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله رفته‌اند ـ ترجيح داده، منحصر است در نافع بن عجير و عبدالله بن على بن يزيد بن ركانه، و ظاهر است كه تشبّث به روايت نافع بن عجير، غير نافع است؛ زيرا كه او مجهول است، و به تصريح امام اهل حديث حضرت بخارى در اين حديث اضطراب است، و امام احمد بن حنبل تضعيف جميع طرق اين روايت نموده، و منذرى هم تضعيف بخارى اين حديث را حكايت كرده، و همچنين روايت عبدالله بن على بن يزيد بن ركانه قابل ركون نيست كه به تصريح عقيلى حديث او مضطرب است و متابعت نمى‌شود بر حديث او.

ابن القيّم در "زاد المعاد" ـ نقلاً عن المانعين لوقوع الثلاث ـ گفته:

وأمّا حديث نافع بن عجير الذي رواه أبو داود: أن ركانة طلّق امرأته البتة، فأحلفه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: ما أراد إلاّ واحدة.. فمن العجب تقديم نافع بن عجير المجهول الذي لا يعرف حاله البتة، ولا يدرىٰ من هو، ولا ما هو على ابن جريج

---

* . [الف] صفحة: ۳۰۱/۳۵۶، باب في البتة من كتاب الطلاق. [سنن ابوداود ۱ / ۴۹۱].

ومعمّر وعبد الله بن طاوس في قصة أبي الصهباء، وقد شهد إمام الحديث محمد بن إسماعيل البخاري بأن فيه اضطراباً، هكذا قال الترمذي في الجامع، وذكر عنه في موضع آخر: أنه مضطرب، فتارة يقول: طلّقها ثلاثاً، وتارة يقول: واحدة، وتارة يقول: طلّقها البتة.

وقال الإمام أحمد: طرقه كلّها ضعيفة، وضعّفه ـ أيضاً ـ البخاري، حكاه المنذري عنه، ثم كيف يقدّم هذا الحديث المضطرب المجهول راويه على حديث عبد الرزّاق، عن ابن جريج بجهالة بعض بني رافع هذا، وأولاده تابعيون؟! وإن كان عبد الله أشهرهم، وليس فيهم متّهم بالكذب، وقد روى عنه ابن جريج، ومن يقبل رواية المجهول أو يقول: رواية العدل عنه تعديل له، فهذا حجّة عنده، وأمّا أن نضعّفه ونقدّم عليه رواية من هو مثله <1707> في الجهالة أو أشدّ فكلّا، فغاية الأمر أن يتساقط روايتا هذين المجهولين ويعدل إلى غيرهما، وإذا فعلنا ذلك نظرنا في حديث سعد.. إلى آخر ما مرّ آنفاً*.

---

*. [الف] فصل؛ في ذكر حكمه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الطلاق.

[زادالمعاد ٥/ ٢٦٣].

از این عبارت ظاهر است که تقدیم روایت نافع بن عجیر بر روایت ابن‌جریح و معمّر و عبدالله بن عباس از عجائب توهمات است که ابن عجیر مجهول است، شناخته نمی‌شود حال او البته، و دریافت نمی‌شود که کیست او و چگونه بوده، و محمد بن اسماعیل بخاری ـ که امام حدیث است ـ تصریح کرده به آنکه: در این حدیث اضطراب است، و ترمذی این تصریح را در "جامع" خود از بخاری نقل کرده، و نیز ترمذی در موضع دیگر از بخاری نقل کرده که او ارشاد کرده که: این روایت مضطرب است که گاهی می‌گوید که: طلاق داد رکانه زوجه خود را سه بار، و گاهی می‌گوید که: طلاق داد یک دفعه، و گاهی می‌گوید که: طلاق داد او را البته، و امام احمد بن حنبل ارشاد کرده که: طرق این روایت همه ضعیف‌اند، و بخاری هم تضعیف آن کرد، و منذری حکایت این تضعیف از بخاری نموده، پس تقدیم این حدیث مضطرب ـ که راوی آن مجهول است ـ بر حدیث عبدالرزّاق از ابن جریح به سبب عدم تعیین بعض بنی‌رافع ـ حال آنکه اولاد او همه تابعین‌اند و کسی در ایشان متهم بالکذب نیست ـ خلاف عقل و بعید از طریقه اهل نقد و فضل است.

و خود مخاطب صدق و صلاح تابعین از ارشاد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

در مکائد خود ثابت ساخته است [1]، کما سبق.

پس روایت بعض بنی رافع واجب القبول باشد.

و نیز از این عبارت ظاهر است که روایت ابن جریح از بعض بنی‌رافع - بنابر مذهب کسانی که روایت عدل را از کسی، دلیلِ تعدیل او می‌دانند - دلیل تعدیل او است.

ونیز از قول او: (وأمّا أن نضعّفه و نقدّم علیه..) إلی آخره واضح است که تقدیم روایت نافع بر روایت بعض بنی رافع، اعتساف غیر نافع است که نهایت آن است که نافع مثل بعض بنی‌رافع باشد یا شدیدتر از او باشد در جهالت، پس اگر بالفرض روایت بعض بنی‌رافع را اعتبار هم نکنند و او را مجهول قرار دهند، غایت امر آن است که هر دو روایت متساقط و متعارض شوند، و بنابر این هم - بحمد الله - روایت سعد بن ابراهیم - که صحیح الإسناد است - خالی از معارض و سالم از مدافع خواهد بود، و در اعتبار و اعتماد آن به وجهی مقام کلام و جای ارتیاب نبود [2].

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۶۲.

۲. اشاره به روایتی که صفحه: ۴۰ از زاد المعاد ۲۴۸/۵ - ۲۵۱ گذشت: حدّثنا سعد بن إبراهیم، قال: حدّثنا أبي، عن محمد بن إسحاق، قال: حدّثنی داود بن الحصین، عن عکرمة - مولی ابن عباس -، عن عبد الله بن عباس، قال: طلّق رکانة بن ←

و ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

عبد الله [۱] بن علي بن يزيد بن ركانة بن عبد يزيد بن هاشم بن المطّلب، وربما ينسب إلى جدّه، روى عن أبيه، عن جدّه في الطلاق، وعنه الزبير بن سعيد الهاشمي، ذكره ابن حبّان في الثقات، قلت: وقال العقيلي: حديثه مضطرب ولا يتابع [۲]. **<1708>**

از اين عبارت ظاهر است كه عقيلى در عبدالله بن على قدح و جرح نموده، يعنى ارشاد كرده كه حديث او مضطرب است و متابعت كرده نمى‌شود، حاصل آنكه روايت او لايق اعتبار و اعتماد نيست.

و ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

عبد الله بن علي بن يزيد بن ركانة، قال العقيلي: إسناده مضطرب ولا يتابع على حديثه.. وساق حديث جرير بن حازم، عن الزبير بن سعيد المطّلبي، عن عبد الله، عن أبيه، عن جدّه: أنه

⮌ عبد يزيد ـ أخو بني المطلب ـ امرأته ثلاثاً في مجلس واحد، فحزن عليها حزناً شديداً، قال: فسأله رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «كيف طلّقتها؟» قال: طلّقتها ثلاثاً، قال: فقال: «في محل واحد؟» قال: نعم، قال: «فإنّما تملك واحدة، فارجعها إن شئت»، قال: فراجعها.

۱. در [الف] بالاى عبدالله آمده است: (د ت ق) يعنى ابوداود و ترمذى و ابن ماجه قزوينى از او روايت كرده‌اند.

۲. تهذيب التهذيب ۵ / ۲۸۴ ـ ۲۸۵.

طلّق امرأته البتة.. إلى آخر الحديث .

والشافعي، عن عمّه، عن عبد الله بن علي بن السائب، عن نافع بن عجير: أن ركانة بن يزيد طلّق امرأته البتة.

قلت: كأنّه أراد بقوله: (عن جدّه) الجدّ الأعلى، وهو ركانة [1].

از این عبارت ظاهر است که عقیلی تصریح کرده به آنکه: اسناد عبدالله مضطرب است و متابعت کرده نمی‌شود بر حدیث او، و بعد این همین حدیث یعنی روایت طلاق البتة را بیان کرده، عدم اعتبار و اعتماد آن [را] واضح و عیان ساخته.

و بالفرض اگر روایت ابن عجیر و عبدالله که ابوداود [به] ترجیحش گراییده، تسلیم هم کنیم، منافی روایت ابن اسحاق نیست؛ زیرا که طلاق البتة را بر سه طلاق که در یک مجلس واقع شود حمل توان کرد، پس مفاد روایت ابن عجیر و عبدالله و روایت ابن اسحاق مخالف نباشد تا احتیاج افتد به ترجیح یکی بر دیگری.

بالجمله؛ از این بیان واضح گشت که این وجوه ثلاثه که ابن حجر عسقلانی در جواب روایت ابن اسحاق ذکر کرده، وجوه رکیکه و اوهام سخیفه است که اصلاً لایق اعتنا و اصغا نیست، پس ارشاد ابن حجر بعد

---

۱. میزان الاعتدال ۲ / ۴۶۳.

عبارت سابقه: (فبهذه الثلاثة يقف الاستدلال بحديث ابن إسحاق)[1] بيّن الوهن وصريح الضعف است، ولا يتوقّف أحد من المستأنسين بالصناعة في أن الحكم بوقوف الاستدلال [به] بيّن الفظاعة.

اما روايت "موطّأ" متضمن افتاى ابن عبّاس به اعتبار سه طلاق از جمله صد طلاق.

پس مخدوش است به آنكه مالك براى اين روايت سندى ذكر نكرده، بلكه نام مُبلغ هم ذكر نكرده چه جا كه سند بالتمام ذكر كرده باشد؟ چه جا كه آن سند صحيح باشد؟ و اصل عبارت "موطّأ" چنين است:

مالك: أنه بلغه أن رجلاً قال لابن عباس: إني طلّقت امرأتي مائة تطليقة، فماذا ترى عليّ؟ فقال له ابن عباس: طلّقت منك بثلاث، وسبع وتسعون اتخذت بها آيات الله هزواً*.

و همچنين روايت "موطّأ" از ابن مسعود لايق اعتنا نيست كه در آن هم نام مبلغ ذكر نكرده، چه جا كه سلسله اسناد صحيح بيان كرده باشد؟

في الموطّأ:

مالك: أنه بلغه أن رجلاً جاء إلى عبد الله بن مسعود، فقال: إني

---

١. في المصدر: (فبهذه النكتة يقف الاستدلال بحديث ابن عباس)، انظر: فتح الباري ٩ / ٣١٦.

*. [الف] صفحة: ١٩٩/٣٩١، ما جاء في البتة من كتاب الطلاق. [الموطأ ٢ / ٥٥٠].

طلّقت امرأتي ثماني تطليقات، فقال ابن مسعود: فماذا قيل لك؟ قال: قيل لي: إنها قد بانت منّي، فقال <1709> ابن مسعود: صدقوا.. إلى آخر الرواية [۱].. إلى آخره*.

و افادۀ ابن الهمام ـ كه ظاهر حديث ابن مسعود اجماع است ـ از طرائف توهمات است؛ زيرا كه اين مرد سائل از ابن مسعود اين حكم را به لفظ (قيل) نقل كرده و در آن اصلاً اشعارى به اكثريت بلكه تعدد قائلين هم نيست، چه جا كه مفيد اجماع باشد! آرى جواب ابن مسعود دلالت بر محض تعدد قائلين اين قول دارد، وأين هذا من الإجماع والاتفاق؟ وبينهما بون بائن، وافتراق أيّ افتراق.

اما روايت ابوداود و "موطّأ" متضمن استفتا از ابن عباس و ابوهريره، پس از زهرى مروى است. در "موطّأ" مذكور است:

مالك: عن ابن شهاب، عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان، عن محمد بن أياس بن البكير أنه قال: طلّق رجل امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها، ثم بدا له أن ينكحها، فجاء يستفتي، فذهبت معه أسأل له، فسأل عبد الله بن عباس وأبا هريرة عن ذلك، فقالا:

---

۱. قسمت: (الى آخر الرواية) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

* . [الف] صفحة: ۱۹۹/۳۹۱، ما جاء في البتة من كتاب الطلاق. [الموطأ ۲ / ۵۵۰].

لانرى أن تنكحها حتّى تنكح زوجاً غيره [۱]، قال: فإنّما كان طلاقي إيّاها واحدة، قال ابن عباس: أرسلت من يدك ما كان لك من فضل*.

و ابوداود از احمد بن صالح و محمد بن يحيى روايت كرده كه ايشان گفتند:

حدّثنا عبد الرزّاق، عن معمّر، عن الزهري، عن أبي سلمة، عن عبد الرحمن، ومحمد بن عبد الرحمن بن ثوبان، عن محمد بن أياس: أن ابن عباس وأبا هريرة وعبد الله بن عمرو بن العاص سُئلوا عن البكر يطلّقها زوجها ثلاثاً؟ فكلّهم قال: لا تحلّ له حتّى تنكح زوجاً غيره**.

از ملاحظه عبارت "موطأ" و "سنن ابى‌داود" ظاهر است كه در اين هر دو كتاب اين روايت از ابن شهاب زهرى مروى است، و قدح و جرح زهرى سابقاً شنيدى [۲].

---

۱. في المصدر: (غيرك).

* . [الف] طلاق البكر من كتاب الطلاق. [الموطأ ۲ / ۵۷۰].

** . [الف] صفحة: ۳۰۰/۳۶۲، باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث من كتاب الطلاق. [سنن ابوداود ۱ / ۴۸۹].

۲. در طعن يازدهم عمر (متعة النساء) گذشت، و از جمله كلام ابن عبدالبرّ و ابن

و فقیه مکحول ـ که از اجله ائمه فحول است ـ نیز در هتک حرمت او کوشیده که اشهاد عباد بر فساد آن والانژاد نموده.

علامه* ذهبی در کتاب "تذهیب التهذیب" گفته:

روى علي بن حوشب الفزاري، عن مكحول، قال: أيّ رجل الزهري! لولا أنه أفسد نفسه بصحبة الملوك!**

از این عبارت ظاهر است که فقیه مکحول، زهری را از صلاح و قبول دورتر افکنده، فساد دین او به سبب صحبت سلاطین ثابت ساخته.

و جلائل فضائل مکحول بر متتبعین کتب رجال ظاهر و باهر است، به طریق انموذج بعض عبارات هم باید شنید.

ابی الحدید بود که:

قال ابن عبد البر: وقيل: طاووس هو أشبه بالصواب، وإنّما كتم اسمه ـ مع جلالته ـ لأن طاووساً كان يطعن على بني أُميّة، ويدعو عليهم في مجالسه، وكان ابن شهاب يدخل عليهم، ويقبل جوائزهم.

انظر: الاستذكار لابن عبد البر ۵ / ۴۸۳.

وقال ابن ابى الحديد: وكان الزهرى من المنحرفين عنه ـ يعنى عن علي عليه السلام ـ وروى جرير بن عبد الحميد، عن محمد بن شيبة، قال: شهدت مسجد المدينة فإذا الزهري وعروة بن الزبير جالسان يذكران علياً [عليه السلام]، فنالا منه.

راجع: شرح ابن ابى الحديد ۴ / ۱۰۲.

*. [الف] فـــــ [فايده:] أيّ رجل الزهري! لولا أنه أفسد نفسه بصحبة الملوك.

**. [الف] ترجمة محمد بن مسلم. [تذهيب التهذيب ۸ / ۲۸۷].

علامه نووى در كتاب "تهذيب الاسماء" گفته:

مكحول : الفقيه التابعي، مذكور في المهذّب في التحلّل من الحجّ، هو أبو عبد الله مكحول بن زبر [1]، ويقال: ابن أبي مسلم بن شاذل بن سند بن سردان بن يزدك [2] بن يغوث بن كسرى الكابلي الدمشقي، ويقال: كابلي، ويقال: هذلي، فالكابلي من سبي كابل، <1710> والهذلي قيل: لأنه [3] كان مولى لامرأة من هذيل، وقيل: كان مولى لسعيد بن العاص فوهبه لامرأة من قريش، فأعتقته، كان يسكن دمشق، وداره عند طرف سوق الأُحد، سمع أنس بن مالك، وأبا هند الدارمي، وواثلة بن الأسقع، وأبا أمامة، وعبد الرحمن بن غنم، وأبا جندل بن صهيل، وأمّ أيمن.. وغيرهم من الصحابة، وسمع جماعات من التابعين منهم: ابن المسيّب، ووزّاد ـ كاتب المغيرة ـ ومسروق، وأبو سلمة، وجبير بن نُفَير، وكريب، وأبو مسلم، وأبو إدريس ـ الخولانيان ـ وعروة بن الزبير، وعبدالله بن محيريز، وعنبسة بن أبي سفيان، وخالد بن اللجلاج، وكثير بن مرّة، وأُمّ الدرداء الصغرى .. وخلق سواهم.

---

۱. في المصدر: (زيد).

۲. في المصدر: (شروان بن يردك).

۳. در [الف] اشتباهاً: (لأنه قيل) آمده است.

روى عنه الزهري، وحميد الطويل، ومحمد بن عجلان، ومحمد بن إسحاق، وعبد الله بن العلا بن زَبْر*، وسالم بن عبد الله المحاربي، وموسى بن يسار الأوزاعي، وسعيد بن عبد العزيز، والعلاء بن الحرث، وثور بن يزيد، وأيوب بن موسى، ومحمد بن راشد المكحول[١]، ومحمد بن الوليد الزبيدي، وبرد بن سنان، وعبد الله بن عون، ويحيى بن سعيد الأنصاري، وأُسامة بن زيد الليثي، وبجير[٢] بن سعد، وصفوان بن عمر[٣]، وثابت بن ثوبان.. وخلائق لا يحصون، وقال أبو مسهّر: لم يسمع مكحول عنسبة بن أبي سفيان، ولا أدري أدركه أم لا؟ قال ابن إسحاق: سمعت مكحولاً يقول: طبقت[٤] الأرض في طلب العلم.

وقال أبو وهب[٥] ـ عن مكحول ـ: عتقت بمصر فلم أدع بها علماً إلاّ احتويت عليه فيما أرى، ثم أتيت العراق فلم أدع بها علماً إلاّ احتويت عليه فيما أرى، ثم أتيت المدينة فلم أدع بها علماً إلاّ

---

* . [الف] زَبْر بفتح الزاء المعجمة وسكون الموحدة. (١٢).

١. في المصدر: (المكحولي).

٢. في المصدر: (نخير).

٣. في المصدر: (عمرو).

٤. في المصدر: (طفتُ).

٥. في المصدر: (وهيب).

احتويت عليه، ثم أتيت الشام فغربلتها.

وقال أبو حاتم: ما أعلم بالشام أفقه من مكحول.

وقال ابن يونس: كان فقيهاً عالماً، واتفقوا على توثيقه، سكن دمشق وتوفّي بها سنة ثمان عشرة ومائة [۱].

و ذهبى در "كاشف" گفته:

مكحول فقيه الشام، عن عائشة وأبي هريرة مرسلاً، وعن واثلة وأبي أمامة وكثير بن مرّة وجبير بن نفير، وعنه الزبيدي والأوزاعي وسعيد بن عبد العزيز، توفّي ۱۱۲ [۲].

و ابن حجر عسقلانى در "تقريب التهذيب" گفته:

مكحول الأزدي البصري، أبو عبد الله، صدوق من الرابعة [۳].

و نيز در "سنن ابى‌داود" بعد عبارت سابقه مذكور است:

روى مالك، عن يحيى بن سعيد، عن بكير بن الأشجّ، عن معاوية بن أبي عيّاش: أنه شهد هذه القصة حين جاء <1711> محمد بن أياس بن البكير إلى ابن الزبير وعاصم بن عمر فسألهما عن ذلك، فقالا: اذهب إلى ابن عباس وأبي هريرة، فإني تركتهما

---

۱. تهذيب الأسماء ۲ / ۴۱۵ ـ ۴۱۶.

۲. الكاشف ۲ / ۲۹۱.

۳. تقريب التهذيب ۱ / ۵۴۵.

عند عائشة... ثم ساق الخبر*.

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که قصهٔ استفتای این مرد را از ابن‌عباس و ابوهریره مالک از یحیی بن سعید هم روایت کرده[1]، و این یحیی بن سعید قطّان از اهل نصب و شنآن و ارباب بغض و عدوان و اصحاب عناد و طغیان است که ـ به سبب مزید انحراف از دین و انصاف و غایت رکون به الحاد و اعتساف ـ شکّ در امام جعفر صادق علیه السلام داشته، و عَلَم اظهار کفر و زندقه خود برافراشته که عدم سلامت قلب خود از طرف آن حضرت ظاهر ساخته، کلمه: (في نفسي منه شيء) در جواب کسی که از او سؤال از آن حضرت کرده بود، بر زبان آورده.

ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب [عليهم السلام] الهاشمي العلوي، أبو عبد الله المدني الصادق، وأُمّه: أُمّ فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي‌بكر، وأُمّها: أسماء بنت عبدالرحمن بن أبي بكر، فلذلك كان يقول: «ولّدني أبو بكر مرّتين»، روى عن أبيه، ومحمد بن المنكدر، وعبد الله بن أبي رافع، وعطاء، وعروة، وجدّه لأُمّه القاسم بن محمد، ونافع، والزهري، ومسلم، وابن أبي مريم.

---

*. [الف] باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث من كتاب الطلاق. [سنن ابوداود ۱ / ۴۹۰].

۱. قسمت: (روایت کرده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

وعنه ؛ شعبة، والسفيانان، ومالك، وابن إسحاق، وابن جريج، وأبو حنيفة، وابنه موسى [عليه السلام]، ووهب [۱] بن خالد، والقطّان، وأبو عاصم.. وخلق كثير، وروى عنه يحيى بن سعيد الأنصاري، وهو من أقرانه، ويزيد بن الهاد، ومات قبله.

قال الدراوردي: لم يرو مالك عن جعفر حتّى ظهر أمر بني العباس.

وقال مصعب الزبيري: كان مالك لا يروي عنه حتّى يضمّه إلى آخر، وقال ابن المديني: سئل يحيى بن سعيد عنه، فقال: في نفسي منه شيء [۲].

و قطع نظر از این همه چون این روایت درباره غیر مدخول بـها است، وغیر مدخول بها نزد اهل حق به مجرد طلاق بائن می‌شود، پس حکم بـه بینونت غیر مدخول بها به سه طلاق در مجلس واحد، مذهب اهل حق را ردّ نمی‌تواند کرد، و نه دافع طعن از خلافت‌مآب می‌تواند شد.

اما روایت عمرو بن العاص که در "موطّأ" مذکور است و ابن الهمام اشاره به آن کرده، پس اصل الفاظش در "موطّأ" چنین است:

مالك: عن يحيى بن سعيد، عن بكير بن عبد الله بن الأشجّ،

---

۱. في المصدر: (وهيب).

۲. تهذيب التهذيب ۲ / ۸۸.

عن النعمان بن أبي عيّاش الأنصاري، عن عطاء بن يسار أنه قال: جاء رجل يسأل عبد الله بن عمرو بن العاصي: عن رجل طلّق امرأته ثلاثاً قبل أن يمسّها؟ قال عطاء: فقلت: إنّما طلاق البكر واحدة، فقال لي <1712>عبدالله بن عمرو بن العاصي: إنّما أنت قاضٍ، الواحدة تبينها، والثلاث يحرّمها حتّى تنكح زوجاً غيره*.

و این روایت مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه راوی آن یحیی بن سعید است، و حالش شنیدی.

دوم: آنکه خود عمرو بن العاص محارب نفس رسول است، و فسق او ظاهرتر از آن است که حاجت تبیین داشته باشد، [اما در مورد عبدالله پسرش، پس آن هم مقدوح است].

سبط ابن الجوزي در "تذکرة خواصّ الأُمة" گفته:

وكان في عزم أبي موسى تولية عبد الله بن عمر، فقال له عمرو: إن كنت تريد الفضل والصلاح فما يمنعك من ابني، وقد عرفت فضله وصلاحه؟ فقال: ابنك رجل صدق ولكنّك غمّسته معك في هذه الفتنة**.

---

*. [الف] طلاق البكر من كتاب الطلاق. [الموطأ ۲ / ۵۷۰].

**. [الف] في ذكر انفصال الحكمين على دومة جندل من الباب الرابع في خلافته عليه السلام. [تذكرة الخواص: ۹۷].

و معاويه بن ابی‌سفيان ـ كه شاه ولی‌الله هم در "ازالة الخفا" تشمير ذيل در مدح و ثناء او كرده [۱] ـ عبدالله بن عمرو بن العاص را ـ كما ينبغی ـ تفضيح و تقبيح نموده، يعنی اهتمام تمام در تكذيب و تجهيل و تسفيه و تضليل او فرموده. در "صحيح بخاری" مذكور است:

عن الزهري ؛ قال : كان محمد بن جبير بن مطعم يحدّث أنه بلغ معاوية ـ وهو عنده في وفد من قريش ـ : أن عبد الله بن عمرو بن العاص يحدّث أنه سيكون ملك من قحطان ، فغضب معاوية ، فقام، فأثنى على الله بما هو أهله ، ثم قال : أمّا بعد ؛ فإنه بلغني أن رجالاً منكم يتحدّثون أحاديث ليست في كتاب الله ، ولا تؤثر عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، فأُولئك جهّالكم ، فإيّاكم والأمانيّ التي تضلّ أهلها ، فإني سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم يقول : إن هذا الأمر في قريش ، ولا يعاديهم أحد إلاّ كبّه الله على وجهه ما أقاموا الدين*.

سوم : آنكه اين روايت درباره غير مدخول بها است و غير مدخول بها در حقيقت به مجرد يک طلاق بائن می‌شود، چنانچه عطا گفته است، پس حكم

---

۱. ازالة الخفاء ۱ / ۱۴۶.

* . [الف] باب: الأُمراء من قريش من كتاب الأحكام. [صحيح بخاری ۴ / ۱۵۵].

به بینونت غیر مدخول بها به سه طلاق، دافع مذهب اهل حق نمی‌تواند شد، و موجب رفع طعنِ تغییر حکم خلافت‌مآب درباره مدخول بها نخواهد شد.

و قطع نظر از این همه اگر این احادیث را که ابن الهمام ذکر کرده تسلیم هم کنیم مآلش این است که بعض صحابه به رأی عمر قائل بودند و سه طلاق را در حساب سه طلاق می‌گرفتند، و ظاهر است که این معنا دافع طعن از عمر نمی‌تواند شد؛ چه غرض ما اثبات مخالفت عمر و عدم موافقت او با کتاب و سنت است، و موافقت بعض صحابه و مساعدتشان [با او] اصلاً به کار نمی‌آید؛ اثبات موافقت عمر با کتاب و سنت نموده، گلوی او باید رهانید، موافقت بعض صحابه با او به کار نمی‌آید.

و آنچه ابن الهمام گفته که: امضای عمر ثلاث را و عدم مخالفت صحابه با او ممکن نیست مگر به این جهت که ایشان بر ناسخی مطلع شدند.

پس مخدوش است به وجوه عدیده:

اول: آنکه هرگاه <1713> عمر سنت خمس را با وصفی که هیچ ناسخی برای آن پیدا نبود تغییر کرد اگر این سنت را هم تبدیل کرده باشند بی آنکه ناسخی برای آن [1] متحقق باشد چه عجب است؟ [2]

---

۱. کلمه: (آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. مراجعه شود به طعن هشتم عمر.

دوم: آنکه اگر ناسخی برای این سنت متحقق باشد ابن عباس را چگونه جایز می‌شد که افاده نماید که: در زمان جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی‌بکر و شروع خلافت عمر این سنت ثابت بود؟ زیرا که مقتضای صریح کلامش این است که از زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله تا صدر خلافت عمر ایـن سـنت ثابت بود و ناسخی در بین آن متخلل نشده.

سوم: آنکه اگر ایشان بر ناسخی مطلع می‌شدند، چرا این امر در زمـان ابی‌بکر و صدر خلافت عمر واقع می‌شد؟.

چهارم: آنکه ادعای استحاله مخالفت عمر و متابعینش با امر غیر منسوخ مشیّد ارکان طعن بر عمر است نه دافع طعن؛ زیرا که هرگاه مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد، و مجرد مخالفت عمر و اتباعش [۱] دلیل نسخ باشد، موافقت ابی‌بکر و اتباعش با امری دلیل عدم نسخ آن باشد.

پنجم: آنکه هرگاه مخالفت عمر و اتباعش با امر غیر منسوخ محال باشد، طعن بر عمر در منع از بیع امهات اولاد محقق گردید؛ زیرا که چون جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوبکر و دیگر صحابه به جواز آن قائل بودند بنابر ایـن محال باشد که ایشان با وصف منسوخ شدنش فتوا به آن می‌داده باشند.

---

۱. (و اتباعش) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

ششم: آنکه اثبات نسخ سنت ثابته و شریعت مقدسه به محض خیالات و اوهام و تشبّث به اضغاث احلام نتوان کرد، برای اثبات نسخ شروط عدیده است که یکی از آن هم[۱] در اینجا متحقق نیست.

اول: آنکه می‌باید که نصّی بیان کنند.

دوم: آنکه آن نصّ می‌باید که متراخی از سنت طلاق باشد.

سوم: آنکه در قوت سند و متن و دلالت مقابل و مکافی نصوص ثبوت این سنت باشد.

چهارم: آنکه جمع در میان این سنت و آن نصّ ممکن نباشد.

و تشیید ارکان این بیان منیع البنیان از کلام ابن القیّم عمدة النقّاد در کتاب "زاد المعاد" ـ که سابقاً در مبحث متعة الحج منقول شده[۲] ـ ظاهر است، فلیکن منك علی ذکر.

هفتم*: آنکه سابقاً در مبحث متعه بعض عبارات دیگر هم شنیدی که از آن ظاهر است که نسخ به مجرد احتمال و محض توهم و خیال ثابت نمی‌شود، بلکه برای دعوی نسخ نصّ شارع و حدیث معصوم در کار است،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (هم از آن) آمده است.

۲. حیث قال: فأمّا العذر الأول ـ وهو النسخ ـ فیحتاج إلی أربعة أُمور لم یأتوا منها بشيء: إلی نصوص أُخر؛ ثم تکون تلك النصوص معارضة لهذه؛ ثم تکون مع المعارضة مقاومة لها؛ ثم یثبت تأخّرها عنها. انظر: زاد المعاد ۲ / ۱۸۷.

*. [الف] فـــــــ [فایده:] النسخ لا یثبت بالاحتمال.

و محض تشهّى نفس و تشبّث به اختراعيات، عرضهٔ ردّ و انكار [واقع مى‌شود].

علامه ولى‌الدين ابوزرعه احمد بن عبدالرحيم العراقى المصرى در "شرح احكام صغرى"[1] در شرح حديث: «المتبايعان كلّ منهما بالخيار على صاحبه ما لم يتفرّقا» در ذكر اعذار تاركين عمل بر آن گفته:

ثانيها: ادّعي أنه حديث منسوخ؛ إمّا لأن علماء المدينة أجمعوا على عدم ثبوت خيار المجلس، وذلك يدلّ على النسخ، وإمّا لحديث اختلاف المتبايعين فإنه يقتضي الحاجة <1714> إلى اليمين، وذلك يستلزم لزوم العقد، ولو ثبت الخيار لكان كافياً في رفع العقد عند الاختلاف، حكاه الشيخ تقي الدين، وقال: وهو ضعيف جدّاً.

أمّا النسخ لأجل عمل أهل المدينة؛ فقد تكلّمنا عليه، والنسخ لا يثبت بالاحتمال، ومجرّد المخالفة لا يلزم أن يكون لنسخ، لجواز أن يكون لتقدّم دليل آخر راجح في ظنّهم عند تعارض الأدلة عندهم.

وأمّا حديث اختلاف المتبايعين؛ فالاستدلال به ضعيف جدّاً؛ لأنه مطلق أو عام بالنسبة الى زمن التفرّق وزمن المجلس، فيحمل

---

۱. شرحى از كتاب و مؤلف در طعن دوازدهم ابوبكر گذشت.

على ما بعد التفرّق، ولا حاجة إلى النسخ، والنسخ لا يصار إليه إلاّ عند الضرورة.* انتهى.

از این عبارت ظاهر است که مجرد ابداء احتمال نسخ کافی و مقنع نمی‌باشد.

و نیز ولی‌الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در "شرح احکام صغری" در شرح حدیث: (إن سالماً كان يدعى لأبي حذيفة، وإن الله عزّ وجلّ قد أنزل في كتابه: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ﴾[1]) گفته[2]:

وقال ابن المنذر: ليس يخلو قصة سالم أن تكون منسوخة أو خاصّة بسالم، وكذا حكى الخطابي عن عامّة أهل العلم أنهم حملوا الأمر في ذلك على أحد وجهين: إمّا على الخصوص، وإمّا على النسخ.

وقال أبو العباس القرطبي: أطلق بعض الأئمة على حديث سالم أنه منسوخ، وأظنّه سمّىٰ التخصيص نسخاً، وإلاّ فحقيقة النسخ لم تحصل هنا على ما يعرف في الأُصول.

قلت: كيف يريد بالنسخ التخصيص من تردّد بينهما ؟! ولم يُرد

---

*. [الف] في الفائدة الرابعة من الحديث الأول من باب الخيار في البيع من كتاب البيوع. [شرح احكام الصغرى:].

۱. الأحزاب (۳۳): ۵.

۲. از قسمت: (قد أنزل...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

قائل هذا الكلام بالنسخ ما فهمه عنه القرطبي حتّى يعترض عليه بما ذكره، وإنّما أراد به أن هذا الذي أُمرت به امرأة أبي حذيفة كان هو الشرع العامّ لكل أحد ذلك الوقت، ثم نسخ بعد ذلك، لكن هذا يتوقّف على معرفة التأريخ، وأن الأدلة الدالّة على اعتبار الصغر في وقت الإرضاع متأخّرة عن ذلك.

وردّه ابن حزم أيضاً بأن قولها للنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: كيف أرضعته وهو رجل كبير؟ دالّ على تأخّره عمّا دلّ على اعتبار الصغر، والله أعلم*.

از این عبارت ظاهر و باهر است که قول بالنسخ و طرح حکمی، موقوف و مبتنی بر علم به تاریخ ما یدّعیٰ کونه ناسخاً می‌باشد.

پس تا وقتی که نصّی از جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله که تأخر آن از حکم عدم وقوع ثلاث یقینی باشد و تاریخ معلوم باشد پیش نکنند، و مساوات آن در قوت متن و سند با این حکم ثابت نسازند این ادعای نسخ لایق اصغا نیست (۱).

و فاضل نحریر فطین محمد معین بن محمد امین نیز در هدم اساس نسخ

---

*. [الف] في الفائدة السادسة من الحديث الأول من باب الرضاع من كتاب الطلاق. [شرح احكام الصغرى:].

۱. قسمت: (متن و سند با این حکم ثابت نسازند این ادعای نسخ لایق اصغا نیست) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

اجتهادی ـ که عبارت از جسارت بر ادعای نسخ به رأی است ـ مساعی جمیله به تقدیم رسانیده، و در حقیقت مبانی مشیده این طعن و دیگر مطاعن را <1715> ـ مثل طعن قرطاس و دیگر مخالفات خلیفهٔ ثانی و بدعات او ـ مرصوص ساخته، چنانچه در کتاب "دراسات اللبیب" گفته:

قال الشيخ الأجلّ العلاّمة الحافظ أحمد بن الخطيب القسطلاني ـ في المواهب اللّدنية ـ: ومن الأدب معه صلى‌الله عليه [وآله] وسلم أن لا يستشكل قوله صلى‌الله تعالى عليه [وآله] وسلم، بل يستشكل الآراء وأقوال الغير لقوله صلى‌الله تعالى عليه [وآله] وسلم، ولا يعارض نصّه بقياس، بل يهدر الأقيسة وتُلُقّي لنصوصه، ولا يحرف كلامه عن حقيقته بخيال تسمية[1] أصحابه معقولاً، نعم هو مجهول، وعن الصواب معزول، ولا يوقف قبول ما جاء به على موافقة أحد، فكل هذا من قلّة الأدب معه وهو عين الجرأة، ورأس الأدب معه صلى‌الله تعالى عليه [وآله] وسلم كمال التسليم له، والانقياد لأمره، وتلقّي خبره بالقبول والصدق دون أن يحمله بمعارضة خيال باطل، يسمّيه: معقولاً، أو يسمّيه: شبهة، أو شكّاً، فيقدّم عليه آراء الرجال وزبالات[2] أذهانهم، فيوحّده بالتحكيم والتسليم والانقياد والإذعان، كما وحّد المرسِل بالعبادة

---

۱. في المصدر: (يسمّيه).

۲. في المصدر: (زيادات).

والخضوع والذلّ والإنابة والتوكّل، فهما توحيدان لا نجاة للعبد من عذاب الله تعالى إلاّ بهما: توحيد المرسِل، وتوحيد متابعة الرسول صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم، فلا يحاكم الرسول إلى غيره، فلا يرضى بحكم غيره. انتهى ملخّصاً من المدارج. انتهى كلام القسطلاني نقلاً عن المدارج [۱].

و بعد اين عبارت در كتاب "دراسات اللبيب" گفته:

وهو شفاء لصدور جريحة عن مظلمة صريحة ممّن أشرك في توحيد الرسول، وتوقّف عند صحّة حديثه في القبول، تأخّراً عن خبره ونصّه [۲] بالاشرئباب [۳] إلى كلام غيره، فجزى الله سبحانه قائل هذا الكلام الشريف وناقله وقابله عن خدمة الحديث خير جزاء جوزي به مداوٍ عن مجروح وطبيب عن برء قروح، وهو فصول عديدة في نوادر إفادات في آداب حديث المعصوم وكلامه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم يفترض [۴] على المؤمن فهمها على وجهها، ثم الأخذ بالنواجذ على الإتيان بها.

---

۱. دراسات اللبيب: ۱۱ ـ ۱۱۲، و مراجعه شود به شرح العقيدة الطحاوية: ۲۱۸.

۲. في المصدر: (لصيره).

۳. قال الفيروزآبادي: واشرأبّ إليه: مدّ عنقه لينظر، أو ارتفع، والاسم: الشرأبيبة كالطمأنينة. لاحظ: القاموس المحيط ۸۷/۱.

۴. در [الف] (يعترض) نيز خوانده مى‌شود.

ولنذيّل كل فصل منها بما قدّر لنا من فيض السنّة السنية والشريعة المنيعة ببيانه، ومنّ الله سبحانه وتعالى بحرمة رسوله صفاء مسيل الفهوم، ثم الدحص [١] فيه لماء العلوم.

الفصل الأول : قوله : (الأدب معه [صلى الله عليه وآله] ألاّ يستشكل ..) إلى آخره.

ويدخل في هذا <1716> كل من يشكل عليه العمل بالحديث لقول [٢] أحد بخلافه، سواء كان ذلك الخلاف من مجتهد واحد من الأربعة المشهورين أو من علماء العصر ـ لو فرض تحقّق ذلك ـ وسيجيء في ذلك كلام على حيازه، والدليل يقتضي العموم أيضاً كما أفاد كلامه... ولو كان حسن الظنّ إلى أحد ـ في أن له جواباً من الحديث، وإن لم نعرفه ـ كافياً، لكان جاز [٣] استشكال قوله بقوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم دون العكس، وردّ قوله بالحديث؛ فإن الاستشكال يوجد لا محالة بكل ما يمنعه عن العمل بالحديث بعد ثبوت صحّته، فكلّ متوقّف عن العمل، مستشكل لما توقّف عنه [٤] بما أورثه ذلك التوقّف، فقد قدم ما به توقّف على ما

---

١. في المصدر: (الدحض).
٢. في المصدر: (بقول).
٣. في المصدر: (جواز).
٤. في المصدر: (عند).

فيه توقّف، ومن استثقل أدنى استثقال أحجمه عن العمل، ولم يشرح له صدره من غير حرج، فهو منه استشكال خفي، وإن قال بلسانه: إنه لا حجّة له في الإحجام مع أن الإقرار بذلك أفظع الأمرين في صنيعه، وإن كان جهله مع انتهاض الحجّة ليس بمستعذر عنه أيضاً، وإذا كان هذا الاستشكال ـ ولو في مرتبة أدنى الاستثقال ـ سوء أدب مع النبيّ صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم، فما ظنّك بسوء أدب المتجاسر الذي يعتقد وجوب ترك الحديث بقول الفقهاء؟! هل يتوقّف في حرمة هذا عالم رزق أدنى فهم؟! والقسطلاني المصرّح بخلاف الأدب في الاستشكال المحض ـ وهو من أجلّة المتأخرين ـ ماذا يحكم على معتقد هذا الوجوب لو استفتي عن ذلك؟!

ومن أشنع هذا الاستشكال وأشدّ ما يكون فيه المستشكل اجتراءً على الشريعة القول بنسخ أحد الحديثين بالتعارض؛ أمّا كونه من باب الاستشكال بالرأي؛ فلأن التعارض المفضي إلى القول بالنسخ فَهْم رجل من الرجال لم يَعرف وجه الجمع بين الحديثين، وإن[1] علم تأخّر أحدهما عن الآخر، فلم يرجع إلى نفسه بالعجز، وإلى الفيض الإلهي المتجدّد والفتح الرهين عند وقته

---

١. لم ترد (ان) في المصدر.

بالرجاء، وأنه عساه أن تأتيه وجوه من الجمع في النسمة(۱) التي تمرّ عليه بعيد الفلق، وإن لكل قبض من اسم القابض بسطاً عند الباسط تعالى، وإن ما يعجز عنه واحد ربّما يقدر عليه آلاف من الرجال، ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾(۲)، ولم يدر أن كل ناسخٍ ثابتٍ نَسْخُه عن الشارع المعصوم صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم متأخّر عن منسوخه، وليس كل متأخّر معارض لمتقدّمه في الظاهر ناسخاً له، وإن التعارض في نظر الرجال لا يخرج الدليلين عن العمل بهما معاً، فيعمل بكل منهما إمّا عزيمةً <1717> أو رخصةً، وهو جلّ ما يوجد في المتعارضين، أو بأحدهما إمّا ترجيحاً للإباحة الأصلية على الحرمة العارضة، والأول أحوط ديناً، والثاني أقوى دليلاً؛ لقوة الإباحة الأصلية على الحرمة العارضة.

وقد قال بعض المحقّقين: ليس في الشريعة دليلان متعارضان يتراءان(۳) متعارضين(۴) إلاّ وأنا أقتدر على جمعهما، ولم يدر أيضاً أن التوقّف في حيرة الدليلين من واجب أدب الأئمة إلى أن تأتي

---

۱. در [الف] خوانا نیست، ممکن است (النسمة) یا (التسعة) باشد، ودر مصدر: (اللمحة) آمده است.

۲. یوسف (۱۲): ۷۶.

۳. في المصدر: (يترآئ).

۴. كلمه: (متعارضين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

الهداية الربانيّة، فلم يصبر صبر الرجال في ضعف ما سلكه، ولم ينحجز [١] بعائقات الجسارة ممّا أشرنا إليه فقال بالنسخ، ولم يتأمّل قول الإمام الحقّ علي بن أبي طالب ـ رضي الله تعالى عنه ـ [عليه السلام]: «رحم الله امرءاً عرف قدره ولم يتعدّ طوره».

وباقي الكلام في هذا المطلب يطلب من رسالتنا المفردة في إبطال هذا النسخ.

قال الإمام عبد الوهاب الشعراوي... ـ في [الواقح] [٢] الأنوار القدسية ـ: ومن شأن الفقير والعارف وأدبه أن يأوّل الأحاديث التي ظاهرها التعارض على وجوه شتّى صحيحة، ولا يرمي من الشريعة شيئاً ما أمكن، وهكذا فعل الإمام الشافعي، فليحذر من كونه لا يأخذ إلاّ ما وافق نظره، وما عدا ذلك يرمي به.

وقال ـ أيضاً ـ: لا ينبغي المبادرة إلى القول بالنسخ عند التعارض بالرأي من غير تصريح بنسخه من الرسول صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم؛ لأنه* ربّما يكون دليلاً لمذهب أحد من الأئمة المجتهدين فيقع العبد في قلّة الأدب مع الأئمة... انتهى.

وهذا يدلّ على أن النسخ بالتعارض الذي يسمّونه: النسخ

---

١. في المصدر: (ينحجر).

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] أي المنسوخ في زعمه.

الاجتهادي؛ لم يثبت عن الأئمة المجتهدين، وإنّما هو من جسارات من لا مسكة له ممّن اتصف بقلّة الأدب مع الأئمة.

قال: ولأنه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم كان أجوبته بحسب السائلين، وكلامه لا اختلاف فيه، فلا يصحّ طرد كلّ قول في حقّ كل أفراد الأُمّة، وهذا أمر معقول لقوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم: «أُمرت أن أُخاطب الناس على قدر عقولهم» ومن هذا القبيل قوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ـ للجارية ـ: أين الله؟ فقالت: في السماء، فقال: مؤمنة بربّ الكعبة، ولو سأل أكابر الصحابة لم يسألهم عن الأينية لعلمهم باستحالتها على الله تعالى.

واعلم أن كلامه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم بالألفاظ التي فيها حصر الحقّ مأمور به لأنه هو المبيّن، قال الله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾[1]، فلو سأل أحد غيره بالأينية لشهد الدليل العقلي بجهل القائل، فإنه تعالى <1718> لا أينية له، فلمّا قالها الرسول صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم بانت حكمته، وعلّمنا أن ليس في قوّة هذه المخاطبة أن تعقل وجوده تعالى إلاّ بما تتصوّر في نفسها، فلو خاطبها بغير ما تواطىء عليه وتصوّره في نفسها، لارتفعت الفائدة المطلوبة، ولم يحصل

---

۱. إبراهيم (۱۴): ۴.

العمل [١]. فمن حكمته أن سأل مثل هذه بمثل هذا السؤال وبهذه العبارة، ولذلك لمّا أشارت إلى السماء قال فيها: مؤمنة .. أي مصدّقة بوجود الله تعالى، ولم يقل: عالمة، فافهم. انتهى كلامه الطافح عن حقائق المعرفة و [٢]كل هذا ومثله من كل [٣] الورثة إرشاد للعلماء بعزل عقولهم وآرائهم من كلام أعرف خلق الله تعالى صلى‌الله عليه [وآله]وسلم والتصرّف فيه بأدنى شيء من التأويل، فضلاً عن نسخ كلام المعصوم صلى‌الله‌تعالى‌عليه [وآله]وسلم برأيهم، فإن الحامل لهم في النسخ الاجتهادي هو فهمهم التعارض بين الحديثين ليس إلاّ، فهو نسخ بما فهم ورأىٰ وليس بنسخ للحديث بالحديث، فإن ذلك لا يتحقق إلاّ بصريح النسخ المرفوع إلى رسول الله صلى‌الله‌تعالى‌عليه [وآله]وسلم، فظهر كونه من باب الاستشكال لقوله‌صلى‌الله‌تعالى‌عليه [وآله]وسلم بالآراء.

وأمّا كونه أشنع النوع وأشدّه؛ فلأنه استشكال أُفضي إلى رفع حكم من أحكام الشريعة رأساً بالرأي بعد ثبوته عن الشارع صلى‌الله‌تعالى‌عليه [وآله]وسلم، وليس فيما يستشكلونه في قصور

---

١. في المصدر: (القبل).

٢. از قسمت: (انتهى كلامه...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده.

٣. في المصدر: (كمّل).

فهمهم أشدّ إفضاءً إلى عظيمة مدهشة مثله، فإن التأويل والمجاز ليس رمياً للدليل مطلقاً، بل وتقديم القياس على النصّ ليس قلعاً كليّاً له عن الشريعة حتّى يلزم الحكم على المجتهد الآخر الأخذ به بالخطأ، بخلاف النسخ القالع لأصل حكمه فإن ذلك يوجب الحكم ممّن يقول به على المجتهد الآخذ بذلك النسخ بالخطأ والغلط، وأين تقديم شيء على شيء من إزالة شيء بشيء؟ فإزالة حكم الشرع بالرأي لا يوازنه [1] في فظاعة الأمر وشناعة تقديم الرأي عليه، كما لا يخفى.

الفصل الثاني: قوله: (ولا يعارض نصّه بقياس..) إلى آخره.

وهو عام في كلّ قياس خفيّ وجليّ ومنصوص علّته [2] في موضع من غير حكم كلّي على العلّة حتّى يصير قاعدة كلية للقياس، وسواء في ذلك التمسّك به من قياس نفسه أو من غيره ممّن تبعه، وسيجيء هذا العموم مبيّناً عن قريب إن شاء الله تعالى [3].

از این عبارت "دراسات" به وجوه عدیده بطلان ادعای نسخ و مزید ضعف و وهن و رکاکت آن پر ظاهر است، وكفى به منتصراً للحقّ الصريح، ودامغاً للباطل السمج القبيح.

---

۱. في المصدر: (يوازيه).

۲. في المصدر: (عليه).

۳. دراسات اللبيب: ۱۱۲ ـ ۱۱۶.

و نيز از آن نهايت سماجت <1719> وفظاعت تقديم آراء و اوهام و ظنون بر سنت ثابته که در اين مقام و ديگر ابتداعات و هفوات عمر دست بـه آن مى‌زنند ظاهر است.

و مزيد شناعت تعصبات حضرات که به جواب طعن قرطاس بـر زبـان آورده‌اند نيز از آن در کمال ظهور است.

و در "دراسات" بعد اين هر دو فصل، فصول ديگر نـيز در شـرح کـلام "مواهب" وارد کرده که همه آن براى ردّ تأويل عليل ابن الهمام نهايت کافى وبسند است، بلکه اکثر کتاب "دراسات" در ردّ اين تأويل و تأويلات ديگر ائمه سنيه براى مطاعن خلفا موجب شفاء عليل و رواء غليل است.

نهم: آنکه مذهب حضرت امام جعفر صادق عليه السلام خـلاف ادعـاى نسـخ است، چنانچه از عبارت علاءالدوله که سابقاً گذشته ظاهر است؛ پس اگـر نسخ حظّى از صحت و واقعيت مى‌داشت اين ينبوع علوم ربانيه به خلاف آن فتوا نمى‌دادند، و ناسخ و رافع اين حکم محکم اگر از جـناب خـتمى‌مآب صادر مى‌گشت بر آن حضرت مخفى و پوشيده نمى‌ماند، وأهل البيت أدرى بما فيه.

و فخر رازى در "تفسير کبير" در تفسير آيه ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ﴾[۱] بعد تقرير حجت قائلين به اينکه تطليق شرعى واجب است که متفرق واقع شود گفته:

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۹.

فثبت أن هذه الآية دالّة على الأمر بتفريق الطلقات، وعلى التشديد في ذلك الأمر والمبالغة [فيه][1].

ثم القائلون بهذا القول اختلفوا على قولين:

فالأول: وهو اختيار كثير من علماء أهل البيت[2] [عليهم السلام]، أنه لو طلّقنا اثنتين[3] أو ثلاثاً لا يقع إلاّ الواحدة، وهذا القول هو الأقيس؛ لأن النهي يدلّ على اشتمال المنهي عنه على مفسدة راجحة، والقول بالوقوع سعي في إدخال تلك المفسدة في الوجود، وأنه غير جائز، فوجب أن يحكم بعدم الوقوع.

والقول الثاني: وهو قول أبي حنيفة، أنه وإن كان محرّماً إلاّ أنه يقع، وهذا منه بناءً علي أن النهي لا يدلّ على الفساد.[4] انتهى.

از این عبارت ظاهر است که قول به وقوع طلقهٔ واحده از جمله سه طلقات، مختار و مذهب بسیاری از علمای اهل بیت علیهم السلام است.

و از عبارت "فتح الباری" دانستی[5] که مذهب جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (الدين).

۳. في المصدر: (طلّقها اثنين).

۴. تفسیر رازی ۶ / ۱۰۳.

۵. از فتح الباری ۹ / ۳۱۶ گذشت.

عدم وقوع طلقات ثلاث است[1]، پس معلوم شد که ادعای نسخ ـ که محامیان خلیفه ثانی به ابداع و اختراع آن من تلقاء أنفسهم پرداخته‌اند ـ کذبی و زوری بیش نیست، چه اگر حضرت سید المرسلین ـ صلوات‌الله‌علیه‌وآله‌الطیبین ـ نصیّ در باب نسخ این حکم ارشاد می‌فرمودند، صدور مخالفت نسخ از اهل‌بیت علیهم السلام ـ که معادن وحی و تنزیل، و ابواب علوم خاتم الانبیاء [صلی الله علیه وآله] هستند ـ امکانی نمی‌داشت.

دهم: آنکه سابقاً دریافتی که ابن الهمام در "فتح القدیر شرح هدایه" ـ بعد نقل روایات متضمنهٔ قول علی علیه السلام از کتب حدیث دربارهٔ عدم جواز قطع یسار سارق ـ گفته:

فبعيد أن يقع في زمن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم مثل هذه الحادثة[2] التي غالباً يتوفّر الدواعي <1720> على نقلها، مثل سارق يقطع صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أربعه[3] ثم يقتله، والصحابة يجتمعون على قتله، ولا خبر بذلك عند علي [عليه السلام] وابن عباس وعمر من الأصحاب الملازمين اله عليه [وآله] الصلاة

---

۱. از قسمت: (و از عبارت "فتح الباری"...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. في المصدر: (الحوادث).

۳. في المصدر: (أربعته).

والسلام] [۱]...، بل أقلّ ما في الباب أن كان ينقل لهم إن غابوا، بل لابدّ من علمهم بذلك، وبذلك يقتضي العادة [۲].

از این عبارت ظاهر است که عدم اطلاع اصحاب ملازمین بر واقعه [ای] که دواعی بر نقل آن متوفر باشد مستبعد و خلاف عادت است.

پس به همین دلیل بطلان نسخ حکم طلاق هم ظاهر است، که اگر این نسخ وجودی می‌داشت اصحاب آن حضرت چرا در زمان ابی‌بکر و تا صدر خلافت عمر بر خلاف این نسخ می‌رفتند.

یازدهم: آنکه قول ابن الهمام: (أو لعلمهم بانتهاء الحكم..) إلى آخره، دلیل صریح است بر آنکه خود ابن الهمام را هم تیقّن به وجود ناسخ حاصل نشده، پس تشبث به چنین نسخ موهوم از عجائب محیّره حلوم است.

دوازدهم: آنکه مانعین وقوع سه طلاق هم ادعای نسخ را به بیان واضح ردّ و ابطال کرده‌اند، چنانچه ابن القیّم ـ نقلاً عن المانعين ـ گفته:

فأمّا دعواكم نسخ الحديث، فموقوف على ثبوت معارض مقاوم متراخٍ، فأين هذا؟! [۳]

از این عبارت ظاهر است که دعوی نسخ حدیث که به ایجاد و احداث

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. فتح القدير ۵ / ۳۹۶.

۳. زاد المعاد ۵ / ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

واختراع و ابداع آن در اين مقام پرداخته‌اند، موقوف و مبتنى بر ثبوت و وجود معارض حديث است كه مقاوم و مزاحم حديث مذكور باشد، حال آنكه عينى و اثرى از اين معارض يافته نمى‌شود.

سيزدهم: آنكه علامه مازرى ـ كه از اكابر اساطين و فحول مدقّقين و أجلّه منقّدين و أماثل محققين اهل سنت است ـ در ابطال دعوى نسخ اين سنت فصلى لطيف و بيانى بليغ افاده فرموده، كه علامه نووى هم آن را به عين رضا ديده و در "شرح صحيح مسلم" وارد كرده، چنانچه گفته:

قال المازري: وقد زعم من لا خبرة له بالحقائق أن ذلك كان ثم نسخ، قال: وهذا غلط فاحش؛ لأن عمر... لم ينسخ، ولو نسخ ـ وحاشاه ـ لبادرت الصحابة إلى إنكاره!

وإن أراد هذا القائل أنه نسخ في زمن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فذلك غير ممتنع، ولكن يخرج عن ظاهر الحديث؛ لأنه لو كان كذلك لم يجز للراوي أن يخبر ببقاء الحكم في خلافة أبي‌بكر وبعض خلافة عمر.

فإن قيل: فقد يجمع الصحابة على النسخ فيقبل ذلك منهم.

قلنا: إنّما يقبل ذلك لأنه يستدل بإجماعهم على ناسخ، وأمّا أنّهم ينسخون [من] (1) تلقاء أنفسهم فمعاذ الله؛ لأنه إجماع على الخطأ، وهم معصومون عن ذلك!

---

۱. الزيادة من المصدر.

فإن قيل: فلعلّ النسخ إنّما ظهر لهم في زمن عمر.

قلنا: هذا غلط أيضاً؛ لأنه يكون قد حصل الإجماع على الخطأ في زمن أبي بكر، والمحققون من الأُصوليين لا يشترطون انقراض العصر في صحة الإجماع. فالله أعلم [۱].

ازاين عبارت هم نهايت بطلان <1721> ادعاى نسخ ظاهر است، و واضح است كه زاعم نسخ بى خبر به حقايق امور و از تحقيق و اصابت دور بوده و راكب متن خطا و غلط فاحش و زلل داهش گرديده.

و محتجب نماند كه علامه مازرى از أجلّهٔ ثقات و اعاظم اثبات و اكابر علما و نحارير فضلاى اهل سنت مى‌باشد.

ابومحمد عبدالله بن اسعد بن على اليمنى اليافعى ـ در "مرآة الجنان" در وقائع سنهٔ ست وثلاثين وستمائة ـ گفته:

وفيها [توفي] [۲] الإمام، أحد العلماء الأعلام، الفقيه، المحدّث، الأُصولي، الأديب، محمد بن علي التميمي المازري المالكي، شَرَح صحيح مسلم شرحاً جيّداً سمّاه: كتاب المعلم بفوائد كتاب مسلم، وعليه بنى القاضي عياض كتاب الإكمال، وله في الأدب كتب

---

۱. شرح مسلم نووى ۱۰ / ۷۱ ـ ۷۲، قسمتى از عبارت در [الف] خوانا نيست از مصدر آورده شد.

۲. الزيادة من المصدر.

متعددة، وكان فاضلاً متقناً.. إلى أن قال: والمازري نسبة إلى مازروهي [1] ـبفتح الزاي ، وقد تكسر أيضاً ـ وهي بليدة بجزيرة صقلبة [2].

از اين عبارت ظاهر است كه محمد بن على التميمى المازرى يكى از علماى اعلام و محدّث اصولى و فاضل متقن بوده، و "شرح صحيح مسلم" كه تصنيف كرده كتابى جيّد است كه قاضى عياض مالكى بناى كتاب "اكمال" خود بر آن ريخته.

چهاردهم: آنكه قول عمر: (إن الناس استعجلوا في أمر كانت لهم فيه [3] أناة، فلو أمضينا عليهم..) دلالت صريحه دارد بر آنكه اين حكم منسوخ نشده بلكه عمر به رأى خود مخالفت اين حكم كرده.

پانزدهم: آنكه ولى‌الدين ابوزرعه احمد بن عبدالرحيم العراقى المصرى در "شرح احكام صغرى" در شرح حديث سالم: (إنه رأى رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم وأبا بكر وعمر يمشون أمام الجنازة) گفته:

ذكر بعضهم: أن الحكمة في ذكر فعل أبي بكر وعمر... بعد ذكر فعل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن يعلم بذلك أن الحكم

---

۱. قسمت: (الى مازروهى) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. مرآة الجنان ۳ / ۲٦۷.

۳. (فيه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

مستمرّ غير منسوخ، ولا يراد بذلك تقوية فعله عليه [وآله] الصلاة والسلام بفعلها، فإن الحجّة في فعله ولا حجّة في فعل أحد بعده، والله أعلم*.

از این عبارت ظاهر است که فعل ابی‌بکر و عمر امری را بعد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله، دلالت دارد بر آنکه این امر منسوخ نشده؛ و چون عدم وقوع سه طلاق در زمان ابی‌بکر و صدر خلافت عمر ثابت است، لهذا این معنا دلالت کند بر آنکه این حکم منسوخ نشده.

اما آنچه ابن الهمام گفته:

أو لعلمهم بانتهاء الحكم بذلك [1] لعلمهم بإناطته بمعانٍ علموا بانتفائها في الزمن المتأخر [2].

پس مردود است.

اول: آنکه دعوی علم انتهای حکم و اناطهٔ آن به آن معانی که انتفای آن در زمن متأخر دانستند، محض رمي السهام في معترك الظلام است، و افحش است از دعوی نسخ، چه بنابر این هر سنت ثابته به دعوی انتهای آن و اناطهٔ

---

*. [الف] الفائدة الخامسة من فوائد الحديث الثالث من باب الكفن وحمل الجنازة والصلاة عليها من كتاب الجنائز. [شرح احكام الصغرى، ورق: ۵۱ ـ ۵۲].

۱. في المصدر: (كذلك).

۲. فتح القدير ۳ / ۴۷۰.

آن به معانی منتفیه در زمن متأخر باطل توان ساخت، وهل هذا إلاّ أُضحوكة لا يرضى بها أحد من أولى الألباب.

و مع‌هذا سماجت و فظاعت <1722> تقديم آرا بر سنت ثابته حضرت رسول [صلی الله علیه وآله] بالاتر از آن است كه احصا توان كرد، و هيچ عاقلى و متدينى بعد ادراک آن گوش بر اين تأويل عليل نمی‌نهد.

و عبارات سابقه "دراسات" برای تقبيح تقديم آرا بر سنن ثابته كافی است، و نيز فصول عديده ديگر كه در شرح كلام "مواهب" ذكر كرده بلكه اكثر كتاب او برای تفضيح اين تأويل وافی است [۱].

و ولی‌الدين ابوزرعه در "شرح احكام صغرى" در شرح اين حديث:

عن سعيد، عن أبي هريرة، عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: تشدّ الرحال إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام، ومسجدي، والمسجد الأقصى.

قال سفيان: ولا تشدّ إلاّ إلى ثلاثة مساجد.. سواءً.

گفته*:

قول سفيان بن عيينة...: (ولا تشدّ إلاّ إلى ثلاثة مساجد..

---

۱. بخشى از مطالب كتاب "دراسات" اخيراً، وقسمتى از آن در طعن يازدهم عمر (متعة النساء) گذشت.

*. [الف] فـــــــ [فايده:] الأحكام الشرعية إنّما تتلقّى من الشارع.

سواءٌ) معناه: أن اللفظ الذي رواه، وهو قوله: تشدّ الرحال، وهذا اللفظ الآخر الذي فيه النفي والإثبات، سواء من حيث المعنى، فإن الأحكام الشرعية إنّما تتلقّى من الشارع، وإذا أُخبر بشدّ الرحال إلى هذه المساجد الثلاثة، ولم يذكر شدّ الرحال إلى غيرها، لم يكن في شدّ الرحال إلى غيرها فضل؛ لأن الشرع لم يجيء به، وهذا أمر لا يدخله القياس؛ لأن شرف البقعة إنّما يعرف بالنصّ الصريح عليه، وقد ورد النصّ في هذه دون غيرها*.

از این عبارت ظاهر است که احکام شرعیه متلقی نمی‌شود مگر از شارع، پس چون ایقاع سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود از شارع متلقی نشده، حکم شرعی نباشد.

و نیز ولی‌الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در "شرح احکام صغری" در شرح حدیث (منع تلقّی رکبان للبیع، وبیع بعضٍ علی بعضٍ، وبیع حاضر للباد) ـ در جواب دلیل ثانی از دلائل حنفیه بر مخالفت این حدیث ـ گفته:

وقال النووي ـ في شرح مسلم ـ: أجاب الجمهور عن هذا بأن

---

* . [الف] الفائدة الثالثة من الحديث الثاني من باب النذر من كتاب الصيد. [شرح احكام الصغرى:].

السنة إذا وردت لا يعترض عليها بالمعقول*.

و نيز ولی‌الدين ابوزرعه در "شرح احكام صغری" در شرح حديث: «المتبايعان كلّ منهما بالخيار على صاحبه ما لم يتفرّقا» بعد رد تأويلات آن گفته:

وقد ظهر بما بسطناه أنه ليس لهم متعلق صحيح في ردّ هذا الحديث، ولذلك قال ابن عبد البرّ: [قد] (۱) أكثر المتأخرون من المالكيين والحنفيين من الاحتجاج لمذهبها (۲) في ردّ هذا الحديث بما يطول ذكره، وأكثره تشغيب لا يحصل منه على شيء لازم لا مدفع له (۳).

وقال النووي ـ في شرح مسلم ـ: الأحاديث الصحيحة تردّ عليهم وليس لهم عنها جواب صحيح، فالصواب ثبوته كما قاله الجمهور (۴).

وانتصر ابن العربي ـ في ذلك لمذهبه ـ بما لا يقبله منصف، ولا يرتضيه لنفسه عاقل افقال :الذي قصد <1723>مالك هو أن النبيّ

---

* . [الف] في الفائدة الثامنة والأربعين من الحديث الثالث من كتاب البيوع. [شرح احكام الصغرى: وانظر: شرح مسلم للنووي ۱۰ / ۱۶۷].

۱. الزيادة من التمهيد.

۲. در [الف] (لمذهبهما) خوانا نيست، از التمهيد ثبت شد.

۳. انظر: التمهيد ۱۴ / ۱۱.

۴. انظر: شرح مسلم للنووي ۱۰ / ۱۷۳.

صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم لمّا جعل العاقدين بالخيار بعد تمام البيع ما لم يتفرّقا، ولم يكن لفرقتهما وانفصال أحدهما عن الآخر وقت معلوم، ولا غاية معروفة إلاّ أن يقوما أو يقوم أحدهما ـ على مذهب المخالف ـ وهذه جهالة يقف معها انعقاد البيع، فيصير من باب بيع المنابذة والملامسة، بأن يقول: إذا لمسته فقد وجب البيع.. وإذا نبذته ـ أو نبذت [1] الحصاة ـ فقد وجب البيع.. وهذه الصفة مقطوع بفسادها في العقد، فلم يتحصّل المراد من الحديث مفهوماً، وإن كان فسّره ابن عمر راويه بفعله وقيامه عن المجلس ليجب له البيع، فإنّما فسّره بما ثبت الجهالة فيه، فيدخل تحت النهي عن الغرر، كما يوجبه النهي عن الملامسة والمنابذة، وليس من قول النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ولا تفسيره، وإنّما هو من فهم ابن عمر، وأصل الترجيح ـ الذي معضلة الأُصول ـ أن يقدّم المقطوع به على المظنون، والأكثر رواةً على الأقل، فهذا هو الذي قصده مالك ممّا لا يدركه إلاّ مثله، ولا يتفطّن له أحد قبله ولا بعده، وهو إمام الأئمّة غير مدافع له في ذلك. انتهى.

وهو عجيب، أيُتَمَعْقَلُ على [2] الشارع، ويقال له: هذا الذي حكمت به غرر، وقد نهيت عن الغرر، فلا نقبل هذا الحكم ونتمسّك بقاعدة النهي عن الغرر؟!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بذت) آمده است.

۲. در [الف] كلمه (على) خوانا نيست.

وأيّ غرر في ثبوت الخيار للمتعاقدين لاستدراك ندم؟!
وهذا المخالف يثبت خيار الشرط على ما فيه من الغرر بزعمه،
وحديث خيار المجلس أصحّ منه، ويعتبر التفرّق في إبطاله للبيع إذا
وجد قبل التقابض في الصرف، ولا يرى تعليق ذلك بالتفرّق
بالأبدان غرراً مبطلاً للعقد.

ثم بتقدير أن يكون فيه غرر فقد أباح الشارع الغرر في مواضع
معروفة كالسلم، والإجارة، والحوالة .. وغيرها لحكمة اقتضت
ذلك، بل لو لم تظهر لنا حكمته فإنه يجب علينا الأخذ به تعبّداً،
والمسلك الذي نفاه عن إمامه أقلّ مفسدة من الذي سلكه؛ فإن
ذلك تقديم للإجماع في اعتقاده ـ إن صحّ ـ على خبر الواحد، وأمّا
ما سلكه ففيه ردّ السنن بالرأي، وذلك قبيح بالعلماء*.

و جواب اتفاق صحابه بر لزوم ثلاث؛ مانعين وقوع ثلاث به وجه شافى
وبيان كافى افاده كرده‌اند، چنانچه ابن القيّم در "زاد المعاد" از قائلين به وقوع
ثلاث نقل كرده:

فهؤلاء أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، كما

---

* . [الف] في الفائدة الرابعة من الحديث الأول من باب الخيار في البيع من كتاب البيوع. [شرح احكام الصغرى:].

تسمعون، قد أوقعوا الثلاث جملة، ولو لم يكن فيهم إلاّ [عمر] (۱) المحدّث الملهم وحده! <1724> لكفى، فإنه لا يظنّ به تغيير ما شرعه النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من الطلاق الرجعي فيجعله محرّماً، وذلك يتضمّن تحريم فرج المرأة على من لم يحرّم عليه، وإباحته لمن لا يحلّ له، ولو فعل ذلك عمر لما أقرّه عليه الصحابة، فضلاً عن أن يوافقوه، ولو كان عند ابن عباس حجّة عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن الثلاث واحدة، لم يخالفها، ويفتي بغيرها موافقةً لعمر، وقد علم مخالفته له في العول، وحجب الأُمّ بالإثنين من الإخوة والأخوات.. وغير ذلك، ونحن في هذه المسألة تبع لأصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فهم أعلم بسنته (۲) وشرعه، ولو كان مستقرّاً من شريعته أن الثلاث واحدة، وتوفّي والأمر على ذلك، لم يخف عليهم، ويعلمه من بعدهم، ولم يحرموا الصواب فيه، ويوفّق له من بعدهم، ويروي حبر الأُمة وفقيهها خبر كون الثلاث واحدة ويخالفه*.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (بسنة) آمده است.

*. [الف] فصل؛ وأما المسألة الثانية.. إلى آخره، بعد فصل في ذكر حكمه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۵/۲۵۹].

و در مقام جواب از مانعين وقوع ثلاث نقل كرده كه ايشان در ردّ اين كلام گفته‌اند:

وأمّا قولكم: (إذا اختلف علينا الأحاديث نظرنا فيما عليه الصحابة ...)، فنعم والله، وحيّهلا ببذل الإسلام وعصابة الإيمان، ولا تطلبنّ لي الأعواض بعدهم، فإن قلبي لا يرضى بغيرهم، ولكن لا يليق أن تدعونا إلى شيء وتكونوا أول نافرٍ عنه ومخالف له، فقد توفّي النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم عن أكثر من مائة ألف عين كلّهم قد رواه وسمع منه، فهل صحّ لكم عن هؤلاء كلّهم أو عُشرهم أو عُشر عُشر عُشرهم القول بلزوم الثلاث بفم واحد؟ هذا ولو جهدتم كلّ الجهد لم تطيقوا نقله عن عشرين نفساً منهم أبداً، مع اختلاف عنهم في ذلك، فقد صحّ عن ابن عباس القولان، وصحّ عن ابن مسعود القول باللزوم، وصحّ عنه التوقّف، ولو كاثرناكم بالصحابة الذين كانوا الثلاث على عهدهم واحدة لكانوا أضعاف من نقل عنه خلاف ذلك، ونحن نكاثركم بكل صحابي مات إلى صدر من خلافة عمر، ويكفينا مقدّمهم وخيرهم وأفضلهم ومن كان معه من الصحابة على عهده، بل لو شئنا لقلنا ـ ولصدقنا ـ: إن هذا كان إجماعاً قديماً لم يختلف فيه على عهد الصديق إثنان، ولكن لم ينقرض عصر المجمعين حتّى حدث الاختلاف، فلم يستقرّ الإجماع الأول حتّى صار الصحابة على

قولين واستمرّ الخلاف بين الأُمة في ذلك إلى اليوم[۱].

اما روایتی که از جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده؛ پس مخدوش است به آنکه سابقاً از عبارت "فتح الباری" دانستی که ابن المغیث در کتاب "الوثائق" خلاف این مذهب را ـ که در این روایت <1725> مذکور است ـ از جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده[۲]، پس هرگاه نزد اهل حق بالاتفاق مذهب جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلاف این روایت باشد، و نقل چنین امام جلیل الشأن سنیه هم موافق و مطابق با اهل حق باشد، این روایت که خلاف این اتفاق است قطعاً لایق اعتماد و اعتبار نباشد.

و نیز سابقاً دانستی که حسب تصریح علاءالدولة مذهب امام جعفر صادق علیه‌السلام، و حسب افادهٔ رازی در "تفسیر" مذهب بسیاری از علمای اهل بیت علیهم‌السلام عدم وقوع طلقات ثلاث است[۳]، و این هم دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه مذهب جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلاف رأی عمر بود، چه اهل بیت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام مخالفت رأی آن حضرت نمی‌کردند، چنانچه سابقاً در بحث خمس به تصریح امام محمد باقر علیه‌السلام دانستی[۴].

---

۱. زاد المعاد ۵ / ۲۶۹ ـ ۲۷۰.

۲. فتح الباری ۹ / ۳۱۶.

۳. چهل مجلس: ۱۴۳ ـ ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم)، تفسیر رازی ۶ / ۱۰.

۴. در طعن هشتم عمر از مصادر ذیل گذشت:

و محمد معين بن خواجه محمد امين در "دراسات اللبيب" گفته:

وممّن لم يحمل جواز الجمع في الحضر على أدنى حاجة واتخذه مذهباً من غير عذر رأساً الإمام الحقّ الصدق الصدّيق الصادق رضي الله تعالى عنه [عليه السلام]، ومذهب واحد منهم مذهب باقيهم، كما قال أبوه محمد الباقر ـ رضي [الله] عنه [عليه السلام] ـ حقائق الوجود كلّه ـ على ما نقله ابن الهمام في فتح القدير، لمّا سئل في مسألة: هل يوافقه فيه علي بن أبي طالب ـ رضي الله تعالى عنه ـ [عليه السلام] ـ: «لا يصدر أهل بيته إلاّ عن رأيه»، ولو فرضنا وجود إجماع على خلاف هذا الحديث ـ وقد عرفت بطلانه ـ فلا إجماع بمخالفة أهل البيت [عليهم السلام]، بل الحقّ عندنا أن ما أجمع عليه أهل البيت [عليهم السلام] وأهل المدينة المشرّفة فعليه الاعتماد كل الاعتماد، ويحذّر تركه*.

اما حكم عثمان موافق رأى خليفهٔ ثانى؛ فليس بأوّل قارورة كسرت في الإسلام، در مقامات ديگر نيز خليفهٔ ثالث قلادهٔ تقليد عمر در بدعات و اختراعات او در گردن انداخته، خود را نزد اهل دين و ارباب علم رسوا ساخته است.

⊃ فتح القدير ٥ / ٥٠٤، مرقاة المفاتيح ٧ / ٥١١، البحر المحيط للزركشي ٥٩٧/٤، فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ٢٨، الصواقع، ورق: ٢٦٨.

*. [الف] الدراسة السابعة. [دراسات اللبيب: ٢٨٦ ـ ٢٨٧].

و استشهاد بر تصویب حکم عمر به حکم عثمان از قبیل استشهاد ابن اروىٰ به ذَنَب خود است!

اما حدیث عبادة بن الصامت؛ پس صموت و سکوت از ذکر آن اولی بود؛ زیرا که قطع نظر از آنکه این حدیث مثبت معصیت و ظلم صحابی است، و اهل سنت از آن تحاشیها دارند، این حدیث در غایت سقوط و نهایت جرح و قدح است.

ابن القیّم در "زاد المعاد" از قائلین به وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته‌اند:

وقد روى عبد الرزّاق ـ في مصنّفه ـ، عن يحيى بن العلاء، عن عبيدالله بن الوليد الوصافي، عن إبراهيم بن عبيد الله بن عبادة بن الصامت، عن داود، عن عبادة بن الصامت، قال: طلّق جدّي امرأة له ألف تطليقة، فانطلق أبي إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فذكر له ذلك، فقال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: ما اتّقى الله جدّك، أمّا ثلاث فله، وأمّا تسعمائة وسبع وتسعون فعدوان وظلم.. <1726>إن شاء الله عذّبه وإن شاء غفر له.

ورواه بعضهم عن صدقة بن أبي عمران، عن إبراهيم بن عبيدالله بن عبادة بن الصامت، عن أبيه، عن جدّه، قال: طلّق بعض آبائي امرأته، فانطلق بنوه إلى رسول الله صلى‌الله عليه

[وآله]وسلم، فقالوا: يا رسول الله! إن أبانا طلّق أُمّنا ألفاً، فهل له من مخرج؟ فقال: إن أباكم لم يتّق الله فنجعل له مخرجاً، بانت منه بثلاث على غير السنة، وتسعمائة وسبع وتسعون إثم في عنقه*.

از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه اين روايت را يحيى بن العلا از عبيدالله بن الوليد الوصّافى روايت كرده، و يحيى بن العلا را ائمهٔ منقّدين قدح و جرح كرده‌اند، ابوحاتم فرموده كه: قوى نيست، و دارقطنى و نسائى و عمرو بن على گفته‌اند كه: متروک الحديث است، و احمد بن حنبل ارشاد كرده كه: او كذّاب است، وضع مى‌كند حديث را، و يحيى بن معين گفته كه: او ثقه نيست، و جوزجانى گفته[1] كه: او غير مقنع است، و وكيع رفيع نيز تكذيب او كرده و روايت او بيست حديث را دربارهٔ خلع نعلين بيان كرده، كذب او ظاهر كرده، و ابوداود تضعيف او را از ارباب رجال نقل كرده، وبخارى ارشاد كرده كه: تكلم كرده‌اند در او وكيع و غير او، و ابن حبّان گفته كه: منفرد مى‌شود از ثقات به مقلوبات، جايز نيست احتجاج به او.

ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

يحيى بن العلاء البجليّ الرازي، أبو عمرو، عن الزهري

* . [الف] فصل؛ وأما المسألة الثانية ـ وهي وقوع الثلاث بكلمة واحدة .. إلى آخره ـ من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ٢٥٣/٥].

۱. كلمه: (گفته) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

وزيد بن أسلم، وعنه عبدالرزّاق، وأبو عمرو الحوصي، وجبارة بن المغلس.. وطائفة، وكان فصيحاً، مفوّهاً من النبلاء، قال أبو حاتم: ليس بالقويّ، وضعّفه ابن معين وجماعة، وقال الدارقطني: متروك، وقال أحمد بن حنبل: كذّاب يضع الحديث، وروى عباس ـ عن يحيى ـ: ليس بثقة، وقال الجوزجاني: غير مقنع، حدّثت عن عبد الرزّاق، قال: سألت وكيعاً عن يحيى بن العلاء، فقال: أما رأيت فصاحته؟ قلت: على ذلك ما تنكرون منه؟ قال: يكفي أنه روى عشرين حديثاً في خلع النعل على الطعام [1].

و نیز ذهبی در "تذهیب التهذیب" گفته:

يحيى بن العلاء البجلي الرازي، مدني الأصل، عن الزهري وصفوان بن سليم، وابن طاوس، وابن نمير، وعاصم بن بهدلة، وعمّه شعيب بن خالد .. وخلق كثير.

وعنه؛ عبد الرزّاق، ومحمد بن عيسى بن الطباع، وأبو عمرو الحوصي، وعاصم بن علي، ومسلم بن ابراهيم، وجبارة بن المغلس، وأبو بلال الأشعري .. وآخرون.

قال ابن معين: ليس بثقة، وقال أحمد: كذّاب، وقال النسائي والدارقطني: متروك، وقال البخاري: تكلّم فيه وكيع وغيره،

---

۱. ميزان الاعتدال ۴ / ۳۹۷.

وقال أبو داود: ضعّفوه، وقال عبد الرزّاق: سمعت وكيعاً يقول: يحيى بن العلاء يكذب، حدّث في خلع النعلين نحو عشرين حديثاً، ثم قال: ما ترى ما كان أجمله وأفصحه[1].

و نيز ذهبى در "كاشف" گفته:

يحيى بن العلاء الرازي، عن الزهري <1727> وعاصم بن بهدلة، وعنه عبد الرزّاق، وعاصم بن علي.. تركوه[2].

و در "حاشيه كاشف" مسطور است:

قال أحمد: كذّاب يضع الحديث، وقال يحيى: ليس بثقة، وقال النسائي وعمرو بن علي والدارقطني: متروك الحديث، وقال البخارى: تكلّم فيه وكيع وغيره، وقال ابن حبّان: ينفرد عن الثقات بالمقلوبات، لا يجوز الاحتجاج به، وقال ابن عدي: وأحاديثه موضوعات[3].

و نيز ذهبى در "مغنى" گفته:

يحيى بن العلاء الرازي البجلي، مشهور، قال أبو حاتم: ليس

---

۱. تذهيب التهذيب ۱۰ / ۲۱.

۲. الكاشف ۲ / ۳۷۲.

۳. حاشيه كاشف: وانظر: تهذيب الكمال ۴۸۸/۳۱، تهذيب التهذيب ۲۲۹/۱۱ـ۲۳۰.

بالقوي، وأمّا أحمد بن حنبل فقال: كذّاب يضع الحديث [1].

و ابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجمی در کتاب "الکشف الحثیث عمن رمي بوضع الحديث" گفته:

يحيى بن العلا البجلي الرازي ، أبو عمرو، قال ابن حنبل: كذّاب يضع الحديث*.

و اما عبیدالله بن الولید، پس او هم مقدوح و مجروح و غیر حمید است، یحیی بن معین ارشاد کرده که: (لیس بشيء)، و احمد بن حنبل فرموده که: احکام نمی‌کرد حدیث را، نوشته می‌شود حدیث او برای معرفت، و ابوحاتم و ابوزرعه و دارقطنی ارشاد کرده‌اند که: او ضعیف است، و عمرو بن علی و نسائی گفته‌اند که: او متروک الحدیث است، و نیز نسائی گفته که: او ثقه نیست، و نوشته نمی‌شود حدیث او، و ابن حبّان گفته که: او روایت می‌کند از ثقات چیزی را که مشابهت نمی‌کند حدیث أثبات را، تا آنکه سبقت می‌کند به قلب که به درستی که اوست متعمّد برای آن، یعنی دل شهادت می‌دهد به آنکه او افترای این روایات کرده است، پس مستحق شد ترک را، و عقیلی گفته که: در حدیث او مناکیر است ، متابعت کرده نمی‌شود بر بسیاری از

---

۱. المغنی ۲ / ۷۴۱.

* . [الف] قوبل على أصل نسخة كانت عليها إجازة المصنف بخطه. (۱۲). [الكشف الحثيث : ۲۸۰ ـ ۲۸۱].

حدیث او، و احمد بن حنبل در جواب سؤال از حدیث او گفته که: نمی‌دانم چگونه است او، و ابن عدی بعد ایراد احادیث وصّافی از محارب گفته که: این احادیث برای وصّافی است، روایت نمی‌کند آن را غیر او، و نیز ابن عدی گفته که: او ضعیف است به نهایت، ظاهر است ضعف بر حدیث او، و ابواحمد حاکم گفته که: او قوی نیست نزدیک ایشان، و ابوعبدالله حاکم گفته که: روایت کرده است از محارب احادیث موضوعه را، و ساجی گفته که: نزد او مناکیر است و او ضعیف الحدیث است به نهایت، و ابونعیم اصبهانی گفته که: تحدیث می‌کند از محارب مناکیر را [و او چیزی نیست] [1].

ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

عبيد الله بن الوليد الوصّافي، أبو إسماعيل الكوفي، قال البخاري: هو من ولد الوصّاف بن عامر ـ واسم الوصّاف: مالك العجلي ـ، يروى عن محارب بن زياد، ومحمد بن سوقة، والفضل بن مسلم، وعطية العوفي، وطاوس بن كيسان، وعطاء وعبد الله بن عبيد بن عمير .. وجماعة.

وعنه: ابنه سعيد، والثوري، وعيسى بن يونس، والمحاربي، وأبو معاوية، والقاسم بن الحكم المصري [2]، وحسّان بن إبراهيم

---

۱. این قسمت از متن محو شده است، مطلب از متن عربی ترجمه شد.

۲. في المصدر: (العرني).

الكرماني، وعلي بن عراب [١]، ووكيع، ومحمد بن خالد الوهبي، ويعلي <1728> بن عبيد .. وآخرون.

قال أبو طالب ـ عن أحمد ـ: ليس يحكم الحديث، يكتب حديثه للمعرفة، وقال ابن معين وأبو زرعة وأبو حاتم: ضعيف الحديث، وقال ابن معين ـ مرة ـ: ليس بشيء، وقال عمرو بن علي والنسائي: متروك الحديث [٢]، وقال النسائي في موضع آخر: ليس بثقة ولا يكتب حديثه، وقال العقيلي: في حديثه مناكير، لا يتابع على كثير من حديثه، قلت: وقال حرب بن اسماعيل: قلت لأحمد: كيف حديثه ؟ قال: لا أدري كيف هو، وقال ابن عدي ـ بعد أن أورد له أحاديث عن محارب ـ: وهذه الأحاديث للوصّافي لا يرويها غيره، وقال في موضع آخر: وهو ضعيف جدّاً، تبيّن ضعفه على حديثه، وقال ابن حبّان: يروي عن الثقات ما لا يشبه حديث الأثبات حتّى يسبق إلى القلب أنه المعتمد لها، فاستحقّ الترك، وقال أبو أحمد الحاكم: ليس بالقويّ عندهم، وقال الحاكم: روى عن محارب أحاديث موضوعة، وقال الساجي: عنده مناكير، ضعيف الحديث جدّاً، روى عنه أبو نعيم، وقال أبو نعيم

---

١. في المصدر: (غراب).

٢. لم يرد في المصدر: (والنسائي: متروك الحديث).

الإصبهاني: يحدّث عن محارب مناكير، لا شيء [1].

و علامه ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

عبيد الله بن الوليد الوصّافي، عن عطية العوفي، وعطاء بن أبي‌رباح، روى عثمان بن سعيد عن يحيى: ليس بشيء، وقال أحمد: ليس بمحكم الحديث، يكتب حديثه للمعرفة، وقال أبو زرعة، والدارقطني .. وغيرهما: ضعيف، وقال ابن حبّان: يروي عن الثقات ما لا يشبه حديث الأثبات حتّى يسبق إلى القلب أنه المعتمد [2] له فاستحقّ الترك، وقال النسائي والفلاس: متروك.

هشام بن عمار، حدّثنا سعدان بن يحيى، حدّثنا عبيد الله بن الوليد، عن محارب، عن ابن عمر ـ مرفوعاً ـ: أهل السماء لا يسمعون من الأرض إلاّ الأذان.

وبه ـ مرفوعاً ـ: إنّما سمّاهم الله: الأبرار؛ لأنهم برّوا الآباء والأبناء.

محمد بن خالد الوهبي، عن عبيد الله الوصّافي، عن محمد بن سوقة، عن الحرث، عن علي [عليه السلام] ـ مرفوعاً ـ قال: الجهاد أمر بمعروف و نهي عن منكر، والصدق في مواطن الصبر وشنآن الفاسق، فمن أمر بمعروف شدّ عضد المؤمن، ومن نهى عن منكر

---

١. تهذيب التهذيب ٧ / ٥٠ ـ ٥١.

٢. في المصدر: (المتعمّد).

أرغم أنف الفاسق، ومن صدق في مواطن الصبر فقد قضى ما عليه.

الوهبي: حدّثنا الوصّافي، عن سالم بن عبد الله، عن أبيه ـ مرفوعاً ـ: نهى عن بيع الغرر، وعن بيع المضطرّ.

سفيان بن وكيع: حدّثنا عبد الله بن إدريس، عن الوصافي، عن داود بن إبراهيم، عن عبادة بن الصامت، قال: طلّق رجل امرأته ألفاً فأتى أبناؤه إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال: ما اتّق الله أبوكم فنجعل له مخرجاً، بانت منه بثلاث، وسبع وتسعون وتسعمائة في عنق أبيكم[1].

و در "كاشف" ذهبی مسطور است:

عبيدالله **<1729>** بن الوليد الوصّافي، عن طاوس، وعطاء بن أبي رباح، وعنه وكيع، وأبو معاوية .. وآخرون، ضعّفوه[2].

و در "حاشيه" آن مسطور است:

أبو إسماعيل الكوفي؛ قال البخاري: هو من ولد الوصّاف بن عامر العجلي، واسم الوصّاف: مالك، قال أحمد: ليس بمحكم الحديث، يكتب حديثه للمعرفة، وقال يحيى وأبو زرعة وأبو حاتم: ضعيف الحديث، وقال يحيى ـ مرة ـ: ليس بشيء، وقال

---

۱. ميزان الاعتدال ۳ / ۱۷ ـ ۱۸.

۲. الكاشف ۱ / ۶۶۸.

عمرو بن علي : وهو متروك الحديث ، [و]زاد النسائي: وليس بثقة، ولا يكتب حديثه، روى له البخاري في الأدب [1].

و نیز ذهبی در "مغنی" گفته:

عبيد الله بن الوليد الوصّافي ، عن عطية ، ضعّفوه [2].

و داود که ابراهیم از او روایت کرده مجهول است، و ازدی ارشاد کرده که: صحیح نمی‌شود حدیث او.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

داود بن إبراهيم ، عن عبادة بن الصامت، لا يعرف، وقال الأزدي: لا يصحّ حديثه.

فأمّا داود بن إبراهيم الواسطي ، عن حبيب بن سالم، فوثّقه الطيالسي ، وحدّث عنه [3].

و اما طریق دیگر این روایت که از صدقه منقول است، پس آن هم لایق تصدیق نیست که صدقه را هم ائمهٔ قوم تضعیف و توهین نموده‌اند.

---

۱. حاشیهٔ کاشف: ، وانظر : الجرح والتعديل للرازي ٥ / ٣٣٦ - ٣٣٧، كتاب الضعفاء والمتروكين للنسائي / ٢٠٥ ، كتاب الضعفاء لأبي نعيم الأصبهاني : ١٠٣، ضعفاء العقيلي ٣ / ١٢٨، كتاب المجروحين لابن حبان ٢ / ٦٣، الكامل لابن عدي ٤ / ٣٢٢.

۲. المغنی ۲ / ۴۱۸.

۳. میزان الاعتدال ۲ / ۴.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

صدقة بن أبي عمران الكوفي، قاضى الأهواز، عن أبي يعفور وابن إسحاق، وعنه أبو أُسامة، صدوق، وقال أبو حاتم: شيخ صالح، وليس بذاك، وقال أبو داود ـ عن ابن معين ـ: ليس بشيء، ولصدقة عن قيس بن مسلم، عن طارق، عن أبي موسى: كان يوم عاشورا يصومه أهل خيبر، ويلبسون فيه نساؤهم حليّهم وشارتهم، فسئل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عن صومه .. فقال: صوموا. فهذا من غرائب مسلم [1].

و حافظ عبدالغني بن عبدالواحد المقدسي الحنبلي در كتاب "كمال في معرفة الرجال" گفته:

صدقة بن أبي عمران الكوفي، قاضي الأهواز، روى عن أبي‌إسحاق السبيعي وعون بن أبي جحيفة وأبي يعفور وأياد بن لقيط وقيس بن مسلم، روى عنه إبراهيم بن يزيد التستري وأبو أُسامة حمّاد بن أُسامة وسعيد بن يحيى بن صالح اللخمي الكوفي، وقال ابن معين: لا أعرفه، وقال أبو حاتم: ليس بذاك المشهور، روى له مسلم وابن ماجة [2].

---

۱. ميزان الاعتدال ۲ / ۳۱۱ ـ ۳۱۲.

۲. كمال في معرفة الرجال: وراجع: تذهيب تهذيب الكمال للخزرجي الأنصاري: ۱۷۳، تهذيب الكمال ۱۳/ ۱۳۹ ـ ۱۴۰.

و نيز ذهبى در "كاشف" گفته:

صدقة بن أبي عمران ، عن قيس بن مسلم وأياد بن لقيط ، وعنه أبو أُسامة ومحمد بن بكر ليّن [1].

و ابن القيّم هم قدح بليغ اين روايت ، بلكه تكذيب و ابطال آن از مانعين وقوع ثلاث نقل كرده، چنانچه در "زاد المعاد" ـ نقلاً عن هؤلاء ـ گفته:

وأمّا استدلالكم بحديث عبادة بن الصامت ـ الذي رواه عبد الرزّاق ـ فخبر في غاية السقوط؛ لأن في طريقه يحيى بن العلاء، عن عبيد الله بن الوليد الوصّافي، عن إبراهيم بن عبد الله..* إلى آخره.

و نيز گفته:

ثم الذي يدلّ على كذبه <1729> وبطلانه أنه لم يعرف في شيء من الآثار ـ صحيحها ولا سقيمها ، ولا متصلها ولا منقطعها ـ أن والد عبادة بن الصامت أدرك الإسلام، فكيف بجدّه؟! فهذا محال بلا شكّ [2].

---

۱. الكاشف ۱ / ۵۰۲.

* . [الف] فصل؛ وأمّا المسألة الثانية ، وهي وقوع الثلاث بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق. (۱۲). [زاد المعاد ۵ / ۲۶۲].

۲. زاد المعاد ۵ / ۲۶۲.

و محتجب نماند که ابن الهمام ـ بعد عبارت سابقه ـ قصد جواب ردّ مانعین وقوع ثلاث بر دعوی اجماع صحابه بر وقوع ثلاث ـ که ابن القیّم ذکر نموده ـ در سر کرده، چنانچه در "فتح القدیر" گفته:

وقول بعض الحنابلة القائلين بهذا المذهب: (توفّي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن مائة ألف عين رأته.. فهل صحّ لكم عن هؤلاء أو عن عُشر عُشر عُشرهم القول بلزوم الثلاث بفم واحد؟! بل لو جهدتم لم تطيقوا نقله عن عشرين نفساً)، باطل..

أمّا أولاً: فإجماعهم ظاهر؛ فإنه لم ينقل عن أحد منهم أنه خالف عمر حين أمضى الثلاث، وليس يلزم في نقل الحكم الإجماعي عن مائة ألف أن يسمّى كلٌّ ليلزم في مجلد كبير حكم واحد على أنه إجماع سكوتي.

وأمّا ثانياً: فإن العبرة في نقل الإجماع بالنقل عن المجتهدين لا عن العوام، والمائة الألف الذي توفّي عنهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا يبلغ عدّة المجتهدين الفقهاء منهم أكثر من عشرين كالخلفاء والعبادلة وزيد بن ثابت ومعاذ بن جبل وأبي هريرة وأنس وقليلٌ، والباقون يرجعون إليهم، ويستفتون منهم، وقد أثبتنا النقل عن أكثرهم صريحاً بإيقاع الثلاث، ولم

يظهر لهم مخالف، ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ﴾[١].

وعن هذا قلنا: لو حكم حاكم بأن الثلاث بفم واحد واحدة، لم ينفذ حكمه؛ لأنه لا يسوغ الاجتهاد فيه، فهو خلاف لا اختلاف.

والرواية عن أنس بأنها ثلاث أسندها الطحاوي وغيره، وغاية الأمر فيه أن يصير كبيع أُمّهات الأولاد، أُجمع على نفيه، وكنّ في الزمن الأول يبعن، وبعد ثبوت إجماع الصحابة لا حاجة إلى الاشتغال بالجواب عن قياسهم على الوكيل بالطلاق واحدة إذا طلّق ثلاثاً، مع ظهور الفرق بأن مخالفته لا يحتمل مخرجاً عن الإبطال لمخالفة الإذن، والمكلّفون وإن كانوا أيضاً إنّما يتصرّفون بإذن الشرع، لكن إذا أجمعوا على خلاف بعض الظواهر، والإجماع حجّة قطعية، كان مقدّماً بأمر الشرع على ذلك الظاهر، فلنا[٢] أن لا نشتغل[٣] معه بتأويل، وقد يجمع ممّا ذكرنا من الاطلاع على الناسخ أو العلم بانتهاء الحكم لانتهاء علّته.

هذا ؛ وإن حمل الحديث على خلاف ظاهره دفعاً لمعارضة إجماع الصحابة على ما أوجدناك من النقل عنهم واحداً واحداً

---

١. يونس (١٠): ٣٢.

٢. در مصدر اشتباهاً: (قلنا) آمده است.

٣. در [الف] جمله: (فلنا أن لا نشتغل) خوانانيست.

وعدم المخالف [لعمر] [۱] في إمضائه بظاهر حديث ابن مسعود...

فتأويله أن قول الرجل: أنت طالق.. أنت طالق.. **<1730>** أنت طالق، كان واحدة في الزمن الأول لقصدهم التأكيد في ذلك الزمان، ثمّ صاروا يقصدون التجديد، فألزمهم عمر ذلك لعلمه بقصدهم.

وما قيل في تأويله: إن الثلاث التي يوقعونها الآن إنّما كانت في الزمان الأول واحدة تنبيهاً [۲] على تغيّر الزمان ومخالفة السنة.

فيشكل إذ لا يتّجه حينئذ قوله: (فأمضاه عمر).

وأمّا حديث ركانة، فمنكر، والأصحّ ما رواه أبو داود والترمذي وابن ماجة: أن ركانة طلّق زوجته البتة، فحلّفه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه ما أراد إلاّ واحدة، فردّها إليه، فطلّقها الثانية في زمن عمر، والثالثة في زمن عثمان، قال أبو داود: وهذا أصح*.

و این تلمیعات ابن الهمام مخدوش است به وجوه عدیده:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (تنبيه).

* . [الف] در شرح قول صاحب "هدایه": (وطلاق البدعة ما خالف قسمي السنّة) أوائل كتاب الطلاق. [فتح القدير ۳ / ۴۷۰ ـ ۴۷۱].

اول: آنکه ابن الهمام در این کلام قصد ردّ عبارت "زاد المعاد" نموده، حال آنکه تمام عبارت "زاد المعاد" ذکر نکرده، بر بعض آن اکتفا نموده؛ چه ابن القیّم صرف بر قدری که ابن الهمام آورده اقتصار ننموده، بلکه بعد این عبارت اختلاف صحابه [را] در این باب از مانعین نقل کرده، به وجوه عدیده این اجماع را باطل ساخته [١].

و دلالت عبارت او بر اختلاف صحابه به چند وجه است:

اول: آنکه گفته: (مع اختلاف عنهم في ذلك) و این عبارت صریح است در آنکه از صحابه در این باب اختلاف ثابت است.

دوم: آنکه قول او: (فقد صحّ عن ابن عباس القولان) دلالت دارد بر آن که از ابن عباس در این مسأله دو قول صحیح شده است، پس ادعای اجماع صحابه بر لزوم ثلاث باطل باشد.

وخود ابن الهمام روایت عدم لزوم ثلاث از ابن عباس نقل کرده، کما سبق [٢].

سوم: آنکه قول او: (وصحّ عن ابن مسعود..) الی آخر، صریح است در آنکه صحیح شده است از ابن مسعود توقف در این مسأله.

چهارم: آنکه از قول او: (ولو کاثرناکم..) الی آخر، ظاهر است که آن

---

١. عبارت زاد المعاد ٥ / ٢٦٩ ـ ٢٧٠ حدود پانزده صفحهٔ قبل گذشت.

٢. از فتح القدیر ٣ / ۴۶٨ ـ ۴۶٩ گذشت.

صحابه که در زمانشان سه طلاق در حکم یک طلاق بود، اضعاف آن صحابه‌اند که از ایشان خلاف این حکم نقل شده.

پنجم: آنکه از قول او: (ونحن نكاثركم..) الی آخر، ظاهر است که جمیع صحابه که تا زمان صدر خلافت عمر مردند، همه‌شان قائل بودند به عدم وقوع طلاق ثلاث.

ششم: آنکه از قول او: (ويكفينا مقدّمهم..) الی آخر، ظاهر است که مقدم صحابه و افضل و خیرشان که ابوبکر بود قائل به عدم وقوع ثلاث بود.

هفتم: آنکه از قول او: (ومن كان معه من الصحابة..) الی آخر، ظاهر است که آن صحابه که با ابوبکر بودند قائل به عدم وقوع ثلاث بودند.

هشتم: آنکه از قول او: (بل لو شئنا لقلنا ـ وصدقنا ـ: إن هذا كان إجماعاً) ظاهر است که اجماع صحابه بر عدم وقوع ثلاث در عهد ابوبکر متحقق شده.

نهم: آنکه از قول او: (ولكن لم ينقرض عصر المجمعين..) الی آخر، ظاهر است که اولاً اجماع بر عدم وقوع ثلاث متحقق شده.

دهم: آنکه از قول او: (حتّى حدث الاختلاف..) الی آخر، ظاهر است <1731> که در این مسأله اختلاف در صحابه متحقق بود.

یازدهم: آنکه از قول او: (فلم يستقرّ الإجماع الأول) ظاهر است که اجماع اول بر عدم وقوع ثلاث متحقق شده.

دوازدهم: آنکه از قول او: (حتّى صار الصحابة على قولين) ظاهر است که صحابه در این مسأله بر دو قول بودند، پس دعوى اجماع کذب محض باشد.

عجب که ابن همام این همه وجوه را ترک داده بر صرف عبارت اولین ابن القيّم پیچیده، هفوات عجیب بر زبان آورده!

دوم: آنکه سابقاً در مبحث متعه به بیان مفصل دانستی که اجماع سکوتی قابلیت حجیت ندارد، و محض عدم نقل خلاف دلیل عدم خلاف نمی‌تواند شد، خصوصاً وقتی که دواعی عدم نقل هم متحقق باشد، یا دواعی بر نقل آن نباشد [1].

سوم: آنکه سابقاً دانستی که ـ حسب نقل ابن حجر عسقلانی مذهب امیرالمؤمنین علیه السلام که رئیس اهل بیت علیهم السلام و افضل صحابه بود ـ عدم وقوع طلقات ثلاث است [2]، پس اختیار جناب امیرالمؤمنین علیه السلام این مذهب را دلیل قاطع و برهان ساطع بر حقیّت و صواب آن است، پس دعوى اجماع بر خلاف مذهب آن حضرت از غرائب اکاذیب فضیحه و افترائات قبیحه است.

چهارم: آنکه سابقاً دانستی که مذهب امام جعفر صادق علیه السلام و مذهب

---

۱. در طعن یازدهم متعة النساء ۹ / ۸۶ ـ ۸۹ گذشت.

۲. فتح الباری ۹ / ۳۱۶.

بسیاری از علمای اهل بیت علیهم السلام خلاف حکم عمر است [۱]، و اختیار این حضرات مخالفت عمر را برهان باهر بر بطلان حکم او است، فأین الإجماع والاتفاق ؟! وهل ادّعاؤه إلاّ محض العناد والشقاق ؟! اگر اجماع قطعی بر حکم عمر متحقق می‌شد چگونه این حضرات مخالفت آن می‌کردند ؟!

پنجم: آنکه سابقاً به تصریح علاءالدوله دانستی که قرآن شریف نیز مطابق مذهب اهل حق است که دلالت بر عدم وقوع طلقات ثلاث دارد [۲]، پس چگونه عاقل باور توان کرد که اجماع لایق اعتنا بر خلاف قرآن متحقق گردد ؟!

بار الها ! مگر آنکه مراد اجماع چند جهله و عوام باشد که چنین اجماع در سائر منکرات و شنائع ـ که جهله و عوام بر خلاف قرآن و حدیث ارتکاب آن می‌کنند ـ متحقق است !

ششم: آنکه سابقاً از عبارت "فتح الباری" دریافتی که عدم وقوع طلقات ثلاث از ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و زبیر نیز منقول است [۳]، پس حیرت است که چگونه دعوی اجماع بر خلاف مذهب این أجله و اعاظم صحابه دارند و حیا نمی‌آرند ؟!

---

۱. چهل مجلس : ۱۴۳ ـ ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم)، تفسیر رازی ۶ / ۱۰.

۲. چهل مجلس علاء الدولة سمنانی : ۱۴۳ ـ ۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم).

۳. فتح الباری ۹ / ۳۱۶.

هفتم: آنکه از عبارت "فتح الباری" دانستی که فتوا به عدم وقوع طلقات، جماعتی از مشایخ قرطبه داده‌اند، مثل محمد بن تقی بن مخلّد و محمد بن عبدالسلام خشنی و اصحاب ابن عباس مثل ـ عطا و طاوس و عمرو بن دینار ـ هم به آن قائل‌اند[۱]، پس اگر اجماع واجب الاتباع متحقق می‌شد چگونه این حضرات مخالفت آن می‌کردند؟

هشتم: آنکه خود ابن همام مذهب وقوع طلاق واحد از جمله سه طلاق از ابن عباس و طاوس <1732> و عکرمه و ابن اسحاق نقل کرده[۲]، پس حسب افادهٔ خودش اجماع قطعی منتفی گردید؛ چه اگر اجماع قطعی متحقق می‌بود چگونه این حضرات مخالفت آن کرده، داخل وعید: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيراً﴾[۳] می‌گردیدند؟! حاشاهم من ذلك!

نهم: آنکه امام احمد بن حنبل ـ که یکی از ارکان اربعه اسلام [سنیان] است ـ بر دعوی اجماع علی الاطلاق تعییر و تشنیع بلیغ نموده که مدعی

---

۱. فتح الباری ۹ / ۳۱۶.

۲. قبلاً از فتح القدیر ۳ / ۴۶۸ ـ ۴۶۹ گذشت.

۳. النساء (۴): ۱۱۵.

قسمتی از آیه مبارکه در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

اجماع را حتماً و جزماً کاذب و دروغگو قرار داده، و ائمه سنیه این افادهٔ او را جابجا نقل کرده، ردّ دعاوی واهیه اجماع می‌نمایند.

و امام شافعی نیز از ادعای اجماع در موضعی که خلاف معلوم نباشد منع کرده، چه جا مقامی که خلاف در آن متحقق باشد که دعوی اجماع در این مقام مجازفه و عدوان عظیم است. ابن القیّم در کتاب "اعلام الموقعین" گفته:

وكذلك الشافعي ـ أيضاً ـ نصّ في رسالته الجديدة على: أن ما لا يعلم فيه خلاف لا يقال له إجماع، ولفظه: (ما لا يعلم فيه خلاف فليس إجماعاً).

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سمعت أبي يقول: ما يدّعي فيه الرجل الإجماع فهو كذب، ومن ادّعى الإجماع فهو كاذب، لعلّ الناس اختلفوا ـ ما يدريه؟ ـ ولم ينته إليه، فليقل: لا نعلم الناس اختلفوا، هذه دعوى بشر المريسي والأصمّ، ولكن يقول: لا نعلم الناس اختلفوا، ولم يبلغني ذلك، هذا لفظه [1].

و نیز ابن القیّم گفته:

ونصوص رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أجلّ عند الإمام أحمد وسائر أئمّة الحديث من أن يقدّموا عليها توهم إجماع مضمونه عدم العلم بالمخالف، ولو ساغ لتعطّلت النصوص وساغ

---

۱. اعلام الموقعين ۱ / ۳۰.

لكل من لم يعلم مخالفاً في حكم مسألة أن يقدّم جهله بالمخالف على النصوص [۱].

و نيز ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

فأمّا المسألة الأولى: فإن الخلاف في وقوع الطلاق المحرّم لم يزل ثابتاً بين السلف والخلف، وقد وهم من ادّعى الإجماع على وقوعه، وقال بمبلغ علمه، وخفي عليه من الخلاف ما اطلع عليه غيره، وقد قال الإمام أحمد: من ادّعى الإجماع فهو كاذب، وما يدريه لعلّ الناس اختلفوا، كيف والخلاف بين الناس في هذه المسألة معلوم الثبوت عن المتقدّمين والمتأخّرين ؟!*

و ابن حزم در "محلى" ـ بعد منع اجماع بر جواز اقاله در سلم قبل قبض ـ گفته:

ورحم الله أحمد بن حنبل** فلقد صدق إذ يقول: من ادّعى الإجماع فقد كذب، ما يدريه ؟ لعلّ الناس اختلفوا، لكن ليقل: لا أعلم خلافاً، هذه أخبار المريسي والأصمّ.

---

۱. اعلام الموقعين ۱ / ۳۰.

* . [الف] حكم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في تحريم طلاق الحائض. [زاد المعاد ۵ / ۲۲۱].

** . [الف] فـــــ [فايده:] قال الإمام أحمد بن حنبل: إنه من ادّعى الإجماع فقد كذب.

قال أبو محمد: لا يحلّ دعوى <1733> الإجماع إلّا في موضعين: أحدهما: ما يتّفق أن جميع الصحابة... عرفوه بنقل صحيح عنهم فأقرّو به.

والثاني: ما يكون من خالفه كافراً خارجاً عن الإسلام كشهادة أن لا إله إلّا الله، وأن محمداً [صلّى الله عليه وآله] رسول الله، وصيام رمضان، وحجّ البيت، والإيمان بالقرآن، والصلوات الخمس، وجملة الزكاة، والطهارة للصلاة ومن الجنابة، وتحريم الميتة والخنزير والدم، وما كان من هذا الصنف فقط*.

و نيز ابن حزم در "محلى" گفته:

قال عباس بن أصبغ: قال محمد بن عبد الملك بن أيمن: قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: قال: سمعت أبي يقول ـ فيما يدّعىٰ فيه الإجماع ـ: هذا الكذب، من ادّعى الإجماع فهو كذب، لعل الناس اختلفوا ولم ينته إليه، هذا دعوى بشر المريسي والأصمّ، ولكن يقول: لا نعلم الناس اختلفوا، ولم يبلغني ذلك، قال أبو محمد: هذا هو الدين والورع [1].. إلى آخره**.

---

*. [الف] مسألة اقاله من كتاب البيع. [المحلّىٰ ۹ / ۴].

۱. در [الف] كلمه: (والورع) خوانا نيست.

**. [الف] مسألة العين العوراء من كتاب ديات الجراح والقصاص. [المحلّىٰ ۴۲۲/۱۰].

دهم: آنكه خلاصه تقرير ابن الهمام در اين مقام آئل است به تقديم رأى عمر و ديگر صحابه بر حديث نبوى؛ زيرا كه حكم به عدم وقوع ثلاث از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ثابت است حسب احاديث صحاح، پس تمسک به رأى عمر و ديگران در مقابلهٔ آن، صريح تقديم آراى رجال بر حديث رسول ايزد متعال است؛ و قبح و شناعت آن بر ارباب دين و اصحاب كمال ظاهر و باهر است، و جابجا ائمه و اساطين سنيه انكار و طعن بر اين صنيع شنيع نموده‌اند.

فخر رازى در كتاب "ترجيح مذهب شافعى" گفته:

مسألة: احتجّ الشافعي في بيان أن الصداق غير مقدّر، فقال: إنه تعالى ذكر الصداق غير مقدّر، فقال: ﴿أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ﴾[1]، واختلف الصداق في زمان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فارتفع وانخفض، وأجازه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بخاتم من حديد، وقال: ما يرضى عليه الأهلون، فاستدللنا بذلك على أن الصداق ثمن من الأثمان يتقدّر بالمقدار الذي يرضى به المتعاقدان، وليس له مقدار معيّن، فدلّ ذلك على صحّة قولنا، ثم خالفنا بعض الناس، فقال: لا يكون أقلّ من عشرة دراهم، فقلنا: ما الدليل؟ فقال: روينا عن بعض

---

۱. النساء (۴): ۲۴.

أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: أنه لا يكون الصداق أقل من عشرة دراهم.

فقلنا: قد ذكرنا لك حديثاً عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فعارضتنا بالرواية عن غيره، وهو قبيح.

فقال: من القبيح إباحة العضو بشيء تافه.

فقلت له: أرأيت رجلاً اشترى جارية بدرهم، أيحلّ له فرجها؟ قال: نعم، فقلت: قد أحللت الفرج بشيء تافه، وزدت مع الفرج **<1734>** تمليك الرقبة.

ثم قال: أنا رأيت شريفاً نكح امرأة دنيئة سيئة الحال بدرهم، وتزوّج دنيٌّ امرأة شريفة بعشرة دراهم، ولا شكّ أن هذا الشأن أعظم في الدناءة والخساسة من الأول، فإذا جاز هذا فلم لا يجوز ذلك*.

از این عبارت ظاهر است که امام شافعی به مخاطبهٔ بعض ناس که مخالفت ملازمان والا شأن او در عدم تقدیر صداق کرده‌اند، و به حکم تقدیر صداق به ده درهم از بعض صحابه متمسک شده، ارشاد کرده که: به تحقیق که ذکر کردیم ما برای تو حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس معارضه کردی تو ما را به روایت از غیر آن حضرت، و آن قبیح است!

---

*. [الف] الباب السادس في ذكر بعض مناظراته. [ترجيح مذهب الشافعي:].

فلله الحمد كه حسب افادهٔ متينه امام شافعى قبح و شناعت معارضهٔ ابن الهمام و ديگر اعلام سنيه حديث ابن عباس را ـ كه در آن عدم وقوع ثلاث در زمان جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله نقل كرده ـ به روايات ديگران ثابت و متحقق گرديد.

يازدهم: آنكه ابن حزم در "محلى" گفته:

مسألة دية الكلب: قال أبو محمد: (نا) أحمد بن عمر، (نا) أبوذرّ الهروي، (نا) أحمد بن عبدان الحافظ النيسابوري ـ في داره بالأهواز ـ أخبرنا أحمد بن سهل المقري، (نا) محمد بن إسماعيل البخاري، (نا) أبو نعيم ـ هو الفضل بن دكين ـ، قال: حدّثني قتيبة، (نا) هيثم، عن يحيى بن عطاء، عن إسماعيل ـ هو ابن حسناس ـ: أنه سمع عبد الله بن عمرو قضىٰ في كلب الصيد أربعين درهماً.

ومن طريق عبد الرزاق، عن سفيان الثورى، عن يعلي بن عطاء، عن إسماعيل بن حسناس، قال: كنت عند عبد الله بن عمرو، فسأله رجل: ما عقل كلب صيد؟ قال: أربعين* درهماً، قال: فما عقل كلب الغنم؟ قال: شاة من الغنم، قال: فما عقل كلب الزرع؟ قال: فرق من الزرع، قال: فما عقل كلب الدار؟ قال: فرق

---

*. در حاشيه [الف] (أربعون) به عنوان استظهار آمده است.

من تراب، حقّ على القاتل أن يؤدّيه، وحقّ على صاحبه أن يقبله، وهو ينقص من الأجر، وفي الكلب الذي ينبح ولا يمنع زرعاً ولا داراً ـ إن طلبه صاحبه ـ ففرق* من تراب، والله إنا لنجد هذا في كتاب الله.

قال أبو محمد: فهٰذا حكم صاحب لا يعرف له مخالف من الصحابة... إلاّ في الصائد خاصّة لا فيا سواه، كما روينا عن عقبة بن عامر، قال: قتل رجل ـ في خلافة عثمان ـ كلب الصيد لا يعرف مثله في الكلاب، فقوّم ثمانمائة درهم، فألزمه عثمان تلك القيمة.

قال أبو محمد: وبقي كلب الغنم، وكلب الزرع، وكلب الدار، لا مخالف يعرف في شيء منه لعبد الله بن عمرو بن العاص، وهم يعظّمون خلاف الصاحب الذي لا يعرف له<1735> مخالف من الصحابة، ولاسيا مثل هذا، وهم قد خالفوا هاهنا عبدالله بن عمرو ـ كما ترى ـ بلا مؤونة، أمّا نحن فلا حجّة عندنا في قول أحد دون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وليس في الكلاب[1] إلاّ كلب مثله قال تعالى: ﴿وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ

---

*. [الف] الفرق ـ كحمل ـ: الفلق من كلّ شئ قال تعالى: ﴿فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ (۱۲) مجمع. [مجمع البحرين ۳/ ۳۹۳].

۱. في المصدر: (الكلب).

مِثْلُهَا..﴾[1] إلى آخر الآية*.

ازاين عبارت ابن حزم ـ كه جلائل فضائل و عوالى معالى و درر غرر مناقب و محامد او سابقاً شنيدى وائمه سنيه جابا به افادات او متشبث مى‌شوند[2] ـ به نهايت وضوح[3] ظاهر است كه در حكم عبدالله بن عمرو صحابى به لزوم ديهٔ كلب غنم و كلب زرع و كلب دار مخالفى از اصحاب پيدا نيست، و فقهاى سنيه با وصف استعظام مخالفت صحابى ـ كه مخالفى براى او معروف نباشد ـ در اينجا مخالفت عبدالله بن عمرو كرده‌اند؛ پس همچنين حكم عمر بن الخطاب هم به لزوم سه طلاق لايق احتجاج و اعتنا نباشد.

و عدم ظهور مخالف از صحابه بر تقدير تسليم نيز مثبت اجماع نبود، فكيف مع ظهور المخالفين من الصحابة في هذا الحكم.

و خود ابن حزم به نداى بلند آواز داده است كه نزد ما حجت نيست در قول احدى سواى رسول خدا ﷺ، پس حسب افادهٔ ابن حزم هم اين حكم عمر و سكوت ديگران از ردّ آن ـ إن سلّم ـ قابل اصغا و ركون نيست.

---

۱. الشورى (۴۲): ۴۰.

*. [الف] كتاب ديات الجراح والأعضاء. [المحلّى ۱۰ / ۵۲۳ ـ ۵۲۴].

۲. در طعن يازدهم عمر (متعة النساء) كلام ذهبى در العبر ۳ / ۲۴۱ گذشت، و مراجعه شود به تحفهٔ اثناعشريه: ۲۲۷.

۳. قسمت: (مى‌شوند به نهايت وضوح) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

و نیز ابن حزم در "محلی" گفته:

مسألة: هل في الجنين كفّارة أم لا؟ قال أبو محمد: (نا) حمام، (نا) ابن مفرج، (نا) ابن الأعرابي، (نا) الديري، (نا) عبد الرزاق، عن ابن جريج، قال: قلت لعطاء: ما على من قتل من لم يستهلّ؟ قال: أرى أن يعتق أو يصدم.

وبه إلى عبد الرزاق، عن معمر، عن الزهري: في رجل ضرب امرأته فأسقطت، قال: يغرم غرّة، وعليه عتق رقبة، ولا يرث من تلك الغرّة شيئاً، هي لوارث الصبي غيره.

وبه إلى عبد الرزاق، عن سفيان الثوري، عن المنيرة، عن إبراهيم النخعي، قال: في المرأة تشرب الدواء أو تستدخل الشيء، فيسقط ولدها، قال: تكفّر، وعليها غرّة.

قال أبو محمد: فطلبنا هل على هذا القول حجّة أم لا؟ فوجدناهم يذكرون ما روينا بالسند [1] المذكور إلى عبد الرزاق، عن عمر بن ذرّ، قال: سمعت مجاهداً يقول: مسحت امرأة بطن امرأة حامل فأسقطت جنيناً، فرفع ذلك إلى عمر بن الخطاب، فأمرها أن يكفّر بعتق رقبة ـ يعني التي مسحت ـ.

قال أبو محمد: هذه رواية عن عمر...، ولا يعرف له في هذا

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بالمسند) آمده است.

مخالف من الصحابة...، وعهدنا بالحنفيين والمالكيين والشافعيين يعظّمون خلاف الصاحب إذا وافق تقليدهم، وهذا حكم إمام، وهو عمر بن الخطاب بحضرة الصحابة، لا يعرف أنه أنكره أحد منهم، إذا وجدوا مثل هذا طاروا به، وشغبوا [۱] على خصومهم مخالفته، وهم كما ترى، فاستسهلوا خلافه كما ترى هاهنا، و قد جعلوا <1736> حكماً مأثوراً عن عمر في تنجيم الدية في ثلاث سنين لا يصحّ عنه أصلاً حجّة ينكرون خلافها، وجعلوا حكمه بالمعاقلة [۲] على الدواوين حجّة ينكرون خلافها، ولم يجعلوا إيجابه هاهنا الكفّارة على التي مسحت بطن حامل فألقت جنيناً ميّتاً بعتق رقبة حجة هاهنا يقولون بها، وهذا الحكم في الدين لا يستحلّه ذو ورع. وبالله تعالى التوفيق*.

از اين عبارت ظاهر است كه عمر بن الخطاب دربارهٔ زنى كه مسح بطن زنى ديگر كرد و اسقاط جنين او نمود حكم داد به آنكه: اعتاق كند يک رقبه را، و مخالفت كسى از صحابه در اين باب با ابن خطاب شناخته نمى‌شود، و با اين همه حضرات حنفيه و مالكيه و شافعيه تشمير ذيل در مخالفت اين حكم مى‌نمايند و اعتنا به آن نمى‌فرمايند، پس حسب افادهٔ حنفيه و مالكيه و

---

۱. في المصدر: (وشنعوا).

۲. في المصدر: (بالعاقلة).

*. [الف] كتاب ديات الجراح والأعضاء. [المحلّى ۱۱ / ۲۹].

شافعیه توهم ابن الهمام علی طرف الثمام[1] است، ولله الحمد في المبدأ والختام.

و نیز ابن حزم در "محلی" گفته:

ومن طريق عبد الرزّاق، عن معمّر، عن أيوب السختياني، عن أبي قلابة، قال: خلع قوم من هذيل سارقاً لهم كان يسرق الحجيج، قالوا: قد خلعناه، فمن وجده يسرقه فدمه هدر، فوجدتْه رفقة من أهل اليمن يسرقهم، فقتلوه، فجاء قومه عمر بن الخطاب فحلفوا بالله ما خلعناه، ولقد كذب الناس علينا، فأحلفهم عمر خمسين يميناً، ثم أخذ عمر بيد رجل من الرفقة، فقال: اقرنوا هذا إلى أحدكم حتّى يؤدّي بدية صاحبكم، ففعلوا، فانطلقوا حتّى إذا دنوا من أرضهم أصابهم مطر شديد فاستتروا بجبل[2] طويل،

---

۱. مثال است برای امر سهل الوصول، يقال لما لا يعسر تناوله: هو على طرف الثمام، يراد أنه ممكن قريب، وذلك أن الثمام قصير لا يطول فما كان على طرفه، فأخذه سهل.

انظر: القاموس المحيط ۸۶/۴، تاج العروس ۹۰/۱۶، غريب‌الحديث لابن قتيبة ۲۹۴/۱.

و مراد مؤلف‌ﷺ این است که کلام ابن همام بسیار بی ارزش و ابطال آن کار ساده‌ای است، چون مخالفت عمر از این سه گروه عامه در نظیر آن واقع شده است.

۲. در [الف] جمله: (فاستتروا بجبل) خوانانیست.

وقد أمسوا، فلمّا نزلوا كلّهم انقض الجبل عليهم، فلم ينج منهم أحد ولا من ركابهم إلاّ الشديد [١] وصاحبه، فكان يحدّث بما لقي قومه.

قال أبو محمد: وعهدنا بالمالكيين والحنفيين يعظّمون خلاف الصاحب الذي لا يعرف له مخالف إذا وافق أهواءهم يقولون: إن المرسل عمر بن الخطاب بحضرة الصحابة... لا مخالف له منهم، ولا نكير من أحدهم، فيلزمهم على أصولهم أن يجيزوا خلع عشيرة الرجل له فلا يكون لهم طلب بدمه، إن قتل وهذا [ما] [٢] لا يقولونه أصلاً، فقد هان عليهم خلاف هذا الأصل، وأمّا نحن فلا حجّة عندنا في قول أحد دون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إذ لم يأت عنه إجازة خلع، فالخلع باطل لا معنى له، وكلّ جانٍ بعمد فليس على عشيرته من جنايته تبعة، وكلّ جاني [٣] الخطأ [٤] فكذلك إلّا ما أوجبه نصّ أو إجماع*.

و نيز ابن حزم در مسأله ديه عين گفته:

---

١. في المصدر: (الشريد).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (جانٍ).

٤. في المصدر: (بخطأ).

*. [الف] مسألة خلع الجاني از كتاب ديات الجراح والأعضاء. [المحلّى ٥٢٢/١٠].

قولنا في العين هو قولنا في السنّ سواء سواء، وانه إنّما جاءت في دية العين بالخطأ آثار وقد <1737> تقصّيناها ـ ولله الحمد ـ ليس منها شيء يصحّ.

وأمّا قول الصحابة... في ذلك، فإنّما جاء ذلك عن عمر وعن علي [عليه السلام] وعثمان وابن عمر وابن عباس وبعض أصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقط، وعن نفر من التابعين نحو العشرة، ومثل هذا لا يجوز أن يقطع به على جميع الأُمّة إلّا غافل أو مستسهل الكذب[1] والقطع بما[2] لا علم له به، فإن صحّ إجماع متيقن في دية العين فنحن قائلون به، وإلّا فقد حصلنا على السلامة، فالإجماع المتيقن في هذا بعيد، ممتنع أن يوجد مثل هذا؛ لأن الإجماع حجّة من حجج الله تعالى المتيقنة الظاهرة التي قطع الله بها العذر، وأبان بها الحجّة، وحسم بها العلّة، ومثل هذا لا يستتر عن أهل البحث، والحقائق لا تؤخذ بالدعاوي.

قال: فإذاً لا إجماع في ذلك، فلا يجب في الخطأ شيء؛ لقول الله تعالى: ﴿وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ﴾*.

---

١. في المصدر: (للكذب).

٢. في المصدر: (ممّا).

*. [الف] دية العين من كتاب ديات الجراح والأعضاء. [المحلّى ١٠ / ٤١٩، والآية الشريفة في سورة الأحزاب (٣٣): ٥].

از اين عبارت ظاهر است كه ابن حزم حكم ديۀ عين را به خطا، با وصف ثبوت آن از عمر و عثمان و ابن عمر و ابن عباس و بعض ديگر اصحاب جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله و قريب ده كس از تابعين، لايق اعتنا و اعتبار ندانسته!

پس همچنين حكم عمر در تغيير حكم طلاق قابل التفات نباشد.

دوازدهم: آنكه محمد معين در "دراسات اللبيب" ـ بعد ذكر بحث معارضه اجماع با حديث ـ گفته:

وممّا يهتمّ[1] أن يتنبّه له هو أن كل ما ذكرنا من مقدمات هذه الدراسة فهو تنزّل وفرض جرى الكلام عليه، مع جواز انعقاد الإجماع على خلاف الحديث الصحيح، وإلاّ في حقيقة الأمر ليس حديث صحّ ثبوته عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إلاّ وقد تشرّف عالم من علماء الأُمة بالعمل به، وكيف يكون قول أعرف خلق الله الثابت صدوره منه مهملاً مع أنه لا تصدر عنه صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم كلمة إلاّ وتأخذ حقّها من إسعاد من أُريد فوزه بها، وما قالها إلاّ عن علم محقّق بمن وجّهها إليه سؤال استعداده، وهذا إيماننا به صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم في

---

۱. قسمت: (وممّا يهتم) در [الف] خوانانيست، از مصدر ثبت شد.

أقواله، فنعتقد جزماً امتناع التعطّل في كلماته القدسية، وعدم العمل عين التعطّل، كما لا يخفى، وكيف يجوز عدم العمل من جميع العلماء دهراً بعد دهر مع أنا لا نعتقد خروج الحديث عن المذاهب الأربعة وعلمائهم، على ما أشرنا إليه فيما تقدّم.

وممّا يؤيّد كون هذه المباحث تنزّلية فرضية هو أن ترك الحديث بالإجماع يجب أن لا يجوز إلّا بشرط <1738> كون ذلك الإجماع ثابتاً عندنا كثبوت الحديث، فإن كان ممّا اتفق عليه الشيخان ـ مثلاً ـ يجب أن يكون الإجماع أيضاً قد نقل إلينا برجال كرجال الشيخين على وجود جميع شرائط صحة النقل، إذ لا معارضة بدون ذلك، فالإجماعات التي تنقل معلّقات ليست ممّا تترك بها الأحاديث المسندة، وقلّما يوجد إجماع ينقل مسنداً برجال ثقات بالاتصال المشروط في صحة النقل، كما لا يخفى على خدمة العلم، فوجود إجماع يترك به الحديث الصحيح بخلافه به فرض محض عندنا، وما نقل من الأمثلة لذلك فقد عرفت عدم تمامه، ومن ادّعى تحقق وجوده في الشريعة فليأت به حتّى ننظر فيه، وهذا آخر الدراسة، والحمد لله ربّ العالمين*.

از اين عبارت به وضوح تمام ظاهر است كه ثبوت اجماع بر خلاف

---

*. [الف] الدراسة الثامنة في ما إذا عارض الإجماع الحديث. [دراسات اللبيب: ٢٩٧ـ ٢٩٨].

حديث ثابت از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله زعم باطل و از حلیهٔ صحت عاطل است، و تحقق چنین اجماع که معارض حدیث تواند شد محض تـخیّل لا حاصل [است].

سیزدهم: آنکه حصر مجتهدین صحابه در عشـرین از غـرائب افـادات رنگین است، سبحان الله! گاهی توسیع دایرهٔ اجتهاد به مثابه[ای] می‌سازند که مثل معاویه و عمرو بن العاص و دیگـر اهـل عـناد و لداد را مـحیط آن می‌گردانند، و گاهی چندان تضیّق می‌نمایند که از بیست کس هم اجتهاد را متجاوز نمی‌گردانند!

چهاردهم: آنکه قول او: (وقد أثبتنا النقل عن أكـثرهم صـريحاً بـإيقاع الثلاث) از غرائب تلميعات است، چه هرگز ابن الهمام از اكثر این صحابه حکم به ایقاع ثلاث ثابت نساخته، کاش اگر از یازده کس از صحابهٔ مجتهدین این نقل ثابت می‌ساخت و باز این رجزخوانی آغاز می‌کرد ـ بنابر زعم او که حصر مجتهدین در بیست کس ساخته ـ ایـن مـباهات جـا داشت، و حـالا حسب زعم او هم ادعای اثبات نقل این حکم از اکثر تخدیع محض است.

پانزدهم: آنکه خواندن آیه: ﴿فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاٰلُ﴾[1] در این مقام جسارت عظیمه و خسارت فاحشه است که بنابر این ـ معاذ الله ـ نسبت ضلال

---

١. یونس (١٠): ٣٢.

از کجا به کجا می‌کشد؟! چه سابقاً دانستی که مذهب جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و مذهب امام جعفر صادق عليه السلام و بسیاری از علمای اهل بیت عليهم السلام عدم وقوع ثلاث است [۱].

و کاش ابن الهمام از نسبت ضلال به خلیفهٔ اول و أتباع او بر خود می‌لرزید، بلکه چون خلیفهٔ ثانی هم تا صدر خلافت خود حکم به وقوع ثلاث نکرده، ضلال او هم حسب افادهٔ ابن الهمام ثابت می‌گردد.

و روایت انس که حوالهٔ اسناد آن به طحاوی نموده، به غیر اثبات صحت سند آن و قوت معارضهٔ آن با روایت "صحیح مسلم" و غیره [۲] لایق اصغا نیست.

و آنچه گفته: (وغاية الأمر فيه أن يصير كبيع <1739>أُمّهات الأولاد)؛ پس از تشبیه این حکم به بیع امهات اولاد هیچ نفعی به او نمی‌رسد، آری تذکیر طعن دیگر البته می‌نماید!

و عمر در منع از بیع امهات اولاد هم مطعون و ملوم است، کما ستسمع مفصلاً إن شاء الله تعالی [۳].

---

۱. از چهل مجلس علاءالدوله: ۱۴۳-۱۴۴ (مجلس پنجاه و هشتم) و تفسیر رازی ۶ / ۱۰ گذشت.

۲. قسمت: (و غیره) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. مراجعه شود به طعن چهاردهم عمر.

و دعوی اجماع بر عدم جواز آن هم کذب محض و دروغ بی فروغ است، چنانچه از افادهٔ خود ابن الهمام در ما بعد می‌دانی [1].

و اما جواب از قیاس حکم طلاق بر وکیل به طلاق؛ چون مبنی است بر دعوی ظهور فرق به سبب اجماع بر خلاف ظاهر در این مقام، و بطلان آن دانستی، پس بطلان این جواب هم ظاهر است [2].

---

۱. قبلاً گذشت که: ابن الهمام نقل کرده که: مذهب ابن عباس و طاوس و عکرمه و ابن اسحاق این است که سه طلاق یک طلاق بیشتر نیست. رجوع شود به: فتح القدير ٣ / ۴۶۸ ـ ۴۶۹

۲. کلام ابن همام این است که: وبعد ثبوت إجماع الصحابة لا حاجة إلى الاشتغال بالجواب عن قياسهم على الوكيل بالطلاق واحدة إذا طلّق ثلاثاً، مع ظهور الفرق بأن مخالفته لا يحتمل مخرجاً عن الإبطال لمخالفة الإذن، والمكلّفون وإن كانوا أيضاً إنّما يتصرّفون بإذن الشرع، لكن إذا أجمعوا على خلاف بعض الظواهر، والإجماع حجّة قطعية، كان مقدّماً بأمر الشرع على ذلك الظاهر. (فتح القدير ٣ / ۴۷۰ ـ ۴۷۱)

یعنی:

مانعین از وقوع طلاق ثلاث استدلال کرده‌اند بر مدعای خویش به اینکه اگر کسی وکیل باشد در اجرای صیغهٔ طلاق واحد ولی بر خلاف قرارداد وکالت، صیغهٔ طلاق ثلاث را اجرا نمود، طلاق باطل است، در ما نحن فیه هم چون شارع اذن به طلاق ثلاث نداده وقتی کسی صیغه را به نحو طلاق ثلاث اجراکند نافذ نخواهد بود.

ابن همام پاسخ می‌دهد که: فرق دو مسأله در این است که در ما نحن فیه اجماع ⇐

و تأویلی که ابن الهمام برای تصویب امضای ثلاث در زمان عمر و عدم امضای آن قبل از زمان خلافت عمر بلکه تا صدر زمان خلافتش، ذکر کرده، مضحکه [ای] بیش نیست؛ زیرا که بنای احکام بر ظاهر است، پس :

اولاً: ادعای علم عمر به قصد مردم، مخالف دعوی صاحب "تحفه" است که مکرراً افاده کرده که قصد از افعال قلوب است ، و علم به افعال قلوب خاصّه خداست، دیگری را بر آن اطلاع نمی‌شود، پس عمر را چگونه به قصد مردم اطلاع حاصل باشد؟!

در "تحفه" به جواب طعن ششم از مطاعن عمر به جواب کلمه عمر: (أری وجه رجل لا یفضح الله به رجلاً من المسلمین) گفته:

و بالفرض اگر این کلام مقولهٔ عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها به فراست [1] چیزی دریافته می‌گفت که چنین است، و مطابق آن می‌شد، از کجا ثابت شود که به حضور شاهد گفت و او را شنوانید؟

و باز هم ارادهٔ آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت، به چه دلیل ثابت توان نمود؟ اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصّه خدا است. [2] انتهی.

⬅ قائم است بر خلاف ظاهر، و اجماع هم حجت قطعی است که خود شارع دستور أخذ به آن داده ، پس طلاق ثلاث صحیح است .

مؤلف می‌فرماید : ادعای اجماع در مقام بی‌اساس است ، چنانکه گذشت .

۱. در [الف] اشتباهاً: (فرسن) آمده است .

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۷ .

کمال عجب که اطلاع بر ارادهٔ خود خلافت‌مآب از این قول که صراحتاً دلالت دارد بر ارادهٔ امتناع شاهد ناممکن و ممتنع گردد، و اهل حق بر ادعای این اراده مطعون و ملوم و مدّعی خاصّه خدا گردند؛ و ابن الهمام به محض اوهام برای خلافت‌مآب علم قصد مردم تجدید طلاق را از سه صیغه بر خلاف سیرهٔ مستمره زمان جناب سرور انس و جان ﷺ ثابت نماید و هیچ اشکالی و توهینی و تهجینی به او متوجه نگردد!

و نیز در تحفه به جواب طعن دوم از مطاعن عمر گفته:

و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد، ولهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند، و گویند که: قصد سوختن آن خانهٔ مبارک کرده بود لکن به عمل نیاورد.

و قصد از امور قلبیه است که بر آن غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی‌تواند شد. [1] انتهی.

پس هرگاه اطلاع بر قصد عمر ناممکن و محال و مخصوص به خدای ذوالجلال باشد، عجب است که چگونه خود عمر را وقوف به قصود قلوب وعلم غیوب ـ با وصف ارتکاب آن همه عیوب ـ حاصل گردید.

و **ثانیاً**: آنکه اگر امضا به جهت علم به قصد تجدید می‌بود، عمر در توجیه آن همین وجه را ذکر می‌کرد، حال آنکه **<1740>** وجهی که ذکر کرده

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۲.

امر دیگر است، اعنی اسراع مردم و استعجالشان در سه طلاق، پس توجیه تجدید را بر فتراک [1] عمر بستن محض عنایت حضرات است، و عمر را به آن واقف گفتن، و ادعا نمودن که: او را این معنا داعی بر این حکم شده، بهتانی بیش نیست، و کلام خود عمر ابطال آن می‌کند.

و ثالثاً: آنکه مانعین وقوع ثلاث نیز این تأویل علیل و توجیه غیر وجیه را به ردّ بلیغ نواخته‌اند، و به اهتمام تمام در هتک استار و کشف عوار آن پرداخته [اند].

ابن القیّم در "زاد المعاد" اولاً از قائلین وقوع ثلاث در مقام توجیه حدیث ابوالصهباء نقل کرده که ایشان [2] گفته‌اند:

وقال ابن جريج [3]: يمكن أن يكون ذلك إنّما جاء في نوع خاصّ من الطلاق الثلاث، وهو أن يفرّق بين الألفاظ كأنّه يقول: أنت طالق.. أنت طالق.. أنت طالق [4]، وكان في عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وعهد أبي بكر الناس على صدقهم وسلامتهم، لم يكن فيهم الخبث والخداع، وكانوا يصدقون أنهم

---

۱. فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند.
رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. در [الف] (اوشان) آمده است که اصلاح شد.

۳. في المصدر: (سريج).

۴. جمله: (أنت طالق) أخير در حاشيه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

أرادوا به التأكيد ولا يريدون به الثلاث، فلمّا رأى عمر... في زمانه أُموراً ظهرت، وأحوالاً تغيّرت منع من حمل اللفظ على التكرار وألزمهم الثلاث*.

و در مقام جواب اين تأويل از مانعين وقوع ثلاث نقل كرده كه ايشان گفته‌اند:

وأمّا حملكم الحديث على قول المطلّق: أنت طالق.. [أنت طالق.. أنت طالق،] (۱) ومقصوده التأكيد بما بعد الأول، فسياق الحديث من أوّله إلى آخره يردّه، فإن هذا الذي أوّلتم الحديث عليه لا يتغيّر بوفاة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ولا يختلف على عهده وعهد خلفائه.. وهلّم جرّاً إلى آخر الدهر.

ومن في قصده التأكيد لا يفرّق بين برّ وفاجر، وصادق وكاذب، بل نردّه إلى نيّته، ولذلك من لا يقبله في الحكم لا يقبله مطلقاً برّاً كان أو فاجراً.

وأيضاً؛ فإن قوله: (إن الناس قد استعجلوا وتتابعوا في شيء كانت لهم (۲) فيه أناة، فلو أنا أمضيناه عليهم)، إخبار من عمر بأن

---

*. [الف] فصل؛ وأمّا المسألة الثانية.. إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله [صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم] في الطلاق. [زاد المعاد ٥ / ٢٥٦ ـ ٢٥٧].

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (له) آمده است.

الناس قد استعجلوا فيما جعلهم الله في فسحة منه، وشرّعه متراخياً بعضه عن بعض رحمةً بهم، ورفقاً، وأناةً لهم لئلاّ يندم مطلّق فيذهب حبيبه من يديه من أول وهلة، فيعسر عليه تداركه، فجعل له أناةً ومهلة يستعتبه فيها، ويرضيه، ويزول ما أحدثه العتب الداعي إلى الفراق، ويراجع كل منهما الذي عليه بالمعروف، فاستعجلوا فيما جعل لهم فيه أناة ومهلة، وأوقعوه بفم واحد، فرأى عمر... أن يلزمهم ما التزموه عقوبةً لهم، فإذا ألزم المطلّق أن زوجته [وسُكنه][1] تحرم <1741> عليه من أول مرّة بتجمّعه الثلاث كفّ عنها ورجع إلى الطلاق المشروع المأذون فيه، وكان هذا من تأديب عمر لرعيّته لما أكثروا من الطلاق الثلاث، كما سيأتي مزيد تقرير عند الاعتذار عن عمر... في إلزامه بالثلاث، هذا وجه الحديث الذي لا وجه له غيره، فأين هذا من تأويلكم المستكره المستبعد الذي لا يوافقه ألفاظ الحديث بل تنبو عنه وتنافره؟!*

---

١ . الزيادة من المصدر.

* . [الف] فصل، وأمّا تلك المسالك الوعرة.. إلى آخره من فصل وأمّا المسألة الثانية.. إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زادالمعاد ٥ / ٢٦٦ ـ ٢٦٧].

و تأویل دیگر را خود ابن الهمام رد نموده، ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾[۱].

و تفوه به آنکه حدیث رکانه منکر است؛ قول منکر است؛ زیرا که سابقاً صحت و اعتبار و اعتماد این حدیث به وضوح تمام دانستی.

و علامه ابن حجر عسقلانی - با آن همه‌دانی که تو دانی! - در ذبّ حریم خلیفهٔ ثانی، و اماطهٔ شوکت نقیصت از آن مشیّد مبانی مخالفت حکم قرآنی و مبطل سنت رسول یزدانی، مساعی ضعیفة المبانی مشتمل بر وساوس ظلمانی وهواجس نفسانی به کار برده، در حقیقت جدّ و جهد را در این باب به غایت قصوی رسانیده، حق خلافت‌مآب کما ینبغی ادا نموده، چنانچه در "فتح الباری"[۲] بعد ذکر روایات مسلم گفته:

وهذه الطريقة الأخيرة أخرجها أبو داود، لكن لم يسمّ إبراهيم ابن ميسرة، وقال بدله: عن غير واحد، ولفظ المتن:

أما علمت أن الرجل كان إذا طلّق امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوه واحدة؟.. إلى آخر الحديث، فتمسّك بهذا السياق من أول الحديث، وقال: إنّما قال ابن عباس ذلك في غير المدخول بها، وهذا أحد الأجوبة عن هذا الحديث، وهي متعددة، وهو جواب إسحاق بن راهويه وجماعة، وجزم به زكريا الساجي من

---

۱. الأحزاب (۳۳): ۲۵.

۲. قسمت: (در فتح الباری) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

الشافعية، ووجّهوه بأن غير المدخول بها تبين إذا قال لها زوجها: أنت طالق، فإذا قال: ثلاثاً، لغى العدد لوقوعه بعد البينونة..

وتعقّبه القرطبي بأن قوله: أنت طالق ثلاثاً، كلام متصل غير منفصل، فكيف يصحّ جعله كلمتين، ويعطي كل كلمة حكماً؟

وقال النووي: (أنتِ طالق) معناه: أنت ذات طلاق، وهذا اللفظ يصحّ تفسيره بالواحدة وبالثلاث.. وغير ذلك*.

مخفی نماند که این جواب اگر مسلّم هم شود دافع طعن از خلافت‌مآب نمی‌تواند شد؛ زیرا که هرگاه روایت ابن عباس را بر غیر مدخول بها فرود آریم معنای روایتش آن خواهد بود که: سه طلاق غیر مدخول بها در زمان جناب رسالت‌مآب ﷺ و در زمان ابی‌بکر و صدر خلافت عمر [1] در حکم یک طلاق بود و عمر آن را در حکم سه گردانید. پس مخالفت عمر با جناب رسالت‌مآب ﷺ و مخالفت او با ابی‌بکر قطعاً ثابت شد گو دربارهٔ طلاق غیر مدخول بها باشد.

و توجیهی <1742> که برای این توجیه غیر وجیه ذکر کرده عذر بدتر از گناه است؛ زیراکه هرگاه بینونت غیر مدخول بها به محض لفظ: (أنت طالق) واقع شد، بنابر این لازم خواهد آمد که در عهد جناب رسالت‌مآب ﷺ

---

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث، من کتاب الطلاق. [فتح الباری ۳۱۷/۹].

۱. قسمت: (و صدر خلافت عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

وعهد ابی‌بکر و عهد عمر فرقی نباشد، حال آنکه الفاظ حدیث به ندای بلند آواز می‌دهد به مخالفت عمر با عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و خلیفهٔ اول، پس این تأویل در حقیقت حدیث را مسخ کردن است نه توجیه ساختن!

باز ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

الجواب الثاني: دعوى شذوذ رواية طاوس، و هي طريقة البيهقي؛ فإنه ساق الرواية عن ابن عباس بلزوم الثلاث، ثم نقل عن ابن المنذر: أنه لا يظنّ بابن عباس أنه يحفظ عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم شيئاً ويفتي بخلافه، فيتعيّن المصير إلى الترجيح.

والأخذ بقول الأكثر أولى من الأخذ بقول الواحد إذا خالفهم.

وقال ابن العربي: هذا حديث مختلف في صحّته، فكيف يقدّم على الإجماع؟ قال: ويعارضه حديث محمود بن لبيد ـ يعني الذي تقدّم أن النسائي أخرجه ـ فإن فيه التصريح بأن الرجل طلّق ثلاثاً مجموعة، ولم يردّه النبيّ عليه [وآله] السلام بل أمضاه، كذا قال، وليس في سياق الخبر تعرّض لإمضاء ذلك ولا لردّه*.

این جواب هم منشأ عجب عجاب است که بیهقی به محض تخرّص و جزاف و بحت تحکم و اعتساف دعوی شذوذ روایت طاوس آغاز نهاده.

---

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح الباری ۹ / ۳۱۷].

و مانعین وقوع ثلاث جواب شافی از این توهم و تهجم داده‌اند، ابن القیّم در "زاد المعاد" از قائلین به وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته‌اند:

وأصحّ ما يعلم [1] حديث أبي الصهباء، عن ابن عباس، وقد قال البيهقي: هذا الحديث أحد ما اختلف فيه البخاري ومسلم، وأخرجه مسلم وتركه البخاري، وأظنّه تركه لمخالفة سائر الروايات عن ابن عباس.. ثم ساق الروايات عنه بوقوع الثلاث، ثم قال: فهذه رواية سعيد بن جبير، وعطاء بن أبي رباح، ومجاهد، وعكرمة، وعمرو بن دينار، ومالك بن الحرث، ومحمد بن أياس بن البكير..

قال: ورويناه عن معاوية [ابن أبي عياش الأنصاري كلّهم عن ابن عباس: أنه أجاز الثلاث وأمضاهنّ] [2]، وقال ابن المنذر: فغير جائز أن يظنّ بابن عباس أنه يحفظ عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم شيئاً ثم يفتي بخلافه*.

و در مقام جواب از مانعین وقوع ثلاث نقل کرده که ایشان گفته‌اند:

---

۱. في المصدر: (ما معكم).

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فصل، وأمّا المسألة الثانية.. إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۵ / ۲۵۶].

وأمّا تلك المسالك الوعرة التي سلكتموها في حديث أبي الصهباء فلا يصحّ شيء منها.

أمّا المسلك الأول ـ وهو انفراد مسلم بروايته وإعراض البخاري عنه ـ (فتلك شكاة ظاهر عنك عارها)، وما ضرّ ذلك الحديث <1743> انفراد مسلم به شيئاً، ثم هل تقبلون أنتم أو أحد مثل هذا في كل حديث ينفرد به مسلم عن البخاري؟! وهل قال البخاري ـ قطّ ـ: إن كل حديث لم أدخله في كتابي فهو باطل، أو ليس بحجّة، أو ضعيف؟ وكم قد احتجّ البخاري بأحاديث خارج الصحيح ليس لها ذكر في صحيحه؟ وكم صحّح من حديث خارج عن صحيحه؟

وأمّا مخالفة سائر الروايات له عن ابن عباس؛ فقد رووا عنه روايتين صحيحتين بلا شكّ، أحدهما توافق هذا الحديث، والأُخرى تخالفه.. إلى آخر ما سبق آنفاً*.

بالجمله؛ ايراد عسقلانى قدح اين حديث را ـ ولو نقلاً عن البيهقى ـ عجب عجاب است كه عسقلانى اهتمام تمام در تأييد طريقهٔ محدّثين و ذبّ حريمشان دارد، و خود در "هدى سارى" مقدمهٔ "فتح البارى" گفته است:

---

* . [الف] فصل؛ وأمّا المسألة الثانية، وهي وقوع الثلاث بكلمة واحدة.. إلى آخره من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ٢٦٤/٥ ـ ٢٦٥].

وقال الإمام أبو عمرو بن الصلاح ـ في كتابه في علوم الحديث، فيما أخبرنا أبو الحسن بن الجوزي، عن محمد بن يوسف الشافعي سماعاً عليه، قال ـ: أوّل من صنّف في الصحيح أبو عبد الله محمد بن إسماعيل، وتلاه أبو الحسين مسلم بن الحجّاج القشيري، ومسلم مع أنه أخذ عن البخاري، واستفاد منه، فإنه يشارك البخاري في كثير من شيوخه، وكتاباهما أصحّ الكتب بعد كتاب الله العزيز، و [أمّا] [1] ما روينا عن الشافعي... أنه قال: ما أعلم في الأرض كتاباً في العلم أكثر صواباً من كتاب مالك، قال: ومنهم من رواه بغير هذا اللفظ ـ يعني: [بلفظ:] [2] (أصحّ من الموطّأ) ـ وإنّما قال ذلك قبل وجود كتابي البخاري ومسلم..

ثمّ إن كتاب البخاري أصح الكتابين وأكثرهما فوائد.

وأمّا ما رويناه عن أبي علي الحافظ النيسابوري ـ استاذ الحاكم أبي عبد الله الحافظ ـ من أنه قال: ما تحت أديم السماء كتاب أصحّ من كتاب مسلم بن الحجّاج.. فهذا وقول من فضّل ـ من شيوخ المغرب ـ كتاب مسلم على كتاب البخاري، إن كان المراد به أن كتاب مسلم يترجّح بأنه لم يمازجه غير الصحيح فإنه ليس فيه بعد خطبته إلاّ حديث الصحيح مسروداً غير ممزوج بمثل ما في كتاب

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

البخاري في تراجم أبوابه من الأشياء التي لم يسندها على الوصف المشروط في الصحيح، فهذا لا بأس به، وليس يلزم منه أن كتاب مسلم أرجح فيما يرجع إلى نفس الصحيح على كتاب البخاري، وإن كان المراد به أن كتاب مسلم أصحّ صحيحاً، فهذا مردود على من يقوله، والله أعلم. انتهى كلامه.

وفيه أشياء تحتاج إلى أدلة وبيان، فقد استشكل بعض الأئمة إطلاق أصحّية كتاب البخاري على كتاب مالك مع اشتراكهما في اشتراط الصحّة، والمبالغة في التحرّي <1744> والتثبت، وكون البخاري أكثر حديثاً لا يلزم منه أفضلية الصحّة.

والجواب عن ذلك: أن ذلك محمول على شرط الصحّة، فمالك لا يرى الانقطاع في الحديث قادحاً، فلذلك يخرج المراسيل والمنقطعات والبلاغات [لاحسانه] [1] في أصل موضوع كتابه، والبخاري يرى أن الانقطاع علّة، فلا يخرج ما هذا سبيله إلاّ في غير أصل موضوع كتابه كالتعليقات والتراجم، ولا شكّ أن المنقطع، وإن كان عند قوم من قبيل مايحتجّ به، فالمتصل أقوى منه إذا اشترك كل من رواتها في العدالة والحفظ، فبان بذلك شفوف كتاب البخاري.

---

١. الزيادة من المصدر.

واعلم أن الشافعي إنّما أطلق على الموطّأ فضيلة الصحّة بالنسبة إلى الجوامع الموجودة في زمانه كجامع سفيان الثوري ، ومصنّف حماد بن سلمة .. وغير ذلك، وهو تفضيل مسلّم لا نزاع فيه، واقتضى كلام ابن الصلاح أن العلماء متفقون على القول بأفضلية البخاري في الصحة على كتاب مسلم إلاّ ما حكاه عن أبي علي النيسابوري من قوله المتقدّم.

وعن بعض شيوخ المغاربة : أن كتاب مسلم أفضل من كتاب البخاري من غير تعرّض للصحة ، فنقول روينا بالسند الصحيح عن أبي عبد الرحمن النسائي، وهو شيخ أبي علي النيسابوري، أنه قال : ما في هذه الكتب [1] كلّها أجود من كتاب محمد بن إسماعيل .. والنسائي لا يعني بالجودة إلاّ جودة الأسانيد ، كما هو المتبادر إلى الفهم من اصطلاح أهل الحديث ، ومثل هذا من مثل النسائي غاية في الوصف مع شدّة تحرّيه وتوقّيه وتثبّته في نقد الرجال، وتقدّمه في ذلك على أهل عصره حتّى قدّمه قوم من الحذّاق في معرفة ذلك على مسلم بن الحجّاج ، وقدّمه الدارقطني في ذلك وغيره على إمام الأئمّة أبي بكر بن خزيمة صاحب الصحيح *.

از اين عبارت ظاهر است كه حافظ ابوعلى نيشابورى استاذ حاكم نفى علم

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (هذا الكتاب) آمده است.

*. [الف] فصل ثانى. [الهدي الساري (مقدمه فتح البارى) : ۸].

خود به اصحّیت کتابی از "کتاب مسلم بن حجاج" نموده، و بعض شیوخ مغرب هم تفضیل "صحیح مسلم" بر "صحیح بخاری" افاده کرده‌اند، و این تفضیل را به معنای عدم ممازجت غیر صحیح، ابن صلاح قبول نموده، و ابن حجر عسقلانی خود در تأیید تفضیل "کتاب مسلم" بر "کتاب بخاری" از نسائی ـ که شیخِ ابوعلی نیشابوری است ـ نقل کرده که او جمیع روایات "صحیح مسلم" را از "کتاب بخاری" اجود دانسته، و مراد از جودت جودت [۱] اسانید است چنانچه متبادر به سوی فهم از اصطلاح اهل حدیث همان جودت اسانید است.

و ابن حجر این قول نسائی را نهایت مدح و ثنا فرموده، و خود نسائی را به شدت تحرّی و توقّی و تثبّت در نقد رجال و تقدم در این باب بر اهل عصر خود وصف نموده، و ارشاد کرده که: قومی <1745> از حذّاق تقدیم کرده‌اند نسائی را در نقد رجال بر مسلم بن حجاج، و مقدّم کرده است نسائی را دارقطنی در نقد رجال و غیر آن بر امام الائمة أبوبکر بن خزیمة صاحب "صحیح".

و شاه ولی‌الله در "حجة الله البالغة" گفته:

باب طبقات كتب الحديث؛ اعلم أنه لا سبيل لنا إلى معرفة الشرائع والأحكام إلاّ خبر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بخلاف

---

۱. کلمه: (جودت) أخیر در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

المصالح فإنها قد تدرك بالتجربة والنظر الصادق والحدس .. ونحو ذلك، ولا سبيل لنا إلى معرفة أخباره صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم إلاّ تلقّي الروايات المنتهية إليه بالاتصال والعنعنة، سواء كانت من لفظه أو كانت أحاديث موقوفة قد صحّت الرواية بها عن جماعة من الصحابة والتابعين، بحيث يبعد إقدامهم على الجزم بمثله لولا النصّ أو الإشارة من الشارع، فمثل ذلك رواية عنه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم دلالة، وتلقّي تلك الروايات لا سبيل إليه في يومنا هذا إلاّ تتبع الكتب المدوّنة في علم الحديث؛ فإنه لا يوجد اليوم رواية يعتمد عليها غير مدوّنة، وكتب الحديث على طبقات مختلفة ومنازل متباينة، فوجب الاعتناء بمعرفة طبقات كتب الحديث، فنقول:

هي باعتبار الصحة والشهرة على أربع طبقات، وذلك لأن أعلى أقسام الحديث ـ كما عرفت فيما سبق ـ **<1746>** ما ثبت بالتواتر وأجمعت الأُمة على قبوله والعمل به.

ثم ما استفاض من طرق متعدّدة لا يبقى معها شبهة يعتدّ بها، واتفق على العمل به جمهور فقهاء الأمصار، أو لم يختلف فيه علماء الحرمين خاصّة؛ فإن الحرمين محلّ الخلفاء الراشدين في القرون الأُولى، ومحطّ رحال العلماء طبقة بعد طبقة، يبعد أن يسلموا منهم

الخطأ الظاهر، أو كان قولاً مشهوراً معمولاً به في خطر [١] عظيم مروياً عن جماعة عظيمة من الصحابة والتابعين.

ثمّ ما صحّ أو حسن سنده وشهد به علماء الحديث ولم يكن قولاً متروكاً لم يذهب إليه أحد من الأُمة.

أمّا ما كان ضعيفاً موضوعاً، أو منقطعاً، أو مقلوباً في سنده، أو متنه، أو من رواية المجاهيل، أو مخالفاً لما أجمع عليه السلف طبقة بعد طبقة .. فلا سبيل إلى القول به.

فالصحّة أن يشترط مؤلّف الكتاب على نفسه إيراد ما صحّ أو حسن غير مقلوب ولا شاذّ ولا ضعيف إلاّ مع بيان حاله؛ فإن إيراد الضعيف مع بيان حاله لا يقدح في الكتاب، والشهرة أن يكون الأحاديث المذكورة فيها دائرة على ألسنة المحدّثين قبل تدوينها وبعد تدوينها، فيكون أئمة الحديث قبل المؤلف رووها بطرق شتّى، وأوردوها في مسانيدهم ومجاميعهم، وبعد المؤلف اشتغلوا برواية الكتاب، وحفظه، وكشف مشكله، وشرح غريبه، وبيان إعرابه، وتخريج طرق أحاديثه، واستنباط فقهها، والفحص عن أحوال رواتها طبقة بعد طبقة إلى يومنا هذا، حتّى لا يبقى شيء ممّا يتعلّق به غير مبحوث فيه [٢] إلاّ ما شاء الله، ويكون

---

١. في المصدر: (قطر).

٢. كلمه: (فيه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

نقّاد الحديث قبل المصنف وبعده وافقوه في القول بها، وحكموا بصحتها، وارتضوا رأي المصنف فيها، وتلقّوا كتابه بالمدح والثناء، ويكون أئمة الفقه لا يزالون يستنبطون عنها ويعتمدون عليها ويعتنون بها، ويكون العامّة لا يخلون عن اعتقادها وتعظيمها.

وبالجملة؛ فإذا اجتمعت هاتان الخصلتان كمّلاً في كتاب كان من الطبقة الأولى [ثمّ وإن فقدتا رأساً لم يكن له اعتبار، وما كان أعلى حدّ في الطبقة الأولى][1] فإنه يصل إلى حدّ التواتر، وما دون ذلك يصل إلى الاستفاضة، ثم إلى الصحة القطعية ـ أعني القطع المأخوذ في علم الحديث المفيد للعمل ـ [والطبقة الثانية إلى الاستفاضة أو الصحة القطعية أو الظنيّة.. وهكذا ينزل الأمر][2].

فالطبقة الأُولى منحصرة بالاستقراء في ثلاثة كتب: الموطّأ وصحيح البخاري، وصحيح مسلم.

قال الشافعي...: أصحّ الكتب بعد كتاب الله موطّأ مالك، وقد اتفق أهل الحديث على أن جميع ما فيه صحيح على رأي مالك ومن وافقه، وأمّا على رأى غيره فليس فيه مرسل ولا منقطع إلاّ قد اتصل السند به من طرق أُخرى، فلا جرم أنها صحيحة من هذا الوجه، وقد صنّف في زمان مالك موطّآت كثيرة في تخريج

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

أحاديثه ووصل منقطعه مثل كتاب ابن أبي ذئب ، وابن عيينة ، والثوري ، ومعمّر .. وغيرهم ممّن شارك مالكاً في الشيوخ، وقد رواه عن مالك بغير واسطة أكثر من ألف رجل، وقد ضرب الناس فيه أكباد الإبل إلى مالك من أقاصى البلاد كما كان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ذكره في حديثه .

فمنهم المبرّزون من الفقهاء ؛ كالشافعي ، ومحمد بن الحسن ، وابن وهب ، وابن القاسم ..

ومنهم نحارير المحدّثين ؛ كيحيى بن سعيد القطّان ، وعبدالرحمن بن مهدي ، وعبدالرزّاق ..

ومنهم الملوك والأُمراء ؛ كالرشيد وابنيه ، وقد اشتهر في عصره حتّى بلغ إلى جميع ديار الإسلام ، ثم لم يأت زمان إلاّ وهو أكثر له شهرة وأقوى به عناية ، وعليه بنى فقهاء الأمصار مذاهبهم حتّى أهل العراق في بعض أمرهم ، ولم يزل العلماء يخرّجون أحاديثه ، ويذكرون متابعاته وشواهده، ويشرحون غريبه ، ويضبطون مشكله ، ويبحثون عن فقهه، ويفتّشون عن رجاله إلى غاية ليس بعدها غاية ، وإن شئت الحقّ الصراح فقس كتاب الموطّأ بكتاب الآثار لمحمد ، والأمالي لأبي يوسف <1747> تجد بينه وبينهما بعد المشرقين ! فهل سمعت أحداً من المحدّثين والفقهاء تعرّض لهما واعتنى بهما ؟ !

أمّا الصحيحان فقد اتفق المحدّثون على أن جميع ما فيهما من المتصل المرفوع صحيح بالقطع، وأنهما متواتران إلى مصنّفيهما، وأنّه كلّ من يهوّن أمرهما فهو مبتدع متّبع غير سبيل المؤمنين، وإن شئت الحقّ الصراح فقسهما بكتاب ابن أبي شيبة، وكتاب الطحاوي، ومسند الخوارزمي .. وغيرها تجد بينها وبينهما بعد المشرقين*.

از اين عبارت ظاهر است كه جميع احاديث متصله مرفوعه "صحيح بخارى" و "صحيح مسلم" به اتفاق محدّثين بالقطع صحيح هستند، و هر كسى كه تهوين امر "صحيحين" كند او مبتدع و متّبع غير سبيل مؤمنين است.

و نيز از آن ظاهر است كه احاديث مذكوره در "صحيحين" دائر بودند بر ألسنه محدّثين قبل تدوين آن و بعد تدوين آن، و ائمه حديث قبل مؤلف روايت كرده‌اند آن را به طرق [1] شتّى، و وارد كرده‌اند آن را در مسانيد و مجاميع خود، و بعد مؤلفين اشتغال كرده‌اند به روايت كتبشان و حفظ آن و كشف مشكل آن و شرح غريب آن و بيان اعراب آن و تخريج طرق احاديث آن و استنباط فقه آن و فحص از احوال روات [2] آن ـ طبقةً بعد طبقةٍ إلى يومنا

---

* . [الف] من المبحث السابع من القسم الأول. [حجة الله البالغة ۱ / ۲۸۰، مقدارى از عبارت در [الف] تقديم و تأخير داشت از مصدر تصحيح شد].

۱. در [الف] اشتباهاً: (طريق) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (روايت) آمده است.

هذا.. ونقّاد حديث قبل مصنفين وبعد آن موافقت كرده‌اند در قول بـه ايـن حديث و حكم كرده‌اند به صحت آن، و تلقّى كرده‌اند "صحيحين" را به مدح و ثنا، و ائمه فقه هميشه استنباط مى‌كنند از آن و اعتماد مى‌نمايند بر آن و اعتنا مى‌كنند به آن، و عامه هم خالى از اعتقاد و تعظيم آن نيستند.

[نتيجه آنكه : كلامى كه ابن حجر از بيهقى در "فتح البارى" نقل كرده كه روايت ابن عباس را به جهت تفرّد مسلم به نقل آن شاذّ گفته ، لايق اعتنا نباشد و بر مبناى خودشان مردود است.]

و آنچه ابن منذر از استبعاد مخالفت ابن عباس حديث محفوظ خود را بر زبان آورده.

پس جوابش آن است كه عقل خالص و صافى از شوائب اوهام و ذهن غير مؤوف [1] به تقليد كبرا و اعلام بداهتاً حكم مى‌كند كه چيزى كه صحابى از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله نقل كرده و حواله آن به عهد ابى‌بكر هم نموده است اولى و ارجح و اليق و احق است به اخذ و اعتنا از محض فتواى او بر تقدير ثبوت و عدم تأويل هم؛ چنانچه خود ابن حجر نيز [2] اين معنا [را] ذكر كرده،

---

۱. مؤوف: آفت زده، آسيب ديده ، قال ابن منظور: طعام مؤوف: أصابته آفة. (لسان‌العرب ۹ / ۱۶).

۲ . كلمه : (نيز) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

كما سبق في ردّ أجوبة حديث ابن اسحاق [۱].

و هرگاه فتوای صریح قابل اعتنا و لایق اصغا نباشد پس این فتوای ابن عباس که قابل تأویل و توجیه نیز می‌باشد چگونه مقدم شود بر روایت او از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم ؟!

و ولی‌الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در "شرح احکام صغری" در شرح حدیث: «المتبایعان كلّ منهما بالخيار مع صاحبه ما لم يتفرّقا». در بیان فوائد آن گفته:

سابعها*: أن هذا الحديث قد خالفه راويه مالك، فلا يعمل به، قاله بعض الحنفية، وهذا ضعيف من وجهين: أحدهما أن هذه قاعدة مردودة..** إلى آخره.

و دعوی ابن العربی اختلاف را در صحت این حدیث از غرائب تقولات و عجایب أُكذوبات است <1748> عجب که چنین دعوی رکیک بر زبان آورده و اصلاً دلیلی و شاهدی برای آن وارد نکرده! [۲]

---

۱. از فتح الباری ۹ / ۳۱۶ گذشت.

*. [الف] فــــــــــ [فایده:] مخالفة عمل الراوي لا يقدح في الحديث.

**. [الف] في الفائدة الرابعة من الحديث الأول من باب الخيار في البيع من كتاب البيوع. [شرح احكام الصغرى:].

۲. كلام او از فتح الباری ۹ / ۳۱۷ گذشت.

و اگر غرض از اين اختلاف آن است كه بخارى اخراج آن نكرده، فهو أوهن من بيت العنكبوت؛ چه هرگز عدم اخراج بخارى روايتى را دليل عدم صحت آن نيست.

كمال حيرت است كه ابن حجر با آن همه تحقيق و تبحر چنين حرف واهى را در شرح حديث نبوى نقل مى‌كند، و باز طىّ كشح از ردّ آن مى‌نمايد!

و دعوى اجماع بر خلاف اين روايت خود كذب واهى و دروغ بى فروغ است ـ كما ظهر ممّا سبق في ردّ كلام ابن الهمام ـ.

و بعد ثبوت حكمى از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله تشبّث به آراى رجال و التفات به اهواى ناشئه از قيل و قال، محض جسارت و ضلال است.

و خود ابن حجر عسقلانى تصريح كرده است به آنكه: التفات كرده نمى‌شود به آرا با وصف وجود سنّت كه مخالف آن باشد، و گفته نمى‌شود كه: چگونه مخفى شد اين معنا بر فلان كس؟

در «صحيح بخارى» مسطور است:

حدّثنا عبد الله بن محمد المسندي [1]، قال: حدّثنا أبو روح الحرمي بن عمارة، قال: حدّثنا شعبة، عن واقد بن محمد ـ يعني ابن زيد بن عبد الله بن عمر ـ قال: سمعت أبي يحدّث عن ابن عمر: أن

---

۱. لم يكن في المصدر: (المسندي).

رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم قال: «أُمرت أن أُقاتل الناس حتّى يشهدوا أن لا إله إلّا الله، وأن محمداً رسول الله [ﷺ]، ويقيموا الصلاة ويؤتوا الزكاة، فإذا فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم وأموالهم إلاّ بحق الإسلام، وحسابهم على الله» [1].

ابن حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:

اتفق الشيخان على الحكم بصحّة هذا الحديث مع غرابته، وليس هو في مسند أحمد على سعته، وقد استبعد قوم صحّته بأن الحديث لو كان عند ابن عمر لما ترك أباه ينازع أبا بكر في قتال مانعي الزكاة، ولو كان يعرفونه لما كان أبو بكر يقرّ عمر على الاستدلال بقوله عليه [وآله]الصلاة والسلام: «أُمرت أن أُقاتل الناس حتّى يقولوا: لا إله إلّا الله ..»، وينتقل عن الاستدلال بهذا النصّ إلى القياس؛ إذ قال: لأُقاتلنّ من فرّق بين الصلاة والزكاة؛ لأنها قرينتها في كتاب الله تعالى.

والجواب: أنه لا يلزم من كون الحديث المذكور عند ابن عمر أن يكون استحضره في تلك الحالة، ولو كان مستحضراً له فقد يحتمل أن لا يكون حضر المناظرة المذكورة، ولا يمنع أن يكون ذكره لهما بعد، ولم يستدلّ أبو بكر في قتال مانعي الزكاة بالقياس

---

۱. صحیح بخاری ۱ / ۱۱ ـ ۱۲.

فقط، بل أخذه من قوله صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ في الحديث الذي رواه ـ: «إلاّ بحق الإسلام»، قال أبو بكر: والزكاة حق الإسلام.

ولم يتفرّد ابن عمر بالحديث المذكور، بل رواه أبو هريرة أيضاً بزيادة الصلاة [و] [1] الزكاة فيه، كما يأتي الكلام عليه إن شاء الله في كتاب الزكاة.

وفي القصة دليل على <1749> أن السنة قد يخفى على أكابر الصحابة، ويطلع عليها آحادهم، ولهذا لا يلتفت إلى الآراء [ولو قويت] [2] مع وجود سنّة يخالفها، ولا يقال: كيف خفي ذا على فلان، والله الموفّق [3].

و نيز ابن حجر عسقلانى در "فتح البارى" در شرح حديث مصرّاة [4] گفته:

وقال ابن السمعاني: متى ثبت الخبر صار أصلاً من الأُصول،

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. فتح البارى ١ / ٧١.

٤. قال ابن الأثير: ومنه الحديث (من اشترى مصرّاة فهو بخير النظرين) المصرّاة: الناقة أو البقرة أو الشاة يصرى اللبن في ضرعها، أي يجمع ويحبس. قال الأزهري: ذكر الشافعي ... المصرّاة وفسّرها أنها التي تصرّ أخلافها ولا تحلب أياما حتّى يجتمع اللبن في ضرعها، فإذا حلبها المشترى استغزرها. انظر: النهاية ٣ / ٢٧ ـ ٢٨.

لا يحتاج إلى عرضه على أصل آخر؛ لأنه إن وافقه فذاك، وإن خالفه لم يجز ردّ أحدهما؛ لأنه ردّ للخبر بالقياس، وهو مردود باتفاق، فإن السنة مقدّمة على القياس بلا خلاف.. إلى أن قال: والأولى عندي ـ في هذه المسألة ـ تسليم الأقيسة، لكن ليست لازمة؛ لأن السنة الثابتة مقدّمة عليها، والله أعلم [۱].

از این عبارت ظاهر است که هرگاه خبری ثابت شود آن اصلی از اصول می‌باشد که محتاج عرض بر اصل آخر نمی‌باشد، و ردّ خبر به قیاس درست نیست.

اما ادعای ابن العربی معارضهٔ این روایت را به حدیث نسائی [۲]؛ نیز از طرائف ترهات است چه:

اولاً: این روایت مخصوص به نسائی است و روایت طاوس را مسلم و ابوداود و نسائی همه روایت کرده‌اند.

و ثانیاً: درصحت این روایت کلام است، چنانچه خود ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" قبل ازاین گفته:

قوله: (باب من جوّز الطلاق الثلاث) كذا لأبي ذرّ وللأكثرين

---

۱. فتح الباری ۴ / ۳۰۷، وانظر: عمدة القاری ۱۱ / ۲۷۳.

۲. کلام او از فتح الباری ۹ / ۳۱۷گذشت.

من [1] أجاز، وفي الترجمة إشارة إلى أن من السلف من لم يجز وقوع الطلاق الثلاث، فيحتمل أن يكون مراده بالمنع: من كره البينونة الكبرى، وهي إيقاع الثلاث أعمّ من أن تكون مجموعة أو مفرّقة، ويمكن أن يتمسّك له بحديث: «أبغض الحلال إلى الله الطلاق»، وقد تقدّم في أوائل الطلاق.

وأخرج سعيد بن منصور، عن أنس: أن عمر كان إذا أُتي برجل طلّق امرأته ثلاثاً، أوجع ظهره. وسنده صحيح.

ويحتمل أن يكون مراده بعدم الجواز: من قال: لا يقع الطلاق إذا أوقعها مجموعةً للنهي عنه، وهو قول للشيعة وبعض أهل الظاهر، وطرّد بعضهم ذلك في كلّ طلاق ينهى عنه كطلاق الحائض، وهو شاذّ، وذهب كثير منهم إلى الوقوع مع منع جوازه، واحتجّ له بعضهم بحديث محمود بن لبيد قال: أُخبر النبيّ عليه [وآله]السلام عن رجل طلّق امرأته ثلاث تطليقات جميعاً، فقام مغضباً فقال: أتلعب بكتاب الله وأنا بين أظهركم ؟!.. إلى آخر الحديث. أخرجه النسائي ورجاله ثقات، لكن محمود بن لبيد ولد في عهد النبيّ عليه [وآله]السلام، ولم يثبت له منه سماع، وإن ذكره بعضهم في الصحابة فلأجل الرؤية، وقد ترجم له أحمد في

---

١. في المصدر: (ما).

مسنده، وأخرج له عدّة أحاديث <1750> ليس فيها شيء صرّح فيه بالسماع، وقد قال النسائي ـ بعد تخريجه ـ: لا أعلم أحداً رواه غير مخرمة بن بكير ـ يعني ابن الأشجع ـ عن أبيه. انتهى.

ورواية مخرمة عن أبيه عند مسلم في عدّة أحاديث، وقد قيل: إنه لم يسمع من أبيه، وعلى تقدير صحّة حديث محمود، فليس فيه بيان أنه هل أمضى عليه الثلاث ـ مع أنه كان عليه إيقاعها مجموعة ـ أو لا؟ فأقلّ أحواله أن يدلّ على تحريم ذلك وإن لزم*.

و نیز در این روایت دلالت بر امضا نیست، چنانچه خود عسقلانی مکرّرا افادهٔ آن کرده، پس استدلال به این روایت بر وقوع سه طلاق از عجایب عناد و شقاق [است]، وهل ذلك إلاّ صنيع قوم ما لهم من خلاق؟!

و کمال عجب است که ابن العربی ـ به مزید جسارت! ـ بر محض استدلال به این حدیث بر مطلوب خویش اکتفا نکرده، دعوی تصریح این حدیث به عدم ردّ سه طلاق و امضای جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله آن را نموده، داد بی‌مبالاتی داده [1].

و نیز ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

---

*. [الف] کتاب الطلاق. [فتح الباری ۹ / ۳۱۵].

۱. کلام او از فتح الباری ۹ / ۳۱۷ گذشت.

الجواب الثالث: دعوى النسخ، فنقل البيهقي عن الشافعي أنه قال: يشبه أن يكون ابن عباس علم شيئاً نسخ ذلك، قال البيهقي: ويقوّيه ما أخرج أبو داود ـ من طريق يزيد النحوي ـ، عن عكرمة [1] عن ابن عباس، قال: كان الرجل إذا طلّق امرأته فهو أحقّ برجعتها، وإن طلّقها ثلاثاً، فنسخ ذلك*.

و حاصل اين جواب ناصواب همان ادعاى نسخ به محض توهم و تهجّم است، و ظاهر است كه نسخ به محض تمنّى و ترجّى و اوهام و خيالات و ظنون و منامات ثابت نمى‌شود كما سبق واضحاً.

و خود ابن حجر عسقلانى در "فتح البارى" مكرّراً بر دعوى نسخ بى ثبوت ردّ كرده است، لكن در اينجا به سبب ابتلا به حمايت ثانى در مغاک [2] تعصب افتاده، جسارت بر ذكر اين احتمال كثير الاختلال نموده، از ردّ و توهين آن طىّ كشح فرموده، بلكه اتعاب نفس در تأييد آن نموده.

در "فتح البارى" در شرح حديث مصرّاة گفته:

ومنهم من قال: هو منسوخ، وتعقّب بأن النسخ لا يثبت بالاحتمال، ولا دلالة على النسخ مع مدّعيه؛ لأنهم اختلفوا في

---

۱. قسمت: (عن عكرمة) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۷].

۲. مغاك: گودال، جاى پست و گود، حفره، چال، چاله.

رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

الناسخ، فقيل: حديث النهي من بيع الدين بالدين، وهو حديث أخرجه ابن ماجة وغيره من حديث ابن عمرة، ووجه الدلالة منه: أن لبن المصرّاة يصير ديناً في ذمّة المشتري فإذا أُلزم بصاع من تمر [نسيئة] [١] صار ديناً بدين.

وهذا جواب الطحاوي، وتعقّب بأن الحديث ضعيف باتفاق المحدّثين، وعلى التنزّل فالتمر إنّما شرع في مقابل الحلب، سواء كان اللبن موجوداً أم لا، فلم [٢] يتعيّن في كونه من الدين بالدين.

وقيل: ناسخه حديث الخراج بالضمان، وهو حديث أخرجه أصحاب السنن عن عائشة، ووجه <1751> الدلالة منه: أن اللبن فضلة من فضلات الشاة، ولو هلكت لكان من ضمان المشتري، فكذلك فضلاتها تكون له، فكيف يغرم بدلها للضائع؟ [٣]

حكاه الطحاوي أيضاً، وتعقّب بأن حديث المصرّاة أصحّ منه باتفاق، فكيف يقدّم المرجوح على الراجح؟

ودعوى كونه بعد [٤] لا دلالة عليها، وعلى التنزّل فالمشتري لم يؤمر بغرامة ما حدث في ملكه، بل بغرامة اللبن الذي ورد عليه

---

١. الزيادة من المصدر.
٢. در [الف] اشتباهاً: (أ فلم) آمده است.
٣. في المصدر: (للبائع).
٤. في المصدر: (بعده).

العقد، ولم يدخل في العقد، فليس بين الحديثين ـ على هذا ـ تعارض.

وقيل: ناسخه الأحاديث الواردة في رفع العقوبة بالمال، وقد كانت مشروعة قبل ذلك، كما في حديث بهز بن حكيم، عن أبيه، عن جدّه [في مانع الزكاة: (فإنا آخذوها وشطر ماله). وحديث عمرو بن شعيب ، عن أبيه، عن جدّه] [1] ـ في الذي يسرق من الحرز [2] ـ: (يغرم مثليه)، وكلاهما في السنن.

وهذا جواب عيسى بن أبان، قال: فحديث المصرّاة من هذا القبيل، وهي كلّها منسوخة.

وتعقّبه الطحاوي بأن التصرية فيما وجدت من البائع، فلو كان من ذلك الباب للزمه التغريم، والغرض [3] أن حديث المصرّاة يقتضي تغريم المشتري فافترقا.

ومنهم من قال: ناسخه حديث: «البيّعان بالخيار ما لم يتفرّقا»، وهذا جواب محمد بن شجاع، ووجه الدلالة منه: أن الفرقة تقطع الخيار، فثبت أن لا خيار بعدها إلاّ لمن استثناه الشارع بقوله: إلاّ بيع الخيار، وتعقّبه الطحاوي بأن الخيار الذي في المصرّاة من خيار

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (الجرين).

٣. في المصدر: (والفرض).

الردّ بالعیب، وخیار العیب لا یقطعه التفرقة، ومن الغریب أنهم لا یقولون بخیار المجلس، ثمّ یحتجّون به فیما لم یرد فیه!*

ازاین عبارت ظاهر است که ابن حجر دعوی نسخ حدیث مصرّاة را ـ با وصف آنکه مدّعین نسخ وجوه عدیده برای آن ایجاد ساختند ـ قبول نکرده، بلکه اهتمام تمام در ردّ و ابطال و قمع و استیصال آن فرموده؛ پس کمال عجب است که دعوی نسخ در این مقام که اضعف از دعوی نسخ حدیث مصرّاة است چگونه لایق اصغا و قابل اعتنا گردید؟!

و تقویت بیهقی احتمال نسخ را به روایت ابوداود اطرف از دعویِ مردود است زیرا که:

اولاً: عکرمه خود مجروح و مقدوح و مطرود است که خارجی کذّاب و معاند مرتاب عنود است ـ کما دریت سابقاً [1] ـ و ابوعبدالله ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

عکرمة مولی ابن عباس، أحد أوعیة العلم، تکلّم فیه لرأیه لا

---

*. [الف] باب النهي للبائع أن لا یحفل الإبل والغنم من کتاب البیوع. [فتح الباری ۴ / ۳۰۶].

۱. در این کتاب در طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم عمر به آن اشاره شد، و در کتاب تقلیب المکائد (ردّ باب دوم تحفه از مؤلف‌ﷺ) صفحه: ۳۵۰ ـ ۳۵۴، و در کتاب برهان السعادة (ردّ باب هفتم تحفه از همین مؤلف‌ﷺ) نیز مطرح شده است.

لحفظه ، فاتّهم برأي الخوارج، وقد وثّقه جماعة، واعتمده البخاري، وأمّا مسلم فتجنّبه، وروى له قليلاً مقروناً بغيره، وأعرض عنه مالك وتحايده إلّا في حديث أو حديثين.

أيّوب، عن عمرو بن دينار ، قال: دفع إلى جابر بن زيد مسائل أسأل عنها عكرمة، فجعل جابر بن زيد يقول: هذا مولى ابن عباس، هذا البحر، <1752> فاسألوه.

سفيان عن عمرو ، قال: أعطاني جابر بن زيد صحيفة فيها مسائل، فقال: سل عنها عكرمة، فجعلت كأني أتبطّأ، فانتزعها من يدي، فقال: هذا عكرمة مولى ابن عباس، هذا أعلم الناس.

وعن شهر بن حوشب قال: عكرمة خير[1] هذه الأُمة!

نعيم بن حماد: حدّثنا جرير، عن مغيرة: قيل لسعيد بن جبير: هل تعلم أحداً أعلم منك؟ قال: نعم، عكرمة.

حمّاد بن زيد: قيل لأيوب: أكان عكرمة يتّهم؟ فسكت ساعة، ثم قال: أمّا أنا فلم أكن أتّهمه.

عفّان: حدّثنا وهب[2] ، قال: شهدت يحيى بن سعيد الأنصاري وأيّوب، فذكرا عكرمة، فقال يحيى: كذّاب، وقال أيوب: لم يكن بكذّاب.

---

١. في المصدر: (حبر).

٢. في المصدر: (وهيب).

جرير بن يزيد بن أبي زياد، عن عبد الله بن الحرث ، قال: دخلت على علي بن عبد الله فإذا عكرمة في وثاق عند باب الحشّ، فقلت له: ألا تتّق الله ؟! فقال: إن هذا الخبيث يكذب على أبي.

ويروى عن ابن المسيب: أنه كذّب عكرمة.

الحصيب بن ناصح: حدّثنا خالد بن خداش: شهدت حمّاد بن زيد في آخر يوم مات فيه، فقال: أُحدّثكم بحديث لم أحدّث به قطّ؛ لأني أكره أن ألق الله ولم أحدّث به: سمعت أيّوب يحدّث عن عكرمة ، قال: إنّما أنزل الله متشابه القرآن ليضلّ به، قلت: ما أسوأها عبارة وأخبثها! بل أنزله ليهدي به وليضلّ به الفاسقين.

فطر بن خليفة: قلت لعطاء : إن عكرمة يقول: قال ابن عباس: سبق الكتاب الخفّين، فقال: كذب عكرمة، سمعت ابن عباس يقول: لا بأس بمسح الخفّين وإن دخلت الغائط، قال عطاء: والله إن كان بعضهم ليرى أن المسح على القدمين يجزي.

إبراهيم بن ميسرة، عن طاوس ، قال: لو أن عبد ابن عباس اتّق الله وكفّ من حديثه، لشدّت إليه المطايا.

مسلم بن إبراهيم: حدّثنا الصلت أبو شعيب ، قال: سألت محمد بن سيرين عن عكرمة، فقال: ما يسوءني أن يكون من أهل الجنة، ولكنه كذّاب.

ابن عيينة ـ عن أيّوب ـ: أتينا عكرمة ، فحدّث ، فقال الحسن[1]: حسبكم مثل هذا.

إبراهيم بن المنذر، حدّثنا هشام بن عبد الله المخزومي: سمعت ابن أبي ذيب يقول: رأيت عكرمة، وكان غير ثقة.

قال محمد بن سعد: كان عكرمة كثير العلم والحديث، بحراً من البحور، وليس يحتجّ بحديثه، ويتكلّم الناس فيه.

حمّاد بن زيد، عن الزبير بن الحريث، عن عكرمة ، قال: كان ابن عباس يضع في رجلي الكبل على تعليم القرآن والفقه.

وعن عكرمة ، قال: طلبت العلم أربعين سنة، وكنت أُفتي بالباب وابن عباس في الدار.

وقال محمد بن سعد: حدّثنا الواقدي، عن أبي بكر بن أبي‌سبرة، قال: باع علي بن عبد الله بن عباس عكرمة لخالد بن يزيد بن معاوية بأربعة آلاف دينار، فقال له عكرمة: ما خيّر لك، بعت علم <1753>أبيك، فاستقاله، فأقاله، وأعتقه.

إسماعيل بن أبي خالد: سمعت الشعبي يقول: ما بقي أحد أعلم بكتاب الله من عكرمة.

وقال قتادة: عكرمة أعلم الناس بالتفسير.

وقال مطرف بن عبد الله: سمعت مالكاً يكره أن يذكر عكرمة، ولا يرى أن يروى عنه، قال أحمد بن حنبل: ما علمت أن مالكاً

حدّث بشيء لعكرمة إلّا في الرجل يطأ امرأته قبل الزيارة. رواه عن ثور، عن عكرمة.

أحمد بن أبي خيثمة قال: رأيت في كتاب علي بن المديني: سمعت يحيى بن سعيد يقول: حَدَّثوني ـ والله ـ عن أيوب أنه ذكر له: عكرمة لا يحسن الصلاة، فقال أيوب: وكان يصلّي؟!

الفضل الشيباني عن رجل، قال: رأيت عكرمة قد أُقيم قائماً في لعب النرد.

يزيد بن هارون: قدم عكرمة البصرة، فأتاه أيوب ويونس وسليمان التيمي، فسمع [1] صوت غناء، فقال: اسكتوا، ثم قال: قاتله الله! لقد أجاد، فأمّا يونس وسليمان التيمي فما عادا إليه.

عمرو بن خالد ـ بمصر ـ: حدّثنا خلاد بن سليمان الحضرمي، عن خالد بن أبي عمران، قال: كنّا بالمغرب وعندنا عكرمة في وقت الموسم، فقال: وددت أن بيدي حربة فأعترض بها من شهد الموسم يميناً وشمالاً.

ابن المديني: عن يعقوب الحضرمي، عن جدّه، قال: وقف عكرمة على باب المسجد، فقال: ما فيه إلّا كافر. قال: وكان يرى رأى الأباضية.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فتسمع) آمده است.

يحيى بن بكير، قال: قدم عكرمة مصر وهو يريد المغرب، قال: فالخوارج الذين هم بالمغرب عنه أخذوا.

قال ابن المديني: كان يرى رأى نجدة الحروري.

وقال مصعب الزبيري: كان عكرمة يرى رأى الخوارج، قال: وادّعى على ابن عباس أنه كان يرى رأي الخوارج.

خالد بن بزّاز: حدّثنا عمرو بن قيس، عن عطاء بن أبي رياح: أن عكرمة كان أباضياً.

أبو طالب: سمعت أحمد بن حنبل يقول: كان عكرمة من أعلم الناس، ولكنه كان يرى رأي الصفرية، ولم يدع موضعاً إلاّ خرج إليه خراسان والشام واليمن ومصر [و][1] إفريقية، كان يأتي الأمراء فيطلب جوائزهم، وأتى الجند إلى طاوس فأعطاه ناقة.

وقال مصعب الزبيري: كان عكرمة يرى رأى الخوارج، فطلبه متولّي المدينة، فتغيّب عند داود بن الحصين حتّى مات عنده.

وروى سليمان بن معبد السنجي [2]، قال: مات عكرمة وكثّير عزّة في يوم، فشهد الناس جنازة كثّير وتركوا جنازة عكرمة!

وقال عبد العزيز الدراوردي: مات عكرمة وكثّير عزّة في يوم فما شهدهما إلاّ سودان المدينة!

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. در [الف] كلمه: (السنجي) خوانا نيست.

إسماعيل بن أبي أُويس، عن مالك، عن أبيه، قال: أُتي بجنازة عكرمة مولى ابن عباس وكثّير عزّة بعد العصر، فما علمت أن أحداً من أهل المسجد حلّ حبوته إليهما.

قال جماعة: مات <1754> سنة خمس ومائة، وقال الهيثم وغيره: سنة ستّ، وقال جماعة: سنة سبع ومائة.

وعن ابن المسيب أنه قال لمولاه برد: لا تكذب عليّ كما كذب عكرمة على ابن عباس، ويروى ذلك عن ابن عمر أنه قاله لنافع، ولم يصحّ.

سعيد بن داود ـ في تفسيره ـ: حدّثنا عباد بن عباد، عن عاصم الأحول، عن عكرمة: في رجل قال لغلامه: إن لم أُجلّدك مائة سوط فامرأتي طالق، قال: لا يجلّد غلامه، ولا يطلّق امرأته، هذه من خطوات الشيطان، ذكره في تفسير: ﴿ وَلاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ﴾[1].

و ثانياً: در اسناد اين روايت على بن حسين بن واقد واقع است، و او هم مقدوح و مجروح است، ابوحاتم گفته كه: ضعيف الحديث است، و عقيلى او را در ضعفا ذكر نموده و گفته كه: مُرجى است، و اسحاق بن راهويه به سبب ارجا دربارهٔ او بدگمان بود، و حضرت بخارى او را ـ با وصف گذشتن بر او به

---

۱. ميزان الاعتدال ۳ / ۹۳ ـ ۹۷، والآية الشريفة في سورة البقرة (۲): ۱۶۸.

صبح و شام ـ لايق اخذ احاديث ندانسته و كتابت روايات را از او ترک نموده.

ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

علي بن الحسين بن واقد المروزي، صدوق، عن أبيه وأبي حمزة السكري..[1] وطائفة، وعنه إسحاق ومحمود بن غيلان وأبوالدرداء وابن منيب.. وخلق، قال أبو حاتم: ضعيف الحديث، وقال النسائي وغيره: ليس به بأس، وذكره العقيلي، وقال: مرجي، قال البخاري: مات سنة إحدى عشرة ومائتين[2].

و ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

علي بن الحسين بن واقد القرشي أبو الحسن، ويقال: أبو الحسين[3] المروزي، كان جدّه واقد مولى عبد الله بن عامر بن كريز، روى عن أبيه وهشام بن سعد وأبي عصمة نوح بن أبي مريم الجامع وعبد الله بن عمر العمري وابن المبارك وسليم مولى الشعبي وخارجة بن مصعب الخراساني وأبي حمزة السكّري، وعنه ابن ابنه الحسين بن سعد بن علي بن الحسين، وإسحاق بن راهويه، ومحمود بن غيلان، وعبد الرحمن بن بشر بن الحكم، وأحمد بن سعيد الدارمي، وأبو عمار الحسين بن حريث، ومحمد بن عقيل بن

---

۱. در [الف] كلمه: (السكري) خوانا نيست.

۲. ميزان الاعتدال ۳ / ۱۲۳.

۳. لم يرد في المصدر: (القرشي أبو الحسن، ويقال: أبو الحسين).

خويلد، وسويد بن نصر، ومحمد بن علي بن حرب، ومحمد بن عبد الله بن قهزاد، وعلي بن حشرم، وحميد بن زنجويه، ومحمد بن رافع .. وآخرون، قال أبو حاتم: ضعيف الحديث، وقال النسائي: ليس به بأس، وقال البخاري: مات سنة إحدى عشرة ومائتين، وذكره ابن حبّان في الثقات، وقال: كان مولده سنة ثلاثين ومائة، ومات سنة إحدى عشر، وقيل: سنة إثني عشرة ومائتين.

قلت: وأسند العقيلي من طريق البخاري، قال: رأينا علي بن الحسين سنة عشر، وكان أبو يعقوب ـ يعني إسحاق بن راهويه ـ سيّء الرأي فيه لعلّة الإرجاء، فتركناه، <1755> ثم كتبنا عن إسحاق عنه، ونقل ابن حبّان عن البخاري، قال: كنت أمرّ عليه طرفي النهار ولا أكتب عنه [1].

و ثالثاً: در این روایت اصلاً دلالتی نیست بر آنکه سه طلاق که در مجلس واحد واقع شود معتبر است و قابل امضاء، همانا هوای باطل، این حضرات را از تأمل و تدبر دور افکنده که به مفاد (الغريق يتشبّث بكل حشيش) به چنین توهمات بی‌اصل دست می‌زنند، و اولاً اصل الفاظ ابوداود باید شنید بعد آن به حقیقت معنای آن، و بعد آن از دلالت بر مطلوب بیهقی باید رسید.

ابوداود در "سنن" گفته:

---

۱. تهذيب التهذيب ۷ / ۲۷۱.

حدّثنا أحمد بن محمد المروزي، حدّثني علي بن حسين بن واقد، عن أبيه، عن يزيد النحوي، عن عكرمة، عن ابن عباس: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ وَلاٰ يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ فِي أَرْحٰامِهِنَّ..﴾[1] إلى آخر الآية، وذلك أن الرجل كان إذا طلّق امرأته فهو أحقّ برجعتها وإن طلّقها ثلاثاً، فنسخ ذلك فقال: ﴿الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ..﴾[2] إلى آخر الآية*.

در اين روايت هرگز بنحو من الانحاء دلالت حتميه نيست بر آنكه حكم اعتبار سه طلاق كه در مجلس واحد واقع[3] شود از اين آيه كريمه منسوخ شده، بلكه مدلولش آن است كه قبل از نزول اين آيه اگر كسى سه طلاق مى‌داد، رجوع جايز بود، بعد از آن اين حكم منسوخ شد به نزول آيه ﴿الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ﴾[4]، و مراد از اين سه طلاق همان سه طلاق متفرق است كه دلالت اين آيه كريمه ـ به بيان رازى ـ بر ايقاع سه طلاق متفرق و عدم اعتبار طلقات مجتمعه سابقاً شنيدى؛ پس چگونه توان گفت كه: اين آيه حكم عدم

---

١. البقرة (٢): ٢٢٨.

٢. البقرة (٢): ٢٢٩.

*. [الف] باب نسخ المراجعة بعد التطليقات الثلاث من كتاب الطلاق. [سنن ابوداود ١ / ٤٤٨].

٣. كلمه: (واقع) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٤. البقرة (٢): ٢٢٩.

اعتبار طلقات ثلاثه متعه را منسوخ ساخته، و آن را معتبر گردانيده؟!
هل هذا إلاّ أُضحوكة لا يرضى بها أحد من ذوي العقول؟!

و قطع نظراز اين ظاهر است كه مدّعى نسخ مطالب است به دليلى قطعى بر ارادهٔ طلقات متعه از سه طلاق در اين روايت، وأنّى له ذلك وإن قام وقعد، و مانع را مجرد ابداء احتمال بعيد هم كافى است، چه جا احتمال مساوى، چه جا احتمال راجح.

و در "معالم التنزيل" گفته:

روى عروة بن الزبير، قال: كان الناس في الابتداء يطلّقون من غير حصر ولا عدد، وكان الرجل يطلّق امرأته، فإذا قاربت انقضاء عدّتها راجعها، ثم طلّقها كذلك، ثم راجعها، يقصد مضارّتها فنزلت: ﴿الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ﴾[1] يعني الطلاق الذي يملك الرجعة عقبه مرّتان، فإذا طلّق ثلاثاً فلا تحلّ له إلاّ بعد نكاح زوج آخر*.

اين روايت دلالت صريحه دارد بر آنكه آيه ﴿الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ﴾ حكم طلاق متفرق را نسخ كرده، نه حكم سه طلاق متمع را، چه از آن ظاهر است كه

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۹.

*. [الف] آيه: ﴿الطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ﴾ از سورهٔ بقره آخر نصف جزء ثانى.
[تفسيرالبغوي ۱ / ۲۰۶، وانظر: عون المعبود ۶ / ۱۹].

مردم در اول طلاق بی حصر و بی حدّ که می‌دادند متفرق می‌دادند نه متمع؛ زیرا که در آن به صراحت مذکور است که: مرد طلاق می‌داد زن خود را پس هرگاه قریب می‌شد آن زن انقضاء عدّه را مراجعت می‌کرد او را بعد از آن <1756> طلاق می‌داد، همینطور بعد از آن مراجعت او می‌کرد، و قصد می‌کرد ضرر رسانیدن به آن زن؛ و این نهایت صریح است در تفرق پس آیه ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ﴾ نازل شد که از آن ظاهر است که طلاقی که مالک می‌شود رجعت را عقب آن دو مره است، پس هرگاه طلاق دهد سه بار پس آن زن حلال نیست برای او مگر بعد نکاح زوج آخر؛ پس هرگاه طلاق بی حصر و بی حدّ که نسخ آن از این آیه واقع شده متفرق باشد، استدلال به این آیه بر نسخ حکم متمع چگونه توان کرد؟!

و نیز ابن حر در "فتح الباری" گفته:

وقد أنكر المازري ادّعاء النسخ، فقال: زعم بعضهم: أن هذا الحكم منسوخ، وهو غلط، فإن عمر لا ينسخ، ولو نسخ - وحاشاه! - لبادر الصحابة إلى إنكاره، وإن أراد القائل أنه نسخ في زمن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فلا يمتنع لكن يخرج عن ظاهر الحديث؛ لأنه لو كان كذلك لم يجز للراوي أن يخبر ببقاء الحكم في خلافة أبي بكر وبعض خلافة عمر.

فإن قيل: فقد يجمع الصحابة على النسخ [1] ويقبل ذلك.

قلنا: إنّما يقبل ذلك لأنه يستدلّ بإجماعهم على ناسخ، وأمّا أنهم ينسخون من تلقاء أنفسهم فمعاذ الله؛ لأنه إجماع على الخطأ، وهم معصومون عن ذلك.

فإن قيل: فلعلّ النسخ إنّما ظهر في زمن عمر....

قلنا: هذا أيضاً غلط؛ لأنه يكون قد حصل الإجماع على الخطأ في زمن أبي بكر، وليس انقراض العصر شرطاً في صحة الإجماع على الراجح.

قلت: نقل النووي هذا الفصل في شرح مسلم وأقرّه، وهو متعقّب في مواضع:

أحدها: إن الذي ادّعى نسخ الحكم لم يقل: إن عمر هو الذي نسخ حتّى يلزم منه ما ذكر، وإنّما قال: ما تقدّم يشبه أن يكون علم شيئاً من ذلك نسخ.. أي اطّلع على ناسخ للحكم الذي رواه مرفوعاً، ولذلك أفتى بخلافه، وقد سلّم المازري في أثناء كلامه أن إجماعهم يدل على ناسخ، وهذا هو مراد من ادّعى النسخ.

الثاني: إنكاره الخروج عن الظاهر عجيب، فإن الذي يحاول الجمع بالتأويل يرتكب خلاف الظاهر حتماً.

---

۱. قسمت: (على النسخ) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

الثالث: إن تغليطه من قال: المراد ظهور النسخ، عجيب أيضاً؛ لأن المراد بظهوره ظهوره [۱] في زمن عمر.

وكلام ابن عباس: أنه كان يفعل في زمن أبي بكر، محمول على أنّ الذي كان يفعله من لم يبلغه النسخ، فلا يلزم ما ذكر من إجماعهم على الخطأ.

وما أشار إليه من مسألة انقراض العصر لا يجيء هنا؛ لأن عصر الصحابة لم ينقرض في زمن أبي بكر بل ولا عمر، فإن المراد بالعصر الطبقة من المجتهدين، وهم في زمن أبي بكر وعمر بل وبعدهما طبقة واحدة*.

و اين تعقّب ابن حجر مبنى بر محض تعصب و منبئ از نهايت تعجب و مشعر از فقد تدرّب است؛ زيراكه مازرى حتماً نسبت نسخ <1757>عمر اين حكم را به مدّعى نسخ نكرده تا اعتراض بر مازرى متوجه شود، بلكه مازرى احتمالاً اولاً اين شقّ را ذكر كرده ابطال آن نموده، و بعد از آن احتمال ديگر را باطل ساخته.

و بطلان ثبوت نسخ حديث به اجماع [را] سابقاً دانستى [۲].

---

۱. كلمه: (ظهوره) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۷ ـ ۳۱۸].

۲. در ردّ كلام ابن الهمام كه: (امضاى عمر ثلاث را و عدم مخالفت صحابه با او

و اما استعجاب از انکار خروج از ظاهر حدیث، نیز محل استعجاب است؛ زیرا که مراد مازری از ظاهر در اینجا مدلول حدیث است که یدلّ علیه قوله: (ولو كان كذلك لم يجز للراوي أن يخبر ببقاء الحكم في خلافة أبي بكر وبعض خلافة عمر)*.

و تغلیط تغلیط مازری ظهور نسخ را در زمان عمر واستعجاب از آن نیز غلط است و موجب عجب؛ زیرا که اگر عدم اعتبار سه طلاق در زمان ابی‌بکر و عمر از بعض اشخاص به سبب عدم اطلاع بر نسخ می‌بود، و ناسخ در واقع نزد بعض دیگر موجود بود می‌بایست که آن بعض دیگر ناسخ را ظاهر می‌کردند، و عهد خلافت خلیفهٔ اول و ثانی را از وصمهٔ [1] ارتکاب حرام محفوظ می‌داشتند، وإذ ليس فليس [2].

⊃ ممکن نیست مگر به این جهت که ایشان بر ناسخی مطلع شدند)، حدود صفحه: ۷۷ همین طعن گذشت.

*. [الف] وعبارت توربشتی متضمن عدم جواز تحدیث صحابی ناسخ را با منسوخ بلابیان نسخ، و عدم جواز تحدیث سنّت متروکه که سابقاً گذشته نیز مؤیّد این تقریر مازری است. [يعني قوله: ولم يكن الصحابي ليتحدّث بالناسخ مع المنسوخ من غير بيان عِلمه بذلك، أو يذكر السنّة المتروكة، وقد عرف أن النبيّ صلی الله علیه وآله عدل عنها. (وقد تقدّم في أواخر طعن الحادي‌عشر من مطاعن عمر (متعة الحجّ) عن الميسر في شرح مصابيح السنّة ۳ / ۹۸۴)].

۱. وصمه: ننگ، عار. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

۲. حاصل آنچه ابن حجر از مازری نقل کرده و اشکالات او این است که:

وابن القیّم در "زاد المعاد" ـ نقلاً عن المجوزین لوقوع الثلاث ـ گفته:

وقال الشافعي: فإن كان معنى قول ابن عباس: إن الثلاث كانت تحسب على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم واحدة، يعني أنه بأمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم،

ادعای نسخ در مسأله طلاق ثلاث باطل است، چون یا عمر حکم را نسخ کرده، یا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نسخ شده و ظهور آن در زمان عمر بوده، در صورت اول پاسخ این است که عمر حق نسخ ندارد، و در صورت دوم پاسخ این است که پس چرا راوی گفت: حکم سابق تا زمان خلافت ابوبکر و عمر باقی بود؟!

پس اولین اشکال ابن حجر ـ که ناظر به صورت دوم است لقوله: (إجماعهم يدلّ على ناسخ) ـ وارد نیست.

مطلب دوم: مازری گوید: لازمهٔ پذیرفتن وقوع نسخ در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله رفع ید از ظاهر این حدیث است؛ زیرا که در این حدیث آمده که: حکم سابق در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلافت ابوبکر و ابتدای حکومت عمر هم باقی بود.

اشکال دوم ابن حجر این است که: خروج از ظاهر به جهت جمع بین ادله اشکال ندارد.

مؤلف رحمه الله می‌فرماید: این کلام از ابن حجر عجیب است (چون این دست برداشتن از مدلول حدیث است نه جمع بین ادله).

سومین اشکال ابن حجر هم بر مازری این است که چرا می‌گویی: ظهور و انتشار ناسخ در زمان عمر غلط است؟! این حرف عجیبی است.

مؤلف رحمه الله می‌فرماید: اشکال ابن حجر عجیب است، چگونه ممکن است که ناسخ نزد صحابه موجود باشد ولی در این مدت طولانی هیچ کس آن را اظهار نکند؟!

فالذي يشبه ـ والله أعلم ـ أن يكون ابن عباس قد علم أنه كان مباحاً فنسخ.

قال البيهقي: ورواية عكرمة عن ابن عباس فيها تأكيد لصحّة هذا التأويل، يريد البيهقي ما رواه أبو داود والنسائي من حديث عكرمة في قوله تعالى: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ..﴾[1] إلى آخر الآية، وذلك أن الرجل كان إذا طلّق امرأته فهو أحقّ برجعتها وإن طلّقها ثلاثاً، فنسخ ذلك، فقال: ﴿الطَّلاقُ مَرَّتانِ﴾[2]، قالوا: فيحتمل أن الثلاث كانت تجعل واحدة من هذا الوقت، بمعنى أن الزوج كان يتمكّن من المراجعة بعدها، كما يتمكّن من المراجعة بعد الواحدة، ثم نسخ ذلك*.

و در مقام جواب از مانعين وقوع ثلاث نقل كرده كه ايشان گفته‌اند:

وأمّا دعواكم نسخ الحديث، فموقوفة على ثبوت معارض مقاوم متراخ، فأين هذا؟

وأمّا حديث عكرمة، عن ابن عباس في نسخ المراجعة بعد

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۸.

۲. البقرة (۲): ۲۲۹.

*. [الف] فصل؛ وأمّا المسألة الثانية، وهى وقوع الثلاث بكلمة واحدة بعد فصل في حكمه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۵ / ۲۵۶].

الطلاق الثلاث، فلو صحّ لم يكن فيه حجّة، فإنه إنّما فيه: إن الرجل كان يطلّق امرأته ويراجعها بغير عدد، فنسخ ذلك وقصّر على ثلاث فيها ينقطع الرجعة، فأين في ذلك الالتزام بالثلاث بفم واحد؟

ثم كيف يستمرّ المنسوخ على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم وأبي بكر وصدراً من خلافة عمر، لا تعلم الأُمة به، وهو من أهمّ الأُمور المتعلقة على الفروج؟

ثم كيف يقول عمر: إن الناس قد استعجلوا في شيء كانت <1758> لهم فيه أناة؟

وهل للأُمة أناة في المنسوخ بوجه ما ؟!

ثم كيف يعارض هذا الحديث الصحيح بهذا الحديث[1] الذي فيه علي بن الحسين بن واقد، وضعفه معلوم؟*

و نيز ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

والجواب الرابع: دعوى الاضطراب، قال القرطبي ـ في المفهم ـ: وقع فيه ـ مع الاختلاف على ابن عباس ـ الاضطراب في لفظه، وظاهر سياقه يقتضي النقل عن جميعهم: أن معظمهم كانوا

---

۱. كلمه: (الحديث) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] نشان سابق. [زاد المعاد ۵ / ۲۶۵ ـ ۲۶۶].

يرون ذلك، والعادة في مثل ذلك أن يفشو الحكم وينشر، فكيف ينفرد به واحد عن واحد؟ قال: فهذا الوجه يقتضي التوقّف من العمل بظاهره، وإن لم يقتض القطع ببطلانه*.

و دعوی اضطراب این حدیث، دلیل صریح بر مزید اضطراب و انزعاج و نهایت التهاب و اختلاج است که به سبب ضیق خناق بلادلیل و برهان ـ بر خلاف اصول مقرره و قواعد مزوّره خود که دعاوی اجماع بر آن دارند ـ این حرف واهی و بی اصل بر زبان می‌آرند، و از تفضیح "صحیح مسلم" نمی‌هراسند.

عجب که همین "صحیح مسلم" را برای اثبات دعاوی خویش بر آسمان برین رسانند، بلکه به مقابله اهل حق هم دست بر آن اندازند، چنانچه مخاطب هم به جواب طعن تحریم متعه، "صحیح مسلم" را صحیح‌ترین کتب اهل سنت وانموده، دست به روایات آن زده است [1].

و دعوی اضطراب در چنین روایت در حقیقت دلیل عناد و جهل است، چنانچه ولی‌الدین ابوزرعه احمد بن عبدالرحیم العراقی المصری در "شرح احکام صغری" در شرح حدیث: «المتبایعان کل منهما [2] بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرّقا» گفته:

---

* . [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من کتاب الطلاق. [فتح الباری ۹ / ۳۱۸].

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲.

۲. کلمه: (منهما) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

وقال ابن حزم ـ بعد ذكره طرق حديث ابن عمر، وحكيم بن حزام ـ: هذه أسانيد متواترة متظاهرة منتشرة توجب العلم الضروري.

ثم حكى عن بعض أهل الجهل أنه قال: هذا خبر جاء بألفاظ شتّى، فهو مضطرب، ثم ردّه بأن ألفاظه منقولة نقل التواتر، ليس شيء منها مختلفاً*.

و خود ابن حجر عسقلانى در "فتح الباری" در شرح حديث مصرّاة گفته:

وقال ابن عبد البرّ: هذا الحديث مجمع على صحته وثبوته من جهة النقل، واعتلّ من لم يأخذ به بأشياء لا حقيقة لها، ومنهم من قال: هو حديث مضطرب لذكر التمر فيه تارة، والقمح أُخرى، واللبن أُخرى، واعتباره بالصاع تارة، وبالمثل والمثلين تارة، وبالإناء أُخرى.

والجواب: أن الطرق الصحيحة لا اختلاف فيها كما تقدّم، والضعيف لا يعلّ به الصحيح**.

---

* . [الف] في الفائدة الأولى من الحديث الأول من باب الخيار في البيع من كتاب البيوع. [شرح احكام الصغرى: وانظر المحلّى ٨ / ٣٥٢].

** . [الف] باب النهي للبائع أن يحفل الإبل والغنم من كتاب البيوع. [فتح البارى ٤/٣٠٦].

از این عبارت ظاهر است که دعوی اضطراب حدیث مصرّاة مردود و نامقبول است، و دعوی اضطراب حدیث طاوس افحش از دعوی اضطراب حدیث مصرّاة است، یا غایة الأمر آنکه مثل آن باشد، و هرگاه قدح به اضطراب در حدیث <1759> مصرّاة مردود و نامقبول باشد چگونه متدرّبی اصغا به دعوی اضطراب در روایت طاوس خواهد کرد؟!

و اما قول او: (وظاهر سیاقه..) الی آخر.

پس مثبت مزید اعتماد این حکم است که از آن ظاهر است که ظاهر این عبارت آن است [۱] که جمیع صحابه ومعظمشان قائل این حکم بودند.

و قدح به انفراد واحد در حقیقت سرتابی از حجیت خبر واحد است که ائمه اصول ردّ بلیغ بر آن کرده‌اند.

و لزوم فشو مثل این حکم، مبطل دعوی اهل‌سنت نسخ این حکم و نسخ بیع امهات اولاد را است که بنابر این می‌بایست که نسخ این حکم و نسخ بیع امهات اولاد فاشی و مشتهر می‌گشت به حکم عادت، وإذ لیس فلیس [۲].

باز ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

الجواب الخامس: دعوی أنه ورد في صورة خاصة، فقال

---

۱. در [الف] جمله: (عبارت آن است) محو شده است، ولی همین عبارت یا قریب آن بوده است.

۲. از قسمت: (و اما قول او...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

ابن‌شريح [١] وغيره: يشبه أن يكون ورد في تكرير اللفظ، كأن يقول: أنت طالق.. أنت طالق.. أنت طالق، وكانوا أولاً على سلامة صدورهم، فقبل منهم أنهم أرادوا التأكيد، فلمّا كثر الناس في زمن عمر وكثر فيهم الخداع ونحوه ممّا يمنع قبول من ادّعى التأكيد حمل عمر اللفظ على ظاهر التكرار، فأمضاه عليهم.

وهذا الجواب ارتضاه القرطبي، وقوّاه بقول عمر: (إن الناس استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناة)، وكذا قال النووي: إن هذا أصحّ الأجوبة*.

و اين همان تأويل است كه ابن الهمام دست به آن انداخته و آن را غايت حيله خلاص پنداشته، و ردّ آن سابقاً به وجه شافى و كافى شنيدى [٢].

و نووى در شرح "صحيح مسلم" گفته:

وأمّا حديث ابن عباس؛ فاختلف العلماء في جوابه وتأويله، فالأصحّ أن معناه أنه كان في أول الأمر إذا قال لها: أنت طالق.. أنت طالق.. أنت طالق، ولم ينو تأكيداً ولا استينافاً، يحكم بوقوع طلقة، لقلّة إرادتهم الاستيناف بذلك، فحمل على الغالب الذي هو إرادة التأكيد، فلمّا كان في زمن عمر... وكثر استعمال الناس لهذه

---

١. في المصدر: (سريج).

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ٩ / ٣١٨].

٢. صفحه: ١١٨ ـ ١١٩ همين طعن كلام او و سپس پاسخ آن گذشت.

الصيغة، وغلب منهم إرادة الاستيناف بها، حملت عند الإطلاق على الثلاث عملاً بالغالب السابق إلى الفهم منها في ذلك العصر*.

و از این جواب ظاهر می‌شود که در زمان عمر مردم صیغه سه طلاق را زیاده استعمال کردند و غالب اراده‌شان استیناف و تجدید بود، به این سبب عمر این صیغه را عند الاطلاق محمول بر ثلاث کرد و عمل به غالب نمود.

و این جواب هم صریح الاختلال است؛ زیرا که اگر بالفرض در زمان عمر غالب اراده استیناف و تجدید باشد، لکن چون مجرد جمع ثلاث دلالت به استیناف و تجدید ندارد، و مع‌هذا[1] در زمان نبوی جمع ثلاث محمول بر تأکید می‌شد، باز هم حمل ثلاث علی الاطلاق بر استیناف و تجدید جایز نباشد، چه هرگاه امری موقوف و مبتنی بر نیت [و] قصد باشد، بنای آن بر غالب کردن عدول از جادهٔ صواب است، مثلاً صحت صلات موقوف بر اخلاص نیت است، پس اگر در عصری ریا غالب باشد در این صورت نماز هرکس را باطل ساختن به مراحل شاسعه از قوانین شرع دور است.

باز ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

الجواب السادس: تأويل قوله: (وهو واحدة) وهو أن معنى قوله: (كان الطلاق الثلاث واحدة) أن الناس في زمن النبيّ

---

*. [الف] در باب طلاق الثلاث از کتاب الطلاق. [شرح مسلم نووی ۱۰ / ۷۱].

۱. قسمت: (مع هذا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم كانوا يطلّقون واحدة، فلمّا كان زمن عمر كانوا يطلّقون ثلاثاً. <1760>

ومحصّله ؛ أن المعنى أن الطلاق الموقع في عهد عمر ثلاثاً، كان يوقع قبل ذلك واحدة ؛ لأنهم كانوا لا يستعملون الثلاث أصلاً أو كانوا يستعملونها نادراً، وأمّا في عصر عمر... فكثر استعمالهم لها، ومعنى قوله: (فأمضاه عليهم، وأجازه).. وغير ذلك أنه صنع فيه الحكم بإيقاع الطلاق ما كان يصنع قبله.

ورجّح هذا التأويل ابن العربي ونسبه إلى أبي زرعة الرازي، وكذا أورده البيهقي بإسناده الصحيح إلى أبي زرعة، وقال: معنى هذا الحديث ـ عندي ـ أن ما تطلّقون أنتم ثلاثاً كانوا يطلّقون واحدة.

قال النووي: على هذا فيكون الخبر وقع عن اختلاف عادة الناس خاصّة، لا [1] عن تغيّر الحكم في الواحدة، والله أعلم*.

و كافى است براى ردّ اين تأويل عليل آنچه ابن القيّم در "زاد المعاد" از مانعين وقوع ثلاث نقل كرده كه ايشان گفته‌اند:

وأمّا قول من قال: إن معناه كان وقوع الطلاق الثلاث الآن على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم واحدة ؛ فإن حقيقة

---

۱. لم يرد في المصدر: (لا)، والظاهر ما في الأصل.

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۸].

هذا التأويل: كان الناس على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يطلّقون واحدة، وعلى عهد عمر صاروا يطلّقون ثلاثاً، والتأويل إذا وصل إلى هذا الحدّ كان من باب الإلغاء [1] والتحريف، لا من باب بيان المراد! ولا يصحّ ذلك بوجهٍ ما، فإن الناس مازالوا يطلّقون واحدة وثلاثاً، وقد طلّق رجال نساءهم على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ثلاثاً، فمنهم من ردّها إلى واحدة، كما في حديث عكرمة عن ابن عباس، ومنهم من أنكر عليه، وغضب، وجعله متلاعباً بكتاب الله، ولم نعرف ما حكم به عليه، ومنهم من أقرّه لتأكيد التحريم الذي أوجبه اللعان، ومنهم من ألزمه بالثلاث لكون ما أتى به من الطلاق آخر الثلاث.

ولا يصحّ أن يقال: إن الناس مازالوا يطلّقون واحدة إلى أثناء خلافة عمر فطلّقوا ثلاثاً، ولا يصحّ أن يقال: إنهم قد استعجلوا في شيء كانت لهم فيه أناة، فيمضيه عليهم، ولا يلائم هذا الكلام الفرق بين عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وبين عهده بوجهٍ ما، فإنه ماضٍ حكمه على عهده وبعد عهده..

ثم إن في بعض ألفاظ الحديث الصحيحة:

ألم تعلم أنه من طلّق ثلاثاً جعلت واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؟

---

١. في المصدر: (الإلغاز).

وفي لفظ: أما علمت أن الرجل إذا طلّق امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأبي بكر وصدراً من إمارة <1761> عمر؟ فقال ابن عباس: بلى، كان الرجل إذا طلّق امرأته ثلاثاً قبل أن يدخل بها جعلوها واحدة على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأبي بكر وصدراً من إمارة عمر، فلمّا رأى الناسَ ـ يعني عمرُ ـ قد تتابعوا فيها قال: أجيزوهنّ عليهم.. هذا لفظ الحديث، وهو أصحّ إسناداً، وهو لا يحتمل ما ذكرتم من التأويل بوجهٍ ما، ولكن هذا كلّه عَمَلُ من جعل الأدلة تبعاً للمذهب، فاعتقد، ثم استدل، وأمّا من جعل المذهب تبعاً للدليل واستدلّ، ثم اعتقد، لم يمكنه هذا العمل*.

وابن الهمام هم اين تأويل ركيك را ردّ كرده چنانچه در "فتح القدير" گفته:

وما قيل في تأويله: إن الثلاث التي يوقعونها الآن إنّما كانت في الزمان الأول واحدة، تنبيهاً [1] على تغيّر الزمان ومخالفة السنة،

---

*. [الف] فصل؛ وأمّا المسألة الثانية، وهي وقوع الثلاث بكلمة واحدة بعد فصل في حكمه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۵ / ۲۶۷ ـ ۲۶۸].

۱. في المصدر: (تنبيهٌ).

فيشكل إذ لا يتّجه حينئذ قوله : فأمضاه عمر *.

باز ابن حجر در "فتح البارى" گفته :

الجواب السابع : دعوى وقفه ، فقال بعضهم : ليس في هذا السياق أن ذلك كان بلغ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيقرّه ، والحجّة إنّما هي في تقريره.

وتعقّب بأن قول الصحابي كنّا [1] نفعل .. كذا في عهد النبيّ عليه [وآله] السلام في حكم الرفع على الراجح حملاً على أنه اطلع على ذلك فأقرّه لتوفّر دواعيهم على السؤال عن جليل الأحكام وحقيرها **.

و اين جواب سابع را اگر چه [2] خود ابن حجر ردّ كرده است لكن مانعين وقوع ثلاث به وجه ابلغ و اشبع و اسبغ از اين ردّ كرده‌اند، چنانچه ابن القيّم در "زاد المعاد" ـ نقلاً عن هؤلاء ـ گفته :

وأمّا قول من قال : ليس في الحديث بيان أن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كان هو الذي يجعل ذلك ، أو أنه علم

---

* . [الف] در شرح قول ماتن : (وطلاق البدعة ما خالف قسمي السنّة)، كتاب الطلاق. [فتح القدير ۳ / ۴۷۱].

۱ . در [الف] بعد از (كنّا) اشتباهاً : (كا) آمده است .

** . [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۸].

۲ . قسمت : (اگر چه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

وأقرّ عليه، فجوابه أن يقال: ﴿سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[1] أن يستمرّ هذا الجعل الحرام ـ المتضمّن لتغيير شرع الله ودينه، وإباحة الفرج لمن هو عليه حرام، وتحريمه على من هو عليه حلال ـ على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأصحابه خير الخلق، وهم يفعلون ولا يعلمونه، ولا يعلمه هو والوحي ينزل، وهو يقرّهم عليه! فهب أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يكن يعلم، وكان الصحابة يعملونه، ويبدلّون دينه وشرعه، والله يعلم ذلك ولا يوحيه إلى رسوله ولا يُعلمه به، ثم يتوفّى الله رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم والأمر على ذلك فيستمرّ هذا الضلال العظيم والخطأ المبين عندكم مدّة خلافة الصديق كلّها يعمل به ولا يغيّر إلى أن فارق الصديق الدنيا، فاستمرّ الخطأ والضلال المركّب صدراً من خلافة عمر حتّى رأى عمر <1762> بعد ذلك برأيه أن يلزم الناس الصواب، فهل في الجهل بالصحابة وما كانوا عليه في عهد نبيّهم وخلفائه أقبح من هذا؟! وبالله لو كان جعل الثلاث واحدة خطأً محضاً لكان أسهل من هذا الخطأ الذي ارتكبتموه والتأويل الذي تأوّلتموه، ولو تركتم المسألة بهيئتها لكان أقوى لشأنها من هذه الأدلة والأجوبة!

---

١. النور (٢٤): ١٦.

قالوا: وليس التحاكم في هذه المسألة إلى مقلّد متعصّب ولا هيّاب للجمهور، ولا مستوحش من التفرّد إذا كان الصواب في جانبه، وإنّما التحاكم إلى راسخ في العلم قد طال فيه باعه، ورحب بنيله ذراعه، وفرّق بين الشبهة والدليل، وتلقّى الأحكام من نفس مشكاة الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وعرف المراتب، وقام فيها بالواجب، وباشر قلبه أسرار الشريعة وحكمها الباهرة، وما نظمته من المصالح الباطنة والظاهرة، وخاض في مثل هذه المضائق لججها، واستوفى من الجانبين حججها، والله المستعان، وعليه التكلان*.

باز ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

الجواب الثامن: حمل قوله: (ثلاثاً) على أن المراد بها لفظ: (البتة)، كما تقدّم في حديث ركانة سواءً، وهو من رواية ابن عباس أيضاً، وهذا قويّ، ويؤيّده إدخال البخاري في هذا الباب الآثار التي فيها: (البتة)، والأحاديث التي فيها التصريح بالثلاث، كأنّه يشير إلى عدم الفرق بينهما، وأن (البتة) إذا أُطلقت تحمل على الثلاث، الاّ أن أراد المطلّق واحدة، فيقبل، فكأنّ بعض رواته حمل

* . [الف] فصل، وأمّا المسألة الثانية، وهي وقوع الثلاث بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۵ / ۲۶۸ ـ ۲۶۹].

لفظ (البتة) على الطلاق الثلاث لاشتهار التسوية [1] بينهما فرواها بلفظ الثلاث، وإنّما المراد لفظ (البتة)، وكانوا في العصر الأول يقبلون ممّن قال: أردت بـ: (البتة) الواحدة، فلمّا كان عهد عمر أمضى الثلاث في ظاهر الحكم*.

و اين جواب هم محض تعلّل ناصواب است؛ زيرا كه حمل لفظ (ثلاث) بر (البته) بلا دليل البته عمل بر تشهّى نفس و اختراع محض است، و در حقيقت تغليط حديث صحيح است كه قابليت اصغا ندارد.

و وجود لفظ (البته) در حديث ركانه مستلزم حمل اين روايت مصرّحه به ثلاث بر (البته) به هيچ وجهى نمى‌تواند شد.

و ادعاى عدم فرق در (البته) و ثلاث هم باطل است، با آنكه نفعى به ابن حجر نمى‌رساند بلكه ضرر صريح دارد، چه جا هرگاه در (ثلاث) و (البته) فرق نيست، پس چرا لفظ (ثلاث) را بر (البته) حمل مى‌كند.

و عموم طلاق البته از طلاق ثلاث به تصريحات محققين سنيه ظاهر است. ولى‌الدين ابوزرعه احمد بن عبدالرحيم العراقى المصرى در "شرح احكام صغرى" در شرح حديث: (إن رفاعة القرطبي طلّق امرأته فبتّ طلاقها) گفته: <1763>

---

۱. في المصدر: (التمويه).

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۸].

قال الشيخ تقي الدين ـ في شرح العمدة ـ: تطليقه بالبتات من حيث اللفظ يحتمل أن يكون بإرسال الطلقات الثلاث، ويحتمل أن يكون بإحدى الكنايات التي تحمل على البينونة عند جماعة من الفقهاء، وليس في اللفظ عموم ولا إشعار بأحد هذه المعاني، وإنّما يؤخذ ذلك من أحاديث أُخر تبيّن المراد، ومن احتجّ على شيء من هذه الاحتمالات بالحديث فلم يصب؛ لأنه إنّما دلّ على مطلق البتّ، والدالّ على المطلق لا يدلّ على أحد قيديه بعينه.

قلت: اعتبر الشيخ لفظ الرواية التي شرحها، وهي الرواية التي هنا صريحة في الاحتمال الثاني، فإن لفظها: (فطلّقها آخر ثلاث تطليقات)، فدلّ على أنه لم يجمعها لها دفعة واحدة، واعتبر ابن عبد البرّ لفظ الرواية التي سقناها من الموطّأ، فاستدلّ به على جواز جمع الطلقات الثلاث، ثم قال: ويحتمل أن يكون طلاقه ذلك آخر ثلاث طلقات، ولكن الظاهر لا يخرج عنه إلّا ببيان.* انتهى.

از این عبارت ظاهر است که طلاق البته عام است از طلاق ثلاث، و حمل مطلق بر مقید بی دلیل غیر جایز است، بالفرض اگر مراد در روایت طاوس از طلاق ثلاث، طلاق البته باشد باز هم گلوی خلافت‌مآب از طعن مخالفت سنت رها نمی‌شود؛ زیرا که هرگاه طلاق البته در عهد نبوی و عهد ابی‌بکر

---

* . [الف] الفائدة الرابعة من الحديث الثاني من كتاب الطلاق. [شرح احكام الصغرى:].

محمول بر يک طلاق می‌شد، چرا خلافت‌مآب مخالفت آن نموده آن را محمول بر طلاق ثلاث نمود؟!

باز ابن حجر در "فتح البارى" گفته:

قال القرطبي: وحجّة الجمهور في اللزوم من حيث النظر ظاهرة جدّاً، وهو أن المطلّقة ثلاثاً لا تحلّ به للمطلّق حتّى تنكح زوجاً غيره، ولا فرقة بين مجموعها ومفرّقها لغة وشرعاً، وما يتخيّل من الفرق صوري ألغاه الشرع اتفاقاً في النكاح والعتق والأقارير، فلو قال الوليّ: أنكحتك هؤلاء الثلاث في كلمة واحدة.. انعقد، كما لو قال: أنكحتك هذه وهذه، وكذا في العتق والأقارير .. وغير ذلك من الأحكام*.

محتجب نماند كه اين كلام مخدوش است به چند وجه:

اول: آنكه تشبّث به قياس فاسد الأساس به مقابله سنّت سنيّه جناب سرور انام ـ عليه‌وآله‌آلاف‌التحية‌والسلام ـ اصلاً سمتى از جواز ندارد، و مجوّزين قياس هم قياس را به مقابله نصّ وزنى نمى‌نهند.

دوم: آنكه سابقاً دانستى كه قياس هم معاضد و مؤيّد و مسدّد عدم اعتبار طلقات ثلاث است.

---

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۸].

و نيز ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

ومن تأمّل القرآن حق التأمّل تبيّن له ذلك، وعرف أن الطلاق المشروع بعد الدخول هو الطلاق الذي يملك به الرجعة، ولم يشرّع الله سبحانه إيقاع الثلاث جملة واحدة البتة، قال تعالى: ﴿ الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ﴾[1]، <1764> ولا يعقل العرب في لغتها وقوع المرّتين إلاّ متعاقبتين، كما قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: من سبّح الله دبر كل صلاة ثلاثاً وثلاثين، وحمده ثلاثاً وثلاثين، وكبّر أربعاً وثلاثين.. ونظائره؛ فإنه لا يعقل من ذلك إلاّ تسبيح وتحميد وتكبير متوالٍ يتلو بعضه بعضاً، فلو قال: (سبحان الله) ثلاثاً وثلاثين، و(الحمد لله) ثلاثاً وثلاثين، و(الله أكبر) أربعاً وثلاثين، بهذا اللفظ، لكان ثلاث مرّات فقط، وأصرح من هذا قوله سبحانه: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ ﴾[2]، فلو قال: أشهد بالله أربع شهادات إني لمن الصادقين، كانت مرّة، وكذلك قوله: ﴿وَيَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ﴾[3]، فلو قالت: أشهد أربع شهادات بالله إنه لمن الكاذبين، كانت

---

۱. البقرة (۲): ۲۲۹.

۲. النور (۲۴): ۶.

۳. النور (۲۴): ۸.

واحدة، وأصرح من ذلك قوله تعالى: ﴿ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ﴾[1]، فهذا مرّة بعد مرّة، ولا ينتقض هذا بقوله تعالى: ﴿نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ﴾[2]؛ فإن المرّتين هما الضعفان، وهما المثلان، وهما مثلان في العدد، كقوله تعالى: ﴿يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ﴾[3]، وقوله: ﴿فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ﴾[4].. أي ضعفي ما يعذّب به غيرها، و ضعفي ما كانت تؤتى، ومن هذا قول أنس: انشقّ القمر على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم مرّتين، شقّتين وقرصتين، كما في اللفظ الآخر: انشقّ القمر فلقتين، وهذا أمر معلوم قطعاً أنه إنّما انشقّ مرّة واحدة، والفرق المعلوم بين ما يكون مرّتين في الزمان وبين ما يكون مثلين وجزئين ومرّتين في المضاعفة، فالثاني يتصوّر فيه اجتماع المرّتين في آن واحد، والأول لا يتصوّر فيه ذلك*.

سوم: آنكه قياس طلاق ثلاث متفرق بر طلاق ثلاث مجموع نمودن از

---

۱. التوبة (۹): ۱۰۱.

۲. الأحزاب (۳۳): ۳۱.

۳. الأحزاب (۳۳): ۳۰.

۴. البقرة (۲): ۲۶۵.

*. [الف] فصل؛ وأمّا المسألة الثانية، وهي وقوع الثلاث بكلمة واحدة بعد فصل في حكمه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۵ / ۲۴۴ ـ ۲۴۵].

قياس أوّل من قاس هم دورتر رفتن است، و خود ابن حجر در "فتح البارى" بعد عبارت سابقه گفته:

واحتجّ من قال: إن الثلاث إذا وقعت مجموعة حملت على الواحدة، بأن [من قال: أحلف بالله ثلاثاً.. لا يعدّ حلفه إلاّ يميناً واحداً، فليكن المطلّق مثله.

وتعقّب باختلاف الصيغتين فإن][1] المطلّق ينشىء طلاق امرأة، وقد جعل طلاقها ثلاثاً، فإذا قال: أنت طالق ثلاثاً، فكأنّه قال: أنت طالق جميع الطلاق، وأمّا الحالف؛ فلا حدّ لعدد أيمانه، فافترقا*.

از اين عبارت ظاهر است كه قياس طلاق ثلاث بر حلف عين خلف است كه فرق ظاهر در هر دو پيداست، و نظر و اعتبار دلالت بر حمل طلاق ثلاث بر واحد دارد.

باز ابن حجر در "فتح البارى" گفته:

وفي الجملة؛ فالذي وقع في هذه المسألة نظير ما وقع في مسألة المتعة سواءً من[2] قول جابر: إنها كانت تفعل في عهد النبيّ

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۹].

۲. في المصدر: (أعني).

صلى الله عليه [و آله] وسلم وأبي بكر وصدراً <1765> من خلافة عمر فنهى عنها[۱] فانتهينا، فالراجح في الموضعين تحريم المتعة وإيقاع الطلاق الثلاث بالإجماع الذي انعقد في عهد[۲] عمر على ذلك، ولا يحفظ أن أحداً في عهد عمر خالفه في واحدة منهما، وقد دلّ إجماعهم على وجود ناسخ، وإن كان خفي عن بعضهم قبل ذلك حتّى ظهر لجميعهم في عهد عمر، فالمخالف بعد هذا الإجماع منابذ له، والجمهور على عدم اعتبار من أحدث الاختلاف بعد الاتفاق، والله أعلم.

وقد أطلت في هذا الموضع لالتماس من التمس ذلك مني ﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾*.

وتشبيه ابن حجر مسأله طلاق را به مسأله متعه تشبيه تامّ است، چه در حقيقت چنانچه متعه در زمان جناب رسالت‌مآب ﷺ و زمان ابى‌بكر و صدر خلافت خليفهٔ ثانى جارى بوده، و باز عمر آن را ـ مراغمةً للسنة! ـ حرام ساخت، همچنين در باب طلاق ثلاث مجتمع[۳] ـ كه در زمان نبوى

---

۱. كلمه: (عنها) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. كلمه: (عهد) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] باب من جوّز الطلاق الثلاث من كتاب الطلاق. [فتح البارى ۹ / ۳۱۹].
يوسف (۱۲): ۱۸. (على ما تصفون) در مصدر نيامده است.

۳. كلمه: (مجتمع) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

اعتبار آن نمی‌کردند و نه در زمان ابی‌بکر و نه در صدر خلافت خود خلیفهٔ ثانی ـ مخالفت سنت سنیّه نـموده داد ابـتداع و اخـتراع داده، فـالراجـح في الموضعين تحليل المتعة وعدم إيقاع الطلاق الثلاث، وبطلان دعـوى الإجمـاع الذي يزعمون انعقاده في عهد عمر على ذلك.

وقد دريت سابقاً أن جمعاً من الصحابة خالفوا عمر في كلّ منهما، وقد سمعت فتوى جمع من الصحابة بجواز المتعة.

وقال عبد الله بن مسلم بن قتيبة ـ في كتاب اختلاف العلماء[1]، فيما يحلّ من الأشربة وما يحرم منها ـ:

وحجّة كل فريق منهم ـ: وقد كان قوم من الصحابة يرون الاستمتاع من النساء جائزاً، ويفتون به، منهم: ابن مسعود، وابن عباس، ومعاوية، وجابر، وسلمة بن الأكوع.. ومن التابعين؛ عطاء، وطاوس، وسعيد بن جبير، وجابر بن زيد.

---

١. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، بل لم نجده في مؤلفات عبد الله بن مسلم ابن قتيبة الدينوري في الأعلام لخير الدين الزركلي ۴ / ۱۳۷، ولا في معجم المؤلفين لعمر كحالة ۶ / ۱۵۰. ولا في كشف الظنون لحاجي خليفة ۱ / ۳۲ـ۳۳ حيث ذكر جماعة صنّفوا وألفّوا في اختلاف العلماء كالطحاوي الحنفي، والجصّاص الحنفي، والنعماني، والباهلي الشافعي، وأبي المظفر يحيى بن محمد بن هبيرة الوزير، وابن جرير الطبري، وأبي بكر محمد بن منذر النيسابوري الشافعي، وأبي إسحاق الشيرازي، وأبـو بكـر الطبري اللؤلؤي الحنفي.

والمتعة عندهم زناء، فهل يجوز أن يقال: هؤلاء زنوا بالتأويل، وأفتوا بالزناء على التأويل؟!(١) انتهى.

ومخالفة علي [عليه السلام] وابن مسعود وعبد الرحمن بن عوف والزبير في الطلاق الثلاث قد نقله ابن حجر بنفسه(٢)، فنفي حفظ المخالفة عن أحد من عجائب الأوهام المحيّرة للأحلام، وإذا لم يتحقّق إجماعهم فكيف يدل على وجود ناسخ؟

مع أن في دعوى ثبوت النسخ بالإجماع ما سمعت سابقاً.

ودعوى ظهور الناسخ لجميعهم كذب وافتراء بلا امتراء، فالمخالف بعد هذا الابتداع منابذ للبدعة عامل بالسنة، وقد أطلت في هذا الموضع لالتماس من التمس ذلك مني، ﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾(٣).

و ابن القيّم در "زاد المعاد" ـ نقلاً عن المانعين لوقوع الثلاث ـ گفته:

ثم نقول: لم يخالف عمر <1766> إجماع من تقدّمه، بل رأى إلزامهم بالثلاث عقوبةً لهم لما علموا أنّه حرام وتتابعوا فيه،

---

١. اختلاف العلماء:

وفي تأويل مختلف الحديث لابن قتيبة: ١٤٩: ومثل هذا دعاؤه [صلى الله عليه وآله وسلم] لابن عباس بأن يعلّمه الله التأويل، ويفقهه في الدين، وكان ابن عباس مع دعائه [صلى الله عليه وآله وسلم] لا يعرف كل القرآن ... وله أقاويل في الفقه منبوذة، مرغوب عنها! كقوله في المتعة ..

٢. تقدّم كلّ هذا عن فتح الباري ٩ / ٣١٦.

٣. يوسف (١٢): ١٨.

ولا ريب أن هذا سائغ للأئمة أن يلزموا الناس بما ضيّقوا به على أنفسهم، ولم يقبلوا فيه رخصة الله عزّ وجلّ وتسهيله، وبل اختاروا الشدّة والعسر، فكيف بأمير المؤمنين عمر... وكمال نظره للأُمّة وتأديبه لهم، ولكن العقوبة يختلف باختلاف الأزمنة والأشخاص، والتمكّن من العلم بتحريم الفعل المعاقب عليه وخفائه، وأمير المؤمنين ... لم يقل لهم: إن هذا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وإنّما هو رأي رآه مصلحةً للأُمّة، يكفّهم بها عن التسارع إلى إيقاع الثلاث، ولهذا قال: (لو أمضيناه عليهم)، وفي لفظ: (فأجيزوهنّ عليهم)، أفلا ترى أن هذا رأي منه رآه للمصلحة لا إخبار عن الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولمّا علم... أن تلك الأناة والرخصة نعمة من الله على المطلّق ورحمة به وإحسان إليه، وأنه قابلها بضدّها، ولم يقبل رخصة الله وما جعله له من الأناة، عاقبه بأن حال بينه وبينها، وألزمه ما ألزمه من الشدّة والاستعجال، وهذا موافق لقواعد الشريعة، بل هو موافق لحكمة الله في خلقه قدراً وشرعاً؛ فإن الناس إذا تعدّوا حدوده ولم يقفوا عندها ضيّق عليهم ما جعله لمن اتّقاه من المخرج، وقد أشار إلى هذا المعنى بعينه من قال من الصحابة للمطلّق ثلاثاً: إنك لو اتّقيت الله لجعل لك مخرجاً، كما قاله ابن مسعود وابن عباس، فهذا نظر أمير المؤمنين ومن معه من

الصحابة لا أنّه[۱]... غيّر أحكام الله وجعل حلالها حراماً، فهذا غاية التوفيق بين النصوص وفعل أمير المؤمنين ومن معه، وأنتم لم يمكنكم ذلك إلاّ بإلغاء أحد الجانبين.

فهذا نهاية إقدام الفريقين في هذا المقام الضنك والمعترك الصعب، وبالله التوفيق*.

در اين كلام با وصف اعتراف به امر حق ـ اعنى عدم ثبوت حكم اعتبار سه طلاق از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله، و بودن حكم اعتبار آن رأى محض از خليفهٔ ثانى، و ثبوت اجماع من تقدّم بر عدم اعتبار طلاق ثلاث ـ زيغ صريح واقع است، يعنى تجويز الزام مردم به طلاق ثلاث ـ با وصف حرام بودن آن ـ براى تعذّب و عقاب مرتكبين، از غرائب جسارات فضيحه است!

و چگونه عاقلى تجويز آن توان كرد كه به سبب ارتكاب مردم امرى حرام را، آن[۲] امر حرام براى ايشان لازم گردد، هل هذا <1767> إلاّ نقض[۳] لقواعد الشريعة وهدم لأساسها.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (لأنه) آمده است.

*. [الف] فصل في حكمه صلى الله عليه [وآله] وسلم فيمن طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة من ذكر أحكام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في الطلاق. [زاد المعاد ۲۷۰/۵ ـ ۲۷۱].

۲. در [الف] اشتباهاً: (از) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (بل هذا لأنقض) آمده است.

بنابر این لازم می‌آید که اگر مردم تتابع در زنا و دیگر انواع فسق و فجور اختیار کنند، زنا و سایر اقسام فسق برای ایشان لازم کرده شود، تعذیباً وعقاباً لهم.

و الزام امر حرام را موافق قواعد شریعت سهله و موافق حکمت الهی در خلق او قدراً و شرعاً وانمودن، داد وقاحت دادن است که هیچ‌جا در شریعت امر حرام به سبب ارتکاب آن لازم نگردیده است، والمدّعي مباهت مکابر.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

مسلم، عن طاوس، عن ابن عباس: كان على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلاث واحدة، فقال عمر بن الخطاب: إن الناس استعجلوا في أمر كانت لهم فيه أناة، فلو أمضيناه عليهم.

قلت: في هذا الحديث إشكال قوي؛ لأن النسخ لا يتصوّر بعد وفاة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وانقطاع الوحي، فحكى البغوي للعلماء ثلاث تأويلات:

أحدها: معناه قول الرجل: أنت طالق.. أنت طالق.. أنت طالق، إن قصد الإيقاع بكل لفظة تقع الثلاث، وإن قصد التوكيد فواحدة، كانوا في الزمن الأول يصدّقون في أنهم أرادوا واحدة، فلمّا رأى عمر في زمانه أُموراً أنكرها ألزمهم الثلاث.

ثانيها: معناه طلاق الرجل بغير المدخول بها: أنت طالق ..

ثلاثاً، لفظاً واحداً، ذهب أصحاب عبد الله بن عباس أنها واحدة، وقول عمر ـ وعليه جمهور أهل العلم ـ أنها ثلاث.

ثالثها: معناه أنت بتّية[١]، كان عمر يراها واحدة، فلمّا تتابع الناس ألزمهم الثلاث.

والأوجه عندي أن معناه أن قوله تعالى: ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ﴾[٢] يحتمل وجهين:

أحدهما: أن يعدّ: أنت طالق ثلاثاً، مرّة واحدة؛ لأنه أرسل دفعة واحدة.

والثاني: أن ينظر إلى المعنى، كأنّه أراد أن يقول: أنت طالق، ثم يقول: أنت طالق، ثم يقول: أنت طالق، فاختصر كلامه وقال: أنت طالق .. ثلاثاً، فهو دفعة واحدة في الظاهر، ثلاث دفعات في المعنى، فكان الناس في زمان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم لم ينكشف لهم الأمر، ولا سألوا النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم عن ذلك، فكانوا كثيراً ما يذهبون إلى الاحتمال الأول، وكذلك في زمان الصدّيق، فلمّا كان عمر ورفعت إليه المسألة أفتاهم بالمعنى الثاني وصرّح بذلك ولم يدع محملاً لخلافه[٣].

---

١. في المصدر: (بتّةٌ).

٢. البقرة (٢): ٢٢٩.

٣. في المصدر: (لخلاف).

ولما قلنا نظائر كثيرة فسّرها أهل العلم كنحو ما فسّرنا، منها:
حديث بيع أُمّهات الأولاد في زمان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر، ثم نهى عمر عنه*.

از این عبارت ظاهر است <1768> که ولی‌الله تأویلات ثلاثه را که بغوی از علمای خود برای حدیث مسلم نقل کرده نپسندیده، تأویلی دیگر اختراع کرده که به حقیقت در آن ترانهٔ تخطئهٔ عهد جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله سراییده، چه از آن ظاهر می‌شود که در عهد جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله معنای آیهٔ ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ﴾ منکشف نگردیده، و به سبب این اشتباه و التباس، خیار ناس - یعنی صحابه جلالت‌اساس - مخالفت حق و مراغمت صدق می‌نمودند، و در این جهل مرکب مبتلا بودند، و همچنین در عهد عتیق شارب این رحیق بودند و از این جهالت و نادانی و ضلالت و سرگرانی رها نشدند تا که در عهد خلیفهٔ ثانی رفع مسأله به بارگاه عالی‌جاهش نمودند، و حضرتش فتوا به معنای ثانی داد، و به تصریح صریح نقاب احتجاب از روی اصحاب برداشت و محملی برای مخالفت حق نگذاشت!

و هیچ عاقلی و متدینی جسارت بر التزام این شنیعه ندارد، و افادات علامه عسقلانی و تحقیقات مانعین وقوع ثلاث که ابن القیّم در "زاد المعاد" نقل کرده، و سابقاً به ردّ جواب سابع این حدیث از اجوبهٔ موردهٔ عسقلانی

---

*. [الف] کتاب النکاح از فقهیات عمر. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۱۳].

مذکور [۱] شد؛ برای ابطال و استیصال این کلام سراسر اغفال و تخجیل اهل‌ضلال کافی و وافی است [۲].

و ابن روزبهان با وصف آن همه جلالت شأن و سلاطت لسان و غلظت بیان و اغراق و انهماک در طعن و تشنیع بر جناب علامه حلی ـ حفّه‌الله بالرحمة‌والرضوان ـ در جواب این اشکال شدید و اعضال عویص بی خود و بی حواس گردیده، بر تحریف فضیح و کذب قبیح جسارت نموده، چنانچه جایی که علامه حلی ـ طاب ثراه ـ در "نهج الحق" حدیث ابن عباس از "جمع بین الصحیحین" که در صدر مبحث مذکور شده، نقل کرده، به جواب آن ابن‌روزبهان گفته:

أقول: لم يجعل عمر الثلاث غير واحدة، بل أمرهم بالطلاق السنّي، والطلاق السني أن لا يوقع الثلاث مرّة واحدة.

وقد اعتذر عمر عن هذا بأن الناس يستعجلون في أمر الطلاق ويطلّقون الثلاث دفعة واحدة.

وهذا هو الطلاق البدعي، ولم يحكم بأن الثلاث لا يقع دفعة واحدة، وأن ليس له في الوقوع حكم الواحدة، ولا يفهم هذا من

---

۱. قسمت: (اجوبهٔ مورده عسقلانی مذکور) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. صفحه: ۲۲۱ ـ ۲۲۳ از فتح الباری ۳۱۸/۹ و زاد المعاد ۲۶۸/۵ ـ ۲۶۹ گذشت.

الحديث، والحاصل أنه ـ يعني المصنّف ـ يجعل الواحدة في الحديث صفة للطلقة، ونحن نجعلها صفة للدفعة، فمعنى الحديث: وكان الطلاق في عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقع الثلاث دفعة واحدة، وهو الطلاق البدعي، والناس لم يكونوا يمتنعون من هذه البدعة ويوقعون الثلاث دفعة، فنهى عمر عن هذه البدعة.*

انتهى.

و اين كلام بلاغت نظام موجب تحير است <1769> به چند وجه:

اول: آنكه دلالت اين روايت بر مطلوب، يعنى امضاى عمر طلقات ثلاث را كه در مجلس واحد شود و گرفتن آن در حكم سه طلاق متفرق، به اعتراف ثقات و محققين اهل سنت ثابت، و اثبات اين معنا به شدّ و مدّ مى‌كنند، بلكه هوس اثبات اجماع بر آن دارند، پس منشأ انكار ابن روزبهان جز اختلال حواس و اختباط عقل امرى ديگر نمى‌تواند شد!

كاش "شرح صحيح مسلم" نووى كه به غايت مشهور و معروف است از اين مقام ملاحظه مى‌كرد و يا "فتح البارى" را كه تصنيف استاد استاد او است به نظر بصيرت مى‌نگريست، و بر ذكر اين معناى واهى كه اصلاً با حديث مناسبت ندارد، بلكه سراسر خلاف آن است متفوه نمى‌گشت.

---

*. [الف] المطلب الخامس في ما رواه الجمهور في حقّ الصحابة من المسألة الخامسة في الإمامة. [احقاق الحق: ۲۱۹].

بالجمله ؛ عبارات نووی و عسقلانی و ابن الهمام و ابن القیّم ـ که سابقاً گذشته ـ برای ردّ این توهم باطل و اختراع واهی ابن روزبهان و مزید تخجیل او کافی و وافی است، بحمد الله اهل حق را احتیاج دفع آن نیست.

دوم: اینکه بنابر دعوی ابن روزبهان معنای حدیث این است که در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و ابی‌بکر و شروع خلافت عمر سه طلاق دفعتاً واحدة می‌گفتند، یعنی امر غیر مشروع به عمل می‌آوردند، و عمر از آن نهی کرده، حال آنکه نهی عمر از این معنا هرگز ثابت نمی‌شود، و کدام لفظ حدیث بر آن دلالت دارد؟ اندک انصاف باید داد و بیان نمود ، و از تفوّه به چنین خرافات و اُضحوکات که منافی دأب اهل علم است استحیا باید کرد.

سوم: آنکه از منطوق این حدیث ظاهر است که عمر سه طلاق را که دفعتاً واحدة واقع می‌شود امضا کرده، چنانچه لفظ (فأمضاه) دلالت بر آن دارد، پس این کلام را بر این معنا حمل کردن که: عمر از طلاق ثلاث نهی کرده، طرفه ماجراست! و بدان می‌ماند که کسی در تفسیر فقرهٔ: (أباح فلان النبیذ) بگوید که: معنایش این است که: او از نبیذ نهی کرده.

و نیز (أجیزوهنّ) که در روایت مسلم مذکور است نصّ صریح است بر آنکه اجازه طلقات ثلاث نموده.

چهارم: آنکه [۱] این توجیه نهایت توهین و تبدیع صحابه و هتک ناموسشان و اهانت زمان خلیفهٔ اول، بلکه صدر زمان خلیفهٔ ثانی هم است، وکار هیچ سنی نیست که بر این شنیعه عظیمه جسارت کند.

پنجم: آنکه ذکر روایات هم دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر سه طلاق را ـ که در مجلس واحد واقع شود ـ در حکم سه طلاق می‌گرفت، فمنها ما في كنز العمال:

عن زيد بن وهب، قال: طلّق رجل من أهل المدينة امرأته ألفاً، فلقيه عمر، فقال: أطلّقتها ألفا؟ قال: إنّما كنت ألعب.. فعلاه بالدرّة، وقال: وإنّما يكفيك من ذلك [۲] ثلاث. عب. وابن شاهين في السنة [۳].

ومنها ـ أيضاً ـ في كنز العمال:

عن الحسن: أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري: لقد هممتُ أن أجعل إذا طلّق الرجل امرأته ثلاثاً <1770> في مجلس، أن اجعلها واحدة، ولكن أقواماً جعلوا على أنفسهم، فألزمْ كلَّ نفس ما ألزم نفسه، من قال لامرأته: أنت

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. در [الف] (ذلك) تکرار شده است.

۳. کنزالعمال ۹ / ۶۶۹.

عليّ حرام، فهي حرام، ومن قال لامرأته: أنت بائنة، فهي بائنة، ومن قال: أنت طالق ثلاثاً فهي ثلاث. حل*.

---

* . [الف] أي رواه أبو نعيم في الحلية.

أحكام الطلاق من قسم الأفعال من كتاب الطلاق من حروف الطاء. (١٢).

[كنزالعمال ٩ / ٦٧٦].

طعن چهاردهم

منع خرید و فروش کنیزان بچه‌دار

و از جمله ابتداعات و اختراعات آن مجمع کمالات آن است که بر خلاف سنت سنیّه سرور کائنات ـ علیه و آله آلاف التحیات والتسلیمات ـ حکم به عتق أمّهات اولاد و عدم جواز بیعشان علی الاطلاق داده.

در روایت عمران بن سواده لیثی ـ که ابوجعفر محمد بن جریر طبری و ابن‌قتیبه نقل کرده‌اند و شاه ولی‌الله در "ازالة الخفا" نقل کرده، اثبات فضل عمر [را] به آن خواسته، و سابقاً الفاظش شنیدی ـ مذکور است:

وذكروا أنك أعتقت الأمة إن وضعت ذا بطنها بغير عتاقة سيّدها؟ قال: ألحقت حرمة بحرمة[1].

از این روایت پر ظاهر است که خلافت‌مآب أمّ ولد را به غیر آزاد کردن مالکش آزاد ساخته.

و در "کنز العمال" مسطور است:

---

۱. ازالة الخفاء ۲۰۵/۲، و رجوع شود به: تاریخ طبری ۲۹۰/۳، شرح ابن ابی الحدید ۱۲۱/۱۲، بحارالأنوار ۶۱۹/۳۰، الغدیر ۲۱۳/۶، ولی در الامامة والسیاسة نیامده.

عن عمر، قال: الأمة يعتقها ولدها وإن كان سقطاً. عب. ش. ق*.

أي رواه عبد الرزاق في الجامع، وابن أبي شيبة فى المصنّف، والبيهقي[1].

و نيز در "كنز العمال" مسطور است:

عن ابن عمر: أن عمر قضى في أُمّ الولد أن لا تباع ولا ترهن[2] ولا تورث، يستمتع بها صاحبها ما عاش، فإذا مات فهي حرّة. عب. ومسدّد، ق[3].

أي رواه عبد الرزاق ومسدّد والبيهقي[4].

و مخالفت اين حكم عمر با سنت سنّيه نبويه پرظاهر است؛ زيرا كه حسب روايات عديدهٔ اهل‌سنت، صحابهٔ كرام در زمان سرور انام ـ عليه‌وآله آلاف‌التحية‌والسلام ـ بيع أُمّهات اولاد مى‌نمودند و آن را جايز و حلال

---

* . [الف] الاستيلاد من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين. [كنزالعمال ١٠/٣٤٣].

١ . از قسمت: (أي رواه عبد الرزاق..) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. في المصدر: (ولا توهب).

٣. كنزالعمال ١٠/٣٤٤.

٤. قسمت: (ومسدّد والبيهقي) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

می‌دانستند و منعی از خدا و رسول او برای ایشان صادر نگشته.

در "کنز العمال" مسطور است:

عن جابر: كنّا نبيع أُمّهات الأولاد والنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم حيّ، لا نرى(۱) بذلك بأساً. عب*.

و ابن ماجه در "سنن" خود گفته:

حدّثنا محمد بن يحيى وإسحاق بن منصور، قالا: حدّثنا عبدالرزّاق، عن ابن جريج، أخبرني أبو الزبير أنه سمع جابر بن عبدالله يقول: كنا نبيع سرارينا وأُمّهات أولادنا والنبيّ صلى‌الله [عليه‌وآله‌وسلم] فينا حيّ، لا نرى بذلك بأساً**.

و ابن حزم در "محلّى" گفته:

ومن طريق عبد الرزّاق، عن ابن جريج: أخبرني أبو الزبير أنه سمع جابر بن عبد الله يقول: كنّا نبيع أُمّهات الأولاد ورسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم حيّ فينا، لا نرى بذلك بأساً***.

و نيز در "کنز العمال" مسطور است:

---

۱. في المصدر: (لا يُرى).

* . [الف] كتاب العتق من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۳۴۵/۱۰].

** . [الف] أُمّهات الأولاد من كتاب العتق. [سنن ابن ماجه ۸۴۱/۲].

*** . [الف] كتاب العتق. [المحلّى ۲۱۸/۹].

عن أبي سعيد ، قال: كنا نبيع أُمّهات الأولاد على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم. ت.*.

و در "مشكاة" مذكور است:

عن جابر ، قال: بعنا أُمّهات الأولاد على عهد رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأبي بكر، فلمّا كان عمر نهانا عنه، فانتهينا. رواه **<1772>** أبو داود**.

حاصل آنكه از جابر مروى است كه: فروختيم ما أمّهات اولاد را در عهد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم و ابى‌بكر، پس هرگاه عمر خليفه شد منع كرد ما را از آن، پس باز آمديم، روايت كرده اين حديث را ابوداود.

و اصل عبارت ابوداود در "سنن" اين است:

حدّثنا موسى بن إسماعيل، (نا) حماد، عن قيس بن عطا[1]، عن جابر بن عبد الله ، [قال][2]: بعنا أُمّهات الأولاد على عهد

---

* . [الف] أي رواه الترمذي.

الاستيلاد من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين. [كنزالعمال ۱۰/ ۳۴۶].

** . [الف] الفصل الثاني من باب إعتاق العبد المشترك من كتاب العتق. [مشكاةالمصابيح ۲ /۱۰۱۵].

۱. في المصدر: (عن عطاء).

۲. الزيادة من المصدر.

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر، فلمّا كان عمر نهانا فانتهينا*.

و اين حديث دلالت واضحه دارد بر آنكه بيع اُمّهات اولاد در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله جايز بوده كه صحابه آن را بـه عـمل آوردنـد و در زمـان ابى‌بكر هم واقع مى‌شد، لكن عمر(۱) از آن منع كرده.

و اهل سـنت در جـواب ايـن حـديث و تأويـل آن خـرافـات غـريب و توجيهات طريف حسب دستور خويش نگاشته‌اند.

ملاعلى قارى در "مرقاة شرح مشكاة" به شرح اين حديث مى‌گويد:

قال التوربشتي: يحتمل أن النسخ لم يبلغ العموم في عهد الرسالة، ويحتمل أن بيعهم في زمان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم كان قبل النسخ، هذا أولى التأويلين.

وأمّا بيعهم في خلافة أبي بكر فلعلّ ذلك كان في فرد قضية فلم يعلم به أبو بكر... ولا من كان عنده علم بذلك، فحسب جابر أن الناس كانوا على تجويزه، فحدّث ما تقرّر عنده في أول الأمر، فلمّا شهد(۲) نسخه في زمان عمر... عاد إلى قول الجماعة.

---

*. [الف] باب في عتق اُمّهات الأولاد من كتاب العتق. [سنن ابوداود ۲ / ۲۳۹].

۱. قسمت: (لكن عمر) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. في المصدر: (اشتهر).

يدلّ عليه قوله: فلمّا كان عمر نهانا عنه، فانتهينا.

وقوله هذا من أقوى الدلائل على بطلان بيع أُمّهات الأولاد، وذلك لأن الصحابة لو لم يعلموا أن الحقّ مع عمر... لم يتابعوه عليه، ولم يسكتوا عنه.

وأيضاً؛ لو علموا أنه يقول ذلك عن رأي واجتهاد لجوّزوا خلافه، لاسيّما الفقهاء منهم، وإن وافقه بعضهم خالفه آخرون، ويشهد لصحة هذا التأويل حديث ابن عباس: إذا ولّدت أمة الرجل منه فهي معتقة عن دبر منه.

فإن قيل: أو ليس علي - رضي‌الله [عنه] - [عليه السلام] قد خالف القائلين ببطلانه؟

قيل: لم ينقل عن علي - كرّم‌الله‌وجهه - [عليه السلام] خلاف إجماع آراء الصحابة على ما قال عمر، ولم يصحّ عنه أنه قضى بجواز بيعهنّ، أو أمر بالقضاء به، بل الذي صحّ عنه أنه كان متردّداً في القول [به][1]، وقد سأل شريحاً عن قضائه في أيام خلافته بالكوفة، فحدّث أنه يقضي فيه بما اتفق عليه الصحابة عند نهي عمر عن بيعهنّ منذ ولاّه عمر القضاء بها، فقال لشريح: فاقض فيه بما كنت تقضي حتّى يكون الناس جماعة، فأرى ما رأى عمر،

---

١. الزيادة من المصدر.

[وفاوض فيه علماء الصحابة،](۱) و[هذا](۲) الذي نقل عنه محمول على أن النسخ لم يبلغه ولم يحضر المدينة يوم فاوض عمر علماء الصحابة فيه، وجملة <1773> القول أن إجماعهم في زمانه على ما حكم هو به لا يدخله النقض بأن يرى أحدهم بعد ذلك خلاف اجتهاده إذ القوم رأوا ذلك توفيقاً، لا سيّما ولا يقطع علي - رضي الله عنه - [عليه السلام] القول بخلافه، وإنّما تردّد فيه تردّداً.

و قال الشمني: يحتمل أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم لا يشعر ببيعهم إيّاها، ولا يكون حجّة إلاّ إذا علم به وأقرّهم عليه، ويحتمل أن يكون ذلك أول الأمر ثم نهى عنه، ولم يعلم به أبو بكر لقصر مدّة خلافته واشتغاله بأُمور المسلمين، ثم نهى عنه عمر لما بلغه نهي النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم عنه، كما قيل في حديث جابر في المتعة الذي رواه مسلم: كنّا(۳) نتمتّع بالقبضة من التمرة والدقيق الأيام على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر حتّى نهانا عنه عمر*.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. كلمه: (كنّا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] الفصل الثاني من باب إعتاق العبد المشترك من كتاب العتق. [مرقاة المفاتيح ۶/۵۱۶ـ۵۱۷].

و رکاکت این کلمات سخیف و توجیهات ضعیف مخفی نیست.

اما دعوی نسخ پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه ادعای نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد ادعایی است که دلیلی ندارد، و ظاهر است که به مجرد احتمال و خلق و اختراع، نسخ ثابت نمی‌شود، و الا لازم آید که جمیع سنن ثابته را به احتمال این معنا که شاید منسوخ شده باشد باطل نمایند و دست از واجبات و سنن بردارند، ولا یخفی بطلانه.

و خود محققین اهل سنت تصریح کرده‌اند به اینکه نسخ به مجرد احتمال ثابت نمی‌شود، چنانچه سابقاً مفصلاً شنیدی[1].

و نیز ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در شرح حدیث: برداشتن جناب رسالت‌مآب امامه بنت زینب را در صلات گفته:

قال ابن عبد البرّ: لعلّه نسخ بتحريم العمل في الصلاة، وتعقّب بأن النسخ لا يثبت بالاحتمال.. إلى آخره*.

وفي التوشيح للسيوطي: اختلف في هذا الحديث، فقيل: إنه من خصائصه، وقيل: منسوخ، وردّ بأنهما لا يثبتان بالاحتمال**.

---

۱. در اواخر طعن یازدهم عمر (متعة النساء) گذشت.

*. [الف] نشان سابق. [فتح الباری ۱ / ۴۸۹].

**. [الف] در شرح قول بخاری: (فإذا سجد وضعها) از باب (إذا حمل جارية صغيرة) از کتاب الصلاة. [التوشیح ۱ / ۳۶۶].

دوم: آنکه سابقاً شنیدی که حسب افادهٔ صاحب "دراسات اللبیب" قول به نسخ یکی از دو حدیثین از اشنع استشکال است که آن استشکال خلاف ادب جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله است؛ و قول به نسخ در حقیقت ناشی از قصور فهم و ازدحام وهم، و عدم معرفت وجه جمع بین المذهبین، و عدم ادراک عجز خود، و عدم رجوع به فیض الهی و فتح نامتناهی او تعالی شأنه است، و عدم رکون به سوی بسط باسط حقیقی، و عدم معرفت قدرت هزارها مردم بر امری که از آن خودش عاجز است، و عدم ادراک این معنا که بالای هر ذي علم علیم است.

و عدم معرفت این معنا که هر متأخّر معارض متقدم ناسخ آن نیست.

و عدم معرفت این معنا که تعارض ـ در نظر رجال ـ دلیلین را از عمل به آن هر دو یا یکی از آن خارج نمی‌کند.

و عدم معرفت این معنا که بعض محققین گفته‌اند ـ آنچه حاصلش این است که ـ: نیست در شریعت دو دلیل که متعارض گمان کرده شود مگر آنکه من قادر هستم **<1774>** بر جمع آن.

و عدم معرفت این معنا که توقف در وقت حیرت[1] دلیلین ادب واجب است تا که هدایت ربانیه در رسد.

و نیز جسارت بر قول به نسخ، ترک صبر مثل صبر رجال است، بلکه عین

---

۱. عبارت خوانا نیست، از عبارت عربی: (ولم یدر أیضاً أن التوقّف في حیرة الدلیلین من واجب الأدب) موجود در طعن سیزدهم تصحیح شد.

ضعف سلوک و ایثار هلع و جزع و عدم امتناع به موانع جسارت است.

و نیز قول به نسخ ناشی از مخالفت قول جناب امیرالمؤمنین عليه السلام: «رحم الله امرءاً عرف قدره ولم يتعدّ طوره»[۱] است.

و نیز دانستی که عبدالوهاب شعرانی هم مبادرت را به ادعای نسخ ـ به غیر ثبوت تصریح نسخ از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم ـ مذموم دانسته[۲].

بالجمله؛ جمیع تشنیعات عظیمه صاحب "دراسات اللبيب" ـ که سابقاً شنیدی ـ بر توربشتی و دیگر حضرات سنیه که در این مقام و در مسأله طلاق و دیگر مقامات مثل متعة الحج و متعة النساء ـ به رأی و غیر آن ـ برای سرپرستی خلافت‌مآب خود را از ادعای نسخ معذور نمی‌دارند، لفظاً بلفظ[۳] منطبق می‌شود، ولله الحمد على ذلك.

سوم: آنکه روایت جابر و ابوسعید خدری ـ حسب افادات ائمه سنیه که بعض آن سابقاً شنیدی ـ دلیل جواز بیع اُمّهات اولاد است که قول صحابی: (كنا نفعل في عهد النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .. كذا[۴]) [را] مثل حدیث مرفوع می‌دانند[۵]، و

---

۱. شرح مائة كلمة لابن ميثم: ۵۹، شرح ابن ابى الحديد ۱۶ / ۱۱۸.

۲. در طعن سیزدهم عمر از دراسات اللبيب: ۱۱۲ ـ ۱۱۶ گذشت.

۳. در [الف] اشتباهاً: (بلفظاً) آمده است.

۴. کلمه: (كذا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۵. در اوائل طعن یازدهم عمر (متعة النساء) به نقل برخی از مصادر ذیل گذشت:

چون جابر و ابوسعید بر افادهٔ جواز بیع اُمّهات اولاد اکتفا کرده‌اند و ناسخ آن از جناب رسالت‌مآب ﷺ نقل نکرده [اند]، حسب افادهٔ صاحب "تحفه" - که سکوت در معرض بیان مفید حصر است(۱) - انحصار این حکم در جواز ثابت شد؛ پس معلوم شد که ناسخ این حکم نزد جابر و ابوسعید ثابت نشده.

و ذکر جابر بازآمدن خود را به منع عمر دلالت بر اعتقاد نسخ آن ندارد، بلکه انتهای خود را بر محض منع عمر متفرّع ساختن نه بر منع خدا و رسول، حسب همین قاعدهٔ "تحفه" دلالت دیگر است بر انتفای ناسخ.

چهارم: آنکه سابقاً شنیدی که ابن القیّم در "زاد المعاد" از طایفه از علمای اهل سنت نقل کرده که ایشان استدلال کرده‌اند به اخبار ابن مسعود از فعل متعه بر آنکه نهی متعه از جناب رسالت‌مآب ﷺ واقع نشده بلکه نهی و تحریم آن از عمر تنها واقع شده(۲)؛ پس همچنین اخبار جابر و ابوسعید از بیع اُمّهات اولاد دلالت بر عدم صدور نهی بیع اُمّهات اولاد از جناب رسالت‌مآب ﷺ خواهد کرد.

⊃ نخبة الفکر: ۳۱۴ - ۳۱۵، شرح نخبة الفکر، للقاری ۱ / ۵۵۶ - ۵۵۷، المواهب اللدنية ۱ / ۲۸۸، فتح الباری ۴ / ۱۷۵، ۲۵۹ و ۹ / ۲۶۷، ۵۵۹، عمدة القاری ۲۰ / ۱۹۴ تیسیر الوصول ۴ / ۳۶۹ - ۳۷۰، نیل الأوطار ۲ / ۷۷ و ۴ / ۲۷۴.

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۵۶.

۲. قال ابن القيّم: قالوا: ولو صحّ حديث سبرة لم يخفَ على ابن مسعود حتّى يروي: أنهم فعلوها. (زاد المعاد ۳ / ۴۶۲ - ۴۶۳)

پنجم: آنکه سابقاً دانستی که مازری اخبار راوی یعنی ابن عباس را به بقای حکم عدم اعتبار طلقات ثلاث در زمان ابی‌بکر و بعض زمان عمر بر تقدیر نسخ این حکم در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله جایز ندانسته، یعنی به این اخبار استدلال بر بطلان نسخ که تشنیع بلیغ بر مدعی آن نموده[۱]، و نووی هم این حکم مازری را ـ حسب تصریح ابن حجر عسقلانی ـ [اقرار][۲] کرده[۳]، پس اخبار جابر <1775> هم از بیع اُمّهات اولاد در زمان ابی‌بکر دلالت بر بطلان نسخ این حکم خواهد کرد.

ششم: آنکه سابقاً دانستی که خود توربشتی که در این مقام داد سخن‌سازی در حمایت خلافت‌مآب داده، نسخ یکی از دو حدیثین مختلفین انس را جایز ندانسته، و استدلال کرده بر عدم جواز نسخ، به این معنا که انس تحدیث کرد به این هر دو حدیث بعد ارتفاع نسخ به وفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله، و جایز نیست که صحابی روایت ناسخ با منسوخ کند به غیر بیان علم خود به نسخ، یا ذکر کند سنت متروکه را حال آنکه دانسته باشد که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله از آن عدول فرموده[۴].

---

۱. شرح مسلم نووی ۱۰ / ۷۱ ـ ۷۲.

۲. در [الف] علامت تصحیح گذاشته ولی در حاشیه چیزی ذکر نشده، از متن: (نقل النووي هذا الفصل في شرح مسلم وأقرّه) موجود در طعن سیزدهم تصحیح شد.

۳. فتح الباری ۹/۳۱۷ـ۳۱۸.

۴. در طعن یازدهم عمر از المیسّر في شرح مصابیح السنّة ۳/۹۸۴ گذشت.

پس این افادهٔ توربشتی به سه وجه دلالت دارد بر بطلان ادعای نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد که در این مقام توربشتی بر آن جسارت کرده:

اول: آنکه از قول او: (لأنه حدّث بهما بعد ارتفاع النسخ بوفاة الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم) ظاهر است که هر حدیثی که صحابی بعد ارتفاع نسخ روایت کند، ادعای نسخ آن سمت جواز ندارد؛ و ظاهر است که جابر هم به بیع اُمّهات اولاد بعد ارتفاع نسخ، تحدیث کرده و همچنین ابوسعید، پس حسب افادهٔ خود توربشتی ادعای نسخ ناجایز باشد.

دوم: آنکه از قول او: (ولم یکن الصحابي لیتحدّث بالناسخ مع المنسوخ من غیر بیان علمه) ظاهر است که تحدیث صحابی به ناسخ با منسوخ به غیر بیان علم خود به نسخ ناجایز و ممتنع است؛ پس تحدیث صحابی به تنها منسوخ به اولویت تمام ممتنع و ناجایز باشد.

سوم: آنکه از قول او: (أو یذکر السنّة المتروکة، وقد عرف أن النبيّ [ﷺ] عدل عنها) واضح است که جایز نیست که صحابی ذکر کند سنت متروکه را حال آنکه دانسته باشد که جناب رسالت‌مآب ﷺ از آن عدول کرده، پس همچنین جایز نیست که جابر و ابوسعید روایت کنند سنت متروکه را در باب بیع اُمّهات اولاد حال آنکه دانسته باشند که حضرت رسول خدا ﷺ عدول فرموده از آن؛ پس بطلان ادعای نسخ ـ که توربشتی بر آن جسارت کرده حسب افادهٔ خودش ـ به سه وجه باطل و ممتنع گردید، ولله الحمد علی ذلك.

هفتم: آنکه تقریری که فخر رازی در حجت ثانیه تحریم متعه متضمن تشبّث به عدم انکار صحابه و استدلال به آن بر حرمت متعه وارد کرده و سابقاً الفاظش شنیدی[1] نیز در این مقام جاری است؛ چه هرگاه جابر و ابوسعید و

---

۱. حيث قال: الحجة الثانية: ما روي عن عمر... أنه قال ـ في خطبته ـ: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أنا أنهىٰ عنهما، وأُعاقب عليهما. ذكر هذا الكلام في مجمع من الصّحابة، وما أنكر عليه أحد، فالحال هاهنا لا يخلو: إمّا أن يقال: أنهم كانوا عالمين بحرمة المتعة فسكتوا، أو كانوا عالمين بأنها مباحة ولكنّهم سكتوا على سبيل المداهنة، أو ما عرفوا إباحتها ولا حرمتها، فسكتوا لكونهم متوقّفين في ذلك..

والأول: هو المطلوب.

والثّاني يوجب تكفير عمر وتكفير الصّحابة؛ لأن من علم أن النبيّ عليه [وآله] السلام حكم بإباحة المتعة ثم قال: أنها محرّمة محظورة من غير نسخ لها، فهو كافر بالله، ومن صدّقه عليه ـ مع علمه بكونه مخطئاً كافراً ـ كان كافراً أيضاً، وهذا يقتضي تكفير الأُمّة، وهو على ضد قوله: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ [سورة آل عمران (۳): ۱۱۰].

والقسم الثالث: ـ وهو أن يقال: إنهم كانوا غير عالمين بكون المتعة مباحة أو محظورة فلهذا سكتوا ـ فهذا أيضاً باطل؛ لأن المتعة ـ بتقدير كونها مباحة ـ تكون كالنكاح، واحتياج الناس إلى معرفة الحال في كل واحد منهما عام في حق الكل، ومثل هذا يمتنع أن يبقى مخفياً، بل يجب أن يشتهر العلم به، فكما أن الكل كانوا عارفين بأن النكاح مباح، وأن إباحته غير منسوخة، وجب أن يكون الحال في المتعة كذلك، ولما بطل هذان القسمان، ثبت أن الصحابة إنّما سكتوا عن الإنكار على عمر... لأنهم كانوا عالمين بأن المتعة صارت منسوخة في الإسلام. راجع: تفسير رازی ۱۰ / ۵۰.

دیگر صحابه در زمان نبوی و زمان ابی‌بکر بیع اُمّهات اولاد نمودند، حسب همین تقریر رازی بلکه به اولویت از این تقریر جواز بیع اُمّهات اولاد و بطلان نسخ آن ثابت خواهد شد؛ زیرا که رازی در این تقریر به محض عدم انکار بر تحریم عمری تمسک نموده، و اینجا فعل صحابه ثابت و عدم انکار سرور اخیار ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الاطهار ـ علاوه بر آن و فعل صحابه در زمان ابی‌بکر علاوه بر علاوه! **<1776>**

هشتم: آنکه از عبارت ابن همّام متضمن احتجاج به روایت حاذمی ـ که سابقاً در مبحث متعه گذشته ـ ظاهر است که او به کلمه: (لم نعد ولا نعود) احتجاج و استدلال بر اجماع صحابه بر حرمت متعه نموده[1]؛ پس همچنین روایت جابر و ابوسعید که در آن بیع اُمّهات اولاد به صیغه متکلم مع الغیر ذکر کرده‌اند دلالت بر اجماع صحابه بر جواز بیع اُمّهات اولاد خواهد کرد، و هرگاه اجماع ثابت شود احتمال نسخ آن باطل گردد.

نهم: آنکه سابقاً دانستی که محمد فاخر اله‌آبادی در رساله "درة التحقیق" صبّ جمیع احکام شرعیه را به سوی ابی‌بکر معلل ساخته به آنکه تبلیغ آن، بر آن حضرت واجب بود، و رسانیده است آن حضرت به سوی هر کسی

---

۱. در طعن یازدهم عمر (متعة النساء) ۸/ ۳۲۶ از فتح القدیر ۳/ ۲۴۸ گذشت.

قسطی که نافع او بود[1]؛ پس بنابر این اگر ناسخ جواز بیع اُمّهات اولاد وجودی می‌داشت، آن حضرت بلاریب آن ناسخ را به جابر و ابوسعید و دیگر صحابه می‌رسانید و ایشان را از ورطهٔ مخالفت و عصیان می‌رهانید، وإذ لیس فلیس، پس بنابر این احتمال عدم بلوغ نسخ به عموم نهایت واهی و مذموم است.

دهم: آنکه سابقاً از عبارت "فتح الباری" دانستی که استمرار اشتباه را بر ابن عباس ممتنع دانسته[2]، و چون به تجویز بیع اُمّهات اولاد ابن عباس نیز قائل است ـ کما سیجيء فیما بعد ـ لهذا نسخ آن هم باطل باشد؛ لامتناع استمرار الاشتباه علیه.

و نیز دانستی که عینی در "شرح صحیح بخاری" بر کرمانی ـ که به حمایت شافعی سر از حجیت قول ابن عباس برتافته و گفته: (قول الصحابي لیس

---

۱. در طعن یازدهم عمر گذشت که او گفته:

وسمعت بعض الکبراء العارفین یدّعي صحة هذا الحدیث، وعدّه آخر ممّا ثبت تزییفه عند الناقدین من المحدّثین، ووضع بعض الصحاح الثابتة متناً وسنداً عندهم من طریق الکشف الصحیح، ولم یتفق لي المراجعة معه في معناه، فلعلّه یحمل العموم المفهوم منه علی العموم العرفي، أو یأول بصبّ الأحکام الشرعیة الدینیة، فإن تبلیغها کان واجباً علیه صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم وبلغ إلی کلّ أحد قسطاً کان ینفعه.

انظر: درّة‌التحقیق في نصرة الصدیق، ورق: ۱۴ ـ ۱۵.

۲. فتح الباری ۹ / ۲۷۴.

بحجّة عند الشافعي؛ إذ المجتهد لايجوز له تقليد المجتهد)[۱] ـ تشنيع عظيم نموده که این جواب را جواب واهی مشتمل بر اسائهٔ ادب دانسته، و این قول را خلاف عقل وا نموده، و به تمنای ادراک وجه آن، کمال بُعد آن از صحت ثابت ساخته، و افاده کرده که: مثل ابن عباس چگونه احتجاج کرده نشود به قول او؟ و کدام مجتهد بعد صحابه لاحق می‌شود ابن عباس را یا قریب می‌شود از او تا که تقلید او نکند، و به درستی که عدم تقلید او تعسف عظیم است[۲].

یازدهم: آنکه به تصریحات جمعی از اساطین عظام و محققین فخام اهل‌سنت ثابت و محقق است که جمعی از صحابه کرام قائل به جواز بیع اُمّهات اولاد بودند، چنانچه در ما بعد می‌دانی که از افادهٔ قوام‌الدین کاکی در "جامع الأسرار"[۳] ظاهر است که نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و جابر[۴] جایز است بیع اُمّهات اولاد[۵].

و از افادهٔ ابن الامام بالکاملیة در "شرح منهاج" ظاهر است که جناب

۱. شرح الكرماني على البخاري ۹ / ۲۰۶.

۲. عمدة القاری ۹ /۲۰۶ـ۲۰۷.

۳. هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن یازدهم عمر بخش متعة النساء گذشت.

۴. قسمت: (و جابر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۵. جامع الأسرار:

اميرالمؤمنين عليه السلام و ابن مسعود و جابر و غير ايشان قائل بودند به جواز [بيع] أمّهات اولاد[۱].

و از عبارت عينى در "عمدة القارى" ظاهر است كه ابن عباس و ابن زبير و جابر و ابوسعيد خدرى جايز مى‌داشتند بيع أمّ ولد را[۲].

و از عبارت عبدالعزيز بخارى در كتاب "تحقيق" واضح است كه: جواز بيع أمّهات اولاد از جماعتى از صحابه ـ كه از جمله ايشان است جابر بن عبدالله و غير او ـ مروى شده[۳].

و از افادۀ ابن حزم در "محلى" ظاهر است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و ابن زبير و ابن عباس و ابن مسعود بعد عمر **<1777>** اباحه كرده‌اند بيع أمّهات اولاد را[۴].

پس هرگاه اين اجله و اعاظم صحابه قائل به جواز بيع أمّهات اولاد باشند، تحقق ناسخ آن باطل باشد حسب تقرير ابن الهمام در مسأله عدم جواز قطع

---

۱. تيسير الوصول ۵ / ۱۰۷.

۲. از عمدة القارى ۳ / ۹۳ خواهد آمد.

۳. فإنه قال: روي عن جماعة من الصحابة أنهم كانوا يرون بيع أُمّهات الأولاد في زمان عمر... منهم جابر بن عبد الله وغيره، فلا يكون الإجماع منعقداً أيضاً.

كما يأتي عن كتابه التحقيق إن شاء الله تعالى.

۴. از المحلّى ۹ / ۲۲۰ خواهد آمد.

قوائم اربعه سارق و قتل او كه سابقاً مكرّر گذشته[١]، و حسب تقرير نووى در باب عدم تحقق نصّ بر خلافت كه آن هم سابقاً در مبحث متعه گذشته[٢]، و حسب تقريرى كه از "انسان العيون" در منع گفتن (حي على الصلاة) بين الأذان والإقامة سابقاً گذشته[٣].

---

١. حيث قال: فبعيد أن يقع في زمن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم مثل هذه الحوادث التي غالباً يتوفر الدواعي على نقلها؛ مثل سارق يقطع رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أربعه، ثم يقتله، أو الصحابة يجتمعون على قتله، ولا خبر بذلك عند علي [عليه السلام] وابن عباس وعمر من الأصحاب الملازمين له أقلّ ما في الباب أن كان ينقل لهم إن غابوا، بل لابدّ من علمهم بذلك وبذلك يقتضي العادة.

لاحظ: فتح القدير ٥ / ٣٩٦ ـ ٣٩٧.

٢. قال النووي: وفيه دلالة لأهل السنة: أن خلافة أبي بكر ليست بنصّ من النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم على خلافته صريحاً، بل أجمعت الصّحابة على عقد الخلافة له وتقديمه لفضله، ولو كان هناك نصّ عليه أو على غيره لم يقع المنازعة من الأنصار وغيرهم أولاً، ولَذَكر حافظ النّص ما معه، ولرجعوا إليه، لكن تنازعوا أولاً ولم يكن هناك نص، ثمّ اتفقوا على أبي بكر... واستقرّ الأمر. انظر: شرح مسلم نووى ١٥ / ١٥٤.

٣. حيث قال: فاحتجّ من قال بجوازه ـ أي بسُنيّته ـ: أن بلالاً كان إذا أذّن، يأتي النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ثم يقول: حيّ على الصّلاة ...

واحتجّ من قال بالمنع بأن عمر ... لما قدم مكّة أتاه أبو محذورة، فقال: الصّلاة يا اميرالمؤمنين! حيّ على الصّلاة، حيّ على الفلاح، فقال: ويحك أمجنون أنت؟! أما كان في دعائك الذي دعوته ما يكفيك حتّى تأتينا؟!

دوازدهم: آنکه خليفهٔ اول که عنايت و رعايت اهل‌سنت در حق او -بلاريب- به مراتب شتّى زايد از صيانت و کلائت خليفهٔ ثانى است، و به تصريح خود خليفهٔ ثانى يک شب و يک روز او بهتر از [عُمْر] خودش است -کما في کنز العمال عن جميع ائمة السنية[1] - قائل به جواز بيع اُمّهات اولاد بوده، بلکه آن را به فعل هم مى‌آورد، و وقوع آن در زمانش از حديث ابوداود به شهادت جابر ظاهر، و عينى در "عمدة القارى" به اجازه ابى‌بکر بيع اُمّهات اولاد را تصريح صريح کرده، و ابن حزم در "محلى" گفته:

ومن طريق عبد الرزّاق، عن ابن جريج، أخبرني أبو الزبير أنه سمع جابر بن عبد الله يقول: كنّا نبيع أُمّهات الأولاد ورسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حيّ فينا، لا نرى بذلك بأساً.

قال ابن جريج: وأخبرني عبد الرحمن بن الوليد: أن أبا إسحاق السبيعي أخبره أن أبا بكر الصديق كان يبيع أُمّهات الأولاد في إمارته وعمر في نصف إمارته.. وذكر الحديث*.

و در "کنز العمال" مسطور است:

⊃ ولو كان هذا سنةً لم ينكر عليه.. أي وكون عمر... لم يبلغه فعل بلال من البعيد. راجع: السيرة الحلبية ٢ / ٣٠٤.

١. حيث قال: والله ليلة من أبي بكر ويوم خير من عُمْر عُمَر.

راجع: كنزالعمال ١٢/ ٤٩٢ - ٤٩٣.

*. [الف] كتاب العتق. [المحلّى ٩ / ٢١٨].

عن أبي إسحاق السبيعي: أن أبا بكر كان يبيع أُمّهات الأولاد في إمارته وعمر في نصف إمارته، ثم إن عمر قال: كيف تباع وولدها حرّ؟! فحرّم بيعها، حتّى إذا كان عثمان شكّوا وركّبوا في ذلك. عب*.

از این روایت به کمال صراحت ظاهر است که خلیفهٔ اول اُمّهات اولاد را در عهد دولت وامارت خود می‌فروخت، و هرگاه خلیفهٔ اول قائل به جواز [بیع] اُمّهات اولاد باشد و در عهد امارت خود ارتکاب آن کرده باشد، باز نهایت حیرت است که چسان حضرات اهل‌سنت دست از حمایت و رعایت او برداشته، خود را در تعب اثبات نسخ این حکم انداخته، به ایجاد تأویلات رکیکه پرداخته، و حق ثانی را بر اول مقدم‌تر گذاشته‌اند!

بالجمله؛ هرگاه جواز بیع اُمّهات اولاد به فتوای واجب الاتباع ابوبکر به ثبوت پیوست بحمد الله سجلّ طعن عمر ـ که تحریم حلال الهی کرده ـ به فتوای خلیفهٔ اول مسجلّ شد و به مهور دیگر اجلّه صحابه هم مزیّن گردید.

ابن حجر مکی در "صواعق" در فضائل ابی‌بکر گفته:

الحديث [الحادي و][1] السبعون: أخرج تمام ـ في فوائده ـ، وابن عساكر، عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال: سمعت

---

*. [الف] رواه عبد الرزّاق في الجامع.
الاستيلاد من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين. [كنزالعمال ١٠/٣٤٤].

١. الزيادة من المصدر.

رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقول: أتاني جبرئيل فقال:
إن الله يأمرك أن تستشير أبا بكر*.

عجب است كه جناب رسالت‌مآب ﷺ مأمور به استشاره ابى‌بكر گردد و اين معنا از فضائلش معدود گردد و خليفهٔ ثانى از حكم او سر بتابد و مخالفت او آغاز نهد.

و نيز در "صواعق" مسطور است:

الحديث الحادى والأربعون: <1778> أخرج الحارث والطبراني وابن شاهين عن معاذ: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: إن الله يكره فوق سمائه أن يخطأ أبو بكر في الأرض.
وفي رواية: إن الله يكره أن يخطأ أبو بكر. رجاله ثقات**.

و كمال‌الدين بن فخرالدين جهرمى در "براهين قاطعه ترجمه صواعق" گفته:

حديث چهل و يكم: روايت كردند حارث و طبرانى و ابن شاهين از معاذ كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم گفت:

إن الله يكره فوق سمائه أن يخطأ أبو بكر في الأرض.

---

*. [الف] الفصل الثاني في ذكر فضائل أبي بكر من الباب الثالث. [الصواعق المحرقة ۱ / ۲۱۸].

**. [الف] الفصل الثاني في ذكر فضائل أبي بكر من الباب الثالث. [الصواعق المحرقة ۱ / ۲۰۳].

به درستی که خدای تبارک و تعالی مکروه می‌دارد در آسمان که ابوبکر... در اقوال و افعال خطا کند در روی زمین.

و در روایتی دیگر که رجال و راویان[1] آن همه ثقات‌اند چنین وارد شده:

إن الله یکره أن یخطّأ أبو بکر[2].

عجب است که حسب افترای قوم ـ پناه به خدا! ـ حق تعالی کراهت کند بالای آسمان از خطای ابی‌بکر در اقوال و افعال در روی زمین، و باز خلیفهٔ ثانی به منع بیع اُمّهات اولاد و حکم به عتقشان مخالفت چنین بزرگ آغاز نهد و داغ تخطئه بر جبین مبین او نهد.

و شاه ولی‌الله اتصاف ابی‌بکر به فراست صادقه، و مسدّد بودنش به الهام غیب در هر مسأله، و مشورت و اهتدای او به این الهام غیبی، و بودن این الهام به صورت عزیمت نه به طریق مکاشفه، و بودن آن به آیین واقع نه در رنگ خاطر، و نفی خطا از ابی‌بکر به اهتمام تمام ثابت کرده چنانچه در "ازالة الخفا" در مآثر ابی‌بکر گفته:

اینجا نکته‌ای است باید دانست که صدیق اکبر مشارک بود با سایر علما و صحابه در علم کتاب و سنت، مدار مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر است و آن آن است که نصیب وی... از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسأله [ای] وارد می‌شد یا مشورتی پیش می‌آمد فراست خود را در پی

---

۱. در [الف] عبارت: (رجال و راویان) خوانا نیست.

۲. براهین قاطعه: ۱۳۴.

آن می‌دوانید در این اثنا شعاعی از غیب بر دل او می‌افتاد به آن شعاع برحقیقت کار مهتدی می‌گشت، و مطرح این شعاع از لطائف نفس لطیفه قلبیه او می‌بود، لهذا به صورت عزیمت ظاهر می‌شد نه به طریق مکاشفه، و به آیین واقع در دل می‌افتاد نه در رنگ خاطر، و سخن را به طریق غلبه و سکر ادا می‌فرمود نه به طور صحو[1]، سخن کم می‌گفت و چون می‌گفت خطا نمی‌کرد؛ لهذا چون در قصه عریش، (حسبك مناشدتك مع ربّك) گفت، آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم شناختند که این واقع ازکجاست، وقس علیه سائر خطبه وأحکامه [از][2] اینجا واضح شد که خلیفهٔ اول را صدیق اکبر چرا گفتند.

أخرج الحاكم، عن النزال بن سبرة، عن علي عليه السلام [عليه السلام]، قال ـ في أبي بكر ـ: ذلك امرؤ سمّاه الله تعالى صدّيقاً على لسان جبرئيل ومحمد صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم!*

و نیز در "ازالة الخفا" در مآثر ابی‌بکر گفته:

و از آن جمله آن است که چون غزوهٔ بدر واقع شد، و آن اول فتح اسلام بود و افضلیت او بر جمیع مشاهد فائق است، حضرت صدیق را در آن

---

۱. در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (به طریق صحو ادا می‌فرمود نه به طور غلبه و سکر). ولی مطلب متن موافق با ازالة الخفاء است.

۲. زیاده از مصدر.

*. [الف] مآثر ابی‌بکر از مقصد دوم. [ازالة الخفاء ۲ / ۳۴].

مشاهد مآثر نمایان حاصل گشت و فضائل او دو بالا شد به چند وجه: یکی آنکه‌ثانی‌آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم‌بود <1779> درعریش، دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نموده، و آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم تصویب آن فرمودند:

عن ابن عباس؛ قال: قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم يوم بدر: اللهم إني أُنشدك عهدك ووعدك، اللهم إن شئت لم تعبد، فأخذ أبو بكر بيده فقال: حسبك، فخرج وهو يقول: ﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾[1] أخرجه البخاري.

و معنای این کلام نزدیک فقیر آن است که ابوبکر صدیق ملهم شد به آنکه دعا به اجابت مقرون گشت، و این صورت از جمله آن واقعه [ها][2] است که الهام صحابه سبقت نمود در آن بر وحی، آنگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد، بلکه به حقیقت همین الهام وحی است به سوی آن حضرت صلی‌الله علیه [وآله] وسلم به آن وجه که چون ایشان ملهم شدند آن حضرت صلی‌الله علیه [وآله] وسلم به فراست صادقه خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبّر سماوات و ارض است، و این فراست وحی باطنی است، چنانکه در قصه أذان، رؤیای عبدالله بن زید و قیاس فاروق را تصویب

---

۱. القمر (۵۴): ۴۵.

۲. زیاده از مصدر.

فرمود، و در لیلة القدر بر رؤیای جمعی از صحابه اعتماد نمود.. إلی غیر ذلك من الوقائع.* انتهی.

مقام غایت استغراب و نهایت استعجاب است که بعد اثبات چنین فضائل و محامد عالیه برای خلیفهٔ اول، در این مقام سر تخطئهٔ حضرتش دارند و چنان ثابت سازند که جناب او ـ به سبب عدم علم ناسخ ـ تحلیل فروج محرّمه برای مشتریان اُمّهات اولاد کرده، در گرداب بی‌تمیزی عظیم افتاده، دادِ تضلیل انام داده.

و نیز ولی‌الله در "ازاله الخفا" در صفات خلیفه گفته:

و چون نوبت نشر علوم آید طریق(۱) روایت آموزد و مردمان را بر إقراء قرآن و روایت حدیث، حمل نماید، و اگر در مسأله [ای] اشتباهی واقع شود از جمله صحابه سؤال کرده، استخراج نصّ صاحب شریعت فرماید، و اگر اختلافی رو دهد از مضیق اختلاف به فضای اجماع رساند.** انتهی.

پس بنابر این افاده هم خلیفهٔ اول در مسأله تجویز [بیع] اُمّهات اولاد استخراج نصّ صاحب شریعت کرده باشد، پس ادعای عدم جواز بیع اُمّهات اولاد نمودن، در حقیقت خلیفهٔ اول [را] از صفت عظیمهٔ (خلیفه) معزول ساختن است!

---

*. [الف] مآثر ابی‌بکر از مقصد دوم. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۱ ـ ۱۲].

۱. در مصدر (طریقه).

**. [الف] مآثر ابی‌بکر ازمقصد دوم. [ازالة الخفاء ۲ / ۴].

و اگر بالفرض این همه فضائل و محامد ابی‌بکر را که اتعاب نفوس در اثبات آن دارند، وقت تمسک اهل حق اعتبار ندهند، و نکوص و نکول و اعراض و عدول از آن آغازند، ناچار حجیت قول ابی‌بکر به قول عمر ثابت کرده شود.

در "کنز العمال" مسطور است:

عن سعید بن بردة، عن أبیه: أن عمر بن الخطاب کتب إلی أبي موسی الأشعري: أن اجعل الجدّ أباً، فإن أبا[1] بکر جعل الجدّ أباً. ص*.

در اینجا خود خلیفهٔ ثانی ابوبکر را مقتدا و حجت در حکم شرعی گردانیده، باز حیرت است که چگونه در منع بیع اُمّهات مخالفت او برگزیده؟!

و در "ازالة الخفا" بعد ذکر مسألهٔ جدّ در مآثر ابی‌بکر گفته:

بعد از آن در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را عیّ[2] درگرفت، عقبة بن عامر جهنی گفت:

---

۱. از کلمه: (موسی) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

*. [الف] أي رواه سعید بن منصور في سننه. (۱۲).

الجدّة من حرف [الفاء، کتاب الفرائض، من قسم الأفعال]. [کنزالعمال ۱۱ / ۶۵].

۲. عیّ: درمانده در کار و در سخن. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

ما أعضل بأصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم شيء ما أعضلت بهم الكلالة.

صديق اكبر متصدّى جواب آن شد:

عن الشعبي ؛ قال: سئل <1780> أبو بكر عن الكلالة ، فقال: إني سأقول فيها برأيي، فإن كان صواباً فمن الله، وإن كان خطأً فمنّي ومن الشيطان، أراه ما خلا الوالد والولد، فلمّا استخلف عمر قال: إني لأستحيى الله أن أردّ شيئاً قاله أبو بكر. أخرجه الدارمي*.

و نيز در "ازالة الخفا" در رساله فقهيات عمر گفته:

الدارمي؛ عن الشعبي ، قال: سئل أبو بكر عن الكلالة، فقال: إني سأقول فيها برأيي، وإن كان صواباً فمن الله ، وإن كان خطأً فمنّي ومن الشيطان، أراه ما خلا الوالد والولد، فلمّا استخلف عمر قال: إني لأستحيي الله أن أردّ شيئاً قاله أبو بكر[1].

حيرت كه خليفهٔ ثانى را با اين شرم و حيا از مخالفت خليفهٔ اول چه جسارت و بى‌باكى رو داده كه در حكم به عتق اُمّهات اولاد نقاب حيا از رخ انور برگرفته صراحتاً معانده ابى‌بكر آغاز نهادند و دادِ مخالفتش دادند.

---

* . [الف] مآثر ابى‌بكر . [ازالة الخفاء ۲ / ۳۲].

۱ . ازالة الخفاء ۲ / ۱۳۳ .

سیزدهم: آنکه حسب روایات و تصریحات ائمه و اساطین اهل‌سنت ـ که در ما بعد إن شاء الله تعالی مذکور خواهد شد ـ مذهب امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و باب مدینة علم جناب خاتم النبیین ـ صلی‌الله‌وآله‌اجمعین ـ جناب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام جواز بیع اُمّهات اولاد بود؛ پس اگر ناسخ جواز متحقق می‌بود محال بود که آن جناب بر خلاف آن می‌رفت.

و محتجب نماند که نزد اهل حق تجویز جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیع اُمّهات اولاد را مقیّد است به وفات ولد، و چون عمر حکم به انعتاق اُمّ ولد داده و از بیع اُمّهات اولاد علی الاطلاق منع کرده لهذا این تجویز مقیّد هم برای توجیه طعن به سوی عمر و ردّ حکم او بداهتاً کافی و وافی است، و لکن در روایات سنیه تجویز بلا تقیید از جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دیگر صحابه نقل کرده‌اند ولا غرو في حمل المطلق على المقيد.

و حمل منع عمر بر این محمل امکانی ندارد که عمر به تصریح صریح حکم به عتق اُمّهات اولاد داده و آن مستلزم منع کلی است، پس حقیت طعن بر عمر و بطلان حکم او به قول جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ثابت شد و اتباع اهل‌بیت علیهم‌السلام و مصدقین نصوص جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله را یارا نیست که عیان تخطئه جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمایند و بر خلاف آن جناب تصویب رأی خلیفهٔ ثانی کنند[1].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (کند) آمده است.

و عجب در آن است که این هم خیال نمی‌کنند که در تصویب حکم عمر به انعتاق اُمّ ولد علاوه بر مخالفت جناب رسالت‌مآب [صلی‌الله‌علیه‌وآله] و تخطئه جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ترک اقتدای اهل‌بیت [علیهم‌السلام]، مخالفت خلیفهٔ اول و تخطئهٔ جناب او هم لازم آید.

و فاضل *مخاطب* جابجا بالاخوانی در دعوی اتباع اهل بیت علیهم‌السلام آغاز نهاده است[۱]؛ پس حیرت است که چگونه در این مقام تصویب عمر را با دعوی اتباع اهل بیت علیهم‌السلام جمع خواهند کرد.

ودلائل عصمت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام <1781> از خطا سابقاً شنیدی[۲] تا آنکه نسبت خطا بـه آن حـضرت ـ حسب افـادهٔ ولی‌الله و پسـر او یـعنی *مخاطب* ـ دلیل جهل و حمق است[۳]؛ پس در تجویز بیع اُمّهات اولاد جز جاهل احمق نسبت خطا به آن حضرت نخواهد کرد.

و هرگاه جواز بیع اُمّهات اولاد عین حق و صواب باشد حکم به انعتاق اُمّ ولد که از عمر صادر شده و منع کلی از بیع او باطل باشد.

و محمد معین بن محمد امین ـ که تلمیذ شیخ عبد القادر مفتی مکه و[۴] از

---

۱. برای نمونه مراجعه شود به: تحفهٔ اثناعشریه: ۲۱۹.

۲. در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر گذشت.

۳. مراجعه شود به: قرة العینین: ۲۱۴ ـ ۲۱۵ و تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲ ـ ۳۰۳.

۴. قسمت: (تلمیذ شیخ عبد القادر مفتی مکه و) در حـاشیه [الف] بـه عـنوان تصحیح آمده است.

مستفیدین شاه ولی‌الله والد مخاطب است - نیز رو به راه انصاف آورده، عصمت ائمه اثنا عشر علیهم السلام به اهتمام تمام ثابت کرده، چنانچه بعد ذکر حدیث ثقلین و مثل آن گفته:

وإذ قد ثبت صحّة هذا الحديث، وما مرّ عليك ممّا ينوط به لفظاً ومعنى ودلالةً، وانضمّت إليه آية التطهير بتفسيرها التي تدلّ عليها[1] الصحيحة[2] فلا وجه لأن يمتري من له أدنى إنصاف في أن من صدق عليهم هذا الحديث والآية من غير شائبة؛ وهم الأئمة الإثنا عشر من أهل البيت [عليهم السلام] وسيدة نساء العالمين بضعة رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم أُمّ الأئمة الزهراء الطاهرة - على أبيها وعليها الصلاة والسلام - لا شائبة في كونهم معصومين كالمهديّ منهم عليه السلام بما يخصّه من حديث قفاء[3] الأثر، وعدم الخطأ على ما تمسّك به الشيخ الأكبر... بالمعنى الذي بيّناه سؤالاً وجواباً فيما تقدّم، بل هذا الحديث أوثق عروة - من حيث الصحّة بالسند القوي - من ذلك الحديث، والكشف يؤيّد ما شاء الله سبحانه أن يؤيّده[4].

---

۱. در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (الذي يدلّ على).

۲. في المصدر: (الصحة).

۳. در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (قفو).

۴. در [الف] کلمه: (يؤيّده) خوانا نیست.

فإن قلت: الخطأ في الاجتهاد ليس بمعصية حتّى يشمله الرجس في الآية فيلزم تطهير أهل البيت الكرام عنه، ويشمله الضلال في الدين حتّى ينتفي عنهم ـ رضي‌الله‌عنهم ـ[عليهم السلام] عدم ضلال من تمسّك بهم، فالآية والحديث ـ وإن سلّمنا إثباتهما عصمتهم عن الكفر بل المعصية أيضاً لاطلاق الرجس والضلال وشمولهما[1] جميعاً، لكن ـ لا نسلّم إثبات العصمة عن الخطأ، كما في المهديّ [عليه السلام] المصرّح فيه بقوله: (لا يخطأ).

قلنا: الخطأ في دين الله جهل ومعصية وانتساب لما ليس من الله سبحانه ورسوله صلى‌الله‌تعالى‌عليه [وآله] وسلم، والجهل والانتساب المذكور ممّا يعظّم أمر هذه المعصية، ولا يوجدان في كلّ معصية، فهو نفسه رجس وضلال يشمله اللفظان بلا شك، ولا يمنع صدق اللفظ على معناه زوال لازم له في الأكثر بعارض، فلا يمنع صدقَ الرجس والضلال على الخطأ والجهل والانتساب المذكور زوالُ العصيان عن مرتكبه بعارض كونه مجتهداً بَذَلَ جهده في طلب الحقّ.

وبالجملة؛ كون الذنب معفواً عنه لا يخرجه عن حقيقته حتّى لا يصدق عليه <1782> لفظه، وأجر الحاكم الخاطئ ـ على

---

١. في المصدر: (شمولها).

ما ورد به الخبر ـ ليس لخطائه بل لبَذْلِه وُسع ما له من الجهد في فوز الحقّ ، كما لا يخفى، وإذا ثبت هذا علم أن من أقرّ بصحة حديث التمسّك ألزم بعصمة الأئمة [عليهم السلام] حتّى استحالة صدور الخطأ عنهم كالمهدي عليه السلام منهم عند الشيخ... وهذا مخصوص في الأُمة بأئمة[1] أهل البيت [عليهم السلام][2].

چهاردهم : آنكه سابقاً شنيدى كه در روايت عبدالرحمن بن ابى‌زيد ـ كه ابوجعفر طبرى و ابن قتيبه نقل كرده‌اند و شاه ولى‌الله در "ازالة الخفا" وارد كرده و اثبات فضل عمر به آن خواسته و اظهار مهارت عمر در سياست ملك به آن و امثال آن نموده ـ مذكور است كه : عمران بن سواده ليثى از زبان رعيت خلافت‌مآب، مطاعن اربعه حضرتش نقل كرده و از جمله آن است اعتاق اَمه‌اى[3] كه وضع كند حمل خود را به غير اعتاق سيد او، و خلافت‌مآب در جواب آن اصلاً تمسک به وجود ناسخى در اين باب و استماع نصّ از جناب رسالت‌مآب [صلى الله عليه وآله] ننموده، بلكه به محض استحسان عقلى متمسک گرديده، وهذه عبارته:

---

۱ . در [الف] اشتباهاً: (بالأئمة) آمده است .

۲ . [الف] الدراسة الخامسة. [دراسات اللبيب : ۲۳۸ ـ ۲۴۰].

۳ . در [الف] (امتى) آمده است كه اصلاح شد .

وذكروا أنك أعتقت الأمة إن وضعتْ ذا بطنها بغير عتاقة سيدها؟ قال: ألحقتُ حرمة بحرمة[1].

واكثر تقريری که سابق در مبحث متعه برای اثبات دلالت اين روايت بر صدور تحريم متعه از خلافت‌مآب بلا تمسک به ناسخی بلکه صدور آن از محض رأی و استحسان گذشته در اينجا جاری است، فليكن منك على ذُكْر[2].

پانزدهم: آنکه سيوطی در "تاريخ الخلفا" در ذکر اوليّات عمر گفته:

وأول من نهى عن بيع أُمّهات الأولاد.* انتهى.

از اين عبارت ظاهر است که خليفهٔ ثانی اول کسی است که نهی کرد از بيع أمّهات اولاد؛ پس اگر ناسخی برای جواز بيع أمّهات اولاد متحقق می‌شد اين اوّليّت و سبقتشان در اين باب ـ که آن را مثل ديگر اولياتشان مثبت فضل و جلالت [او] می‌دانند ـ برهم خواهد شد.

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵.

و رجوع شود به: تاريخ طبری ۲۹۰/۳، شرح ابن ابی‌الحديد ۱۲۱/۱۲، بحارالأنوار ۶۱۹/۳۰، الغدير ۲۱۳/۶، ولی در الامامة والسياسة نيامده است.

۲. مراجعه شود به طعن يازدهم عمر (متعة النساء) حدود صفحه: ۳۶۱ ۳۶۲ گذشت

* . [الف] فصل في أوليات عمر از ذكر عمر بن الخطاب. [تاريخ‌الخلفاء ۱۳۷/۱].

شانزدهم: آنکه به فرض ثبوت نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد نیز طعن از خلافت ماب ساقط نمی‌شود؛ زیرا که از احادیث حضرات سنیه ظاهر است که خلافت‌مآب اولاً تجویز بیع اُمّهات اولاد کرده بودند و بعد از آن رجوع از آن کرده بر خلاف حکم اول حکم داده؛ پس اگر نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت باشد و این احادیث که تمسک به آن می‌کنند صحیح بود، مخالفت خلافت‌مآب حق را در تجویز اول ظاهر خواهد شد و به وجوه عدیده ـ که سابقاً در طعن جهالات عمریه[1] گذشته ـ این معنا مستلزم سلب حقیت امامت او است[2].

و نیز بنابر این موضوعیت بسیاری از روایات که اسلاف سنیه بربافته‌اند مثل (الحقّ بعدي مع عمر) و حدیث (اقتدوا باللَّذَيْن بعدي) ومثل آن ثابت می‌شود.

در "کنز العمال" مسطور است:

عن زيد بن وهب، قال: باع[3] عمر أُمّهات الأولاد، ثم رجع. ق*.

---

۱. قسمت: (در طعن جهالات عمریه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۲. مراجعه شود به آخر طعن چهارم عمر حدود ۲۰ صفحه آخر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (بایع) آمده است.

*. [الف] كتاب العتق من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۴].

و ابن حزم در "محلى" گفته:

وقد روينا عن وكيع، (نا) سفيان الثورى، عن سلمة بن كهيل، عن زيد بن وهب، قال: باع عمر أُمّهات الأولاد، ثم[۱] ردّهن حبالى من تستر.

فلا سبيل إلى أن يفشو حكم أكثر من هذا الفشو بمثل هذا الحكم المعلن <1783> والأسانيد المنيرة*.

و در روايتى كه ابن حزم از ابن جريج نقل كرده و در "كنز العمال" هم مسطور است، مذكور است كه: ابوبكر ...[۲] مى‌فروخت أُمّهات اولاد را در امارت خود و عمر در نصف خلافت خود[۳].

و نيز ابن حزم در "محلى" گفته:

ومن طريق الخشني[۴] ـ محمد بن عبد السلام ـ: (نا) محمد بن بشّار بندار، (نا) محمد بن جعفر غندر، (نا) شعبة، عن الحكم بن

---

۱. في المصدر: (حتّى).

*. در [الف] كلمه: (المنيرة) خوانا نيست.

[الف] مسألة أُمّهات الأولاد من كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۱۸].

۲. در [الف] به اندازه يک كلمه سفيد است.

۳. المحلّى ۹ / ۲۱۸، كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۴.

۴. در [الف] اشتباهاً: (الخشنني) آمده است.

عتيبة، عن زيد بن وهب، قال: انطلقت إلى عمر بن الخطاب أسأله عن أُمّ الولد، قال: ما لك؟! إن شئت بعت، وإن شئت وهبت.

ثمّ انطلقت إلى ابن مسعود فإذا معه رجلان فسألاه، فقال لأحدهما: من أقرأك؟ قال: أقرأنيها أبو عمرة أو أبو حكيم المزني، وقال الآخر: أقرأنيها عمر بن الخطاب.. فبكى ابن مسعود، وقال: اقرأ كما أقرأك [عمر][۱]، فإنه كان حصنا حصيناً يدخل الناس فيه ولا يخرج[۲] منه، فلمّا أُصيب عمر انثلم، فخرج الناس من الإسلام.

قال زيد: وسألته عن أُمّ الولد، فقال: يعتق من نصيب ولدها.

قال أبو محمد: هذا إسناد في غاية الصحّة، وبعد موت عمر كما ترى، فأين مدّعو الإجماع في أقلّ من هذا، نعم وفيما لا خبر فيه ما لا يصح*.

اما آنچه توربشتى گفته:

ويحتمل أن بيعهم في زمان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم كان قبل النسخ، وهذا أولى التأويلين[۳].

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (لا يخرجون).

*. [الف] مسألة أُمّهات الأولاد من كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۱۸].

۳. تقدّم عن مرقاة المفاتيح ۶ / ۵۱۶ ـ ۵۱۷.

پس ادعای این معنا که بیع اُمّهات الاولاد در عهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله قبل نسخ بود، و این را اولای به تأولین نامیدن از غرائب ترهات است؛ چه از کلام جابر صراحتاً واضح است که او بیع اُمّهات اولاد را در زمان نبوی و زمان ابی‌بکر به غرض ثبوت جواز تا این زمان بیان نموده، و اگر غرضش این می‌بود که بیع اُمّهات اولاد در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله قبل از نسخ بوده، ذکر بیع آن در زمان ابی‌بکر نمی‌کرد، و نهی آن را به عمر خاصّ نمی‌ساخت، کما لا یخفی.

و قول توربشتی: فَحَسِبَ جابر أنّ الناس کانوا علی تجویزه، فحدّث ما تقرّر عنده في أول الأمر[1].

دلالت صریحه دارد بر آنکه جابر ذکر بیع اُمّهات [اولاد] در زمان ابی‌بکر برای اثبات جواز آن در این زمان نموده؛ پس ذکر بیع در زمان نبوی نیز برای اثبات جواز بیع در زمان آن حضرت صلی الله علیه وآله باشد.

و سابقاً دانستی که خود همین توربشتی در بحث لبس خاتم ذکر صحابی منسوخ را با ناسخ بلا بیان جایز ندانسته، و ذکر صحابی سنت متروکه را ممتنع[2] وانموده[3]، و در اینجا این قاعدهٔ خود را نسیاً منسیاً ساخته،

---

۱. تقدّم عن مرقاة‌المفاتیح ۶ / ۵۱۶ ـ ۵۱۷.

۲. در [الف] کلمه: (ممتنع) خوانا نیست.

۳. در طعن متعة النساء از المیسّر في شرح مصابیح السنّة ۳ / ۹۸۴ گذشت.

نطاق همت به حمایت عمر به این اباطیل بر بسته.

و بنابر تأویل توربشتی معنای حدیث جابر آن خواهد بوْد که: ما بیع کردیم أمّهات اولاد را در عهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد از آن منسوخ شد این حکم، باز بیع کردیم أمّهات اولاد را در زمان ابی‌بکر.

و این اضحوکه نسوان است و ملعبهٔ صبیان، [لا یتفوه](۱) به أحد من المحصلین الأعیان، والله المستعان.

و اما آنچه توربشتی گفته: وأمّا بیعهم في خلافة <**1784**> أبي بكر فلعلّ ذلك كان في فرد قضية فلم يعلم به أبو بكر... ولا من كان عنده علم بذلك(۲).

پس مجرد خرق و خلق احتمال بی‌اصل، و دلیل تامّ بر قصور باع و عدم فحص روایات است.

عجب که چنین عالم جلیل الشأن چنین حرف هرزه بر زبان آورده.

و عجب‌تر آنکه مقلّدینش قلّادهٔ تقلید در گردن انداخته ـ مثل طیبی و قاری ـ به ایراد کلامش رضا داده، عوام را در ضلال انداخته‌اند.

بالجمله؛ تصریح قاضی القضات عینی به تجویز ابی‌بکر بیع أمّهات اولاد

---

۱. عبارت در [الف] خوانا نیست، لذا این عبارت را افزودیم.

۲. تقدّم عن مرقاة‌المفاتیح ۶ / ۵۱۶ ـ ۵۱۷.

[را] در ما بعد می‌شنوی[۱]، و روایت دالّه بر بیع نمودن خلیفهٔ اول اُمّهات اولاد را از "محلّی" ابن حزم و "کنز العمال" آنفاً منقول شده[۲]، پس احتمال این معنا برآوردن که بیع صحابه اُمّهات اولاد را در زمان ابی‌بکر در فرد قضیه بوده و ابوبکر را به آن علم حاصل نشده، و به این سبب گمان جان به سلامت بردن از اشکال، دلیل کمال اختلال حواس است.

اما آنچه گفته: (فلما شهد نسخه في زمان عمر عاد إلى قول الجماعة)[۳].

پس دعوی شهود جابر نسخ را در زمان عمر و عود به سوی عدم جواز، محض رجم بالغیب و جسارت بر تقوّل به تشهّی نفس اماره است.

و بحمد الله قائل بودن جابر به جواز بیع اُمّهات اولاد به تصریحات ائمهٔ نقّاد ثابت است، علامه قاضی القضات عینی در "شرح بخاری" ـ کما ستطلع علیه ـ تصریح کرده به آنکه: جابر تجویز بیع اُمّهات اولاد می‌کرد[۴]، و از عبارت "جامع الاسرار" کاکی ـ که در ما بعد مذکور می‌شود ـ نیز ظاهر است که نزد جابر بیع اُمّهات اولاد جایز است[۵].

---

۱. از عمدة القاری ۳ / ۹۲ خواهد آمد.

۲. المحلّی ۹ / ۲۱۸، کنزالعمال ۱۰ / ۳۴۴.

۳. تقدّم عن مرقاة‌المفاتيح ۶ / ۵۱۶ـ۵۱۷.

۴. از عمدة القاری ۳ / ۹۲ خواهد آمد.

۵. جامع الأسرار:

و استدلال بر عود جابر به قول او: (فلمّا كان عمر نهانا فانتهينا) صريح الاختلال است؛ زيرا كه باز آمدن از بيع اُمّهات اولاد عبارت از ترک بيع است، و ترک بيع دلالت بر اعتقاد عدم جواز ندارد، فإن الترك أعمّ، ولا دلالة للعامّ على الخاص بوجه.

ووجوب الإنكار مشروط بارتفاع الخوف وعدم تحقّق مظنّة عدم التأثير، كما لا يخفى على الناظر البصير.

اما آنچه گفته: (وقوله هذا من أقوى الدلائل على بطلان بيع أُمّهات الأولاد)[1].

پس طرفه مباهته و مجادله است، چه قول جابر از اقوای دلائل بر جواز بيع اُمّهات اولاد است كه إخبار از بيع خودشان[2] اُمّهات اولاد را در عهد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله و عهد ابی‌بكر نموده و انتها به نهی عمر نفی جواز نمی‌تواند كرد.

اما اينكه اگر صحابه نمی‌دانستند كه حق با عمر است متابعت او نمی‌كردند و سكوت از او نمی‌نمودند، و اگر می‌دانستند كه عمر می‌گويد اين را از رأی و اجتهاد هر آينه تجويز می‌كردند خلاف او را لا سيما فقهای صحابه.

---

۱. تقدّم عن مرقاة‌المفاتيح ۶ / ۵۱۶ـ ۵۱۷.

۲. در [الف] (خودها) آمده است كه اصلاح شد.

پس مدفوع است به آنکه اگر غرض از متابعت صحابه عمر را آن است که ایشان تصریح به عدم جواز کردند، فهو مطالب بالدلیل و البرهان؛ و اگر غرض محض ترک است، پس محض ترک امری دلیل اعتقاد حرمت آن نیست بالبداهة.

أمّا ترك نكير، فقد سبق فيه في مبحث المتعة ما يغني الناقد البصير.

و در خصوص این مسأله هم عبارت ابن حزم <1785> که در مابعد مذکور می‌شود برای إبطال اثبات اجماع به محض سکوت کافی و وافی است[1].

و از قول او: (ولو علموا أنه يقول..) إلى آخره[2]. ظاهر است که: عمر این منع از رأی و اجتهاد نکرده، و صحابه تجویز خلافش در این باب نکردند، وكلا الأمرين صريح البطلان.

و حق آن است که طور توربشتی ـ به سبب مزید وهن و سستی در حق و مزید تعصب و چستی در باطل ـ ورای طور عقل است که بلا تفحص روایات دالّه بر منع عمر از بیع اُمّهات اولاد و حکم به عتقشان ـ رجماً بالغیب و ستراً للعیب ـ دعوی اطلاع عمر بر نسخ جواز بیع اُمّهات اولاد بلکه اطلاع جابر و دیگر صحابه نیز بر آن بر زبان آورده و تبرئه و تنزیه خلافت‌مآب از تقوّل به

---

۱. المحلّى ۹ / ۲۱۷ـ۲۱۸.

۲. تقدّم عن مرقاة المفاتيح ۶ / ۵۱۶ـ۵۱۷.

رأی و اجتهاد آغاز نهاده، دادِ کذب و افترا داده، حال آنکه روایات متضمنهٔ این قصه نهایت صریح است در آنکه خلافت‌مآب در این حکم جز به رأی و استحسان هرگز به نصّی و ناسخی متشبّث نشده.

در "کنز العمال" مسطور است:

عن سعيد بن المسيب: أن عمر بن الخطاب أمر بأُمّهات الأولاد يقوّمن في أموال أبنائهنّ بقيمة عدل، ثمّ يعتقن، فمكث بذلك صدراً من خلافته، ثمّ توفّي رجل من قريش كان له ابن من أُمّ ولد، فكان عمر يعجب بذلك الغلام، فمرّ ذلك الغلام على عمر في المسجد بعد[1] وفاة أبيه بلال، فقال له عمر: ما فعلت ـ يابن أخي! ـ في أُمّك؟ قال: قد فعلت يا أمير المؤمنين خيراً، خيّرني إخوتي في أن يشتروا[2] أُمّي أو يخرجوني من ميراثي من أبي، فكان ميراثي من أبي أهون عليّ من أن تسترقّ أُمّي، فقال عمر: أو لست إنّما أمرت في ذلك بقيمة عدل؟! ما أرى رأياً وآمر بشيء إلّا قلتم فيه، ثمّ قام، فجلس على المنبر، فاجتمع إليه الناس حتّى إذا رضي جماعتهم، قال: يا أيها الناس! إني قد كنت أمرت في أُمّهات الأولاد بأمر قد علمتموه، ثمّ قد حدث لي رأي غير ذلك، فأيّما

---

۱. كلمه: (بعد) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. في المصدر: (يسترقّوا).

امرؤ كانت عنده أُمّ ولد يملكها بيمينه ما عاش، فإذا مات فهي حرّة لا سبيل عليها. كر. يعقوب بن سفيان. ق*.

از این روایت ظاهر است که خلافت‌مآب اولاً حکم داده بود به آنکه اُمّهات اولاد تقویم کرده شوند در اموال ابنائشان به قیمت عدل، بعد از آن آزاد کرده شوند، و تا صدر خلافتشان این حکم برقرار ماند تا آنکه هرگاه مردی از قریش بمرد و او پسری از امّ ولد بگذاشت که خلافت‌مآب را آن پسر خوش می‌آمد، و روزی این پسر بر خلافت‌مآب گذشت، خلافت‌مآب از حال مادرش پرسید و او بیان کرد که برادرانش تخییرش دادند در این باب که مادرش را بخرند یا او را از میراث پدر خارج سازند، پس این پسر از میراث پدر دست برداشت و رضا به استرقاق مادر خود نداد، خلافت‌مآب به استماع این قصهٔ پر غصه فرمود که: آیا نیستم من که حکم کردم شما را در این باب به قیمت عدل؟! نمی‌بینم رأیی را و حکم نمی‌کنم به چیزی مگر آنکه می‌گویید در آن، یعنی قیل و قال و نزاع و جدال در آن آغاز می‌کنید، و از امتثال آن سر باز می‌زنید، و بعدِ این ارشاد **<1786>** برخاست و بر منبر تشریف‌فرما شد، پس مردم جمع شدند ، هرگاه جماعتشان پسندیدهٔ خاطر خلافت‌مآب افتاد، ارشاد کرد ـ آنچه حاصلش این است ـ که: یا أیها الناس! به درستی که من حکم کرده بودم در اُمّهات اولاد به امری که می‌دانید آن را، بعد

---

* . [الف] أي رواه ابن عساكر ويعقوب بن سفيان والبيهقي. (۱۲). الاستيلاد من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين. (ح). [كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۳].

از آن پیدا شد برای من رأیی غیر آن، پس هر مردی که باشد نزد او امّ ولد، مالک باشد او را به یمین خود تا وقتی که زنده ماند، پس هرگاه بمیرد پس او آزاد است، نیست سبیلی بر او.

و نیز در "کنز العمال" مسطور است:

عن محمد بن عبد الله الثقفي: أن أباه ـ عبد الله بن فارط ـ اشترى جارية بأربعة آلاف، ثم أسقطت لرجل سقطاً، فسمع بذلك عمر بن الخطاب، فأرسل إليه، قال: وكان أبي ـ عبد الله بن فارط ـ صديقاً لعمر بن الخطاب، فلامه لوماً شديداً[1]، وقال: والله! إن كنت لأُنزّهك عن هذا، أو عن مثل هذا، وأقبل على الرجل ضرباً بالدرّة! وقال: الآن حين اختلط لحومكم ولحومهنّ، ودماؤكم ودماؤهنّ، تبيعوهنّ وتأكلون أثمانهنّ، قاتل الله يهود، حرّمت عليهم الشحوم فباعوها وأكلوا أثمانها، ارددها.. فردّها. عب*.

در این روایت هم خلافت‌مآب علت منع بیع اُمّهات اولاد، اختلاط لحوم و دماء را گردانیده، و ذکر ناسخی و نصی به میان نیاورده.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (شدیدٌ) آمده است.

*. [الف] أي رواه عبد الرزاق. (۱۲).

الاستيلاد من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين. [كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۵].

و روايت "ازالة الخـفا"[۱] كـه سـابقاً گـذشته نـيز دلالت دارد بـر آنكـه خلافت‌مآب در منع [بيع] أمهات اولاد تمسک به الحاق حرمت به حرمت نموده و ذكر نصى و ناسخى به ميان نياورده.

اما نفى خلاف صحابه با عمر در اين باب فهو كذب صريح بلا ارتياب، چه عبارات ناصه بر تجويز جمعى از صحابه بيع أمّهات اولاد را عن قـريب بـه گوشت مى‌خورد.

و چنانچه اختلاف صحابه در اين باب متحقق است و ادعاى اجماعشان بر آن باطل، همچنين ائمه سنيه منع اجماع تابعين بر عدم جـواز بـيع أمّـهات اولاد كرده‌اند.

مولوى عبدالعلى در "شرح مسلم" در بيان وقوع اتفاق عـصر ثـانى بـعد استقرار خلاف گفته:

ولنا إجماع التابعين على عدم جواز بيع أُمّ الولد، وقد اختلف الصحابة [فيه][۲]، إجماع التابعين على جواز متعة الحجّ لعلّه واضح، فإنهم كانوا معلومين، عُرف منهم عمل التمتّع والفتوى به في أيّام الحجّ لاجتماعهم فيها، وأمّا إجماعهم على حرمة بيع أُمّ الولد فلم يصحّ بعد، ولم ينقل بوجه يقبله العقل وقوانين الصحّة، وأمّا

---

۱. از ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵ گذشت.

۲. الزيادة من المصدر.

الحجيّة .. أي حجّية هذا الإجماع فلئلاّ يلزم خلوّ الزمان عن الحقّ، واتفاق الأُمّة على الخطأ المنفي عنهم بالنصّ، و فيه ما فيه؛ لأن خلوّ الزمان عن الحقّ ممنوع، وإنّما يلزم لو لم يكن قول المجتهد الأول باقياً، وهو في حيّز الخفاء، فإن بقاءه ببقاء الدليل لا ببقاء القائل، وهو موجود.

وإن قيل: قد مات بهذا الاتفاق.

قلنا: هذا فرع حجيّة الاتفاق، وفيه الكلام بعد، فافهم.

ثمّ إن الإمام أبا حنيفة ذهب ـ في رواية ـ بنفاذ بيع أُمّ الولد بحكم القاضي خلافاً لهما، فقيل: هذا مبني على أنّ الخلاف [السابق][1] تمنع الإجماع اللاحق، <1787> وإلاّ فقد انعقد إجماع التابعين على عدم الجواز، والقضاء مخالفَ الإجماع لا ينفذ، فأراد المصنّف دفع هذا القول، وقال: وما روي عن أبي حنيفة في غير الظاهر من الرواية من نفاذ القضاء ببيع أُمّ الولد خلافاً لهما على ما في الميزان، وذكر شمس الأئمة [أن][2] أبا يوسف مع أبي حنيفة؛ فلأن المسألة ـ مسألة حجية هذا الإجماع ـ اجتهادية، فعند من يرى هذا الإجماع حجّة لم ينفذ القضاء، وعند من يرى عدم

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

الحجّية ينفذ، فنفاذه مختلف فيه، فينفذ إذا وجد إمضاء قاضٍ [آخر][۱]، وهو محمل رواية النفاذ؛ لأنه الحكم في كلّ قضاء مختلف فيه، فافهم.

فإن قلت: لو اعتبر هذا الإجماع لزم تضليل بعض الصحابة الذين وقع الإجماع على خلاف قولهم؛ لأنّ مخالفة الإجماع ضلالة.

أجاب وقال: ولا يلزم تضليل بعض الصحابة؛ لأنّ رأيه كان [حجّة][۲] قبل حدوث الإجماع، فحكمه كان عن دليل شرعي موجب للعمل، وإنّما تقاعد بعد الإجماع لظهور نصّ خلاف حكمه بعده، وإنّما يلزم خطاؤه، وهو لازم في كلّ اختلاف؛ لأنّ الحق واحد، فتأمل*.

اما نفى نقل مخالفت جناب امير[عليه السلام] در منع بيع أمّهات اولاد؛ پس از دعاوى طريفه است، بلكه كذب و بهتان صريح است، و روايات و تصريحات اكابر و اعاظم اهل‌سنت ردّ و ابطال آن مى‌كند.

در "كنز العمال" مسطور است:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] اتفاق العصر الثاني بعد استقرار الخلاف ممتنع عند الأشعري.. إلى آخره. [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۲۷ ـ ۲۲۸].

عن علي [عليه السلام] ، قال: إن شاء أعتق الرجل أُمّ ولده وجعل عتقها مهرها. ش*.

از این روایت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین عليه السلام ارشاد فرموده که: اگر بخواهد آزاد کند مرد أمّ ولد خود را[1] بگرداند عتق او [را] مهر او، و این معنا به صراحت تمام دلالت واضحه دارد بر آنکه أمّ ولد به غیر عتقِ مالک آزاد نمی‌شود، و الاّ اعتاق معتق تحصیل حاصل خواهد بود، و گردانیدن عتق اضطراری که به ولادت ولد حاصل شده مهر أمّ ولد به هیچ وجه متصور نمی‌تواند شد.

و ابن حزم در "محلّی" گفته:

قال ابن جريج: وأخبرني عطاء أنه بلغه أن علي بن أبي‌طالب [عليه السلام] كتب في عهده: «إني تركت تسع عشرة سرية فأيّتهنّ كانت ذات ولد قوّمت في حصّة ولدها بميراثه [منّي][2]، وأيّتهنّ لم تكن ذات ولد فهي حرّة»، فسألت محمد بن علي بن الحسين بن علي [عليهم السلام] : أذلك في عهد علي [عليه السلام]، قال: نعم**.

---

* . [الف] أي رواه ابن أبي شيبة في المصنّف.
الاستيلاد من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين. [كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۷].

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

** . [الف] مسألة أُمّهات الأولاد من كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۱۸].

پس اگر به مجرد حصول ولد، اُمّهات اولاد آزاد می‌شدند، تقویم اُمّ ولد در حصه ولد معنایی نداشت.

و در "کنز العمال" مذکور است:

عن الحكم بن عتيبة: أن عليّاً [عليه السلام] خالف عمر في أُمّ الولد أنها لا تعتق إذا ولّدت لسيّدها. عب*.

از این روایت ـ که علامه شهیر في الآفاق عبدالرزاق نقل کرده ـ ظاهر است که: جناب امیرالمؤمنین عليه السلام مخالفت عمر بن خطاب نموده در این باب که اُمّ الولد آزاد نمی‌شود هرگاه بزاید برای سید خود.

و در ما سبق دانستی که شافعی تصریح کرده به اینکه جناب امیرالمؤمنین عليه السلام مخالفت عمر در منع بیع اُمّهات اولاد کرده و به این مخالفت و مثل آن استدلال بر بطلان اتباع جناب امیرالمؤمنین عليه السلام شیخین را دربارهٔ خمس نموده[1]. **<1788>**

ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

الشافعي: قال بعض الناس: ليس لذوي القربى من الخمس شيء، فإن ابن عيينة روي عن محمد بن إسحاق، قال: سألت

---

*. [الف] كتاب العتق من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۶].

۱. در طعن هشتم عمر از فتح القدير ۵ / ۵۰۴ و ازالة الخفاء ۲ / ۱۲۶ گذشت.

أباجعفر محمد بن علي [عليهما السلام] : ما صنع علي [عليه السلام] في الخمس؟ فقال: «سلك به طريق أبي بكر وعمر، وكان يكره أن يؤخذ عليه خلافهما».

قلت: يريد القائل أنه كالإجماع على سقوط سهمهم.

ثم ردّ الشافعي عليه بكلام مبسوط، وكان ممّا قال: فقيل له: هل علمت أن أبا بكر قسّم على الحرّ والعبد، وسوّى بين الناس، وقسّم عمر فلم يجعل للعبد شيئاً، وفضّل بعض الناس على بعض، وقسّم علي [عليه السلام] فلم يجعل للعبد شيئاً، وسوّى بين الناس؟ قال: نعم، قلت: فتعلم علياً [عليه السلام] خالفهما؟ قال: نعم، قلت: أو تعلم أن عمر قال: لا تباع أُمّهات الأولاد، وخالفه علي [عليه السلام]؟ قال: نعم، قلت: أو تعلم علياً [عليه السلام] خالف أبا بكر في الجدّ؟ قال: نعم*.

از اين عبارت ظاهر است كه: حسب افادهٔ شافعى مخالفت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام عمر را در منع بيع أُمّهات اولاد ثابت و متحقق و متيقن و معلوم است، و به مرتبه [اى] در ظهور و وضوح بود كه منكر مخالفت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام با شيخين دربارهٔ خمس نيز تاب و طاقت انكار آن نيافته، ناچار تن به اعتراف علم آن داده.

---

* . [الف] قسمة الغنيمة والفيء والصدقات از فقهيات عمر. [ازالة‌الخفاء ۱۲۶/۲].

و مخاطب هم در باب امامت اعتراف كرده به اينكه:

حضرت اميرالمؤمنين [عليه السلام] در زمان خليفهٔ ثانى و خليفهٔ ثالث در مقدمه بيع اُمّهات اولاد و تمتع حج و ديگر مسائل[1] مناظره‌ها فرموده، و از جانبين نوبت به عنف و خشونت رسيد*.

و در "شرح منهاج الوصول" تصنيف محمد بن الامام بالكاملية مسطور است:

الرابعة: إذا اختلف أهل العصر على قولين، ثمّ حدث بعدهم مجتهدون آخرون وحصل منهم الاتفاق على أحد قولي الأولين بعد ما استقرّ خلاف الأولين وقال كلّ[2] بمذهب، وذلك كالاتفاق على حرمة بيع أُمّ الولد، مع أن علياً [عليه السلام] وابن مسعود وجابراً.. وغيرهم كانوا يقولون بالجواز، وكاتفاقهم على حرمة نكاح المتعة، وهو نكاح المرأة إلى مدّة مع أن ابن عباس كان يفتي بالجواز [بعد استقرار الصحابة في المسألتين][3]، فهو إجماع وحجّة، وبه قال الإمام الرازي وأتباعه، وصحّحه النووي في شرح مسلم**.

---

۱. قسمت: (و ديگر مسائل) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] تتمه بحث امامت. [تحفهٔ اثناعشريه: ۲۳۳].

۲. كلمه: (كلّ) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. الزيادة من المصدر.

**. [الف] الباب الثالث في أنواع الإجماع من الكتاب الثالث في الإجماع. [تيسير الوصول ۵ / ۱۰۷ ـ ۱۸۹].

از این عبارت ظاهر است که: جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و ابن مسعود و جابر و غیر ایشان قائل به جواز بیع اُمّهات اولادند.

و قوام‌الدین محمد بن احمد الکاکی در "جامع الأسرار شرح منار" گفته:

اختلف القائلون بأن إجماع مَن بعد الصحابة حجّة أنه هل يشترط للإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق؟

وصورته: إذا اختلف أهل عصر في مسألة على قولين، فذلك الاختلاف هل يمنع انعقاد الإجماع في العصر الذي بعده على أحد القولين في تلك المسألة، فعند أكثر أصحاب الشافعي وعامّة أهل الحديث يشترط عدم الاختلاف حتّى يمنع انعقاد الإجماع، ولا يرتفع الخلاف ويبقى المسألة فيها <1789> كما كانت، واختلف مشايخنا في ذلك، فقال أكثرهم: لا يشترط، ولا يمنع انعقاد[1] الإجماع، و يرتفع الخلاف المسبوق به عند علمائنا الثلاثة، وهو مختار فخر الإسلام ومن تابعه والقفّال من أصحاب الشافعي، وهو الأصحّ، وقال بعضهم: فيها خلاف بين أصحابنا، فعند أبي‌حنيفة... يمنع من الانعقاد، وعند محمد لا يمنع.

وأبو يوسف في بعض الروايات مع أبي حنيفة... وفي بعضها مع محمد، وذلك أن القاضي إذا قضىٰ ببيع أُمّ الولد لا ينعقد قضاؤه عند

---

۱. کلمه: (انعقاد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

محمد... مع أن بيع أُمّ الولد مختلف بين الصحابة، فعند عمر لا يجوز ، وعند علي‌ﷺ [عليه السلام] و جابر يجوز، فدلّ هذا الجواب على أن عنده ارتفع الخلاف السابق بإجماع التابعين، فإنهم أجمعوا على أنه لا يجوز بيع أمّ الولد، وروى الكرخي عن أبي حنيفة: أن قضاءه لا ينقض، فهذا دليل على أن الاختلاف الأول مانع من الإجماع المتأخّر عنده حيث صحّ القضاء ولم ينقض، والأصحّ هو الأول.. إلى آخره*.

از اين عبارت ظاهر است كه نزد جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و جابر بيع أمّهات اولاد جايز است، و در اين مسأله در صحابه اختلاف است.

و عبداللطيف بن ملک در "شرح منار" گفته:

وانقراض العصر ـ يعنى موت جميع المجتهدين بعد اتفاقهم على حكم ـ ليس بشرط الانعقاد[1] عندنا، وقال الشافعي: شرط؛ لأنّ الإجماع إنّما يثبت باستقرار الآراء، واستقرارها لا يثبت إلّا بالانقراض؛ لأنّ قبله الرجوع محتمل، ومع الاحتمال لا يثبت الاستقرار.

---

*. [الف] شرح قول ماتن: (وقيل: يشترط في الإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق)، از باب الإجماع. [جامع الأسرار:].

۱. في المصدر: (لانعقاده).

ولنا: أن الأدلة الدالّة على حجّية الإجماع لم تفصّل بين الانقراض وعدمه، وشرط الانقراض زيادة على النصّ، والزيادة نسخ فلا يجوز، وثمرة الخلاف تظهر فيما إذا رجع بعضهم بعد الانعقاد، فعندنا لا يصحّ، وعند الشافعي يصحّ، وقيل: يشترط للإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند أبي حنيفة...، يعني إذا اختلف أهل عصر في مسألة وماتوا على ذلك الخلاف .. ذهب أصحاب الشافعي إلى أن ذلك الخلاف يمنع انعقاد الإجماع في العصر الثاني، وقال أكثر مشايخنا...: لا يمنع، فينعقد الإجماع ويرتفع الخلاف السابق عند علمائنا الثلاثة، وهو مختار فخر الإسلام، وتبعه المصنف...، وإليه أشار بقوله: وليس كذلك في الصحيح، قال بعضهم: فيه اختلاف بين أئمتنا، فعند أبي حنيفة يمنع من الانعقاد، وعن محمد: لا يمنع، وأبو يوسف في رواية معه، وفي رواية مع أبي حنيفة...، مستدلّين بمسألة أُمّ الولد، وهي إذا قضى القاضي ببيعها لا ينفذ قضاؤه عند محمد...؛ لأنه وقع مخالفاً للإجماع، وينفذ عند أبي حنيفة في رواية الكرخي عنه؛ لأنه لم يقع مخالفاً للإجماع، وقد اختلف الصحابة في بيع أُمّ الولد، فعند عمر لا يجوز ، وعند علي‌ﷺ [ﷺ] <1790> يجوز، ويمكن أن يجاب عنه بأن الاختلاف في المسألة بناءً على أن الإجماع المتأخر إجماع مختلف فيه؛ إذ عند أكثر العلماء هو ليس بإجماع، وفيه شبهة

عند من جعله إجماعاً حتّى لا يكفر جاحده، فصارت قضاء القاضي بيع[1] أُمّ الولد محلاً مجتهداً فيه غير مخالف للإجماع القطعي فينفذ قضاؤه، لا بناءً على أنه يشترط عدم الاختلاف السابق لانعقاد الإجماع اللاحق*.

اين عبارت هم بر وقوع اختلاف در بيع أمّهات اولاد و تجويز جناب اميرالمؤمنين عليه السلام آن را نص صريح است.

و علامه عينى در "شرح صحيح بخارى" گفته:

كان أبو بكر الصدّيق وعلي بن أبي طالب [عليه السلام] وابن عباس وابن الزبير وجابر وأبو سعيد الخدرى يجيزون بيع أُمّ الولد، وبه قال داود، وقال جابر وأبو سعيد: كنا نبيع أُمّهات الأولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم**.

و مولوى نظام‌الدين در "صبح صادق شرح منار"[2] گفته است:

---

۱. في المصدر: (ببيع).

* . [الف] باب الاجماع. [شرح المنار: ۲۵۶ ـ ۲۵۷].

** . [الف] باب أمّ الولد من كتاب العتق. [عمدة القاري ۳ / ۹۳، وانظر أيضاً: بداية المجتهد لابن رشد ۲ / ۳۲۰، عون المعبود ۱۰ / ۳۴۴، الاستذكار ۷ / ۳۳۰].

۲. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، ذكر عبد الحيّ ترجمة نظام‌الدين بن

وفي التحرير: إنهم لم يعدّوا قول ابن عباس في العول، وقول أبي هريرة وابن عمر بعدم إجزاء صوم رمضان في السفر ـ كما نقل بعض شرّاحه عن شيخه الحافظ: أنه حكى عن عمر وابنه وأبي هريرة، قال: قال ابن المنذر: روينا عن ابن عمر أنه قال: إن صام في السفر فكأنّه أفطر في الحضر، وروى عن ابن عباس أنه لا يجزيه ـ مخالفةً للإجماع، وهذا يدلّ على انتفاء الحجّة بأنه لو كان حجّة لعابوا عليهم، فإنهم خالفوا الحجّة الشرعية، وإذا لم يعيبوا عليهم أصلاً دلّ على أنه ليس بحجّة.

وفيه: إن حجّية هذا الإجماع بأخبار الآحاد على ما يراه قائلها، فمن الجائز أن من يطلع على قول هؤلاء لم يطلع على ما به الحجّية، ومن اطلع على ما به الحجّية لم يطلع على قول هؤلاء.

وأيضاً؛ من الدلائل التي هي السنّة ما يدل على وجوب اتباع الجماعة، ومنها ما يدل باستقلاله على أقوال هؤلاء ـ على ما زعموا ـ فهم تمسّكوا بدليل شرعي مثل دليل الاتباع، فليسوا محلّ الطعن، فسكوتهم عن الطعن لا يدلّ على أن الاتباع ليس في شيء، فالأوجه ما هو المشهور، وهو إنّما يتمّ بإبطال دليل المخالف، فاستمع أنه احتجّ بقوله ـ صلى الله عليه وعلى آله وسلم ـ: إن الله لا

⊃ قطب الدين بن عبد الحليم الأنصاري السهالوي اللكهنوي في نزهة الخواطر ۶ / ۳۸۳ ـ ۳۸۵، وقال: وشرح له على منار الأصول.

يجمع أُمّتي ـ أو أُمّة محمّد [صلى الله عليه وآله] ـ على ضلالة، ويد الله مع الجماعة، ومن شذّ شذّ في النار. رواه الترمذي.

وقوله ـ صلى الله عليه وعلى آله وسلم ـ : اتبعوا السواد الأعظم، فإنه من شذّ شذّ في النار. رواه ابن ماجة.

وفي معناه: من فارق الجماعة شبراً فقد خلع ربقة الإسلام من عنقه. رواه أحمد و أبو داود.

وأُجيب بأن الجماعة هي جماعة الإجماع، كما يدلّ عليه: (لا يجمع ..) إلى آخر الحديث، وكذا (السواد الأعظم).

ويرد عليه: أنه تخصيص بلا مخصّص، فإن الجماعة تعمّ الكل والكثيرين.

والجواب: أن أمير المؤمنين علياً [عليه السلام] لم يكن داخلاً في إجماع الخلافة مدّة ثلاثة <1791> أيّام، وكذا لم يكن داخلاً في منع بيع أُمّهات الأولاد، وكذا عبد الله بن عباس في العول لم يكن مع الجماعة، ولا يحلّ لمسلم أن ينكر على أمير المؤمنين [عليه السلام] وكذا على ابن عباس، وليس اتباع الأكثر واجباً، كيف ولو كان كذلك لما أقدم على تركه مثله، فلابدّ من أن يكون منصرفاً عن الظاهر، فالجماعة جماعة أهل الإجماع، والإيجاب على المقلّدين غير[1]

---

١. در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (الغير)

الماهرين بأسرار الشريعة الغرّاء؛ فإنهم إن قلّدوا قلّدوا الجماعة، وهو لا يخلو عن شيء.

أو المراد ـ والله أعلم ـ أن من فارق الجماعة بلا دليل، والسرّ فيه أن الظاهر أن الجماعة لم يميلوا إلى هوى الناس، فمن لا دليل له يتبع الجماعة، وهو لا يخلو أيضاً عن شيء*.

از اين عبارت ظاهر است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام داخل در [اجماع بر] منع بيع اُمّهات اولاد نبوده، و حلال نيست براى مسلمى كه انكار كند بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام.

و از قول او: (وكيف ولو كان كذلك لما أقدم على تركه مثله) ظاهر است كه صدور ارتكاب امرى خلاف اهل حق و مضادّ صدق بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ممتنع و ناجايز است.

و ابوالحسن على بن ابى‌على المعروف به سيف‌الدين الآمدى در "احكام الاحكام" گفته:

وأمّا مسألة أُمهات الأولاد، وإن كان خلاف الصحابة قد استقرّ واستمرّ إلى انقراض عصرهم، فلا نسلّم إجماع التابعين قاطبة على امتناع بيعهنّ، فإن مذهب علي [عليه السلام] في جواز بيعهنّ لم

---

* . [الف] در شرح قول ماتن: (والشرط اجتماع الكلّ از باب الإجماع). [صبح صادق:].

يزل، بل عليه جميع الشيعة، وكل من هو من أهل الحلّ والعقد على مذهبه قائل به إلى الآن، وهو مذهب الشافعي في أحد قوليه*.

اين عبارت صريح است در آنكه مذهب جناب اميرالمؤمنين عليه السلام جواز بيع أمّهات اولاد است.

و ابن الهمام در "فتح القدير" گفته:

وروى الطحاوي، عن محمد بن خزيمة، عن يوسف بن عدي، عن عبد الله بن المبارك، عن محمد بن إسحاق، قال: سألت أباجعفر ـ يعني محمد بن علي [عليهما السلام] ـ فقلت: أرأيت علي بن أبي طالب [عليه السلام] حيث ولي العراق وما ولي من أمر الناس كيف صنع في سهم ذوي القربى؟ قال: «سلك به ـ والله ـ سبيل أبي بكر وعمر»...، فقلت: [وكيف](1) وأنتم تقولون ما تقولون؟(2) قال: «والله ما كان أهله يصدرون إلّا عن رأيه»، قلت: فما منعه؟ قال: «كره ـ والله ـ أن يدّعىٰ عليه بخلاف سيرة أبي بكر وعمر».... انتهى.

---

*. [الف] المسألة الحادية والعشرون از اصل ثالث في الإجماع. [إحكام الأحكام ٢٧٨/١].

١. الزيادة من المصدر.

٢. قسمت: (ما تقولون) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

وكون الخلفاء فعلوا ذلك لم يختلف فيه، وبه تصحّ رواية أبي يوسف [عن الكلبي][۱] فإن الكلبي مضعّف عند أهل الحديث إلّا أنّه وافق الناس، وإنّما الشافعي يقول: لا إجماع بمخالفة أهل البيت، وحين ثبت هذا حكمنا بأنه إنّما فعله لظهور أنه الصواب؛ لأنه لم يكن يحلّ له أن يخالف اجتهاده ويتبع[۲] اجتهادهما[۳]، وقد علم أنه خالفهما في أشياء لم توافق رأيه كبيع أُمّهات الأولاد وغير ذلك، فحين وافقهما علمنا أنه رجع إلى رأيهما إن كان ثبت عنه أنه كان يرى خلافه*.

<1792> از اين عبارت ظاهر است كه جناب امير المؤمنين عليه السلام مخالفت در مسأله بيع أمهات اولاد نموده و حكم عمر موافق رأى آن جناب نبوده، و اين مخالفت آن حضرت معلوم است و به مرتبه [اى] در ظهور و ثبوت[۴] رسيده كه ابن الهمام با وصف آنكه در ثبوت مخالفت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام با عمر در خمس ـ كه حسب نقل خودش به ارشاد با سداد حضرت امام محمد

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. لم يرد في المصدر: (ويتبع).

۳. قسمت: (ويتبع اجتهادهما) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

* . [الف] در شرح قول ماتن: (وأمّا الخمس، فيقسّم على ثلاثة أسهم..) از فصل في كيفية الغنيمة از باب الغنائم وقسمتها از كتاب السير. [فتح القدير ۵ / ۵۰۴].

۴. در [الف] اشتباهاً: (نبوت) آمده است.

باقر عليه السلام ثابت است ـ تشکیک کرده، ردّ این مخالفت نتوانسته، بلکه استدلال و احتجاج به آن کرده.

عجب است که توربشتی با این همه ظهور و وضوح انکار آن در سر کرده و از مؤاخذه و تشنیع و دار و گیر علمای نحاریر نترسیده، به غرض تخدیع عوام و اضلال سفهاء الاحلام این کلمات رکاکت‌آیات بر زبان آورده، از دأب محققین و مدققین به مراحل قاصیه دورتر افتاده.

و نیز تکذیب این دعوی توربشتی را خود علی قاری بعد این عبارت هم نقل کرده، چنانچه ناقلا عن ابن الهمام گفته:

وممّا يدلّ على ثبوت ذلك الإجماع ما أسنده عبد الرزّاق، (أنا) معمر، عن أيوب، عن ابن سيرين، عن عبيدة السلماني، قال: سمعت عليّاً [عليه السلام] يقول: اجتمع رأيي ورأي عمر في أُمّهات الأولاد أن لا يبعن، ثم رأيت بعد أن يبعن[1]، فقلت له: فرأيك ورأي عمر في الجماعة أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقة.. فضحك علي رضي الله عنه [عليه السلام].

واعلم أن رجوع علي رضي الله عنه [عليه السلام] يقتضي أنه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرّر الإجماع والمرجّح خلافه[2][3].

---

۱. قسمت (ثم رأيت بعد أن يبعن) از مصدر کامپیوتری افتاده است.

۲. قسمت: (والمرجّح خلافه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

از این عبارت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام به مخاطبهٔ عبیده سلمانی تصریح فرموده به اینکه: رأی من آن است که اُمّهات اولاد فروخته شوند، و ابن الهمام هم تصریح به رجوع آن حضرت از منع بیع اُمّهات اولاد کرده.

پس لله الحمد والمنّه که کذب توربشتی در نفی نقل خلاف جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام و عدم صحت فتوا دادن آن جناب به جواز بیع اُمّهات اولاد از نقل علی قاری ثابت شد.

و در "کنز العمال" هم این روایت را ـ که ابن الهمام ذکر کرده ـ از عبدالرزّاق و ابن عبدالبرّ منقول است حیث قال:

عن عبيدة السلماني ؛ قال: سمعت علياً [عليه‌السلام] يقول: اجتمع رأيي ورأي عمر في أُمّهات الأولاد أن لا يبعن، ثم رأيت بعد أن يبعن، قال عبيدة: فقلت له: فرأيك ورأي عمر في الجماعة أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقة، أو قال: في الفتنة.. فضحك علي [عليه‌السلام]. عب. وابن عبد البرّ في العلم*.

از این روایت ظاهر است که حسب ارشاد خود جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام رأی آن حضرت جواز بیع اُمّهات اولاد [بوده است].

---

۳. مرقاةالمفاتیح ۶ / ۵۱۹.

*. [الف] كتاب العتق من قسم الأفعال. [كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۶].

و ابومحمد على بن احمد بن سعيد بن حزم الاندلسى در "محلى" گفته:

مسألة: وكل مملوك حملت من سيّدها فأسقطت شيئاً يدرى أنه ولد أو وليدة فقد حرم بيعها، [وهبتها][١]، ورهنها، والصدقة بها وقرضها،ولسيّدهاوطيها <1793>واستخدامهامدّةحياته،فإذا مات فهي حرّة من رأس ماله، وكل مالها فلها إذا أُعتقت، ولسيّدها انتزاعه في حياته، فإن ولّدت من غير سيّدها بزناء أو إكراه أو نكاح بجهل فولدها بمنزلتها إذا أُعتقت أُعتقوا.

قال أبو محمد: اختلف الناس في هذا، فروينا من طريق سعيد بن منصور، (نا) أبو عوانة، عن المغيرة، عن الشعبي، عن عبيدة السلماني، قال: خطب علي[عليه السلام] الناس، فقال: شاورني عمر بن الخطاب في أُمّهات الأولاد، فرأيت أنا وعمر أن أعتقهنّ، فقضىٰ به عمر في حياته، وعثمان حياته، فلمّا ولّيتُ رأيتُ أن أرقّهنّ. قال عبيدة: فرأي علي[عليه السلام] وعمر في الجماعة أحبّ إليّ من رأي علي[عليه السلام] وحده.

قال أبو محمد: إن كان أحبّ إلى عبيدة فلم يكن أحبّ إلى علي بن أبي طالب[عليه السلام]، وإن لبين الرجلين لبوناً بائناً! فأين المحتجّون بقول الصاحب المنتشر المشتهر، وأنه إجماع؟ أفيكون

---

١. الزيادة من المصدر.

اشتهار وانتشار أكثر من حكم عمر باقي خلافته وعثمان جميع خلافته في أمر ذا فاشٍ ظاهر مطبق، وعلي [عليه السلام] موافق لهما على ذلك، وقد روينا عن وكيع، (نا) سفيان الثوري، عن سلمة بن كهيل، عن زيد بن وهب، قال: باع عمر أُمّهات الأولاد، ثم ردّهنّ .. حتّى ردهنّ حبالى من تستر.

فلا سبيل إلى أن يفشو حكم أكثر من هذا الفشو بمثل هذا الحكم المعلن والأسانيد المنيرة، ثم لم ير علي بن أبي طالب [عليه السلام] ذلك كلّه إجماعاً بل خالفه، فإن كان هذا إجماعاً فعلى أصول هؤلاء الجهّال قد خالف علي [عليه السلام] الإجماع، وحاش له من ذلك، فمخالف الإجماع عالماً بأنه إجماع كافر*.

از اين عبارت واضح است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مخالفت عمر در منع بيع اُمّهات اولاد فرموده، حكم به جواز آن داده.

و نيز از آن واضح است كه به مجرد صدور حكمى از عمر و عدم ظهور انكار ديگر صحابه، بلكه حصول موافقت بعض هم، حكم به حقيّت آن نتوان كرد و اين را اجماع و اتفاق گمان نتوان كرد؛ پس زعم اهل سنت حصول اجماع را در اين مسأله و در مسأله طلاق ثلاث و ديگر مقامات، و تمسكشان به سكوت و ترک نكير، باطل محض و مجازفهٔ صريح است.

---

*. [الف] مسألة أُمّهات الأولاد از كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۱۷ـ۲۱۸].

و نيز ابن حزم در "محلى" بعد ذكر دليل بر منع بيع اُمّهات اولاد گفته:

وهذا برهان ضروري قاطع، ولله تعالى الحمد، إلّا أنّه لا يسوغ للحنفيين الاحتجاج به؛ لأنّ من أصولهم الفاسدة أن من روى خبراً ثم خالفه فهو دليل على سقوط ذلك الخبر، وابن عباس هو راوي خبر أُمّ إبراهيم عليه السلام، وهو يرى بيع أُمّهات الأولاد، فقد ترك ما روى، وما ثبت على أصولهم الفاسدة دليل على المنع من بيعهنّ؛ لأنّ علياً [عليه السلام] وابن الزبير وابن عباس وابن مسعود بعد عمر أباحوا بيعهنّ، وكل ما موّهوا به هاهنا فكذب ابتدعوه*.

از اين عبارت صراحتاً ظاهر است كه جناب اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام و ابن زبير و ابن عباس و ابن مسعود **<1794>** اباحهٔ بيع اُمّهات اولاد كرده‌اند.

و نيز ابن حزم در "محلى" گفته:

فهذا أبو بكر وعمر جعلا الميراث للتي[1] للأُمّ دون أُمّ الأب.

فإن قيل: قد رجعا عن ذلك.

قلنا: قد قالا به، ولا حجّة إلّا في إجماع متيقّناً، ولا إجماع

---

*. [الف] كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۲۰].

۱. في المصدر: (للجدّة التي).

متيقّناً معكم أصلاً، وقد قال بذلك عمر بعد أبي بكر كما ترون، وهذا علي [عليه السلام] يخبر بأن عمر قضى ـ مدّة حياته ـ بمنع بيع أُمّ الولد وعلي [عليه السلام] معه يوافقه، وعثمان أيضاً مدة حياته، فلمّا ولي علي [عليه السلام] خالف ذلك ولم ير ما سلف ـ ممّا ذكرنا ـ إجماعاً، فهذا أبعد من أن يكون إجماعاً، والكذب على جميع الأُمّة أشدّ عاراً وإثماً من الكذب على واحد، وكلّ ذلك لا خير فيه، والقول بالظنّ كاذب(۱)، نعوذ بالله منه*.

و عبدالعزيز بن احمد بن محمد البخاری ـ در کتاب "تحقیق شرح

---

۱. في المصدر: (كذب).

*. [الف] مسألة أُمّهات الأولاد از كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۷۴].

[الف] و حكيم ترمذی در "نوادر الاصول" در اصل خامس وستون ومائة در أمثلهٔ اختلاف صحابه گفته:

ومثل ما قال عمر في بيع أُمّهات الأولاد: ألاّ يبعن، وما قال علي [عليه السلام]: يبعن. [لم نجد ما ذكره في نوادر الأصول المطبوع].

و احمد بن محمد بن طحاوی در "معانی الآثار" در كتاب وجوه الفيء وخمس الغنائم در ضمن كلامی گفته است:

وقد خالف ـ أي علي [عليه السلام] ـ أبا بكر وعمر... في أشياء، وقد خالف عمر وحده في أشياء أُخر، منها: رأي [ما رأىٰ من جواز] بيع أُمّهات الأولاد بعد نهي عمر عن بيعهنّ.. إلى آخره. (۱۲). [شرح معاني الآثار ۳ / ۳۰۹].

مختصر" محمد بن عمر الاخسيكثي[١] ـ گفته:

احتجّ من شرط الانقراض بأن الإجماع إنّما صار حجّة بطريق الكرامة بناءً على وصف الاجتماع، ولا يثبت الاجتماع إلاّ باستقرار الآراء، واستقرارها لا يثبت إلاّ بانقراض العصر؛ لأن الناس قبله

---

١. لم تصل لنا مخطوطته، ولا نعلم بطبعه. وفي معجم المطبوعات العربية ١/٥٣٧ ـ ٥٣٨ قال: البخاري؛ عبد العزيز بن أحمد بن محمد علاء الدين البخاري، تفقه على كثيرين من مشاهير العلماء. له تصانيف مقبولة، منها: شرح أصول البزدوي ـ وهو أعظم الشروح ـ وأكثرها فائدة وبياناً، وشرح المنتخب الحسامي، ووضع كتاباً على الهداية ووصل إلى النكاح فاخترمته المنية، التحقيق (أو) شرح الحسامي المعروف بـ: غاية التحقيق أو شرح المنتخب الحسامي.

أوله: الحمد لله الذي مهد مباني الاسلام بالآيات الظاهرة.. وهو شرح على مختصر حسام الحق والدين محمد بن محمد بن عمر الاخسيكثي في أصول الفقه.

وقال في معجم المطبوعات العربية لسركيس ١ / ٤٠٦: الاخسيكثي؛ محمد بن محمد بن عمر حسام الدين الاخسيكثي أبو الوفاء المعروف بـ: ابن أبي المناقب، كان شيخاً فاضلاً، إماماً في الفروع والأصول، له: المختصر في أصول الفقه المعروف بـ: المنتخب الحسامي. ونسبته إلى اخسيكث: بلدة ما وراء النهر على شاطئ نهر الشباس من بلاد فرغانة.

وفي معجم المؤلفين لكحالة ١١ / ٢٥٣: محمد بن محمد بن عمر الاخسيكثي، الحنفي، حسام الدين، فقيه، أصولي من تصانيفه: المختصر في أصول الفقه، ويعرف بـ: المنتخب الحسامي.

وفي هدية العارفين ١ / ٨٣: اخسيكث ـ بالثاء المثلثة ـ: قصبة من نواحي فرغانة.

في حال تأمّل وتفحّص، فكان رجوع الكلّ أو البعض محتملاً، ومع احتمال الرجوع لا يثبت الاستقرار، فلا يثبت الإجماع.

توضيحه: إن أبا بكر ... كان يرى التسوية في القسمة، ولا يفضّل من كان له فضيلة على غيره، ولم يخالفه في ذلك أحد من الصحابة، ولمّا صار الأمر إلى عمر... خالفه فيه، وفضّل في القسمة بالسبق في الإسلام والعلم، ولم ينكر عليه أحد من الصحابة، وإنّما صحّت هذه المخالفة باعتبار أن العصر لم ينقرض.

وأن عمر... كان يرى عدم جواز بيع أُمّهات الأولاد، ووافقه الصحابة عليه، ثمّ إن علياً [عليه السلام] كان خالفه من بعد حتّى قال له عبيدة السلماني: رأيك في الجماعة أحبّ إلي من رأيك وحدك..! ولم يكن ذلك إلّا لأن العصر لم ينقرض، فعرفنا أن بدون الانقراض لا يثبت حكم الإجماع، ولكنا نقول: ما يثبت به الإجماع حجّة ـ من النصوص الواردة في الكتاب والسنّة ـ لا يفصّل بين الانقراض وعدمه، بل يدلّ على أنه حجّة قبل الانقراض كما هو حجّة بعد الانقراض، فلا يجوز زيادة اشتراط الانقراض عليها؛ لأنه شيء لم يدلّ عليه دليل، أو لأن الزيادة نسخ، وهو لا يجوز لما ذكروا من الدلائل، ولأن الحقّ لا يعدو الإجماع كرامة لأهل الاجماع من هذه الأُمة، فيثبت ذلك بنفس الإجماع من غير توقّف على انقراض العصر؛ لأنه لو

توقّف عليه لجاز أن يكون الأُمة حين اتفقت اجتمعت على الخطأ، وأنه غير جائز.

وقولهم: (الاستقرار لا يثبت إلّا بانقراض العصر؛ لأن ما قبله حال تأمّل وتفحّص) فاسد؛ لأن الكلام فيما إذا مضت مدّة التأمّل <1795> واطلعت الأُمة على الاتفاق، وأخبروا عن أنفسهم أنهم معتقدون ما اتفقوا عليه، فيكون اشتراطه بلا حاجة، فيكون فاسداً.

وكذلك تعلقّهم بخبر التسوية؛ لأنّ عمر... قد خالف أبا بكر في زمانه وناظره في ذلك، وقال: أتجعل من جاهد في سبيل الله بماله ونفسه طوعاً كمن دخل في الإسلام كرهاً؟

فقال أبو بكر...: إنّما عملوا لله فأجرهم على الله، وإنّما الدنيا بلاغ ـ أي بلغة العيش ـ وهم في الحاجة إلى ذلك سواء..

ولم يرو عن عمر... أنه رجع عن قوله إلى قول أبي بكر...، فلا يكون الإجماع بدون رأيه منعقداً، فلمّا آل الأمر إليه عمل برأيه في حال إمامته.

وكذا مخالفة علي‌ﷺ [عليه السلام] في بيع أُمّهات الأولاد لم يكن بعد انعقاد الإجماع؛ فإنه روي عن جماعة من الصحابة أنهم كانوا يرون بيع أُمّهات الأولاد في زمان عمر... منهم جابر بن عبد الله وغيره، فلا يكون الإجماع منعقداً أيضاً، وقول عبيدة: (رأيك مع

الجماعة أحبّ إلينا من رأيك وحدك) دليل على أن مع عمر... جماعة، لا على أن معه جميع الصحابة، وإنّما اختار عبيدة أن يكون قول علي عليه السلام [عليه السلام] منضمّاً إلى قول عمر...؛ لأنه كان يرجّح قول الأكثر على قول الأقلّ، وعلي عليه السلام [عليه السلام] لا يرى الترجيح بالكثرة بل بقوّة الدليل*.

از این عبارت ظاهر است که مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام با عمر در بیع اُمّهات اولاد به مثابه [ای] ثابت و متحقق است که هر دو فریق ـ اعنی مشترطین انقراض و منکرین آن ـ اثباتش می‌کنند که مشترطین انقراض هم به آن احتجاج کرده‌اند و منکرین هم اثبات آن نموده‌اند، چنانچه از قولش: (وکذا مخالفة علي [عليه السلام]..) الی آخر ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین عليه السلام مخالفت عمر در بیع اُمّهات اولاد نموده، و انعقاد اجماع در زمان عمر بر منع متحقق نشده، و جماعتی از صحابه تجویز بیع اُمّهات اولاد در زمان عمر می‌نمودند، و از جمله ایشان است جابر و غیر او، و قول عبیده دلالت بر محض موافقت جماعتی از صحابه با عمر دارد نه بر تحقیق اجماع، و ابوعبیده به سوی ترجیح قول اکثر رفته، و جناب امیرالمؤمنین عليه السلام ترجیح به کثرت نمی‌فرمود بلکه به قوت دلیل.

---

*. [الف] باب الإجماع. [التحقیق:].

پس ثـابت شـد كـه قـوّت دليـل جـواز بـيع اُمّـهات اولاد نـزد جـناب اميرالمؤمنين عليه السلام ثابت بود.

و محمد بن الامام بالكاملية در "شرح منهاج الوصول" بيضاوى گفته:

الثالثة: لا يشترط انقراض المجمعين في انعقاد إجماعهم وكونه حجّة، فإذا اتفقوا ـ ولو حيناً ـ لم يجز لهم ولغيرهم مخالفته، وعليه المحقّقون، ونقل عن الإمام أحمد وابن فورك، وسليم الدارمي[۱] اشتراطه، والمختار الأول؛ لأن الدليل السمعي قام على حجّية الإجماع بدونه ـ نعني من غير اشتراط انقراض العصر ـ؛ لأنه عامّ يتناول ما انقرض عصره <1796> وما لم ينقرض، ولو في لحظة واحدة مطلقاً غير مقيّد بانقراض العصر.

قيل: لو لم يشترط لن[۲] يصحّ رجوع بعضهم ؛ لاستلزام الرجوع مخالفة الإجماع، لكن الرجوع ثابت، فقد وافق الصحابةَ عليٌّ عليه السلام [عليه السلام] في منع بيع أُمّ الولد، ثم رجع عنه.

وردّ ذلك بالمنع.. أي يمنع[۳] ثبوت الإجماع قبل الرجوع، ولا

۱. في المصدر: (الرازي).
۲. في المصدر: (لم).
۳. في المصدر: (بمنع).

يصحّ منع ثبوت الرجوع؛ لأنه ثبت، فقد رواه حمّاد بن زيد*.

از اين عبارت صراحتاً ظاهر است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام از تجويز بيع أمّهات اولاد رجوع فرموده، و اين رجوع ممنوع نمى‌تواند شد كه ثابت است و حماد بن زيد آن را روايت كرده.

و نيز از اين عبارت ظاهر است كه اجماع صحابه در زمان عمر هم بر منع بيع أمّهات اولاد متحقق نشده و ثبوت اجماع در اين زمان ممنوع است.

و عبرى در "شرح[1] منهاج الوصول" گفته:

قال: الثالثة: لا يشرط انقراض المجمعين؛ لأن الدليل قائم بدونه.

قيل: وافق الصحابةَ عليٌّ [عليه السلام] في منع بيع المستولدة، ثم رجع.

وردّ بالمنع.

المسألة الثالثة: في بيان أن انقراض عصر المجمعين غير معتبر في الإجماع، خلافاً لبعض الفقهاء والمتكلمين، منهم الاستاد أبو بكر

---

*. [الف] الباب الثالث في شرائط الإجماع من الكتاب الثالث، الإجماع [تيسير الوصول ۵ / ۱۴۴ ـ ۱۴۶].

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (در) آمده است.

ابن فورك، فيقول: [لا][١] يشترط في انعقاد الإجماع انقراض عصر المجمعين؛ لأن الدليل هو قوله عليه [وآله]السلام: (لا يجتمع أُمّتي على الخطأ) قام على حجّية الإجماع بدون اشتراط انقراض العصر؛ لأنه ينافي اجتماعهم على الخطأ، ولو في لحظة واحدة مطلقاً، غير مقيّد بانقراض العصر.

قيل عليه: وافق الصحابةَ عليٌّ [عليه السلام] في منع بيع المستولدة، ثم رجع عن ذلك؛ لأنّ علياً [عليه السلام] سئل عن بيع أُمهات الأولاد، فقال: كان رأيي ورأي عمر أن لا يبعن، والآن أبيعهنّ، فقال: أبو عبيدة السلماني: رأيك في الجماعة أحبّ إلينا من رأيك وحده..!

فدلّ قول أبي عبيدة على أن الإجماع كان حاصلاً، مع أن علياً [عليه السلام] خالفه، وذلك يدلّ على اشتراط انقراض العصر؛ إذ لو لم يشرط لم يجز الرجوع عنه، وذلك ظاهر.

وردّ ما قيل: بالمنع عن حصول الإجماع على عدم جواز بيع المستولدة، إذ غايته أن يكون رأيه موافقاً لبعض الصحابة لا لكلّهم، ويدلّ عليه قوله: (رأيي ورأي عمر)، وقول [أبو] عبيدة: (رأيك في الجماعة) لا يدلّ على الإجماع، بل على الجماعة، وبينهما فرق ظاهر*.

---

١. الزيادة من المصدر، ولا يصح الكلام بدونها.

*. [الف] باب ثالث في شرائط الإجماع. [شرح منهاج الوصول: ١٠٧].

و آمدی در "احکام الاحکام" ـ در بیان احتجاج قائلین به اشتراط انقراض عصر در حجیت اجماع ـ گفته:

وأمّا الآثار؛ فمنها: ما روي عن علي عليه السلام [عليه السلام] أنّه قال: اتفق رأيي ورأي عمر على أن لا[1] تباع أُمّهات الأولاد، والآن فقد رأيت بيعهنّ.. أظهر الخلاف بعد الوفاق، ودليله قول عبيدة السلماني: رأيك مع الجماعة أحبّ إلينا من رأيك وحدك..! وقول عبيدة دليل سبق الإجماع. <1797>

ومنها: أن عمر خالف ما كان عليه أبو بكر والصحابة في زمنه من التسوية في القسم، وأقرّه الصحابة على ذلك.

ومنها: أن عمر حدّ الشارب ثمانين، وخالف ما كان عليه أبو بكر والصحابة من الحدّ أربعين[2].

و در مقام جواب از این حجت گفته:

وعن الآثار؛ أمّا قول علي [عليه السلام]، فليس فيه ما يدلّ على اتفاق الأُمّة، وإلّا قال: رأيي ورأي الأُمة، والذي يدلّ على ذلك أنه قد نقل: أن جابر بن عبد الله كان يرى جواز بيعهنّ في زمن عمر، ومع مخالفته فلا إجماع.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الا) آمده است.

۲. إحكام الأحكام ۱ / ۲۵۸.

وقول عبيدة السلماني ليس فيه ما يدل على اتفاق الجماعة على ذلك؛ لأنه يحتمل أنه أراد به: رأيك [مع رأي الجماعة، ويحتمل أنه أراد به: رأيك][1] في زمن الجماعة والأُلفة والطاعة للإمام أحبّ إلينا من رأيك في زمن الفتنة وتشتّت الكلمة، نفياً للتهمة عن علي [عليه السلام] في تطرّقها إليه في مخالفة الشيخين.. إلى آخره[2].

از این عبارت هم بطلان نفی مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام، و بطلان ادعای اجماع بر عدم جواز بیع اُمّهات اولاد، و تجویز جابر آن را در زمان عمر صراحتاً ظاهر است.

و نیز آمدی در "احکام الاحکام" گفته:

والغالب إنّما هو سلوك طريق النصح وترك الغشّ من أرباب الدين، كما نقل عن علي [عليه السلام] في ردّه على عمر في عزمه على إعادة الجلد على أحد الشهود على المغيرة بقوله: «إن جلّدته أرجم صاحبك»، وردّ [معاذ][3] عليه في عزمه على حدّ الحامل بقوله: (إن جعل الله لك على ظهرها سبيلاً، فما جعل الله لك على ما في بطنها سبيلاً) حتّى قال عمر: لولا معاذ لهلك عمر! ومن ذلك ردّ

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. إحكام الأحكام ۱ / ۲۵۹.

۳. الزيادة من المصدر.

المرأة على عمرَ ـ لمّا نهى عن المغالاة في مهور النساء ـ بقولها: أيعطينا الله تبارك وتعالى بقوله: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾[1] ويمنعنا عمر؟! [حتّى قال عمر:][2] امرأة خاصمت عمر فخصمته..

ومن ذلك قول عبيدة السلماني لعلي [عليه السلام] ـ لمّا ذكر أنه قد تجدّد له رأي في بيع أُمّهات الأولاد ـ: رأيك مع الجماعة أحبّ إلينا من رأيك وحدك.. إلى غير ذلك من الوقائع[3].

و عضدى در "شرح مختصر الاصول" گفته:

احتجّ المخالف ـ وهو القائل: انه ليس بإجماع ولا حجّة ـ بأنه يجوز أن يكون من لم ينكر إنّما لم ينكر لأنه لم يجتهد بعد، فلا رأي له في المسألة، أو اجتهد فتوقّف لتعارض الأدلة، أو خالفه لكن لمّا سمع خلاف رأيه روّىٰ لاحتمال رجحان مأخذ المخالف حتّى يظهر عدمه، أو وقّره فلم يخالفه تعظيماً له، أو هاب المفتي أو الفتنة، كما نقل عن ابن عباس في مسألة العول أنه سكت أولاً ثم أظهر الإنكار، فقيل له في ذلك، فقال: إنه ـ والله ـ لكان رجلاً مهيباً، يعني عمر..

---

۱. النساء (۴): ۲۰.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. إحكام الأحكام ۱ / ۲۵۴.

ومع قيام هذه الاحتمالات لا يدلّ على الموافقة ؛ فلا يكون إجماعاً ولا حجّة.

الجواب: إنها وإن كانت <1798> محتملة ولكن فهي[١] خلاف الظاهر لما علم من عادتهم ترك السكوت في مثله، كقول معاذ لعمر ـ لمّا رأى جلد الحامل ـ: ما جعل الله على ما في بطنها سبيلاً، فقال: لولا معاذ لهلك عمر..

وكقول امرأة ـ لمّا نفى المغالاة في المهر ـ أعطانا الله تعالى بقوله تعالى: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً﴾[٢]، ويمنعنا عمر؟! فقال: كلٌّ أفقه من عمر حتّى المخدّرات في الحجال!

وكقول عبيدة السلماني ـ لمّا قال[عليه السلام]: تجدّد لي رأي في أُمّهات الأولاد أنهنّ يبعن ـ: رأيك في الجماعة أحبّ إلينا من رأيك وحدك..!*

از اين عبارت هم واضح است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام حكم به جواز بيع اُمّهات اولاد داده.

---

١. در [الف] (فهي) خوانا نيست.

٢. النساء (۴): ۲۰.

* . [الف] مسأله اجماع سكوتى از مبحث اجماع. [شرح مختصر منتهى الأصولي ۲ / ۳۴۷ ـ ۳۴۸].

و ملا نظام‌الدین در "صبح صادق شرح منار" گفته:

إفاضة؛ قال الشيخ ابن همام ـ في فتح القدير، بعد ما أثبت عتق أُمّ الولد ـ: .. وانعدام جواز بيعها عن عدّة من الصحابة... وبالأحاديث المرفوعة استنتج ثبوت الإجماع على بطلان البيع، وممّا يدل على ثبوت ذلك الإجماع ما أسنده عبد الرزّاق، أنبأنا معمر، عن أيوب، عن ابن سيرين، عن عبيدة السلماني، قال: سمعت علياً [عليه السلام] يقول: اجتمع رأيي ورأي عمر في أُمّهات الأولاد أن لا يبعن، ثم رأيت بعد أن يبعن، فقلت له: فرأيك ورأي عمر في الجماعة أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقة.. فضحك علي رضي‌الله تعالى عنه [عليه السلام].

واعلم أن رجوع علي ـ رضي‌الله تعالى عنه ـ [عليه السلام] يقتضي أنه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرّر الإجماع، والمرجّح خلافه، وليس يعجبني أن لأمير المؤمنين [عليه السلام] شأناً يبعد اتباعه أن يميلوا إلى دليل مرجوح، ورأي مغسول، ومذهب مرذول، فلو كان عدم الاشتراط أوضح لا كوضوح شمس نصف النهار، كيف يميل هو إليه؟ وقد قال رسول الله ـ صلى الله عليه وعلى آله وسلّم ـ: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي». رواه الصحيحان، وقال رسول الله ـ صلى الله عليه وعلى آله وسلم ـ: «أنا دار الحكمة وعليّ بابها». رواه الترمذي.. فالانقراض هو الحقّ.

لا يقال: إن الخلفاء الثلاثة ـ أيضاً ـ أبواب العلم، وقد حكم عمر بامتناع البيع!

لأن غاية ما في الباب أنهما تعارضا ثم المذهب أن أمير المؤمنين عمر أفضل، وهو لا يقتضي أن يكون الأفضلية في العلم أيضاً، وقد ثبت أنه دار الحكمة، فالحكمة حكمه هذا!.

على أنا نقول: إن ثبوت حرمة البيع عن صحابة معدودين لا يثبت الإجماع؛ فليكن من غيرهم من رأوا الجواز أو لم يروا شيئاً من الطرفين، فلا ينعقد الإجماع.

وقول عبيدة: (رأي عمر في الجماعة) لا يدلّ أيضاً على الإجماع، فإن الجماعة تنعقد بثلاثة ـ مثلاً ـ، فلا دليل أصلاً على أنه خالف الإجماع، ويؤمي إليه ما أورده في التيسير، عن البيهقي، عن أمير المؤمنين علي ـ كرّم الله وجهه ـ [عليه السلام] أنه خطب على منبر الكوفة، فقال: اجتمع رأيي ورأي أمير المؤمنين عمر أن <1799> لا تباع أُمّهات الأولاد، وأمّا الآن أبيعهنّ، فقال له عبيدة السلماني: رأيك في الجماعة أحبّ إلينا من رأيك وحدك..! فأطرق علي [عليه السلام]، ثمّ قال: اقضوا ما أنتم قاضون، فأنا أكره أن أُخالف أصحابي.

والظاهر منه أن أصحابه معه في جواز البيع، فالحاصل: إنك رأيت الكراهة في مخالفة تلك الجماعة، وأنا أكره مخالفة جماعة

أُخرى هم جماعتي متفقة معي في تلك المسألة، وحينئذ فالحديث المرفوع منسوخ؛ لأنّه بعيد أن لا يطلع عليه بخلاف غيره، فإنه من الجائز أن لا يطلعوا على الناسخ، واطلعوا على أصل الحكم، كما وقع لبعض الأصحاب أنه اطلع بعد أربعين سنة، كما في فتح القدير في هذا المقام.

لكن فيه نظر؛ فإنّ الأحاديث المرفوعة في الجواز ثابتة، فليكن أمير المؤمنين [عليه السلام] متمسّكاً بها ولم يصل إليه النواسخ، كما قلت مثله في غيره.

ويمكن أن يقال: إن الأحاديث قد تعارضت، وكذا أقوال عظماء الصحابة، فانظر إلى الترجيح، وأُمّ الولد أمة، فتبقى على الأصل إلى أن يبطله، والمبطل متعارض مع المثبت، فلم يثبت.

فإن قلت: إن الحرمة متقدّمة علي الإباحة.

قلت: إذا لم يكن الإباحة ثابتة تستحقّ بأدلّة محقّة؛ فإن كونها أمة ممّا لا مرية فيها، ولا يبطل كونها أمة إلاّ بدليل، ولم يقم، فتأمل فيه.

وكيف ما كان كلامنا أنه لا يثبت ـ ظنّاً ولا قطعاً ـ كون المذهب اشتراط الانقراض، وإنّما يثبت لو ثبت الإجماع، وقد دريت حاله، والله أعلم*.

---

* . [الف] در شرح قول ماتن: (حكم انقراض العصر) من باب الإجماع. [صبح صادق:].

از اين عبارت ظاهر است كه: جناب اميرالمؤمنين عليه السلام رجوع از منع بيع اُمّهات اولاد فرموده، حكم به جواز بيعشان داده، و اين حديث عبدالرزاق بر آن دلالت دارد، و اين حكم آن حضرت به حدى ثابت است كه مبطل مسأله اصوليه ـ اعنى عدم اشتراط انقراض عصر مجمعين ـ گرديده، كما يدلّ عليه قوله: (فالانقراض هو الحق).

و از قول او: (لأن غاية ما في الباب أنهما تعارضا) نيز ظاهر است كه حكم جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مخالف و معارض حكم عمر بوده.

و از قول او: (على أنا..) إلى آخره ظاهر است كه حرمت بيع اُمّهات اولاد از صحابه معدودين ثابت است و آن مثبت اجماع نيست.

و قول او: (فليكن من غيرهم من رأوا الإجماع..) إلى آخره، و قول او: (فلا ينعقد الإجماع) نيز مبطل دعوى اجماع است.

و همچنين قول او: (فلا دليل أصلاً على أنه خالف الإجماع) و از قول او: (فالحاصل..) إلى آخره ظاهر است كه[1] جماعتى با جناب اميرالمؤمنين عليه السلام در تجويز بيع اُمّهات اولاد اتفاق داشتند، و آن حضرت مخالفتشان را مكروه مى‌داشت.

و از قول او: (ويمكن أن يقال..) إلى آخره ظاهر است كه احاديث در بيع

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (با) آمده است.

اُمّهات اولاد متعارض‌اند و همچنین اقوال عظمای صحابه، و ترجیح به جانب مجوزین است که اُمّ ولد أمه است پس باقی خواهد ماند بر اصل، و مبطل اصل غیر ثابت است.

و از قول او: (ولا يبطل كونها أمة إلاّ بدليل، ولم يقم) ظاهر است که دلیلی بر بطلان رقّیّت اُمّ الولد قائم نگردیده.

و از قول او (کیفما کان..) إلی آخره <1800> نیز ظاهر است که اجماع بر عدم جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت نشده.

و نیز این عبارت به وجوه عدیده تشیید اساس مذهب حق اهل حق در عصمت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و هدم مبانی مزوّره مخالفین می‌نماید، و فوائد سدیده از آن بر می‌آید:

اول: آنکه از قول او: (وليس يعجبني..) إلی آخره ظاهر است که شأن جناب امیرالمؤمنین عليه السلام بالاتر از آن است که أتباع آن حضرت میل فرمایند به سوی دلیل مرجوح و رأی مغسول و مذهب مرذول، و این کلام بلاغت‌نظام به کمال مبالغه و تأکید تشیید بنای عصمت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام از خطا می‌نماید که شأن جناب امیرالمؤمنین را مُبعّد أتباع آن حضرت از میل به سوی دلیل مرجوح و رأی مغسول و مذهب مرذول گردانیده، پس هرگاه أتباع آن حضرت از میل به دلیل مرجوح دور باشند، خود آن حضرت بالاولی بعید از میل به دلیل مرجوح باشد.

و در لفظ: (يميلوا) اشعار به آن است كه أتباع آن حضرت از ميل به سوى دليل مرجوح بعيدند چه جا اختيار دليل مرجوح!

و در ذكر لفظ (دليل) اشعار به آن است كه اتباع آن حضرت از ميل به دليل مرجوح بعيدند چه جا مدّعاى مرجوح، پس عصمت جناب اميرالمؤمنين عليه‌السلام از خطا به سه اولويت ثابت شد.

و در ايراد لفظ: (رأى مغسول و مذهب مرذول) مزيد تأكيد را ملحوظ داشته، بُعد اتباع آن حضرت از ميل به رأى مغسول و مذهب مرذول به دلالت مطابقى هم ثابت ساخته.

دوم: آنكه قول او: (فلو كان عدم الاشتراط..) إلى آخره صريح است در آنكه ميل جناب اميرالمؤمنين عليه‌السلام به امرى كه خلاف حق واضح باشد باطل و محال و ناجايز و منكر است.

سوم: آنكه از قول او: (وقد قال رسول الله ـ صلى‌الله‌عليه‌وعلى‌آله‌وسلم ـ: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي») ظاهر است كه حديث منزلت دلالت بر عصمت آن حضرت از خطا و خطل، و حفظ آن جناب از مخالفت حق و ارتكاب زلل دارد.

چهارم: آنكه از قول او: (قال رسول الله ـ صلى‌الله‌عليه‌وعلى‌آله‌وسلم ـ: «أنا دار الحكمة»..) إلى آخره ظاهر است كه اين حديث شريف هم دليل بر اعلميت و عصمت آن حضرت است.

پنجم: آنکه[1] از قول او: (فالانقراض هو الحق) نیز ظاهر است که هر مذهبی که مختار و مرضی جناب امیرالمؤمنین ﷺ باشد ـ ولو التزاماً ـ عین حق و صواب است، پس امری که صراحتاً ارشاد فرموده باشند بالاولی محض حق و صواب و بری از تشکیک و ارتیاب باشد.

ششم: آنکه از قول او: (وهو لا يقتضي أن يكون الأفضلية في العلم) ایضاً ظاهر است که او افضلیت عمر را بر جناب امیرالمؤمنین ﷺ در علم ثابت نمی‌داند، و نه آن را مقتضای مذهب می‌بیند، پس بحمد الله زعم افضلیت عمر در این باب جزاف صریح و اعتساف قبیح باشد.

هفتم: آنکه از قول او: (وقد ثبت أنه دار الحكمة) ظاهر است که حدیث: «أنا دار الحكمة وعلي بابها» صحیح و ثابت است، فليمت المنكرون غيظاً.

هشتم: آنکه از قول او: «فالحكمة حكمه» ظاهر است که هر حکمی که <1801> از جناب أمیرالمؤمنین ﷺ صادر شود عین حکمت و صواب، و مخالفت آن عکس رأی اولوالالباب و معاندت سنت و کتاب است؛ پس حکم عمر به عتق اُمّهات اولاد خلاف حق و باطل محض باشد.

و موافقت جناب امیرالمؤمنین ﷺ در اول حال ـ که عبیده نقل کرده [بر فرض صحت نقل] ـ محمول بر تقیه خواهد بود تا منافات عصمت لازم نیاید.

---

۱. کلمه: (آنکه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

بالجمله؛ انهماک توربشتی در اثبات اجماع صحابه بر رأی عمر و نفی مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از غرائب امور و طرائف دهور است، و بحمد الله تکذیب او در این دعوی باطل از افادات بسیاری از اساطین محققین و شیوخ مدققین ایشان ثابت کردیم.

و نقل علی قاری چنین دعوی واهی و رکیک را ـ که بطلان آن از افادهٔ خود توربشتی و خود قاری ظاهر شده ـ در "مرقاة"[1] ـ زیاده‌تر عجیب است.

و کذب این ادعای باطل توربشتی از نقل دیگر خود علی قاری نیز ظاهر است؛ زیرا که خودش بعد این گفته:

قال ابن الهمام: أُمّ الولد يصدق لغةً على ما إذا ثبت نسبه ممّن له ولد ثابت النسب وغير ثابت النسب، وفي عرف الفقهاء أخصّ من ذلك، وهي الأمة التي ثبت [نسب][2] ولدها من مالك كلّها أو بعضها، ولا يجوز بيعها ولا تمليكها ولا هبتها، بل إذا مات سيّدها ولم ينجز عتقها تعتق بموته من جميع المال، ولا تسعى لغريم، وإن كان السيد مديوناً مستغرقاً، وهذا مذهب جمهور الصحابة والتابعين والفقهاء، إلاّ من[3] لا يعتدّ به كبشر المريسي وبعض الظاهرية، فقالوا: يجوز بيعها واحتجّوا بحديث جابر، ونقل هذا

---

۱. قسمت: (در مرقاة) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. قسمت: (إلاّ من) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

المذهب عن الصديق وعلي [عليه السلام] وابن عباس وابن مسعود و زيد بن ثابت وابن الزبير، لكن عن ابن مسعود ـ بسند صحيح ـ وابن عباس: تعتق من نصيب ولدها، ذكره ابن قدامة، فهذا يصرّح برجوعهما على تقدير صحّة الرواية الأولى عنهما*.

از این عبارت ظاهر شد که جواز بیع اُمّ ولد از ابوبکر و جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و ابن عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن زبیر مروی شده است.

و نیز از این عبارت در کمال وضوح ظاهر است که بعض ظاهریه به جواز بیع اُمّ ولد قائل شده‌اند و به حدیث جابر احتجاج نموده، پس ظاهر شد که بنابر احتجاج و استدلال بعض ظاهریه، طعن تحریم حلال بر عمر متوجه است که نزد ایشان جواز بیع اُمّهات اولاد در زمان نبوی و ابی‌بکر ثابت شده و نسخ آن متحقق نگردیده و الاّ چرا به جواز بیع اُمّهات اولاد قائل می‌شدند و به حدیث جابر احتجاج می‌نمودند؟! پس ثابت شد که نزد ایشان عمر امر جایز را حرام کرده، ویكفي ذلك للاستدلال، ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾[1].

و آنچه ابن همام از ابن عباس و ابن مسعود آورده که ایشان گفته‌اند که: اُمّ

---

* . [الف] الفصل الثاني من باب إعتاق العبد المشترك من كتاب العتق. [مرقاة المفاتيح ۶ / ۵۱۷].

۱. الأحزاب (۳۳): ۲۵.

ولد از نصیب ولدش آزاد کرده می‌شود، دلالت ندارد بر رجوع ایشان، کما توهمه ابن همام؛ زیرا که این معنا بر عدم جواز بیع اُمّهات اولاد علی الاطلاق دلالت ندارد، بلکه خلاصه این مذهب آن است که هرگاه مالک اُمّ ولد بمیرد و حصّهٔ میراث ولد اُمّ ولد <1802> مستوفی او باشد آزاد کرده می‌شود، و ظاهر است که این معنا مستلزم منع از بیع در صورت‌های دیگر نیست، و مثبت عتق او به مجرد ولادت ولد نمی‌تواند شد.

و نسبت توربشتی تردد را در این مسأله به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کذب دیگر و بهتان آخر است[۱].

هرگاه به تصریح اساطین سنیه قائل بودن آن حضرت به جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت گردید، نسبت تردد به آن حضرت ـ بی‌تردد ـ دلیل تعنت و تمرد خواهد بود.

و بطلان استدلال به قصه شریح، مغنی از شرح و بیان است؛ زیرا که قول آن حضرت: (فاقض فيه بما كنت تقضي حتّى يكون الناس جماعة) [بر فرض صحت نقل] دلالت صریحه دارد بر آنکه آن حضرت حکم به این قضا به سبب خوف اختلاف مردم داده و این قضا را تا حصول ائتلاف و رفع خلاف محدود ساخته.

---

۱. كما تقدّم عنه: من قوله: الذي صحّ عنه أنه كان متردّداً في القول به، وقد سأل شريحاً.. إلى آخره. راجع: مرقاةالمفاتيح ۶ / ۵۱۶ـ۵۱۷.

ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" گفته:

قوله: (عن علي [عليه السلام] قال: اقضوا كما كنتم تقضون) في رواية الكشميهني: (على ما كنتم تقضون قبل)، وفي رواية حماد بن زيد، عن أيوب: أن ذلك بسبب قول علي [عليه السلام] في بيع أُمّ الولد، وأنه كان يرى هو وعمر أنهنّ لا يبعن، وأنه رجع عن ذلك، فرأىٰ أن يبعن، قال عبيدة: فقلت له: رأيك ورأي عمر في الجماعة أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقة.. فقال علي [عليه السلام] ما قال.

قلت: وقد وقفتُ على رواية حماد بن زيد، أخرجها ابن المنذر، عن علي بن عبد العزيز، عن أبي نعيم، عنه، وعنده قال لي عبيدة: بعث إليّ علي [عليه السلام] وإلى شريح، فقال: إني أبغض الاختلاف، اقضوا كما كنتم تقضون.. فذكره إلى قوله: أصحابي، قال: فقتل علي [عليه السلام] قبل أن يكون جماعة.

قوله: (وإني أكره الاختلاف) .. أي الذي يؤدي إلى النزاع.

قال ابن التين: يعني مخالفة أبي بكر وعمر، وقال غيره: المراد المخالفة التي تؤدّي إلى النزاع والفتنة، ويؤيّده قوله ـ بعد ذلك ـ: حتّى يكون الناس جماعة، وفي رواية الكشميهني: حتّى يكون للناس جماعة*.

---

*. [الف] باب مناقب علي [عليه السلام] من أبواب المناقب. [فتح الباری ۷ / ۵۹].

از اين عبارت ظاهر است كه: حسب روايت حماد بن زيد جناب اميرالمؤمنين عليه السلام تجويز بيع اُمّهات اولاد فرموده، و لكن به سبب كراهت اختلاف كه مؤدّى به سوى نزاع و فتنه باشد شريح و غيره را به قضاى سابق حكم داده.

و مولوى عبدالعلى در "شرح مسلم" ـ در مسأله عدم اشتراط انقراض عصر مجمعين در حجيت اجماع ـ گفته:

قالوا: أولا يؤدّي الاشتراط المذكور إلى منع المجتهد عن الرجوع عن مذهبه عند ظهور موجبه.. أي موجب الرجوع، ولو كان ذلك الموجب خبراً صحيحاً واجب العمل، واللازم باطل.

قلنا: منقوض بما بعد الانقراض ؛ فإنه يلزم منع المجتهد عن مخالفته مع وجود الموجب ولو كان خبراً صحيحاً.

والحلّ منع بطلان التالي، لأنا نلتزم المنع عن الرجوع، ولا نسلّم إمكان الموجب؛ لأن الإجماع قاطع فلا يصحّ دليل في مقابلته، قال [أبو][1] عبيدة ـ بفتح العين ـ السلماني لعلي أمير المؤمنين [عليه السلام] حين رجع من عدم صحّة بيع أُمّ الولد، روى البيهقي ،عن أمير المؤمنين <1803> علي [عليه السلام] [أنه][2] خطب على منبر كوفة ، فقال: اجتمع رأيي ورأي عمر أن لا يباع أُمّهات

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

الأولاد، وأمّا الآن أرى بيعهنّ، فقال [أبو][1] عبيدة السلماني: رأيك مع الجماعة أحبّ إليّ ـ والمحفوظ: إلينا ـ من رأيك وحدك..! فأطرق علي [عليه السلام]، ثمّ قال: اقضوا ما أنتم قاضون، فأنا أكره أن اختلف[2] أصحابي.

وفي رواية عبد الرزاق: رأيك و رأي عمر في الجماعة أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقة.. فضحك علي عليه السلام [عليه السلام]، كذا في فتح القدير.

فقد ظهر من هذا أنّ الرجوع غير صحيح عند وقوع الإجماع مرّة، وإلاّ لما أنكر [أبو][3] عبيدة على أمير المؤمنين علي [عليه السلام]، ولم يتوقّف[4] هو عن الرجوع، كذا قالوا.

وفيه خفاء؛ فإنّ هذا إنّما يدلّ على اتفاق رأي أمير المؤمنين[5] لا على اتفاق رأي[6] الكلّ، وقول [أبي][7] عبيدة ـ أيضاً ـ لا

---

۱. الزيادة من المصدر.
۲. في المصدر: (أُخالف).
۳. الزيادة من المصدر.
۴. في المصدر: (وتوقف).
۵. في المصدر: (أميري المؤمنين) يعني علي [عليه السلام]، وعمر.
۶. في المصدر: (آراء).
۷. الزيادة من المصدر.

يدلّ عليه؛ لأن الجماعة يقع على ما فوق الإثنين، ولذا قال: (أحبّ إليّ)، ولم يقل: (رأيك وحدك خطأ قطعاً).

وأمّا رجوع أمير المؤمنين [عليه السلام] عن هذا القول فلعلّه لرجوع رأيه إلى ما كان [كما هو الظاهر][1]، أو لم يرجع لكن أمرهم بالثبات على ما كانوا عليه كراهة أن ينتقلوا من رأي مجتهد التزموه على أنفسهم، فافهم.

ثمّ إنه لو كان على عدم جواز البيع إجماع لزم كون قول أمير المؤمنين [عليه السلام] إمّا خارقاً للإجماع.. وشأنه أجلّ من ذلك، وإمّا لأن الانقراض شرط عنده، وهو أيضاً بعيد منه، وأيضاً لم يتوجّه إليه كلام [أبي] عبيدة، فافهم*.

مى‌بينى كه عبدالعلى هم تجويز جناب اميرالمؤمنين عليه السلام بيع اُمّهات اولاد را از بيهقى نقل كرده، و روايت عبدالرزاق كه ذكر كرده نيز بر آن دلالت دارد.

و نيز عبدالعلى نسبت توقف از رجوع به ديگران منسوب ساخته، بعد آن به ردّش مشغول شده.

و احتمال رجوع از رجوع كه ذكر كرده مدفوع و ممنوع است به آنكه

---

۱. الزيادة من المصدر.

* . [الف] مسألة: انقراض عصر المجمعين ليس شرطاً، من الأصل الثالث في الإجماع. [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۲۵ ـ ۲۲۶].

این احتمال منافی عصمت است که والد ماجدش به اهتمام تمام آن را ثابت کرده[۱].

و نیز از افادهٔ عبدالعزیز در کتاب "تحقیق" که سابقاً گذشته ظاهر است که: جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ترجیح جواز بیع اُمهات اولاد به سبب قوت دلیل فرموده[۲]، پس عدم رجوع که بار دیگر ذکر کرده متعیّن باشد.

ولکن تعلیل امرشان به ثبات علی ما کانوا علیه بما علّله علیل است، و حق آن است که این امر به سبب تقیه و خوف نزاع و اختلاف بود چنانچه از عبارت علامه ابن حجر عسقلانی ـ که آنفاً مذکور شد[۳] ـ ظاهر است.

---

۱. در طعن هفتم عمر از "صبح صادق" تألیف مولوی نظام‌الدین گذشت که: إن أمير المؤمنين [عليه السلام] لم ينقل منه خطأ في الفتوى أصلاً، ولم يحتجّ في الإفتاء إلى غيره.
وقال: إن أمير المؤمنين [عليه السلام] إذ هو الحاكم على الكلّ، وهو البريء عن شوائب النقصان ودعوى الكذب، ولا يخطأ فيما رآه أصلاً، بل كلّ ما يحكم به فهو الذي رآه بما رآه رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم بلا امتراء، فلا حاجة له أصلاً إلى التحاكم.
وقال: ورأيه مثل الحديث؛ فإنه لم ينقل عنه خطأً..

۲. حدود ۳۰ صفحه قبل گذشت.
قسمت: (ترجیح جواز بیع اُمهات اولاد به سبب قوت دلیل فرموده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. از فتح الباری ۷ / ۵۹ قریباً گذشت.

و کراهت انتقال از رأی مجتهدی[۱] که التزام رأیش بر انفس خود کرده باشد با وصف ظهور خطایش و قوت دلیل جانب مخالفش وجهی ندارد.

و از لطائف آن است که عبدالعلی با آنکه به سبب مزید تعصب از ذکر اکثر افادات رشیقهٔ والد ماجد خود در تنزیه جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از خطا طیّ کشح نموده، لکن باز هم اعتراف به أجلّیت شأن جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مخالفت اجماع تصریح کرده.

و نیز از قول او: (وإمّا لأن الانقراض شرط عنده، وهو أیضاً بعید) ظاهر است که: اختیار مذهب مرجوح از آن حضرت بعید است.

و عجب است که توربشتی نسبت رأی عمر به جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام <1804> نموده، حیث قال: (فأری ما رأی عمر) حال آنکه این قول آن حضرت هرگز دلالت بر اختیار رأی عمر ندارد، و نسبت این رأی حتماً به آن حضرت منافی ادعای خودش[۲] نیز است؛ عجب که اولاً دعوی تردد آن حضرت می‌کند و باز ـ از تهافت! ـ نیاندیشیده نسبت رأی عمر به آن حضرت می‌نماید.

---

۱. قسمت: (و کراهت انتقال از رأی مجتهدی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (ادعایش خودش) آمده است.

و احتمال عدم بلوغ نسخ به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که برای تأویل حکم آن حضرت به جواز بیع ذکر کرده ـ خیلی واهی و رکیک است، و چگونه عاقلی تجویز توان کرد که باب مدینه علم نبوی از ناسخ جواز بیع واقف نشود، و معاذ الله حکم غیر صحیح به این سبب صادر فرماید! ﴿ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾[۱].

اما احتمال عدم حضور جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه روزی که عمر مفاوضه کرد در این باب علمای صحابه را، پس:

اولاً: معلوم نیست که از مفاوضه عمر چه معنا اراده کرده است، اگر غرضش این است که عمر نصی ناسخ برای تجویز بیع اُمّهات اولاد ـ که دلالت بر عتقشان به مجرد ولادت ولد داشته باشد ـ بیان کرده؛ پس مجرد دعوی است، اثبات آن به دلیل لایق قبول لازم [است].

و اگر غرض از مفاوضه محض اظهار این حکم است و لو به تعلیل علیل، پس آن نفعی ندارد، و چون تجویز جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بیع اُمّهات اولاد را حتماً و قطعاً ثابت است لهذا مفاوضه و عدم انکار حضار به جوی نمی‌ارزد.

و بطلان ادعای ذکر عمر ناسخ این حکم را ـ قطع نظر از آنکه مجرد دعوی است و دلیلی بر آن نیست ـ خود ظاهر است که: روایات متضمنه حکم عمر، نفی این احتمال می‌کند، کما سبق.

---

۱. سورة ص (۳۸): ۲۷.

و علمای سنیه در جواب منکرین قیاس ـ که اعتراض بر روایات دالّه بر عمل صحابه بر قیاس کرده‌اند ـ احتمال اعتماد صحابه را بر نصوص به قرائن و ضرورت باطل کرده‌اند، و همان قرائن یا مثل آن، و همان ضرورت در این مقام هم موجود است.

عبارت فخر رازی و غیره در این باب سابقاً شنیدی[1].

و نیز شنیدی[2] که مولوی عبدالعلی در "شرح مسلم" در نقل اعتراضات منکرین قیاس بر روایات اثبات آن گفته:

فمنها: لا نسلّم أن أحداً من الصحابة قاس، وما نقلتم أخبار آحاد لا تفيد القطع، فيجوز عدم الصحّة.

ومنها: أن ما نقلتم عنهم لا يدلّ دلالة واضحة على كون فتواهم بالقياس، بل يجوز أن يكون عندهم نصوص جليّة أو خفيّة، لم يذكروها.

ومنها: أنه سلّمنا أن فتواهم للقياس، لكن لأقيسة جزئية من نوعٍ ما، فلا يدلّ على صحة الاستدلال بجميع الأقيسة*.

---

۱. انظر: المحصول ۵ / ۸۷ـ ۹۷ ولم يتقدم ذلك عنه، نعم تقدم ما يأتي عن شرح مسلم الثبوت في أواخر الطعن الحادي عشر من مطاعن عمر (متعة الحجّ).

۲. قسمت: (و نیز شنیدی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

*. [الف] فصل في الآحاد من الأصل الثاني في السنّة. [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۳۱۴].

و در مقام جواب گفته:

والجواب عنها: أن المنقولات وإن كانت كلّ واحد واحد منها أخبار أحاد إلاّ أن القدر المشترك بينها ـ وهو الفتوى بالقياس، وكون عادتهم ذلك ـ متواتر، فحدث العلم به بكثرة مطالعة أقضيتهم وتواريخهم.

وعلم ـ أيضاً ـ بتكرار عملهم بالأقيسة أنه لم يكن بخصوص نوع أو فرد.

وعلم ـ أيضاً ـ بقرائن قاطعة للناقلين أنه لم يكن عندهم نصّ، وأيضاً الضرورة العادية قاضية بأنه لو كان عندهم نصّ استدلّوا به في فتاواهم لأظهروا، وإنكار هذا مكابرة[۱].

و در "كنز العمال" مسطور است: **<1805>**

عن إبراهيم، قال: أعتق عمر أُمّهات الأولاد، فأتت امرأة منهنّ علياً [عليه السلام] أراد سيّدها أن يبيعها في دين كان عليه، فقال: اذهبي، فقد أعتقك عمر. عب*.

---

۱. فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۳۱۴.

*. [الف] الاستيلاد من كتاب العتق من قسم الأفعال من حرف العين. [كنزالعمال ۱۰ / ۳۴۷].

از این روایت هم ظاهر است که: جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اعتاق این زن را به عمر منسوب ساخته، پس حسب تقریر فخر رازی و عبدالعلی باید گفت که: اگر این اعتاق از حکم خدا و رسول ثابت می‌بود، بالضرورة[۱] نصّ اعتاق را ذکر می‌فرمود.

و افادهٔ سیوطی در رساله "مصابیح" ـ که سابقاً گذشته ـ نیز مؤید این تقریر است[۲].

و ثانیاً[۳]: احتمال عدم حضور جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه وقتی که عمر در این مسأله با علمای صحابه مفاوضه کرد، رکیک‌تر و واهی‌تر از سایر کلمات خرافت‌آیات اوست؛ زیرا که تجویز جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بیع اُمّهات اولاد را با وصف اطلاع آن حضرت بر منع عمر قطعاً و حتماً از روایات سنیه مثل روایت عبدالرزاق و بیهقی و ابن عبدالبرّ ثابت است، پس این احتمال چه نفع خواهد رسانید و چگونه از مضیق اشکال خواهد رهانید.

اما مشارکت آن حضرت اولاً در این حکم با عمر، پس بر تقدیر تسلیم و ثبوت آن به حیثیّت که بر اهل حق هم حجت تواند شد بالبداهة محمول بر تقیه است.

---

۱. کلمه: (بالضروره) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. حیث قال: ولو کان ذلك علی عهد رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم لَذَکَرَه، فإنه أولی بالاستناد وأحری بالاحتجاج. (المصابیح في صلاة التراویح: ۱۳)

۳. عطف به (اولاً) صفحه: ۳۳۹.

و چشمک زدن و استهزا کردن بر تقیه ـ بعد ثبوت آن از قرآن و حدیث ـ کار مسلمی نیست.

سابقاً و آنفاً شنیدی که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام موافق روایت سنیه با وصفی که در خمس مخالفت با شیخین داشت به جهت مخافت اشتهار خلاف شیخین بر آن جناب، به مسلک ایشان رفت[۱].

و شاه ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته*:

أبو بكر، عن زاذان: كنّا جلوساً عند علي [عليه السلام] فسئل عن الخيار، فقال: سألني عنها أمير المؤمنين عمر فقلت: إن اختارت نفسها ثلاثاً[۲]، فواحدة بائنة، وإن اختارت زوجها فواحدة، وهو أحقّ بها، فقال: ليس كما قلت، [إن] اختارت زوجها فلا شيء، وإن اختارت نفسها فواحدة، وهو أحقّ بها. فلم أجد بدّاً من متابعة أمير المؤمنين، فلمّا وُلّيت وأتيت في الفروج رجعت إلى ما كنت أعرف، فقيل له: رأيكما في الجماعة أحبّ إلينا من رأيك في الفرقة..

---

۱. در طعن هشتم عمر از فتح القدير ۵ / ۵۰۴ و ازالة الخفاء ۲ / ۱۲۶ گذشت.

*. [الف] فـــــــــــــ [فايده:] قول علي [عليه السلام]: فلم أجد بدّاً من متابعة عمر، في مسألة الخيار..

۲. سقط من المصدر: (ثلاثاً).

فضحك علي[ﷺ] وقال: أما إنه أرسل إلى زيد بن ثابت فسأله، فقال: إن اختارت نفسها فثلاث ، وإن اختارت زوجها فواحدة بائنة*.

از اين روايت ظاهر است كه: هرگاه عمر از جناب اميرالمؤمنين ﷺ مسأله خيار پرسيد و آن حضرت حكم آن بيان فرمود، عمر قبول آن نكرد، بلكه خلاف آن بر زبان آورد، و جناب اميرالمؤمنين [ﷺ] چاره[اى] از متابعت عمر نيافت با وصف آنكه نزد آن جناب حق خلاف آن بود، و هرگاه خلافت به آن جناب رسيد باز به همان حكم كه روبروى عمر بيان فرموده بود عمل فرمود.

و اين تقيه صريح است، پس همچنين موافقت در مسأله منع بيع أمّهات اولاد محمول بر تقيه خواهد بود تا منافات عصمت و ثبوت خطا بر آن حضرت لازم نيايد.

و محتجب نماند كه اين تقرير توربشتى ـ كه ردّ آن بيان نموديم ـ مأخوذ از تقرير خطابى است ،لكن بنابر مزيد <1806> جسارت و حمايت اسلاف خود تغيير در تقرير او نموده.

شمس الدين محمد بن مظفر شاه دودى الخلخالى در "مفاتيح في حلّ المصابيح" گفته:

---

*. [الف] كتاب النكاح از فقهيات عمر. [ازالة الخفاء ٢ / ١١٦].

قوله: (بعنا أُمّهات الأولاد)، قال الخطابي: يحتمل أن يكون ذلك مباحاً في ابتداء الإسلام، ثمّ نهى النبيّ عليه [وآله]السلام عن ذلك ولم يعلم به أبو بكر؛ لأن ذلك لم يحدث في أيّامه لقصر مدّتها، ولاشتغاله بأُمور الدين، ومحاربة أهل الردّة، واستصلاح أهل الدعوة، ثمّ بقي الأمر على ذلك في عصر عمر... مدّة من الزمان، ثمّ نهى عنه عمر... حين بلغه ذلك عن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم، فانتهوا عنه.

وقيل: إن علياً عليه السلام [عليه السلام] لم ينقل عنه جواز بيعهنّ، بل الذي صحّ عنه أنه كان متردّداً في القول به، ويؤيده سؤاله شريحاً عن قضائه فيه أيّام خلافته بالكوفة، فقال: إني أقضي فيه بما اتفق عليه الصحابة عند نهى عمر ... عن بيعهنّ منذ ولاّني القضاء، فقال لشريح: فاقض بما كنت تقضي حتّى يكون للناس جماعة ـ أي إجماع ـ ولعلّ النهي لم يبلغه*.

از[1] ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه: توربشتى همين تقرير[2] ركيك خطابى را اخذ كرده، بعض زوايد ركيكه بر آن افزوده.

---

* . [الف] باب عتق العبد المشترك از كتاب العتق. [المفاتيح في شرح المصابيح، ورق: ١٣٢].

١ . در [الف] اشتباهاً اينجا: (اين) افزوده شده است.

٢ . در [الف] اشتباهاً: (تقرر) آمده است.

و خطابی چون اطلاع بر تجویز ابوبکر بیع اُمّهات اولاد را داشت، تفصّی از آن به التزام عدم علم ابی‌بکر به نهیِ از بیع اُمّهات اولاد خواسته بود، و این عدم اطلاع را معلّل ساخته به قصر مدّت ایام خلافت او و اشتغال او به امور دین و محاربه اهلِ رَدّه و استصلاح اهل دعوت.

و توربشتی چون وهن و رکاکت این توجیه دریافت ـ به مزید جسارت ـ به عوض عدم علم ابی‌بکر به منع بیع اُمّهات اولاد، عدم علم ابی‌بکر به بیع ایشان در زمانش ذکر کرد، و تخدیع عوام خواست.

و شمنی هم موافق خطابی ذکر عدم علم ابی‌بکر به نهی از بیع اُمّهات اولاد کرده، چنانچه علی قاری نقل کرده.

اما آنچه توربشتی گفته: (وجملة القول أن إجماعهم..) إلى آخره.

پس از ما سبق دانستی که دعوی اجماع صحابه بر منع بیع اُمّهات اولاد باطل است، و ائمه معتمدین سنیه خود اهتمام بلیغ در نفی این اجماع کرده‌اند، و مخالفت اکابر صحابه ثابت کرده و به مجرد سکوت صحابه از ردّ و انکار بر عمر ـ اگر ثابت گردد[1] ـ اجماع ثابت نمی‌شود.

و بالفرض اگر اجماع بر مذهب عمر در زمانش ثابت شود و باز مخالفت بعض صحابه آن را متحقق گردد، این معنا دلالت خواهد کرد بر عدم اعتماد

---

۱. قسمت: (اگر ثابت گردد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

آن اجماع و الاّ تجويز مخالفت اجماع معتمد بر صحابی از حسن اعتقاد سنيه با صحابه خيلی بعيد [است].

و قطع نظر از اين هرگاه مخالفت اجماع صحابه، صحابی را جايز باشد اهل حق را بالاولی مخالفت اجماع صحابه جايز خواهد بود، چرا اين همه زبان درازی در حق اهل حق به زعم مخالفت اجماع جابجا می‌نمايند!

و هر چند[۱] برای تكذيب دعوی اجماع صحابه عبارات سابقه كافی است، لكن بعض عبارات در اينجا هم مذكور می‌شود.

ابن <1807> حزم در "محلّى" گفته:

ومن طريق عبد الرزاق، عن ابن جريج، (نا) عطا بن أبي‌رباح: أن ابن الزبير أقام أُمّ حيّ ـ أُمّ ولد محمد بن صهيب، يقال: لابنها: خالد ـ فأقامها ابن الزبير في مال ولدها، وجعلها في نصيبه.

قال عطا: وقال ابن عباس: لا يعتق أُمّ الولد حتّى يلفظ سيّدها بعتقها، وهو قول زيد بن ثابت، وبه يقول أبو سليمان وأبو بكر و جماعة من أصحابنا*.

---

۱. قسمت: (هر چند) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] مسألة أمّهات الأولاد من كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۱۸ ـ ۲۱۹].

و ابوالبركات عبدالله بن احمد بن محمود النسفی در "كشف الاسرار شرح منار" گفته:

وقيل: يشترط للإجماع اللاحق عدم الاختلاف السابق عند أبي حنيفة...؛ لأن القاضي إذا قضى ببيع أُمّ الولد ينفذ قضاؤه عنده، وقد كان هذا مختلفاً فيه بين الصحابة...، ثمّ اتفق مَنْ بعدهم على عدم جواز بيعها، فدلّ أنه جعل الاختلاف الأول مانعاً من الإجماع المتأخر، و ليس كذلك في الصحيح، بل هذا إجماع عند أصحابنا؛ لأن الدليل الذي جعل الإجماع حجّة لا يفصّل بين ما سبق فيه الخلاف عن السلف وبين ما لم يسبق فيه الخلاف، وإنّما ينفذ قضاء القاضي بجواز بيعها عنده خلافاً لمحمد...؛ لأن هذا إجماع مجتهد فيه، وفيه شبهة، فلهذا أنفذه أبو حنيفة*.

و ادعای عدم قطع جناب اميرالمؤمنين عليه السلام بر قول مخالف عمر، مقطوع البطلان است که سابقاً ثابت شد که آن حضرت قطعاً تجويز بيع اُمّهات اولاد فرموده، و ائمه سنيه قطعاً اين معنا را ذکر کرده‌اند.

و از طرايف آن است که اسلاف سنيه به مفاد: (کاسهٔ گرم‌تر از آش)[1]، برای تصويب خلافت‌مآب و تخليصشان از مخالفت سنت و ارتکاب بدعت

---

* . [الف] باب الإجماع. [كشف الأسرار ٢ / ١٨٦].

١ . در [الف] اشتباهاً اينجا با کمی فاصله (ی) نوشته شده است.

بعض روایات موافق[1] مذهبشان تراشیده‌اند، چنانچه ابن ماجه در "سنن" خود گفته:

حدّثنا أحمد بن یوسف، حدّثنا أبو عاصم، حدّثنا أبو بکر ـیعني النهشلي ـ، عن الحسین بن عبد الله، عن عکرمة، عن ابن عباس، قال: ذکرت أُمّ إبراهیم عند رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم فقال: أعتقها ولدها*.

و این روایت مخدوش است به وجوه عدیده:

اول: آنکه اگر این روایت اصلی می‌داشت کسی از صحابه متمسک به آن می‌گردید، حال آنکه نه خود خلافت‌مآب که بادی بدو این بدعت است تمسک به آن فرموده، و نه کسی از هواخواهان او.

بس عجیب که در ابطال نصوص خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که دواعی اخفای اصل، و نیز دواعی اخفای تمسک به آن أتباع متقمصین خلافت را متکثر و متوافر است، آن همه زور و شور دارند و آن را قطعاً و حتماً به زعم عدم تمسک صحابه به آن باطل سازند؛ و این روایت را که تمسک کسی از صحابه حتّی خود خلافت‌مآب به آن ثابت نیست بر سر و چشم گذراند!

---

۱. کلمه: (موافق) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

*. [الف] أُمّهات الأولاد من أبواب العتق. [سنن ابن ماجه ۲ / ۸۴۱].

و این تقریر کافی است برای ردّ دیگر روایات نیز که ابن الهمام به آن تمسک جسته.

و از روایت عبدالرزاق از ابی‌اسحاق همدانی ـ که آنفاً از "کنز العمال" مذکور شد ـ ظاهر است که خلیفهٔ ثانی بعد بیع اُمّهات اولاد تا نصف خلافت خود <1808> ارشاد کرد که: چگونه فروخته شود اُمّ ولد حال آنکه ولد او حرّ است؟! پس حرام گردانید عمر بیع او را تا آنکه هرگاه عثمان خلیفه شد شکّ کردند در این باب[۱].

و این دلالت صریحه دارد بر آنکه خلیفهٔ ثانی به محض استدلال عقلی، تحریم بیع اُمّهات اولاد کرده، و به نصّی و ناسخی در این باب متمسک نگردیده، پس اگر این روایت و امثال آن وجودی می‌داشت چگونه بر خلافت‌مآب و دیگر اصحاب مخفی می‌شد.

و نیز شک کردن صحابه در تحریم بیع اُمّ ولد در زمان عثمان دلالت واضحه بر انتفای نصّ در این باب دارد و الا با وصف وجود نصّ چگونه شک در آن می‌کردند؟

دوم: آنکه اگر این حدیث اصلی می‌داشت ابن عباس چگونه فتوا به خلاف آن می‌داد حال آنکه فتوای ابن عباس به جواز بیع اُمّهات اولاد ثابت است، پس حسب قاعده خود این حضرات مخالفت ابن عباس مسقط اعتبار

---

۱. کنزالعمال ۱۰ / ۳۴۴.

این روایت است، کما نبّه علیه ابن حزم، وقد سبق عبارته[۱].

سوم: آنکه فتوای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به جواز بیع اُمّهات اولاد دلیل ساطع و برهان زاهر است بر بطلان این روایت و امثال آن.

چهارم: آنکه فتوای خلیفهٔ اول نیز مکذّب این روایت و امثال آن است، و دیگر دلائل که برای نفی ناسخ جواز سابقاً مذکورشد برای ردّ این روایت ومثل آن کافی است.

پنجم: آنکه این روایت به تصریحات ائمه سنیه مخدوش و مقدوح و معلول است.

و عجب که صاحب "هدایه" با آن همه جلالت و عظمت شأن دست بر آن انداخته و از[۲] فضائح و قوادح آن خبری نگرفته، در هدایه مذکور است:

إذا ولّدت الأمة من مولاها فقد صارت أُمّ ولد [له][۳]، لا یجوز بیعها، ولا تملیکها لقوله علیه [وآله] السلام: أعتقها ولدها*.

ابن الهمام در "فتح القدیر" گفته:

قوله: (وإذا ولّدت الأمة من مولاها فقد صارت أم ولد

---

۱. تقدّم عن المحلّیٰ ۹ / ۲۲۰.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (را) آمده است.

۳. الزیادة من المصدر.

*. [الف] باب الاستیلاد من کتاب العتاق. [الهدایة ۲ / ۶۸].

[له][١])، يعنى إذا ثبت نسبه منه، وليس ولادتها منه مستلزماً ثبوته، ففي العبارة قصور، وذلك أنه لا يريد أنها إذا ولّدت منه صارت أُمّ ولد بالمفهوم اللغوي بل بالاصطلاح الفقهي، ولذا رتّب عليه الأحكام المذكورة حيث قال: (لا يجوز بيعها ولا تمليكها ولا هبتها). انتهى، بل إذا مات ولم ينجز عتقها تعتق بموته من جميع المال، ولا تسعى لغريم ولو كان السيّد مديوناً مستغرقاً، وهذا [كلّه][٢] مذهب جمهور الصحابة والتابعين والفقهاء إلاّ من لا يعتدّ به كبشر المريسي وبعض الظاهرية، فقالوا: يجوز بيعها، واحتجّوا بحديث جابر، قال: بعنا أُمّهات الأولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر، فلمّا كان عمر نهانا عنه، فانتهينا.

رواه أبو داود، وقال الحاكم: [صحيح] على شرط مسلم.

وأخرج النسائي عن زيد القمّي إلى أبي سعيد الخدري: كنا نبيعهنّ في عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

صحّحه الحاكم، وأعلّه العقيلي بزيد القمّي[٣]، <1809> وقال النسائي: زيد القمّي ليس بالقويّ.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (العمّي)، وكذا في جميع الموارد الآتية.

ونقل هذا المذهب عن الصدّيق وعلي [عليه السلام] وابن عباس وابن مسعود وزيد بن ثابت وابن الزبير، لكن عن ابن مسعود ـ بسند صحيح ـ وابن عباس: تعتق من نصيب ولدها. ذكره ابن قدامة، فهذا يصرّح برجوعهما على تقدير صحّة الرواية الأُولى عنهما.

واستدلّ بعضهم للجمهور بما في رواية أبي داود من طريق محمد بن إسحاق، عن خطّاب بن صالح، عن أبيه، عن سلامة بنت معقل[1] ـ امرأة من خارجة قيس بن غيلان ـ، وذكر البيهقي أنه أحسن شيء روي عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في هذا ـ قالت: قدم بي عمّي الجاهلية، فباعني من الحباب بن عمرو ـ أخي أبي اليسر بن عمرو ـ، فولّدت له عبد الرحمن بن الحباب، ثم هلك، فقالت امرأته: الآن والله تباعين في دينه، فأتيت[2] رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] فقلت[3]: يا رسول الله! إني امرأة من خارجة قيس بن غيلان قدم بي عمّي المدينة في الجاهلية فباعني من الحباب بن عمرو ـ أخي أبي اليسر بن عمرو[4] ـ فولّدت له عبدالرحمن فمات، فقالت لي امرأته: الآن تباعين في دينه، فقال

---

۱. في المصدر: (مغفل).

۲. در [الف] (فأتيت) خوانا نيست.

۳. در [الف] اشتباهاً: (فقالت) آمده است.

۴. در [الف] اشتباهاً: (عمر) آمده است.

عليه [وآله] الصلاة والسلام: من وليّ الحباب؟ قيل: إخوه أبو اليسر كعب بن عمرو، فبعث إليه، فقال: إعتقوها، فإذا سمعتم برقيق تقدم عليّ فأتوني أُعوّضكم، قالت: فأعتقوني، وقدم على رسول الله [ﷺ] رقيق فعوّضهم فتى[1] غلاماً.

ولا يخفى أن هذا لا يدلّ على أنها تعتق بمجرد موته، بل على أنه سألهم أن يعتقوها ويعوّضهم لما استرقّت قلبه عليه [وآله] الصلاة والسلام، بل يفيد أنها لا تعتق، وإلاّ لبيّن الحكم الشرعي في ذلك من أنها عتقت، ولم يأمرهم بعتقها بعوض يقوم هو صلى الله عليه [وآله] وسلم لهم، نعم يحتمل أن يراد بـ: (اعتقوها) خلّوا سبيلها، كما فسّره البيهقي، وأن العوض من باب الفضل منه عليه [وآله] الصلاة والسلام لكن هذا احتمال غير الظاهر، والعبرة للظاهر، فلا يصار إلى هذا إلّا بدليل من خارج يوجبه ويعيّنه، فمن ذلك ما ذكره المصنف عنه صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه قال ـ يعنى في مارية القبطية رضي الله عنها ـ: أعتقها ولدها، وهو حديث رواه ابن ماجة، عن ابن عباس، قال: قال: ذكرت أُمّ إبراهيم عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال: أعتقها [ولدها][2].

---

١. في المصدر: (منّي).

٢. الزيادة من المصدر.

وطريقه معلول بأبي بكربن عبد الله بن أبي سبرة وحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس.

و بسند ابن ماجة، رواه ابن عدي في الكامل، لكن أعلّه بابن أبي سبرة فقطّ؛ فإنه يرى أن حسيناً ممّن يكتب حديثه(۱).

از ملاحظهٔ این عبارت ظاهر است که این خبر را که صاحب "هدایه" ذکر کرده و استدلال به آن نموده، اگر چه ابن ماجه روایت کرده، لکن در آن دو راوی مقدوح واقع است، و ابن عدی هم به اعلال آن پرداخته، اظهار حقیقت الحال ساخته، و عجب است که ابن الهمام این خبر واهی را که خودش قدح وجرح آن ذکر کرده <1810> موجب تعیین و ایجاب عدول از ظاهر حدیثِ سلامه دانسته، از سلامت و صواب دورتر رفته!

از ملاحظهٔ کتب رجال مزید تقبیح سند ابن ماجه ظاهر است، چه حسین بن عبدالله را اماثل اساطین و افاضل منقّدین ـ کما ینبغی ـ تفضیح کرده‌اند، ابن معین او را ضعیف گفته، و احمد ارشاد کرده که: برای او اشیاء منکره است، و بخاری از علی ابن المدینی استاد خود نقل کرده که او گفته: ترک کردم حدیث او را، و احمد بن حنبل هم او را ترک کرده، و ابوزرعه و غیر او فرموده‌اند که: او قوی نیست، و نسائی ارشاد کرده که: او متروک است، و جوزجانی فرموده که: اشتغال کرده نمی‌شود به او، و ابوحاتم گفته

---

۱. فتح القدیر ۵ / ۳۰ ـ ۳۱.

که: امر او ضعیف است، و عقیلی از بخاری نقل کرده که او حسین بن عبدالله و عبدالله بن یزید را متهم به زندقه وانموده، و در موضع دیگر ارشاد کرده که: او ثقه نیست، و ابن سعد گفته که: ندیده‌ام ایشان را که احتجاج کنند به حدیث او، وحسین بن علی نوفلی گفته ـ آنچه حاصلش این است که ـ: حسین بن عبدالله دوست عبدالله بن معاویه بوده و هر دو رمی کرده می‌شدند به زندقه، پس گفتند مردم که: این هر دو تصافی کرده‌اند بر زندقه، بعد از آن هر دو مهاجرت کردند و جاری شد در میانشان اشعار معاتبات، و حاکم ابواحمد گفته که: او قوی نیست نزد ایشان، و ابن حبّان گفته که: قلب می‌کند اسانید را و رفع می‌کند مراسیل را.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس الهاشمي، المدني، عن ربيعة بن عباد وكريب وعكرمة، وعنه ابن جريج وابن المبارك وسليمان بن بلال وجماعة، قال ابن معين: ضعيف، وقال أحمد: له أشياء منكرة، وقال البخاري: قال علي: تركت حديثه، وقال أبوزرعة وغيره: ليس بقويّ، وقال النسائي: متروك، وقال ابن معين ـ مرة ـ: ليس به بأس، يكتب حديثه، وقال الجوزجاني: لا يشتغل به، وقال العقيلي: (نا) آدم: سمعت البخاري يقول:

يقال[۱]: حسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس وعبد الله بن يزيد بن فنطس يتّهمان بالزندقة[۲].

و نيز ذهبى در "تذهيب التهذيب" گفته:

الحسين[۳] بن عبد الله بن عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب أبو عبد الله الهاشمي، المدني، عن ربيعة بن عباد وكريب وعكرمة، وعنه ابن إسحاق وابن عجلان وابن جريج وابن المبارك وشريك وسليمان بن بلال وطائفة، ضعّفه ابن معين، وقال أحمد: له أشياء منكرة، وقال البخاري: قال علي: تركت حديثه، وقال أبو زرعة وغيره: ليس بقويّ، وقال النسائي: متروك، توفّي سنة ۱٤۱[۴].

و ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس بن عبد المطلب الهاشمي، المدني، روى عن ربيعة بن عباد، وله صحبة، وعن عكرمة، و[أُمّ][۵] يونس خادم ابن عباس، وعنه <1811>

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

۲. ميزان الاعتدال ۱ / ۵۳۷.

۳. بالاى (الحسين) علامت (ت) (ق) نوشته است، يعنى ترمذى و ابن ماجه قزوينى از او روايت كرده‌اند.

۴. تذهيب التهذيب ۲ / ۳۳۳.

۵. الزيادة من المصدر.

هشام بن عروة، وابن جريج، وابن المبارك، وابن إسحاق، وابن عجلان، وإبراهيم بن أبي يحيى، وشريك النخعي .. وغيرهم، قال الأثرم ـ عن أحمد ـ: له أشياء منكرة، وقال ابن أبي خيثمة ـ عن ابن معين ـ: ضعيف، وقال ابن أبي مريم ـ عن يحيى ـ: ليس به بأس، يكتب حديثه، وقال البخاري: قال علي: تركت حديثه، وتركه أحمد أيضاً، وقال أبو زرعة: ليس بقويّ، وقال أبو حاتم: ضعيف، وهو أحبّ إليّ من حسين بن قيس، يكتب حديثه ولا يحتجّ به، وقال الجوزجاني: لا يشتغل بحديثه، وقال النسائي: متروك، وقال ـ في موضع آخر ـ: ليس بثقة، وقال العقيلي: له غير حديث لا يتابع عليه، وقال ابن عدي: أحاديثه يشبه بعضها بعضاً، وهو ممّن يكتب حديثه، فإني لم أجد في حديثه حديثاً منكراً قد جاوز المقدار، وقال ابن سعد: توفّي سنة [١٤٠ أو][1] ١٤١، وكان كثير الحديث، ولم أرهم يحتجّون بحديثه، قلت: وقال الحسين بن علي[2] النوفلي: كان الحسين بن عبد الله صديقاً لعبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر، وكانا يرميان بالزندقة، فقال الناس: إنّما تصافيا على ذلك، ثم إنهما تهاجرا، وجرت بينهما أشعار معاتبات، وقال أحمد: له أشياء منكرة، وقال البخاري:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (الحسن بن علي بن محمد).

یقال: إنه کان یتّهم بالزندقة، وقال الآجري ـ عن أبي داود ـ: عاصم بن عبید الله فوقه، وقال الحاکم أبو أحمد: لیس بالقويّ عندهم، وقال ابن حبّان: یقلّب الأسانید، ویرفع المراسیل[1].

و ابوبکر نهشلی که راوی است از حسین نیز خالی از قدح و جرح نیست؛ زیرا که ابن حبّان و غیر او تکلم در او نموده‌اند، ابن حبّان ارشاد کرده: شیخ صالح است، غالب شده بر او تقشّف تا آنکه وهم می‌کند و نمی‌داند و خطا می‌کند و نمی‌فهمد! پس باطل شد احتجاج به او. و ابن حبّان عبارت طولانی و گران در حق او وارد کرده، و ابوحاتم رازی هم حدیث ابوبکر نهشلی را به بطلان موصوف ساخته.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

أبو بکر النهشلي، الکوفي، في اسمه أقوال، لا یکاد یعرف إلاّ بکنیته، روی عن أبي بکر بن أبي موسی الأشعري وحبیب بن أبي‌ثابت، وعنه ابن مهدي وجبارة بن المغلس وجماعة، وثّقه أحمد ویحیی والعجلي، وتکلّم فیه ابن حبّان .. وغیره، وهو الذي قال وکیع: حدّثنا أبو بکر بن عبد الله بن أبي القطّان[2]، والأصح أن اسمه: عبد الله، وقال ابن حبّان: شیخ صالح، غلب علیه التقشّف

---

۱. تهذیب التهذیب ۲ / ۲۹۶.

۲. في المصدر: (العطّاف).

حتّى صار يهم ولا يعلم، ويخطئ ولا يفهم، فبطل الاحتجاج به، وأتى ابن حبّان بعبارة طويلة ثقيلة.. إلى أن قال: وإن اعتبر معتبر بما وافق الثقات لم يجرح في قوله[۱]، قال عوف[۲] بن سلام: عن أبي بكر النهشلي، عن الأعمش، عن أبي وائل، عن عبد الله، عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، <1812> قال: أكثر خطايا ابن آدم في لسانه. وقال أبو حاتم الرازي: هذا حديث باطل. قلت: مات يوم الفطر سنة ستّ وستين ومائة، وهو حسن الحديث، صدوق*.

و نيز ابن الهمام در "فتح القدير"[۳] گفته:

وأخرج ابن ماجة ـ أيضاً ـ: عن شريك، عن حسين بن عبد الله، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: أيّما أمة ولّدت من سيّدها فإنها حرّة إذا مات إلاّ أن يعتقها قبل موته[۴].

---

۱. في المصدر: (لم يحرج في فعله).

۲. في المصدر: (عون).

* . [الف] باب الكنى. [ميزان الاعتدال: ۴ / ۴۹۶].

۳. قسمت: (در "فتح القدير") در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۴. في المصدر: (بعد موته) بدل قوله: (إذا مات إلاّ أن يعتقها قبل موته).

رواه الحاكم في المستدرك ، وقال: صحيح الإسناد، وهذا توفيق لحسين.

ورواه أبو يعلى الموصلي في مسنده: حدّثنا زهير، حدّثنا إسماعيل بن أبي أُويس، حدّثنا أبي، عن حسين بن عبد الله، عن عكرمة، عن ابن عباس، عنه عليه [وآله] الصلاة والسلام قال: أيّما أمة ولّدت من سيّدها فإنها حرّة إذا مات إلّا أن يعتقها قبل موته.

ورواه أحمد، عن ابن عباس[1]، عنه عليه [وآله] الصلاة والسلام: أيّما رجل ولّدت أمته فهي معتقة عن دبر منه.

والطرق كثيرة في هذا المعنى، [ولذا قال الأصحاب : إنه مشهور تلقّته الأُمة بالقبول ، وإذ قد كثرت طرق هذا المعنى][2] وتعدّدت واشتهرت فلا يضرّه وقوع راوٍ ضعيف فيه، مع أن ابن القطّان قال ـ في كتابه ـ: وقد روي بإسناد جيّد، قال قاسم بن أصبغ ـ في كتابه ـ: حدّثنا محمد بن وضّاح، حدّثنا مصعب بن سعيد ـ أبو خيثمة المصيصي ـ، حدّثنا عبيد الله بن عمر ـ وهو الرقّي ـ، عن عبد الكريم الجزري، عن عكرمة[3]، عن

---

١. كلمه : (عباس) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. در حاشيه [الف] بالاى (عكرمة) علامت: (ظ) آمده است.

ابن‌عباس رضی الله عنه، قال: لمّا ولّدت مارية إبراهيم قال عليه [وآله] الصلاة والسلام: أعتقها ولدها.

ومن طريق ابن أصبغ، [رواه][1] ابن عبد البرّ في التمهيد.

وممّا يدلّ على صحّة حديث: (أعتقها ولدها) ما قال الخطابي: [ثبت][2] إنه عليه [وآله] الصلاة والسلام قال: إنا معاشر الأنبياء لا نوّرث، ما تركناه صدقة، فلو كانت مارية مالاً بيعت وصار ثمنها صدقة.

وعنه عليه [وآله] الصلاة والسلام أنه نهى عن التفريق بين الأولاد والأُمّهات، وفي بيعهنّ تفريق، وإذا ثبت قوله: (أعتقها ولدها) ـ وهو متأخّر إلى الموت إجماعاً ـ وجب تأويله على مجاز الأوّل، فيثبت في الحال بعض مواجب العتق من امتناع تمليكها*.

محتجب نماند كه در "سنن" ابن ماجه اين روايت در مظانّ آن يافته نشده[3]؛ و قطع نظر از آن، همان حسين بن عبدالله، راوى اين روايت، از همان عكرمه است، پس قابليت اصغا ندارد.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب الاستيلاد من كتاب العتاق. [فتح القدير ٥/ ٣١ ـ ٣٢].

٣. در برنامه‌هاى كامپيوترى سنن ابن ماجه نيز پيدا نشد.

و از غرائب اوهام ابن الهمام آن است که روایت نفس حسین بن عبدالله را برای روایت خودش توفیق یعنی موافقت گمان کرده، از توفیق صواب به مراحل قاصیه[1] دورتر افتاده!

و بر تقدیر تسلیم این روایت[2]، مراد از حریت اُمّ ولد، عتق او از نصیب ولد خواهد شد بر تقدیر بقای ولد نه حریّت او علی الاطلاق کما هو مزعوم اهل الشقاق.

و مذهب خلافت‌مآب را بر این محمل حمل نتوان کرد که:

اولاً: حضرات سنیه خلاف آن را به خلافت‌مآب منسوب می‌سازند، کما یظهر من صدر هذه العبارة التي نقلناها من ابن الهمام.

و ثانیاً: آنکه سابقاً دانستی که خلافت‌مآب سقط را هم موجب عتق دانسته، کما سبق[3]، پس این تأویل مساغی ندارد. **<1813>**

و روایت ابویعلی نیز از همین حسین بن عبدالله از عکرمه است.

روایت: (أيّما رجل ولّدت أمته فهي معتقة عن دبر منه) که توربشتی هم تشبث به آن نموده که آن را شاهد صحت تأویل خود انگاشته، نیز از همین حسین بن عبدالله از عکرمه است چنانچه ابن ماجه در "سنن" خود گفته:

علي بن محمد و محمد بن إسماعيل، قالا: حدّثنا وكيع، حدّثنا

---

۱. کلمه: (قاصیه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (که) آمده است.

۳. حیث قال: الأمة یعتقها ولدها وإن كان سقطاً. (كنزالعمال ۳۴۳/۱۰)

شريك، عن حسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: أيّما رجل ولّدت أمته منه فهي معتقة عن دبر منه*.

و قطع نظر از این، عتق اُمّ ولد بعد مالک محمول بر عتق او از نصیب ولد می‌تواند شد، پس مثبت عتق به مجرد ولادت یا عتق از اصل مال نخواهد بود تا نفعی به مخالفین و ضرری به اهل حق رساند.

اما دعوی ابن الهمام کثرت طرق را در این معنا و تعدد و اشتهار آن.

پس اگر غرض این است که از بیان سابق او کثرت طرق و تعدد آن ثابت شده، فهو صریح البطلان؛ زیرا که روایاتی که تا اینجا ذکر کرده مدار همه آنها بر حسین بن عبدالله است، پس اقلّ ما یصدق علیه التعدد هم ثابت نیست چه جا که کثرت طرق ثابت شود.

و اگر غرض آن است که به ملاحظهٔ روایات ما بعد کثرت و تعدد طرق ظاهر است، پس بیان این طرق در ما بعد می‌آید.

و عجب که متعصبین قوم ـ مثل *مخاطب* و غیر او ـ حدیث طیر و مدینه العلم را، با آن همه تعدد و تکثر طرق، معتمد و معتبر و لایق احتجاج و

---

*. [الف] صفحة: ٤٥٥/٧٩٨ أُمّهات الأولاد من أبواب العتق. [سنن ابن‌ماجه ٢/٨٤١].

استدلال اهل حق ندانند[1]، و ابن همام روايات اين معنا را كه خلاف حكم خليفهٔ اول و خلاف حكم جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و ديگر اصحاب است كثير الطرق و متعدد الأسانيد وانموده، وقوع راوی ضعيف را در آن قادح نگرداند!

و فضائح و قوادح روايت قاسم بن اصبغ ـ كه ادعای جودت سند آن از ابن القطان نقل كرده ـ نيز ظاهر است.

و لكن عجب است كه ابن حزم با آن همه حزم و احتياط چنين خبر مقدوح را معتمد و معتبر پنداشته، دست بر آن انداخته و كلّ روات آن را ثقات انگاشته، چنانچه در "محلی" گفته:

وأمّا من دون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فلا حجّة في أحد دونه عليه [وآله] السلام، فنظرنا هل صحّ عنه عليه [وآله] السلام في ذلك منع فنقف عنده وإلاّ فلا، فوجدنا من طريق قاسم بن أصبغ، (نا) [مصعب بن][2] محمد[3] بن وضّاح[4]، (نا) مصعب بن سعيد[5]، (نا) عبيد الله بن عمر ـ وهو الرقّي ـ، عن عبد الكريم الجزري، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: لمّا ولّدت

---

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٢١٢.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. در حاشيه [الف] بالای (محمد) علامت: (ظ) آمده است.

٤. در حاشيه [الف] بالای (وضّاح)، (إلی) آمده است.

٥. در حاشيه [الف] بالای (سعيد) علامت: (ظ) آمده است.

مارية إبراهيم قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: أُعتقها ولدها. هذا خبر جيّد السند، كلّ رواته ثقة*.

محتجب نماند که فضائح و قبائح عکرمه خود مستغنی از بیان است که در ما سبق دریافتی که او خارجی کذاب است(۱).

اما عبدالکریم جزری، پس ابن عدی او را در ضعفا ذکر کرده، و ابن حبّان در احتجاج به او توقف نموده و ارشاد کرده که: او صدوق است لکن منفرد می‌شود از ثقات به اشیاء مناکیر، پس در عجب نمی‌اندازد مرا احتجاج به چیزی که منفرد شود او به آن، و ابن معین <1814> حدیث او را به ردائت وصف فرموده، و ابوزکریا تضعیف او نموده، و ابواحمد حاکم نفی حفظ او از نقّادین نقل کرده.

در "میزان الاعتدال" مذکور است(۲):

عبد الكريم بن مالك الجزري، من العلماء الثقات في زمن التابعين، توقّف في الاحتجاج به ابن حبّان، وذكره صاحب

---

*. [الف] مسألة أُمّهات الأولاد من كتاب العتق. [المحلّى ۹ / ۲۱۹].

۱. در تشييد المطاعن در طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم و سیزدهم عمر، و در کتاب تقلیب المکائد (ردّ باب دوم تحفه از مؤلف‌‌رحمه‌الله) صفحه: ۳۵۰ ـ ۳۵۴، و در کتاب برهان السعادة (ردّ باب هفتم تحفه از همین مؤلف‌رحمه‌الله) نیز مطرح شده است.

۲. قسمت: (در "میزان الاعتدال" مذکور است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

الكامل، فنقل في ترجمته: أن سفيان بن عيينة قال لأبي الأصبغ عبد العزيز بابكائي: ما كان عندكم أثبت من عبد الكريم، ما كان علمه إلّا سألت وسمعت معمّر بن[1] عبد الكريم الجزري، قال: كنت أطوف مع سعيد بن جبير فرأيت أنس بن مالك، وعليه مطرف خزّ. وروى عثمان بن سعيد عن يحيى: ثقة ثبت، وقال ابن المديني: ثبت ثبت[2]، قال ابن عدي: إذا روى عنه ثقة فحديثه مستقيم، وقال ابن معين: أحاديثه عن عطا ردية، وقال ابن حبّان: صدوق لكنّه ينفرد عن الثقات بالأشياء المناكير، فلا يعجبني الاحتجاج بما انفرد به، وهو ممّن أستخير الله فيه، قلت: قد قفز القنطرة، واحتجّ به الشيخان، وليّنه[3] أبو زكريا، وقال أبو أحمد الحاكم: ليس بالحافظ عندهم[4].

و ابن حجر عسقلانى در مقدمه "فتح البارى" گفته:

عبد الكريم بن مالك الجزري أبو سعيد الحرّاني أحد الأثبات، وثّقه الأئمة، وقال ابن المديني: ثبت ثبت، وقال ابن معين: ثقة ثبت، وذكره ابن عدي في الكامل لأجل حكاية الدوري عن

---

١. في المصدر: (عن) بدلاً من: (بن).

٢. في المصدر: (وقال ابن المديني: ثبت ثبت).

٣. في المصدر: (وثبّته).

٤. ميزان الاعتدال ٢ / ٦٤٥.

ابن‌معين أنه قال: حديث عبد الكريم الجزري عن عطا رديء، قال ابن عدي: عنىٰ بذلك حديث عائشة: كان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم يقبّلها ولا يحدث وضوءاً. قال: وإذا روى الثقات عن عبد الكريم فأحاديثه مستقيمة، وأنكر يحيى القطّان حديثه عن عطا في لحم البغل.

قلت: لم يخرّج البخاري من روايته عن عطا إلاّ موضعاً واحداً معلّقاً، واحتجّ به الجماعة[1].

اما مصعب بن سعيد، پس اكابر ائمه سنيه در او قدح و جرح كرده‌اند و در ضعفا و مطعونين داخل كرده، ابن عدى او را در "كامل" وارد كرده و ارشاد كرد كه: تحديث مى‌كند از ثقات به مناكير، و تصحيف مى‌كند، وضعف را بر روايات او ظاهر دانسته، و ذهبى هم روايات او را مناكير و بلايا نام نهاده، و صالح جزره گفته كه: او شيخ ضرير است، نمى‌داند كه چه مى‌گويد.

ابن حجر عسقلانى در "لسان الميزان" گفته:

مصعب بن سعيد، أبو خيثمة المصيصي، صاحب حديث، سمع زهير بن معاوية وابن المبارك وعيسى بن يونس، وعنه أبو حاتم وأبو الدرداء [و][2] ابن منيب[3] والحسن بن سفيان وخلق، قال

---

١. الهدي الساري (مقدمه فتح البارى): ٤١٩.

٢. الزيادة من المصدر.

ابن عدي: يحدّث عن الثقات بالمناكير، ويصحّف، وهو حرّاني نزل المصيصة، قال ابن عدي: حدّثنا الحسن بن سفيان، قال: حدّثنا مصعب بن سعيد، عن موسىٰ بن أعين، عن ليث، عن طاوس، عن ابن عباس ـ رضي‌الله‌عنهما ـ، قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: إذا قام أحدكم في الصلاة فلا يغمض عينيه.

ابن عدي: **<1815>** حدّثنا عمر بن الحسن الحلبي، حدّثنا مصعب بن سعيد، حدّثنا ابن المبارك، عن ابن جريج، عن نافع، عن ابن عمر...: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم نهى أن يتمشط[4] بالخمر.

ابن عدي: (أنا) الفضل بن عبد الله الأنطاكي، قال: حدّثنا مصعب بن سعيد، قال: حدّثنا عيسى بن يونس، عن وائل بن داود، عن الزبير... ـ مرفوعاً ـ: لا يقتل قرشي بعد اليوم صبراً إلاّ قاتل عثمان، فإن لم تفعلوا فابشروا بذبح مثل ذبح الشاة.

قلت: ما هذه إلاّ مناكير وبلايا. انتهى.

---

٣. في المصدر: (المسيب).

۴. در [الف] اشتباهاً: (يمتشط) آمده است.

قال ابن[1] عدي في حديث ابن عمر: هذا منكر، لا أعلم رواه عن ابن المبارك إلاّ[2] مصعب.

وأخرج الحديث الثالث من طريق عبد الله بن شبيب[3]، عن محمد بن عبد الله بن ميمون، عن عيسى، وقال: هذا يعرف بمصعب، وقد رواه عبد الله بن شبيب، ولا اعتماد عليه.

وساق له غير هذه الأحاديث، وقال: له غير ما ذكر، والضعف على رواياته بيّن، وذكره ابن حبّان في الثقات، فقال: ربّما أخطأ، يعتبر حديثه إذا روى عن ثقة، وبيّن السماع في حديثه؛ لأنّه كان مدلّساً، وقد كفّ في آخر عمره، وقال صالح جزرة: شيخ ضرير، لا يدري ما يقول[4].

و محمد بن وضّاح را امير عبدالله بن الامير عبدالرحمن مجروح ساخته كه[5] ارتكاب او افترای عظيم را بر يحيی بن معين ثابت كرده، يعنی تكذيب او در حكايت قدح ابن معين شافعی را و نفی وثوق از او نموده، و

---

۱. كلمه: (ابن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. في المصدر: (عن) بدل (إلاّ).

۳. في المصدر: (المسيب).

۴. لسان الميزان ۶ / ۴۳ ـ ۴۴.

۵. قسمت: (مجروح ساخته كه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

ابن‌الفرضی او را به خطاء کثیر و اشیاء مصحّفه منسوب ساخته، و نفی علم فقه و عربیت از او نموده.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

محمد بن وضّاح القرطبي، الحافظ، محدّث الأندلس مع بقي بن مخلد، أخذ عن أصحاب مالك والليث، وروى علماً جمّاً، قال ابن الفرضي: له خطأٌ كثير، وأشياء يصحّفها، وكان لا علم له بالفقه ولا بالعربية. قلت: هو صدوق في نفسه، رأس في الحديث، توفّي في حدود الثمانين ومائتين[1].

و علامه ابن حجر عسقلانی در "لسان الميزان" می‌فرمايد:

محمد بن وضّاح القرطبي الحافظ، محدّث الأندلس، مع بقي بن مخلّد، أخذ عن أصحاب مالك والليث، روىٰ علماً جمّاً، قال ابن الفرضي: له خطأٌ كثير وأشياء يصحّفها، وكان لا علم له بالفقه ولا العربية، قلت: هو صدوق في نفسه، توفّي في حدود الثمانين ومائتين. انتهى.

واسم جدّه: بزيع ـ بوزن عظيم ـ قال ابن عساكر: سمع الكثير، ثم تزهّد، وقال الحميدي: من الرواة المكثرين والأئمة المشهورين، وقال ابن الفرضي: رحل إلى المشرق رحلتين، ولم يكن يطلب

---

۱. ميزان الاعتدال ۴ / ۵۹.

الحديث في الأولى؛ إذ لو طلبه لكان أعلا أهل عصره درجة؛ وكان عالماً بالحديث، زاهداً، عابداً، وكان أحمد بن خالد لا يقدّم عليه أحداً، وكان يعظّمه جدّاً، ويصف فضله وورعه غير أنه كان يكثر الردّ [للحديث][1] فيقول: ليس <1816> هذا من كلام النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهو ثابت من كلامه، وله خطأ كثير يحفظ عنه، وأشياء كان يغلط فيها، وكان لا علم عنده بالفقه ولا بالعربية، وأرّخ أبو سعيد بن يونس وفاته سنة ٢٨٦، وقال العلاء بن عبد الوهاب بن حزم: مات سنة سبع، وبه جزم ابن الفرضي، وزاد لأربع بقين من المحرّم، وقال: وذكر أن مولده سنة ١٩١، وقال ابن عبد البرّ: كان الأمير عبد الله بن الأمير عبد الرحمن بن محمد الناصر يقول: ابن وضّاح كذب على يحيى بن معين في حكاية عنه: أنه سأله عن الشافعي، فقال: ليس بثقة، قال عبد الله: قد رأيت أصل ابن وضّاح الذي كتبه بالمشرق، وفيه: سألت يحيى بن معين عن الشافعي، فقال: دعنا، لو كان الكذب حلالاً لمنعته مروته أن يكذب[2].

و استدلال خطّابى بر صحّت حديث: (أعتقها ولدها) به عدم بيع ماريه از

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. لسان الميزان ٥ / ٤١٦.

طرائف استدلالات است؛ زیرا که حدیث: (إنا معاشر الأنبیاء) خود از متفردّات خالفه[1] اول است، و وجوه بطلان آن سابقاً مذکور شد[2]، پس عدم ادخال ماریه در صدقات دلیل دیگر بر بطلان این خبر است ـ حسب عمل خلیفهٔ اول ـ نه مثبت انعتاق.

و چگونه عاقلی ـ که اندک تدبر را به خود راه داده باشد ـ به عدم بیع ماریه و به عدم ادخال ثمن او در صدقات، استدلال بر انعتاق ماریه خواهد کرد، حال آنکه خلیفهٔ اول خود مجوّز بیع اُمّهات اولاد بوده، و اُمّهات اولاد را در زمان خلافتش فروخته! پس عدم ادخال ماریه را در صدقات[3] برهان و دلیل انعتاق او گردانیدن، تهمت گران بر خلیفهٔ اول گذاشتن است.

و اما نهی آن حضرت از تفریق بین الأولاد و الأُمهات؛ پس مثبت انعتاق اُمّهات اولاد نمی‌تواند شد.

---

۱. اشاره است به آنچه در اول تشیید المطاعن از کنز العمال گذشت که:
روي أن أعرابیا جاء إلی أبي بکر فقال: أنت خلیفة رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم؟ قال: لا. قال: فما أنت؟ قال: أنا الخالفة بعده.. أي القاعدة.
انظر: کنز العمال ۱۲ / ۵۳۱.
وراجع: تاریخ مدینة دمشق ۱۹ / ۴۹۷، النهایة لابن الاثیر ۲ / ۶۹، لسان العرب ۶۹/۹، تاج العروس ۶ / ۱۰۳، الفائق ۱ / ۳۳۹، الدرّ المنثور ۵ / ۳۰۶.
۲. مراجعه شود به طعن دوازدهم ابوبکر.
۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

و عدم جواز بیع أمّهات اولاد تا [زمان] وجود ولد، امر آخر است و آن خود مذهب اهل حق است.

اما حمل: (أعتقها ولدها) بر مجاز اوّل؛ پس بنابر این می‌توان گفت که مراد از اعتاق، اعتاق از نصیب ولد بر تقدیر بقای او است، و هرگاه اعتاق مقیّد به وفات باشد، اگر تقیید آن به بقای ولد هم سازند چه عجب است؟

و مذهب خلافت‌مآب را بر اعتاق از نصیب ولد محمول نتوان کرد که خلافت‌مآب اولاً این مذهب داشته و بعد از آن رجوع خود از آن صراحتاً بیان کرده، چنانچه در[1] "کنز العمال" این روایت از ابن عساکر و یعقوب بن سفیان و بیهقی منقول است، کما سبق[2].

و نیز حکم خلافت‌مآب به عتق اُم ولد به حصول سقط، مسقط این احتمال است[3].

باز ابن الهمام گفته:

وروى الدارقطني، عن يونس بن محمد، عن عبد العزيز بن مسلم، عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر: أنه عليه[وآله] الصلاةوالسلام نهى عن بيع أُمّهات الأولاد، فقال: لا يبعن، ولا

---

۱. قسمت: (چنانچه در) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. مراجعه شود به کنزالعمال ۱۰/۳۴۳.

۳. مراجعه شود به کنزالعمال ۱۰/۳۴۳.

يوهبن ، ولا يورثن، يستمتع بها سيّدها ما دام حيّاً فإذا مات فهي حرّة.

ثم أخرجه بسند فيه عبد الله بن جعفر، عن عبد الله بن دينار، وأعلّه ابن عدي بعبد الله بن أبي نجيح المدني[۱]، <1817> وأسند تضعيفه عن النسائي وغيره، وليّنه هو، قال: يكتب حديثه.

ثم أخرجه عن أحمد بن عبد الله العنبري، حدّثنا معتمر، عن عبيد الله، عن نافع، عن ابن عمر، عن عمر، موقوفاً عليه.

وأخرجه ـ أيضاً ـ عن فليح، عن عبد العزيز[۲]، عن عبد الله ابن دينار، عن ابن عمر، عن عمر موقوفاً.

قال ابن القطّان: هذا حديث عن عبد العزيز بن مسلم السلمي، وهو ثقة، عن عبد الله بن دينار، عن عمر[۳]، واختلف عنه، فقال: عنه يونس بن محمد، وهو ثقة، وهو الذي رفعه، وقال: عنه يحيى بن إسحاق وفليح بن سليمان، عن عمر، لم يتجاوزه، وكلّهم ثقات، وهذا كلّه عن الدارقطني.

وعندي أن الذي أسنده خير ممّن وقفه.

---

۱. في المصدر: (عبد الله بن جعفر بن نجيح المديني) بدل: (عبد الله بن أبي نجيح المدني).

۲. في المصدر: (بن سليمان) بدل: (عن عبد العزيز).

۳. في المصدر: (ابن عمر) بدل: (عمر).

وأخرج مالك ـ في الموطّأ ـ : عن نافع، عن ابن عمر: أن عمر بن الخطاب قال: أيّما وليدة ولّدت من سيّدها فإنه لا يبيعها، ولا يهبها، ولا يورثها، وهو يستمتع بها فإذا مات فهي حرّة.

وكذا روى سفيان الثوري وسليمان بن بلال .. وغيرهما عن عمر موقوفاً*.

مخفى نماند كه روايت ابن عمر در مقام اثبات حمايت خلافت‌مآب به كار نمى‌خورد كه حضرت او متهم به رعايت پدر بزرگوار خودش است.

عجب كه اين روايت را خلافت‌مآب و ديگر اصحاب ندانند و عبدالله بن عمر ـ كه به تصريح خلافت‌مآب از مسأله طلاق جاهل بود و به اين سبب از صلاحيت خلافت دور افتاده! ـ بداند.

مع‌هذا اين روايت بر منع بيع از اُمّهات اولاد با وصف بقاى ولد و عتقشان از نصيب ولد ـ كه مذهب اهل حق است ـ محمول(۱) مى‌تواند شد، پس مثبت عتق به مجرد ولادت و عتق از اصل مال نمى‌تواند شد.

با آنكه امام المنقّدين سنيه عقيلى، عبدالله بن دينار را كه مدار روايت ابن عمر است در ضعفا وارد كرده، چنانچه ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

عبد الله بن دينار مولى ابن عمر، أحد الأئمة الأثبات، انفرد بحديث الولاء، فذكره العقيلي لذلك في الضعفاء، وقال: في رواية

---

* . [الف] باب الاستيلاد من كتاب العتاق. [فتح القدير ۵ / ۳۲].

۱ . كلمه: (محمول) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

المشايخ عنه اضطراب.. ثم ساق له حديثين مضطربي الاسناد، وإنّما الاضطراب من غيره فلا يلتفت إلى قول العقيلي، فإن عبد الله حجّة بالإجماع، وثّقه أحمد ويحيى وأبو حاتم، وقد روى عن ابن عيينة أنه قال: لم يكن بذلك ثم صار[۱].

و روايت "موطّأ" خود موقوف بر خلافت‌مآب است پس اعتنا و اصغا را نشايد و ذكر آن در مقام اثبات حكمشان نيايد.

باز ابن الهمام در "فتح القدير" گفته:

وأخرج الدارقطني من طريق[۲] عبد الرحمن الإفريقي، عن سعيد بن المسيب: أن عمر أعتق أُمّهات الأولاد، وقال: أعتقهنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

والإفريقي ؛ وإن كان غير حجّة، فقد تقدّم ما يعضد رفعه مع ترجيح ابن القطّان، فثبت الرفع بما قلنا، ولا شكّ في ثبوت وقفه على عمر، وذكر محمد في الأصل حديث **<1818>** سعيد بن المسيب قال: أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بعتق أُمّهات الأولاد من غير الثلاث، وقال: لا يبعن [في دين][۳] ولا

---

۱. ميزان الاعتدال ۲ / ۴۱۷.

۲. في المصدر: (حديث) بدلاً من (طريق).

۳. الزيادة من المصدر.

يهن. ولم يعرف مخالفة أحد لعمر حين أفتى به وأمر، فانعقد إجماع الصحابة على عدم بيعهنّ، فهذا يوجب أحد الأمرين:

إمّا أن ما كان في بيع أُمّهات الأولاد في زمنه صلى‌الله عليه [وآله]وسلم لم يكن بعلمه، وإن كان مثل قول الراوي: (كنا نفعل في عهده عليه[وآله]الصلاةوالسلام) حكمه الرفع، لكن ظاهراً لا قطعاً، وإذا قام دليل[1] في خصوص منه على عدمه وجب اعتباره.

وإمّا أنه كان بعلمه وتقريره ثم نسخ، ولم يظهر الناسخ لأبي‌بكر... لقصر مدته مع اشتغاله فيها بحروب مسيلمة وأهل الردّة ومانعي الزكاة، ثم ظهر بعده، كما هو عن ابن عمر: كنّا نخابر أربعين سنة ولا نرى ذلك بأساً حتّى أخبرنا رافع بن خديج أنه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم نهى عن المخابرة[2]، فتركناها.

وأيّاً ما كان، وجب الحكم الآن بعدم جواز بيعهنّ.

---

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

٢. در [الف] اشتباهاً: (المحابرة) آمده است.

قال ابن الأثير: وفيه: أنه نهى عن المخابرة. قيل: هي المزارعة على نصيب معين كالثلث والربع .. وغيرهما. والخبرة: النصيب، وقيل: هو من الخبار: الأرض اللينة. وقيل: أصل المخابرة من خيبر؛ لأن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أقرّها في أيدي أهلها على النصف من محصولها، فقيل: خابرهم .. أي عاملهم في خيبر. انظر: النهاية ٢ / ٧.

هذا إذا قصرنا النظر على الموقوف، وأمّا بملاحظة المرفوعات المتعاضدة فلا شك*.

مخفی نماند که روایت دارقطنی ـ که متضمن ذکر خلافت‌مآب اعتاق جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم اُمّهات اولاد را است ـ بالبداهه کذب صریح است که اگر خلافت‌مآب اطلاعی بر آن می‌داشت چرا به جواب عمران بن سواده دست و پاچه می‌شد، و به محض استحسان متمسک می‌گردید؟!

این عنایت و ایجاد یاران است که بر بیچاره خود خلافت‌مآب تهمت کذب بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم بربافتند!

و مزید فضائح و قبائح افریقی که ابن الهمام خودش نفی حجت بودنش نموده، از کتب رجال باید جست که یحیی تضعیف او نموده و گفته که: نیست چیزی، ما روایت نمی‌کنیم از او چیزی را، و نسائی گفته که: او ضعیف است، و دارقطنی گفته که: قوی نیست، و ابن حبّان گفته که: روایت می‌کند موضوعات را از ثقات، و تدلیس می‌کند از محمد بن سعید مصلوب، و عبدالرحمن بن مهدی گفته که: سزاوار نیست که روایت کرده شود از افریقی حدیثی، و ابن عدی گفته که: عامّهٔ حدیث او متابعت کرده نمی‌شود بر آن، و ذهبی روایات او را مناکیر غیر محتمله دانسته، و ابن القطّان[1] افاده کرده که: بعض مردم توثیق عبدالرحمن کرده‌اند، و برداشته‌اند او را از حضیض ردّ

---

*. [الف] باب الاستیلاد من کتاب العتاق. [فتح القدير ۵ / ۳۲ ـ ۳۳].

۱. قسمت: (و ابن القطّان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

روایت، ولکن حق دربارهٔ او[1] آن است که به درستی که او ضعیف است، و فلاس گفته است که: یحیی و عبدالرحمن تحدیث نمی‌کردند از عبدالرحمن افریقی، وعمرو بن علی گفته که: یحیی تحدیث نـمی‌کند از او، و نشـنیدم عبدالرحمن راکه ذکر کرده باشد او را مگر یکبار، و ابن المدینی نقل کرده که: هشام بن عروه به جواب سؤال یحیی بن سعید از حالش فرموده: (دعنا منه) یعنی بگذار ما را از او، <1819> و نیز ابن المدینی در موضع دیگر گفته که: او تضعیف کرده یحیی افریقی را، و ابوطالب از احمد نقل کرده که: او چیزی نیست، و احمد بن الحسن و غیره از احمد نقل کـرده‌انـد کـه: نـمی‌نویسم حدیث او را، و مروزی از احمد نقل کرده که: او مـنکر الحـدیث است، و جوزجانی ـ با وصف زعم[2] حسن او ـ او را غیر محمود در حدیث دانسته، و یعقوب بن شیبه گفته که: او ضعیف الحدیث است، و یعقوب بن سفیان هم در حدیث او ضعف ثابت ساخته، و ابن ابی‌حاتم از پدر خـود و ابـوزرعه تضعیف او نقل کرده، و صالح بن محمد گفته که: او منکر الحـدیث است، و ابن خزیمه گفته که: احتجاج کرده نمی‌شود به حدیث او، و ابن خراش گفته که: متروک است، و ساجی گفته که: در او ضعف است، و حاکم ابواحمد گفته: قوی نیست نزد ایشان، وثوری افاده کرده که: عبدالرحمن شش حدیث را رفع کرده که نشنیدم کسی از اهل علم راکه رفع آن کرده باشد، از جملهٔ آن حدیث اُمّهات اولاد است.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (او) تکرار شده است.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

عبد الرحمن[1] بن زياد بن أنعم الإفريقي، العبد الصالح، أبوأيوب الشعباني، قاضي إفريقية، روى عن أبي عبد الرحمن الحبلي والكبار، وعنه ابن وهب والمقرئ وخلق، قدم على المنصور فوعظه وصدعه بأنهم ظلمة، وكان البخاري يقوّي أمره، ولم يذكره في كتاب الضعفاء، وروى عباس عن يحيى: ليس به بأس، وقد ضعّف، هو أحبّ إليّ من أبي بكر بن أبي مريم، وروى معاوية عن يحيى: ضعيف، ولا يسقط حديثه، قال يحيى[2]: ليس بشيء، نحن لا نروي عنه شيئاً، وقال النسائي: ضعيف، وقال الدارقطني: ليس بالقويّ، وقال ابن حبّان ـ فأسرف ـ: يروي الموضوعات عن الثقات، ويدلّس عن محمد بن سعيد المصلوب، وقال إسحاق بن راهويه: سمعت يحيى بن سعيد يقول: عبد الرحمن بن زياد ثقة، وقال عبد الرحمن بن مهدي: ما ينبغي أن يروى عن الإفريقي حديث، وقال ابن عدي: عامّة حديثه لا يتابع عليه. المقرئ: حدّثنا عبد الرحمن بن زياد، عن عمّار بن راشد، عن أبي هريرة: سئل النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: هل يجامع أهل الجنة؟ قال: نعم بذكر لا يملّ، وفرج لا يحفى، وشهوة لا تنقطع.

---

۱. در مصدر اشتباهاً: (عبد الله) آمده است.

۲. في المصدر: (أحمد).

ورواه خلف بن الوليد: حدّثنا مروان بن معاوية، حدّثنا عبدالرحمن بن زياد، حدّثنا أبو إبراهيم الكناني راشد، قال: سئل أبو هريرة: هل يجامع أهل الجنة؟.. فذكره موقوفاً.

وفي مسند عبد: حدّثنا المقرئ، حدّثني عبد الله بن راشد، عن أبي سعيد ـ مرفوعاً ـ: أن بين يدي الرحمن لوحاً فيه ثلاثمائة وخمس عشرة شريعة، يقول: لا يجيئني عبد لا يشرك [بي][1] بواحدة منكنّ إلاّ أُدخله الجنة.

وأخرج ابن أبي الدنيا ـ في بعض تآليفه ـ، عن عبد الرحمن، عن محمد بن يزيد، عن عبد الرحمن بن زياد بن **<1820>** أنعم الإفريقي، عن عبد الله بن يزيد الحبلي، عن عبد الله بن عمرو بن العاص ـ مرفوعاً ـ قال: ينزل عيسى بن مريم عليه السلام، فيتزوّج، ويولد له، ويمكث خمساً وأربعين سنة، ثمّ يموت، فيدفن معي في قبري، فأقوم أنا وهو من قبر واحد بين أبي بكر وعمر.

فهذه مناكير غير محتملة، قال ابن القطان: من الناس من يوثّق عبد الرحمن، ويربأ به عن حضيض أداء* الرواية، ولكن الحقّ فيه أنه ضعيف، قال أبو داود: حدّثنا أحمد بن صالح قال: كان

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كذا في نسخ عديدة من الميزان، وهو تصحيف لفظ: (ردّ)، كما يظهر لك من عبارة العسقلاني. (۱۲).

الإفريقي أسيراً في الروم، فأطلقوه لما رأوا منه على أن يأخذ لهم شيئاً عند الخليفة، فلذا أتى أبا جعفر وهو صحيح الكتاب، قلت: أيحتجّ به؟ قال: نعم.

وروى الهيثم بن خارجة، عن إسماعيل بن عباس، قال: قدم ابن أنعم على أبي جعفر يشكو جور العمّال، فأقام ببابه أشهراً، ثمّ دخل، وقال له: ما أقدمك؟ قال: جور العمّال ببلدنا، فجئت لأُعلمك؛ فإذاً الجور يخرج من دارك! فغضب أبو جعفر وهمّ به، ثمّ أخرجه.

وروى نحوها بإسناد آخر عن ابن إدريس، عن الإفريقي، وفيها: فقلت: رأيت ـ يا أميرالمؤمنين! ـ ظلماً فاشياً، وأعمالاً سيّئة، فظننت لبعد[1] البلاد منك، فجعلت كلّما دنوت منك كان أعظم للأمر.. فنكس طويلاً، ثمّ رفع رأسه، فقال: كيف لي بالرجال؟ قلت: أو ليس[2] عمر بن عبد العزيز كان يقول: إن الوالي بمنزلة السوق يجلب إليها ما ينفق فيها؟ فأطرق طويلاً، فقال لي الربيع ـ أومئ إليّ ـ: أن أخرج.. فخرجتُ، وما عدت إليه.

---

۱. در مصدر اشتباهاً: (لعبد) آمده است.

۲. في المصدر: (أفلح) بدل: (أو ليس).

قال الفلاس: كان يحيى وعبد الرحمن لا يحدّثان عن عبدالرحمن الإفريقي، مات الإفريقي سنة ستة وخمسين ومائة، وكان معمراً هو وابن لهيعة.

عباد بن موسى الحبل: حدّثنا يوسف بن زياد، حدّثنا عبد الرحمن بن زياد بن أنعم، عن الأعرابي مسلم، عن أبي هريرة، قال: دخلت السوق مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فجلس إلى البزازين، فاشترى سراويل بأربع دراهم، وكان لأهل السوق وزّان يزن، فقال له رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: أتزن وأرجح، فقال الوزّان: إن هذه لكلمة ما سمعتها من أحد.

فقال أبو هريرة: فقلت له: كفى لك من الوهن والجفاء في دينك ألاّ تعرف نبيّك.. فطرح الميزان ووثب إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقبّلها، فجذب منه يده وقال: هذا إنّما يفعله الأعاجم بملوكها، ولست بملك، إنّما أنا رجل منكم.. فوزن وأرجح، وأخذ النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم السراويل، قال أبو هريرة: فذهبت أحمله، فقال: صاحب الشيء أحقّ بشيئه أن يحمله إلاّ [أن][1] يكون ضعيفاً يعجز عنه، فيعينه أخوه المسلم،

---

١. الزيادة من المصدر.

قلت : يارسول الله ! وإنك لتلبس السراويل ؟ قال : <1821> نعم في السفر والحضر والليل والنهار، فإني أُمرت بالستر فلم أجد شيئاً أستر منه.

رواه ابن حبّان عن أبي يعلى عنه، تفرّد به الإفريقي، قاله الطبراني[۱].

و ابن حجر عسقلانى در كتاب "تهذيب التهذيب" گفته :

عبد الرحمن بن زياد بن أنعم بن ذري بن محمد بن معدي‌كرب ابن أسلم بن منبه بن الثمادة بن حبويل الشعباني، أبو أيوب، ويقال: أبو خالد الإفريقي القاضي، عداده في أهل مصر، روى عن أبيه، وأبي عبد الرحمن الجبلي، وعبد الرحمن بن رافع التنوخي، وزياد بن نعيم الحضرمي، وعمر بن عبد المعافري[۲]، وأبي عثمان مسلم بن يسار الطنيذي، وأبي غطيف الهذلي، وعبادة بن نسي، ودخين بن عامر الحجري ..وجماعة.

وعنه : الثوري، وابن لهيعة، وابن المبارك، وعيسى بن يونس، ومروان بن معاوية، وإدريس، وأبو خيثمة، وأبو أُسامة راشد بن سعد، وعبد الله بن يحيى البرلسي، ويعلى بن عبيد، وجعفر بن عون، وعبد الله بن يزيد المقرئ .. وغيرهم.

---

۱. ميزان الاعتدال ۲ / ۵۶۱ ـ ۵۶۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (المعافرني) آمده است.

قال عبد الله بن إدريس: ولي قضاء إفريقية لمروان، وقال المقرئ عنه: أنا أول من ولد في الإسلام بعد فتح إفريقية .. يعني بها، وقال أبو موسى: ما سمعت يحيى ولا عبد الرحمن يحدّثان عنه، وقال عمرو بن علي: كان يحيى لا يحدّث عنه، وما سمعت عبدالرحمن ذكره إلاّ مرّة، وقال: حدّثنا سفيان، عن عبد الرحمن بن زياد الإفريقي، وهو مليح الحديث، ليس مثل غيره في الضعف، وقال ابن قهزاد ـ عن إسحاق بن راهويه ـ: سمعت يحيى بن سعيد يقول: عبد الرحمن بن زياد ثقة، وقال ابن المديني: سألت يحيى بن سعيد عنه، فقال: سألت هشام بن عروة، فقال: دعنا منه، وقال ـ في موضع آخر ـ: ضعّف يحيى الإفريقي. وقال محمد بن يزيد المستملي ـ عن ابن مهدي ـ: أمّا الإفريقي فما ينبغي أن يروى عنه حديث. وقال أبو طالب ـ عن أحمد ـ: ليس بشيء. وقال أحمد بن الحسن الترمذي وغيره ـ عن أحمد ـ: لا أكتب حديثه، وقال المروزي ـ عن أحمد ـ: منكر الحديث، وقد دخل على أبي جعفر فتكلّم بكلام حسن، فقال له: أحسن، ووعظه، وقال محمد بن عثمان بن شيبة ـ عن يحيى بن معين ـ: ضعيف يكتب حديثه، وإنّما أنكر عليه الأحاديث الغراب التي تفرّد بها، وقال ابن أبي خيثمة ـ عن ابن معين ـ: ضعيف، وقال الدوري ـ عن ابن معين ـ: ليس به بأس، وهو ضعيف، وهو أحبّ إلي من أبي بكر بن أبي مريم، وقال ابن المديني: كان أصحابنا يضعّفونه، وأنكروا عليه أحاديث تفرّد

بها، لا تعرف[١]، وقال الجوزجاني: كان صادقاً حسناً[٢] غير محمود في الحديث، وقال يعقوب بن شيبة: ضعيف الحديث، وهو ثقة صدوق، رجل صالح، وقال يعقوب بن سفيان: لا بأس به، وفي حديثه ضعف، وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم: سألت أبي وأبازرعة <1822> عن الإفريقي وابن لهيعة، فقال: ضعيفان، وأشبههما الإفريقي، أمّا الإفريقي فإن أحاديثه التي تنكر عن شيوخ لا نعرفهم، وعن أهل بلدة فتحتمل أن تكون منهم، وتحتمل أن لا تكون، وقال البرزعي: قلت لأبي زرعة: يروي عن يحيى القطّان أنه قال: الإفريقي ثقة، ورجاله لا نعرفهم، فقال لي أبو زرعة: حديثه عن هؤلاء لا ندري، ولكنّه حديث عن يحيى بن سعيد، عن سعيد بن المسيب، في من أتى بهيمة .. وهو منكر، قلت: فكيف محلّه عندك؟ قال: يقارب يحيى بن عبيد الله ونحوه، وقال صالح بن محمد: منكر الحديث، ولكن كان رجلاً صالحاً، وقال أبو داود: قلت لأحمد بن صالح: يحتجّ بحديث الإفريقي؟ قال: نعم، قلت: صحيح الكتاب؟ قال: نعم، وقال الترمذي: ضعيف عند أهل الحديث، ضعّفه يحيى القطّان وغيره، ورأيت محمد بن إسماعيل

---

١. سقط من المصدر قوله : (وقال ابن المديني: كان أصحابنا يضعّفونه، وأنكروا عليه أحاديث تفرّد بها، لا تعرف) ، وقد جاء مكانه عدة نقاط .

٢. في المصدر : (خشناً) .

يقوّي أمره، ويقول: هو مقارب الحديث، وقال النسائي: ضعيف، وقال ابن خزيمة: لا يحتجّ بحديثه، وقال ابن خراش: متروك، وقال الساجي: فيه ضعف، وكان ابن وهب يطريه، وكان أحمد بن صالح ينكر على من يتكلّم فيه، ويقول: هو ثقة، وقال ابن رشدين ـ عن أحمد بن صالح ـ: من تكلّم في ابن أنعم فليس بمقبول.. ابن أنعم من الثقات، وقال ابن عدي: عامّة حديثه[1] لا يتابع عليه، قال الهيثم وخليفة: مات في خلافة أبي جعفر، وقال البخاري ـ عن المقرئ ـ: مات سنة ۱٥٦، وقال ابن يونس: مات بإفريقية سنة ٥٦، وقال المقرئ: جاز المائة، قلت: ذكر أبو العرب أنه مات سنة ۱٦۱، قال: وكان مولده سنة أربع أو خمس وسبعين، وقال أبو العرب القيرواني: كان ابن أنعم من أجلّ التابعين عدلاً في قضائه، صلباً، أنكروا عليه أحاديث ذكرها البهلول بن راشد، سمعت الثوري يقول: جاءنا عبد الرحمن بستة أحاديث يرفعها إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم لم أسمع أحداً من أهل العلم يرفعها، منها: حديث أُمّهات الأولاد.. حديث: إذا رفع رأسه من آخر السجدة فقد تمّت صلاته.. وحديث: لا خير فيمن لم يكن عالماً أو متعلّماً.. وحديث: أُغد عالماً أو متعلّماً.. وحديث: العلم ثلاثة.. وحديث: من أذّن فهو يقيم.. .

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حديث) آمده است.

قال أبو العرب: فلهذه الغرائب ضعّف ابن معين حديثه، وقال العلائي: يضعّفونه، ويكتب حديثه، وذكره ابن البرقي في باب من نسب إلى الضعف، وقال سحنون: عبد الرحمن بن زياد بن أنعم ثقة، وقال الحربي: غيره أوثق منه، وقال الحاكم أبو أحمد: ليس بالقويّ عندهم، وقال ابن حبّان: يروي الموضوعات عن الثقات، ويدلّس عن محمد بن سعيد المصلوب، وقال البرقاني: قال أبوبكر بن أبي داود: وإنّما تكلّم الناس في الإفريقي وضعّفوه؛ لأنه[1] <1823> روى عن مسلم بن يسار، فقيل: أين رأيته؟ فقال: بإفريقية، فقالوا: ما رحل مسلم بن يسار إلى[2] إفريقية قطّ، يعنون البصري، ولم يعلموا أن مسلم بن يسار آخر يقال له: أبو عثمان الطنبذي، وكان الإفريقي رجلاً صالحاً، وقال أبو الحسن بن القطّان: كان من أهل العلم والزهد بلا خلاف بين الناس، ومن الناس من يوثّقه ويربأ به عن حضيض ردّ الرواية، والحقّ فيه أنه ضعيف لكثرة روايته المنكرات، وهو أمر يعتري الصالحين[3].

و تأييد رفع اين روايت بما سبق نسج عنكبوت است فلا يصغى إليه عاقل.

---

۱. (وضعّفوه لأنه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. سقط من المصدر قوله: (يسار، فقيل: أين رأيته؟ فقال: بإفريقية، فقالوا: ما رحل مسلم بن يسار إلى)، ووضع مكانه عدة نقاط.

۳. تهذيب التهذيب ۶ / ۱۵۷ ـ ۱۶۰.

و ترجيح ابن قطان خود قبيح است، پس ادعای ثبوت رفع از غرائب دعاوی باطله و ترهات واهيه است.

و ثبوت وقف بر خلافت‌مآب به جوی نمی‌ارزد.

و اما روايت محمد بن الحسن از سعيد بن المسيب به غير ثبوت اسناد صحيح لايق اعتنا نيست.

و مكذّبات ناسخ جواز كه سابقاً مذكور شد كافی است برای ردّ آن.

و عدم مخالفت احدی از صحابه عمر را وقت فتوايش، و انعقاد اجماع صحابه بر عدم جواز بيع، جوابش سابقاً گذشت كه: به تصريحات اكابر و اساطين سنيه اختلاف صحابه در اين باب ثابت است، و خود ابن الهمام در صدر اين بحث مروی شدن تجويز بيع اُمّهات اولاد را از ابوبكر و جناب اميرالمؤمنين [عليه السلام] و ابن عباس و ابن مسعود و زيد بن ثابت و ابن زبير ذكر كرده، و گو رجوع ابن عباس و ابن مسعود را زعم نموده، لكن[1] در نقل اين فتوا از ديگران كلامی هم نكرده[2].

اما اينكه بيع اُمّهات اولاد در زمان آن حضرت به علم آن جناب نبود؛ پس در حقيقت قدح و جرح عظيم بر صحابه كبار ثابت كردن است، هرگاه حال صحابه به اين مثابه باشد كه در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله عليه وآله به غير إذن و

---

۱. كلمه: (لكن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. فتح القدير ۵ / ۳۰ ـ ۳۱.

اجازهٔ آن حضرت بر بیع ناجایز اقدام کرده باشند، و به این سبب تحلیل فروج محرمه برای مشتریان کرده [باشند]، پس بنای استعجابات سنیه از مخالفت صحابه بعد وفات جناب رسالت‌مآب ﷺ خود به خود منهدم می‌گردد، و کمال شناعت اغراقاتشان در این باب ظاهر می‌شود.

بالجمله؛ اگر ابن الهمام و دیگر اعلام ـ مثل شمنی و غیره ـ اندک عقلی و فهمی می‌داشتند، و خرافات اکابر خود [را] دربارهٔ اجلال و تعظیم صحابه به مقابله اهل حق و تشنیعات و تغلیظاتشان به سبب عدم تمسّک به صحابه به خاطر می‌آوردند، هرگز این احتمال کثیر الاختلال را ذکر نمی‌کردند.

و ردّ مثل این احتمال که در مسأله طلاق ذکر کرده‌اند سابقاً از "زاد المعاد" ابن القیّم مفصلاً شنیدی که از آن کمال فظاعت و سماجت این احتمال هم ظاهر است[1]. و از این بیان کمال شناعت افادهٔ شمنی که علی قاری بر نقل

---

۱. حیث قال: وأمّا قول من قال: لیس في الحدیث بیان أن رسول الله صلی‌الله علیه [وآله]وسلم کان هو الذي یجعل ذلك، أو أنه علم وأقرّ علیه.. فجوابه أن یقال: ﴿سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾ أن یستمرّ هذا الجعل الحرام ـ المتضمّن لتغییر شرع الله ودینه، وإباحة الفرج لمَن هو علیه حرام، وتحریمه علی من هو علیه حلال ـ علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم وأصحابه خیر الخلق، وهم یفعلون ولا یعلمونه، ولا یعلمه هو والوحي ینزل، وهو یقرّهم علیه! فهب أن رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم لم یکن یعلم، وکان الصحابة یعملونه، ویبدّلون دینه وشرعه، والله یعلم ذلك ←

آن جسارت کرده نیز ظاهر است[۱].

و افادات ائمه محققین سنیه که از آن ظاهر است که: اخبار صحابه به فعل امری در زمان جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله[۲] مثل حدیث مرفوع است [و] **<1824>** دلالت بر جواز آن [امر] دارد سابقاً گذشته است[۳].

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در کتاب الغزوات در شرح حدیث

ولا يوحيه إلى رسوله ولا يعلمه به، ثم يتوفّى الله رسوله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم والأمر على ذلك فيستمرّ هذا الضلال العظيم والخطأ المبين عندكم مدّة خلافة الصديق كلّها يعمل به ولا يغيّر إلى أن فارق الصديق الدنيا، فاستمرّ الخطأ والضلال المركّب صدراً من خلافة عمر حتّى رأى عمر بعد ذلك برأيه أن يلزم الناس الصواب، فهل في الجهل بالصحابة وما كانوا عليه في عهد نبيّهم وخلفائه أقبح من هذا؟! وبالله لو كان جعل الثلاث واحدة خطأ محضاً لكان أسهل من هذا الخطأ الذي ارتكبتموه والتأويل الذي تأوّلتموه، ولو تركتم المسألة بهيئتها لكان أقوى لشأنها من هذه الأدلة والأجوبة! انظر: زادالمعاد ۵ / ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

۱. قد تقدّم عن مرقاةالمفاتيح ۶ / ۵۱۶ ـ ۵۱۷.

۲. تصلیه (صلى الله عليه وآله) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. قسمت: (سابقاً گذشته است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
در اوائل طعن یازدهم عمر (متعة النساء) به نقل برخی از مصادر ذیل گذشت:
نخبة الفكر: ۳۱۴ ـ ۳۱۵، شرح نخبة الفكر، للقاری ۱ / ۵۵۶ ـ ۵۵۷، المواهب اللدنية ۱ / ۲۸۸، فتح الباری ۴ / ۱۷۵، ۲۵۹ و ۹ / ۲۶۷، ۵۵۹، عمدة القاری ۲۰ / ۱۹۴ تيسير الوصول ۴ / ۳۶۹ ـ ۳۷۰، نيل الأوطار ۲ / ۷۷ و ۴ / ۲۷۴.

امامت عمرو بن سلمه که شش ساله یا هفت ساله بود در صلات گفته:

وفي الحديث حجّة للشافعية في إمامة الصبيّ المميز في الفريضة، وهي مسألة خلافية مشهورة، ولم ينصف من قال: إنهم فعلوا ذلك باجتهادهم، ولم يطلع النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم على ذلك؛ لأنّها شهادة نفي؛ ولأن زمن الوحي لا يقع التقرير فيه على ما لا يجوز، كما استدلّ أبو سعيد وجابر لجواز العزل بكونهم فعلوه على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ولو كان منهياً عنه لنهى عنه [في](۱) القرآن*.

و محتجب نماند که بخاری در "صحیح" خود گفته:

باب أُمّ الولد

وقال أبو هريرة عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: من أشراط الساعة أن تلد الأمة ربّتها**.

حدّثنا أبو اليمان، (نا) شعيب، عن الزهري، حدّثني عروة بن الزبير: أن عائشة قالت: كان عتبة بن أبي وقاص عهد إلى أخيه سعد بن أبي وقاص أن يقبض إليه ابن وليدة زمعة، قال عتبة: إنه

---

۱. الزيادة من المصدر.

* . [الف] باب ـ بالتنوين ـ بعد بابين من باب منزل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يوم الفتح من كتاب المغازي. [فتح الباری ۸ / ۱۹].

** . [الف] خ. ل: (ربّها). [وقد جاء في متن المصدر أيضاً: (ربّها)].

ابني، فلمّا قدم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم زمن الفتح أخذ سعدُ بنَ وليدة زمعة، فأقبل به إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأقبل معه بعبد بن زمعة، فقال سعد: يا رسول الله! هذا ابن أخي عهد إليّ أنه ابنه، فقال عبد بن زمعة: هذا ـ يا رسول الله! ـ أخي ابن [وليدة][1] زمعة ولد على فراشه، فنظر رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم إلى ابن وليدة زمعة، فإذا هو أشبه الناس به، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: هو لك يا عبد بن زمعة! من أجل أنه ولد على فراش أبيه.

وقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: احتجبي منه يا سودة بنت زمعة! .. لما رأى من شبهه بعتبة، وكانت سودة زوج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم*.

و ابن حجر عسقلانى در "فتح البارى" گفته:

قوله: (باب[2] أمّ الولد) أي هل يحكم بعتقها أم لا؟

أورد فيه حديثين، وليس فيهما ما يفصح بالحكم عنده، وأظنّ ذلك لقوّة الخلاف في المسألة بين السلف، وإن كان الأمر استقرّ عند الخلف على المنع، حتّى وافق في ذلك ابن حزم ومن تبعه من أهل

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب العتق. [صحيح بخارى ٣ / ١٢٠].

٢. قسمت: (قوله باب) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

الظاهر على عدم جواز بيعهنّ، ولم يبق إلاّ شذوذ.

قوله: (وقال أبو هريرة عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: من أشراط الساعة أن تلد الأمة ربّتها[۱])، تقدّم موصولاً مطولاً في كتاب الايمان بمعناه: (أن تلد الأمة ربّها)[۲]، وتقدّم شرحه هناك مستوفى، وأن المراد بالربّ: السيد أو المالك، وتقدّم أنه لا دليل فيه على جواز بيع أُمّ الولد ولا عدمه.

قال النووي: استدلّ به إمامان جليلان، أحدهما على جواز بيع أُمّهات الأولاد، والآخر على منعه، فأمّا <1825> من استدلّ به على الجواز فقال: ظاهر قوله: (ربّها) أن المراد به سيّدها؛ لأن ولدها من سيّدها ينزل منزلة سيّدها لمصير مال الإنسان إلى ولده غالباً، وأمّا من استدلّ به على المنع[۳] فقال: لا شكّ أن الأولاد من الإماء كانوا موجودين في عهد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وعهد أصحابه كثيراً، والحديث مسوق للعلامات التي قرب [قيام][۴] الساعة، فدلّ على حدوث قدر زائد على مجرد التسري، قال: والمراد أن الجهل يغلب في آخر الزمان حتّى تباع أُمّهات

۱. في المصدر: (ربّها).

۲. لم يرد ما بين الهلالين في المصدر.

۳. كلمه: (المنع) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۴. الزيادة من المصدر.

الأولاد، فيكثر ترداد الأمة في الأيدي حتّى يشتريها ولدها وهو لا يدري، فيكون فيه إشارة إلى تحريم بيع أُمّهات الأولاد.

ولا يخفى تكلّف الاستدلال من الطرفين، والله أعلم.

ثمّ أورد المصنّف حديث عائشة في قصة ابن وليدة زمعة، وسيأتي شرحه في كتاب الفرائض، والشاهد منه قول عبد بن زمعة: (أخي ولد على فراش أبي) وحكمه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم لابن زمعة بأنه أخوه، فإن فيه ثبوت أُمّية الأمة[1]، ولكن ليس فيه تعرّض لحرّيّتها ولا رقاقها*، إلّا أن ابن المنير أجاب بأن فيه إشارة إلى حرّيّة أُمّ الولد؛ لأنه جعلها فراشاً، فسوّى بينها وبين الزوجة في ذلك.

وأفاد الكرماني: أنه رأى في بعض النسخ في آخر الباب ما نصّه: فسمّى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أُمّ ولد زمعة: أمة ووليدة، فدلّ على أنها لم تكن عتيقة. انتهى.

فعلى هذا فهو ميل منه إلى أنها لا تعتق بموت السيّد، وكأنّه اختار أحد التأويلين في الحديث الأول، وقد تقدّم ما فيه، قال الكرماني: وبقية كلامه لم تكن عتيقة من هذا الحديث، لكن من

---

١. في المصدر: (أمّ الولد).

*. [الف]خ ل: (ولا لرقاقها).

يحتجّ لعتقها في هذه الآية: ﴿إلاّ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ﴾[1] له تلك الحجّة، قال الكرماني: كأنّه أشار إلى تقرير النبيّ صلى‌الله عليه [وآله]وسلم عبد بن زمعة على قوله: أمة، أي يتنزّل منزلة القول منه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم.

ووجه الدلالة ممّا قال: أن الخطاب في الآية للمؤمنين، وزمعة لم يكن مؤمناً، فلم يكن له ملك يمين، فيكون ما في يده في حكم الأحرار، قال: ولعلّ غرض البخاري أن بعض الحنفية لا يقول أن الولد في الأمة للفراش، ولا يلحقونه بالسيد إلاّ أن أقرّ به، ويخصّون الفراش بالحرّة، فإذا احتجّ عليهم بما في هذا الحديث: أن الولد للفراش، قالوا: ما كانت أمة بل كانت حرّة، فأشار البخاري إلى ردّ حجّتهم هذه بما ذكره، وتعلّق الأئمة بأحاديث أصحّها حديثان:

أحدهما: حديث أبي سعيد في سؤالهم عن العزل، كما سيأتي شرحه في كتاب النكاح، وممّن تعلّق به النسائي في السنن، فقال: [باب][2] ما يستدلّ به على بيع أُمّ الولد.. فساق حديث أبي‌سعيد.. ثمّ ساق حديث عمرو بن الحارث[3] الخزاعي، كما

---

۱. النساء (۴) : ۲۴.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. كلمه: (الحارث) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

سيأتي في الوصايا، قال: ماترك <1826> رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عبداً ولا أمة.. إلى آخر الحديث.

ووجه الدلالة من حديث أبي سعيد: أنهم قالوا: إنا نصيب سبايا نحبّ الأثمان، فكيف ترى في العزل؟ وهذا لفظ البخاري، كما مضى في باب بيع الرقيق من كتاب البيوع.

قال البيهقي: لولا أن الاستيلاد يمنع من نقل الملك وإلاّ لم يكن لعزلهم لأجل محبّة الأثمان فائدة.

وللنسائي من وجه آخر عن أبي سعيد: فكان منا من يريد أن يتخذ أهلاً، ومنا من يريد البيع، فتراجعنا في العزل.. إلى آخر الحديث.

وفي رواية لمسلم[1]: وطالت علينا العزبة، ورغبنا في الفداء، فأردنا أن نستمتع ونعزل.

وفي الاستدلال به نظر؛ إذ لا تلازم بين حملهنّ وبين استقرار[2] امتناع البيع، فلعلّهم أحبّوا تعجيل الفداء وأخذ الثمن، فلو حملت المسبيّة لتأخّر بيعها إلى وضعها.

ووجه الدلالة من حديث عمرو بن الحارث: أن مارية كانت أُمّ ولده إبراهيم قد عاشت بعده، فلولا أنها خرجت عن الوصف

---

١. در [الف] اشتباهاً: (المسلم) آمده است.

٢. في المصدر: (استمرار).

بالرقّ لما صحّ قوله: (أنه لم يترك أمة)، وقد ورد الحديث عن عائشة أيضاً عند ابن حبّان مثله، وهو في مسلم لكن ليس فيه ذكر الأمة، وفي صحّة الاستدلال بذلك وقفة؛ لاحتمال أن يكون نجز[۱] عتقها.

وأمّا بقية أحاديث الباب فضعيفة، ويعارضها حديث جابر: كنا نبيع سرارينا أُمّهات الأولاد ـ والنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم حيّ ـ لا نرى[۲] بذلك بأساً.

في لفظ: بعنا أُمّهات الأولاد على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأبي بكر، فلمّا كان عمر نهانا فانتهينا.

وقول الصحابي: (كنا نفعل) محمول على الرفع على الصحيح، وعليه جرى عمل الشيخين في صحيحيهما، ولم يستند الشافعي في القول بالمنع إلاّ إلى عمر، فقال: قلته تقليداً لعمر.

قال بعض أصحابه: لأن عمر لمّا نهى عنه فانتهوا، صار إجماعاً، يعنى لا عبرة بندور المخالف بعد ذلك، ولا يتعيّن معرفة سند الإجماع.

قوله: (أخذ سعدٌ ابنَ وليدة) سعد بالرفع والتنوين، وابن منصوب على المفعولية، ويكتب بالألف.

---

۱. في المصدر: (مجرد).

۲. في المصدر: (يرى).

وقوله: (هو لك يا عبد بن زمعة!) برفع عبد، ويجوز نصبه، وكذا ابن، وكذا قوله: (يا سودة بنت زمعة!).

تنبيهان:

أحدهما: وقع في نسخة الصغاني هنا: قال [أبو][1] عبد الله - يعني المصنّف - سمّى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أُمّ ولد زمعة: [أمة و][2] وليدة، فلم تكن عتيقة لهذا الحديث، ولكن من يحتجّ بعتقها في هذه الآية: ﴿إِلاَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾[3] يكون له ذلك حجّة.

الثاني: ذكر المزي في الأطراف: أن البخاري قال - عقب طريق شعيب، عن الزهري - هذه، وقال الليث: عن يونس، عن الزهري.. ولم أر ذلك في شيء من نسخ البخاري، نعم ذكر هذا التعليق في باب غزوة الفتح من كتاب المغازي مقروناً بطريق مالك عن الزهري، والله أعلم*.

<1827> از اين عبارت ظاهر است كه: در مسأله بيع اُمّهات اولاد در سلف خلاف قوى متحقق است.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. النساء (٤): ٢٤.

*. [الف] كتاب العتق. [فتح البارى ٥ / ١١٨ - ١١٩].

و نیز از آن ظاهر است که در بعض نسخ بخاری ـ حسب نقل کرمانی و نیز در نسخه صغانی ـ استدلال بخاری به حدیث عائشه بر عدم عتق اُمّ ولد مذکور است.

و نیز از این عبارت ظاهر است که: احادیثی که ائمه اهل‌سنت به آن متعلق شده‌اند در اثبات عدم جواز بیع اُمّهات اولاد از جمله آن دو حدیث که اصحّ است دلالت بر مطلوبشان نمی‌کند، و بقیه احادیث ضعیفند، و حدیث جابر ردّ آن می‌کند؛ زیرا که آن دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله تجویز بیع اُمّهات اولاد نموده که: (قول صحابي: (كنا نفعل) در حکم حدیث مرفوع است، و بخاری و مسلم بر همین قاعده در "صحیحین" خود عمل کرده‌اند، پس صحت استدلال شیعه به حدیث جابر بر بطلان نهی عمر کالشمس في رابعة النهار واضح گردید.

و از ردّ ابن حجر عسقلانی احتجاج را به عتق ماریه، مزید بطلان توهم خطابی که ابن الهمام وارد کرده و سابقاً گذشته نیز ظاهر است[1].

و نیز از تصریح ابن حجر ظاهر شد که شافعی در منع از بیع اُمّهات اولاد

---

۱. حيث نقل عن الخطابي أنه قال: ثبت إنه عليه [وآله] الصلاة والسلام قال: إنا معاشر الأنبياء لا نوّرث، ما تركناه صدقة .. فلو كانت مارية مالاً بيعت وصار ثمنها صدقة. انظر: فتح القدير ۵/ ۳۱ ـ ۳۲.

استناد نکرده مگر به کلام عمر، وهو لا يغني ولا يسمن من جوع، كما لا يخفى على من له إلى الحق رجوع.

عجب است از شافعی که با وصفی که در مسأله خمس خود به امر حق قائل گردیده، یعنی در مقابله امری که از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله ثابت باشد حکم شیخین را ساقط از اعتبار کرده، و بر کسی که استناد به فعل شیخین نموده ردّ بلیغ نموده، باز در اینجا به مغاک[1] تعصب افتاده، با وصفی که جواز بیع اُمّهات اولاد از حدیث ثابت است بر خلاف آن رفته به تقلید عمر گراییده!

و آنچه بعض اصحاب شافعی برای تقلید شافعی عمر را در این مسأله وجهی اختراع کرده، یعنی اجماع را مدعی شده، پس ردّش خود شافعی کرده است که نقل مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام با عمر در این باب نموده، کما سبق[2].

و دیگر مبطلات این اجماع واهی سابقاً گذشته.

و نیز شافعی اجماع سکوتی را حجت نمی‌داند کما سبق و سیجیء[3]،

---

١. مغاک: گودال، جای پست و گود، حفره، چاله. رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا.

٢. در طعن هشتم عمر از فتح القدیر ٥ / ٥٠٤ و ازالة الخفاء ٢ / ١٢٦ گذشت.

٣. در طعن یازدهم عمر (متعة النساء) حدود صفحه: ۴۵۰ گذشت، و در طعن پانزدهم عمر نیز خواهد آمد.

پس این تقلید غیر سدید جز آنکه بر تعصب شدید حمل کرده شود محملی ندارد.

و مع هذا آنچه این بعض اصحاب شافعی گفته: (ولا يتعيّن معرفة سند الإجماع) صریح است در اینکه سندی برای اجماع مزعومی او بر منع از بیع اُمّهات اولاد ثابت نشده، پس[1] این معنا دلالت واضحه دارد بر آنکه این منع از احادیث نبویه ظاهر نشده[2].

---

۱. کلمه: (پس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. أقول: روي عن الباقر عليه السلام أنه ذكر له عن عبيدة السلماني أنه روى عن علي عليه السلام بيع أمهات الأولاد، فقال الباقر عليه السلام: «كذبوا على عبيدة -أو: كذب عبيدة على علي- إنّما أراد القوم أن ينسبوا إليه الحكم بالقياس، ولا يثبت لهم هذا أبداً، إنّما نحن أفراخ علي عليه السلام، فما حدّثناكم به عن علي عليه السلام فهو قوله، وما أنكرناه فهو افتراء عليه، ونحن نعلم أن القياس ليس من دين علي وإنّما يقيس من لا يعلم الكتاب ولا السنة، فلا تضلّنكم روايتهم، فإنهم لا يدعون أن يضلّوا».

انظر: دعائم الاسلام ۲ / ۵۳۶، ومستدرك وسائل الشيعة ۱۷ / ۲۵۴ حديث ۲۱۲۶۷.

قال العلامة السيد شرف الدين في كتابه النص والإجتهاد: ۲۵۲: وقال العلامة أبو الوليد محمد بن الشحنة حيث ذكر وفاة عمر في حوادث سنة ۲۳ من تاريخه - روضة المناظر -: هو أول من نهى عن بيع أمهات الأولاد.

وقال ابن أبي الحديد :.. فلم يقل قطّ بالرأي، وما يروى من خبر بيع أمهات الأولاد غير صحيح. (شرح ابن ابی‌الحديد ۲۰۲/۱۷ نقلاً عن الشافي، فراجعه ۱۷۶/۱ و ۱۵۹/۴).

طعن پانزدهم

بدعت عول در میراث

و از جمله بدعات شنیعه و اختراعات فظیعه خلیفهٔ ثانی قول او به عول[1] است، و ابن عباس ـ که نبذی از فضائل و مناقب و محامد او سابقاً شنیدی[2]،

---

۱. قال ابن الأثير: وفي حديث الفرائض ذكر (العول)، يقال: عالت الفريضة: إذا ارتفعت وزادت سهامها على أصل حسابها الموجب عن عدد وارثيها، كمن مات وخلف ابنتين، وأبوين، وزوجة، فللابنتين الثلثان، وللأبوين السدسان ـ وهما الثلث ـ وللزوجة الثمن، فمجموع السهام واحداً وثمن واحد، فأصلها ثمانية، والسهام تسعة، وهذه المسألة تسمّى في الفرائض: المنبرية؛ لأن علياً عليه السلام [عليه السلام] سئل عنها وهو على المنبر، فقال ـ من غير روية ـ: صار ثمنها تسعا. انظر: النهاية ۳ / ۳۲۱.

أقول: ورد في مصادر كثيرة من الفريقين: ان أوّل من أعال الفرائض عمر بن الخطاب، فلاحظ ـ مثلاً ـ:

المجموع للنووي ۱۶ / ۹۵، المبسوط ۲۹ / ۱۶۱، المغني ۷ / ۲۶، الشرح الكبير لعبدالرحمن ابن قدامة ۷ / ۶۹، المحلى ۹ / ۲۶۴، المستدرك ۴ / ۳۴۰، السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۲۵۳، أحكام القرآن للجصاص: ۱۱۴، الدرّ المنثور ۲ / ۱۲۷، سير أعلام النبلاء ۱۳ / ۱۰۸، محاضرات الاوائل: ۱۵۲.

وكذا يلاحظ: بحارالأنوار ۳۱ / ۴۰، أجوبة مسائل جار الله: ۹۰، النص والإجتهاد: ۲۶۰، الغدير ۶ / ۲۶۹، مستدرك سفينة البحار ۷ / ۴۸ و ۱۰ / ۲۷۴.. وغيرها.

۲. در طعن یازدهم عمر (متعة النساء) حدود صفحه: ۶۰۵ گذشت.

و خود خلافت‌مآب دست به دامان او در وقت نـزول مـعضلات و حـلول مشکلات می‌زدند و رجوع به او می‌آوردند ـ در ابطال این ضلال به غایت قصوىٰ کوشیده.

و ردّ ابن عباس عول را بسیاری از ائمهٔ اساطین و مشایخ معتمدین سنیه ذکر کرده‌اند مثل : عبدالرزاق و ابوالشیخ و بـیهقی و طـحاوی و ابـن حـزم **<1828>** و ابوعبدالله جرجانی و آمدی و عبری و عبدالعزیز بخاری و شریف جرجانی و شارح "تحریر" و مولوی نظام الدین و سیوطی و ملاّ علی متقی[1] و غیر ایشان.

در "کنز العمال" مسطور است:

عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ، قال: دخلت أنا وزفر بن أوس بن الحدثان على ابن عباس ـ بعد ما ذهب بصره ـ فتذاكرنا فرائض الميراث، فقال: أترون الذي أحصى رمل عالج عدداً لم يحص في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلثاً ؟! إذا ذهب نصف ونصف فأين موضع الثلث ؟ فقال زفر: يا ابن عباس! من أوّل من عال الفرائض؟ قال: عمر بن الخطاب، قال: ولِم؟ قال: لمّا تدافعت عليه وركب بعضها بعضاً، قال: والله ! ما أدري أيّكم قدّم الله ولا أيّكم أخّر ؟! قال: وما أجد في هذا المال شيئاً أحسن من أن أقسّمه عليكم بالحصص.

---

۱ . قسمت: (و سیوطی و ملاّعلی متقی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

ثمّ قال ابن عباس: وأيم الله! لو قدّم من قدّم الله وأخّر من أخّر الله ما عالت فريضة.

فقال له زفر: وأيّهم قدّم وأيّهم أخّر؟ فقال: كلّ فريضة لا تؤول[1] إلاّ إلى فريضة فتلك التي قدّم الله، وتلك فريضة الزوج له النصف، فإن زال فإلى الربع لا ينقص منه، والمرأة لها الربع، فإن زالت عنه صارت إلى الثمن لا تنقص منه، والأخوات لهنّ الثلثان، والواحدة لها النصف، فإن دخل عليهنّ البنات كان لهنّ ما بقي، فهؤلاء الذين أخّر الله، فلو أعطى من قدّم [الله][2] فريضة كاملة ثمّ قسّم ما بقي بين من أخّر الله بالحصص ما عالت فريضة.

فقال زفر: فما منعك أن تشير بهذا الرأي على عمر؟ قال: هبتُهُ! قال الزهري: وأيم الله! لولا أنه تقدّمه إمام هدى كان أمره على الورع[!] ما اختلف على ابن عباس اثنان من أهل العلم. أبو الشيخ في الفرائض. هق*.

---

۱. في المصدر: (لا تزول).

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] أي رواه البيهقي. (۱۲). [در [الف] اشتباهاً: (ق) آمده است].

[الف و ج] كتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء. [ج]صفحه: ۱۰۴.

[كنزالعمال ۱۱ / ۲۷].

از ملاحظه این روایت ـ که ابوالشیخ و بیهقی که هر دو از اساطین محدّثین و اماثل معتمدین اهل‌سنت‌اند [آن را] اخراج کرده‌اند ـ ظاهر است که ابن‌عباس اولاً به مخاطبهٔ عبید الله و زفر بن اوس انکار بلیغ بر عول نمود، و هرگاه زفر پرسید که: اول کسی که عول کرد فرائض را که بود؟ افاده کرد که: او عمر بن الخطاب است و بعد از آن بیان وجه حکم عمر به عول نمود که حاصلش آن است که: هرگاه فرائض تدافع کردند و بعض آن بر بعض سوار گردید، خلافت‌مآب به قسم شرعی عدم درایت مقدم و مؤخر ظاهر کرد و بعد از آن استحسان تقسیم مال بر حصص نموده، بعد از آن ابن عباس بیان کرد که: اگر عمر مقدم می‌کرد کسی را که خدای تعالی مقدم کرده و مؤخر می‌کرد کسی را که حق تعالی مؤخر ساخته، عول نمی‌کرد هیچ فریضه.

و هرگاه زفر سؤال از تعیین مقدم و مؤخر کرد، ابن عباس آن را به بیان بلیغ و برهان متین ثابت کرد.

و هرگاه زفر سبب مانع از مشورت دادن عمر به این رأی متین و حکم رزین پرسید، ابن عباس عذر هیبت و خوف خلافت‌مآب بیان کرد.

پس این روایت **<1829>** چنانچه دلیل بطلان عول است همچنان از آن صحت تقیه کالشمس فی رابعة النهار لامع و ساطع است.

و متانت و رزانت رأی ابن عباس به مثابه [ای] ظاهر است که زهری قسم شرعی یاد کرده افاده کرده که: اگر تقدم نمی‌کرد ابن عباس را امام هدی که امر او بر ورع بود ـ یعنی عمر بن الخطاب [!] ـ اختلاف نمی‌کرد بر ابن عباس دو

کس از اهل علم. پس از این ارشاد زهری زاهر است که رأی ابن عباس به حدی متین و استوار بوده که اگر مخالفت خلافت‌مآب مانع و عائق از اِتباع آن نمی‌نمود اجماع و اتفاق و تتابع و اصفاق اهل علم بر آن واقع می‌شد، پس بحمد الله ظاهر گردید که قول به عول مثل بول و عین جور و عول و مخالفت حکم مفیض الخیر و الطول و معاندت ارشاد ذي القوة والحول [است]، ولا حول ولا قوّة إلاّ بالله.

و ابن عباس به حدی مبالغه در انکار و ردّ و ابطال و تهجین و توهین و تغلیظ و تشنیع آن داشت که خواهان مباهله با مثبتین عول بوده و ایشان را دروغگو و ملعون می‌دانست و آیهٔ ﴿ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[1] در حق ایشان می‌خواند، و چون خلافت‌مآب بادی این بدعت و رئیس مثبتین عول است این تکذیب و لعن به جناب او بالأولی متوجه خواهد گردید و دخول او در مصداق این آیه نزد ابن عباس قطعاً ظاهر خواهد شد.

در "کنز العمال" مذکور است:

عن ابن عباس، قال: وددت أني وهؤلاء الّذين يخالفوني في الفريضة نجتمع، فنضع أيدينا على الركن، ﴿ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ

---

۱. آل عمران (۳): ۶۱.

اللّٰهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾، ما حكم الله بما قالوا. ص. عب*.

و نيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن الثوري، قال: كان ابن عباس يقول: لا تعول الفرائض، يقول: المرأة والزوج والأب والأُمّ، هؤلاء لا ينقصون، إنّما النقصان في البنات والبنين والإخوة والأُخوات**.

روايت انكار ابن عباس عول را به حدى مشهور و معروف و معتمد و مقبول علماى فحول است كه منكرين حجيت اجماع سكوتى، احتجاج و استدلال به اين روايت بر نفى حجيت اجماع سكوتى كرده‌اند و آن را معتمد و معتبر و دليل و حجت تقيه و خوف گردانيده [اند].

و منكرين اجماع سكوتى اساطين محققين سنيه‌اند كه اعظم و اجلّ ايشان امام شافعى است و ابن ابان و قاضى ابوبكر باقلانى و داود و امام غزالى نيز از جمله ايشانند.

مولوى نظام الدين در "صبح صادق شرح منار" گفته:

---

*. [الف و ج] كتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء. [كنزالعمال ١١/ ٤٤].

**. [الف ج] كتاب الفرائض من قسم الأفعال من حرف الفاء جلد ثاني ١٠١/٤٥٥. [كنزالعمال ١١/ ٤٥].

الإجماع نوعان:

عزيمة : التكلم منهم بما يوجب الاتفاق منهم أو شروعهم في الفعل إن كان من بابه.

ورخصة : وهو أن يتكلم أو يفعل البعض دون البعض بل سكت بعد البلوغ و مضى مدّة النظر في الواقعة واختلف في تلك المدّة، ففي الميزان: أدناها إلى آخر المجلس مجلس البلوغ، وقيل: ثلاثة أيام، وقيل: لم يقدّر بشيء بل لابدّ من انتشار الفتوى ومرور أوقات يعلم في مجرى العادة أنه لو كان هناك مخالف لأظهر الخلاف ولا تقية هناك، وعليه أكثر الحنفية والإمام الأجلّ أحمد <1830> وبعض الشافعية كأبي إسحاق الإسفرايني ، وحاصله أنه إجماع قطعي، وابن أبي هريرة من الشافعية يراه كذلك إلاّ في القضاء، وفيه خلاف الشافعي ، فإنه ليس عنده حجة أصلاً فضلاً عن أن يكون إجماعاً، وبه قال ابن أبان ، والقاضي أبو بكر الباقلاني ، وداود ، وبعض المعتزلة ، والإمام حجة الإسلام محمد الغزالي.

وقيل ـ وهوّ قول أكثر المالكية، وقال الجبّائي ـ: هو إجماع بشرط انقراض العصر، وهو رواية عن أحمد، وقال ابن فورك عن أكثر أصحابه ذلك، وقال الآمدي: إجماع ظنّي أو حجة ظنيّة، وعليه الكرخي والسيرفي وبعض المعتزلة.

وقيل: إن كان الساكتون أقلّ كان إجماعاً وإلاّ فلا، وهو الذي يراه جصّاص.

وقيل: إن كان في شيء يفوت استدراكه فالإجماع وإلاّ فحجة.

هذا هو تحرير الخلاف، والأشبه أنه حجة ظنيّة إلاّ أن يتكرر ويكثر فيما يعمّ البلوى فإن فيه القطع، ويمكن ردّ بعض المذاهب إلى آخر.. إلى أن قال: واحتجّ النافون بأن السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد أو التعظيم أو الخوف كما روي عن ابن عباس في مسألة العول، فإنه خالف عمر فيه، فقيل له: هلاّ أظهرت حجتك على عمر؟! فقال: مهابةً منه*.

از این عبارت ظاهر است که: شافعی اجماع سکوتی را اصلاً حجت نمی‌داند چه جا که آن را اجماع پندارد، و ابن ابان و قاضی ابوبکر باقلانی و داود و بعض معتزله و حجة الاسلام غزالی نیز انکار حجیت این اجماع مزعومی می‌کنند و نفی آن می‌کنند، و گفته شده که این قول اکثر مالکیه است، و حضرات نافین به کلام ابن عباس در باب انکار عول و اعتذار از اظهار خلاف به سبب هیبت عمر تمسک جسته‌اند.

و عبدالعزیز بخاری در کتاب "تحقیق شرح مختصر اخسیکثی"[1] گفته:

---

*. [الف و ج] أول باب الإجماع $\frac{٢٣٩}{٣٨٨}$. [صبح صادق:].

١. اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن چهاردهم عمر گذشت.

ثمّ الإجماع على مراتب .. أي على درجات متفاوتة كالنصوص من الكتاب والسنة ، مثل : الظاهر، والنصّ، والمفسّر، والمحكم، والمتواتر، والمشهور، وخبر الواحد.. فالأقوى إجماع الصحابة نصّاً كإجماعهم على خلافة أبي بكر...! لأنه إجماع لا خلاف لأحد في صحّته! لوجود عترة الرسول عليه [وآله] السلام وأهل المدينة قبلهم؛ ولوجود نصوص الكلّ، فكان مثل المحكم من النصوص والمتواتر من الأخبار!! ثمّ الذي ـ أي الإجماع الذي ـ ثبت بنصّ بعض الصحابة وسكوت الباقين منهم ، فإنه وإن كان إجماعاً عند الجمهور لكنّه ثبت بالسكوت عن الردّ ، وهو في الدلالة على التقدير ـ أي تقدير الحكم دون التنصيص عليه ـ، وصورة المسألة ما إذا نصّ بعض أهل الإجماع على حكم في مسألة قبل استقرار المذاهب على حكم تلك المسألة، وانتشر **<1831>** ذلك بين أهل العصر ، ومضت مدّة التأمّل ، ولم يظهر له مخالف كان ذلك إجماع عند جمهور العلماء، وسمّي : إجماعاً سكوتياً، ونقل عن الشافعي...: إنه ليس بإجماع ولا حجة، وهو مذهب عيسى بن أبان من أصحابنا وأبي بكر الباقلاني من الأشعري وداود الظاهري وبعض المعتزلة .

تمسّكوا في ذلك بأن السكوت قد يكون للمهابة والتقية، كما قيل لابن عباس ـ لمّا أظهر قوله ـ: أما قلت هذا في زمان عمر...؟ ـ وأنه كان يقول بالعول ـ فقال: كان رجلاً مهيباً فهبتُ، وفي رواية: منعتني عن ذلك درّته.

وقد يكون لأنهم لم يتأمّلوا في المسألة لاشتغالهم بالجهاد أو سياسة الرعية! أو تأمّلوا فلم يؤدّ إجتهادهم إلى شيء فتوقفوا! وقد يكون لكون القائل أكبر سنّاً أو أعظم حرمةً وأقوى في الاجتهاد فلا يرون الإبداء إلى الإنكار مصلحةً احتراماً له، وإذا كان محتملاً لهذه المعاني لا يكون حجةً خصوصاً في ما هو موجب للعلم قطعاً*.

از اين عبارت واضح است كه: شافعى اجماع سكوتى[1] را اجماع نمى‌داند و از حجيت آن استنكاف مى‌فرمايد و همين است مذهب عيسى بن ابان ـ كه از علماى حنفيه است ـ و ابوبكر باقلانى و داود ظاهرى هم اين اجماع را حجت نمى‌دانند، و نافين اين اجماع تمسک مى‌نمايند به اينكه سكوت گاهى براى مهابت و تقيه مى‌باشد چنانچه ابن عباس در مقام عذر از عدم اظهار انكار عول به زمان عمر گفته كه: بود عمر مرد مهيب پس ترسيدم، و در روايتى وارد شده كه گفت ابن عباس كه: منع كرد مرا از اين ـ يعنى اظهار انكار ـ درّهٔ او يعنى عمر.

---

*. [الف و ج] الإجماع. [التحقيق:].

١. [ج] انكار اجماع سكوتى نموده، آن را ... الى آخر.

و عبری در "شرح منهاج الوصول" گفته:

أقول: المسألة الثانية في القسم الثاني من أنواع الإجماع التي اختلف في كونها إجماعاً، أعني ما أُدخل في الإجماع وليس منه..

إذا عرفت هذا فنقول: إذا قال بعض أهل العصر قولاً بمحضر الباقين وسكت الباقون وما أنكروه فليس بإجماع ولا حجة عند الشافعي، وهو المختار، وقال أبو علي الجبّائي: أنه إجماع وحجّة بعد انقراض أهل العصر، وقال ابنه أبو هاشم الجبّائي: هو حجّة ولكن ليس بإجماع.

لنا على حقيّة مذهب الشافعي ـ وهو أنه ليس بإجماع ولا حجة ـ: أن السكوت يحتمل وجوهاً سوى الرضا؛ لأنه ربّما سكت لتوقف؛ لكونه في مهلة النظر بعد، أو سكت لخوف لحوق الذلّ وعدم الالتفات إليه بسبب الإنكار؛ كقول ابن عباس: هبتُهُ والله! كان مهيباً، أو سكت لتصويبه كلّ مجتهد، فلا يرى الإنكار فرضاً أصلاً.. ولوجوه أُخرى ممّا أورده في المحصول تركها المصنف، فإذا احتمل السكوت هذه الجهات كما احتمل الرضا علم أنه لا يدلّ على الرضا لا قطعاً ولا ظاهراً، وهذا معنى قول الشافعي...: لا ينسب إلى الساكت قول*.

---

* . [ج] ۲۸۰/۳۷۶ در شرح قول ماتن: (إذا قال البعض وسكت الباقون، فليس بإجماع)، از باب ثانى از كتاب ثالث در اجماع. [شرح منهاج الوصول: ۱۰۵].

وعبرى بعد اين همه ابرام و تشييد مذهب شافعى <1832> ـ به سبب ابتلا به اعتقاد صحابه ـ تشكيک در آن آغاز نهاده حيث قال:

والحق[1] أن الاحتمالات المذكورة القادحة في حجيته بعيدة الوقوع في عهد الصحابة ؛ لقوّة دينهم ، وشدّة ورعهم ، فلا يبعد أن يكون الإجماع السكوتي الواقع في عهدهم حجة[2].

و اين كلام مبنى بر محض حسن ظنّ و تقليد است و الا اگر به نظر بصيرت حالات صحابه ـ كه از مباحث سابقه و لاحقه ظاهر است ـ معاينه شود و نيز قوت دلائل عدم حجيت اجماع سكوتى ملاحظه گردد اصلاً ريبى نماند در بُعد اين نفى بعد بلكه بطلان آن.

و از اينجا است كه محمد بن الامام بـ: الكاملية ـ كما سمعت سابقاً[3] ـ در شرح "منهاج الوصول" بعد ذكر احتمالات نافيه حجيت اجماع سكوتى گفته:

ومع قيام هذه الاحتمالات لا يدلّ على الموافقة ، ولا يكون إجماعاً ولا حجة، وردّه ابن الحاجب بأنّها وإن كانت محتملة فهي خلاف الظاهر لما علم من عادتهم ترك السكوت في مثله ، وفيه نظر*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است .

۲. شرح منهاج الوصول : ۱۰۶ .

۳. در طعن يازدهم عمر (متعة النساء) گذشت .

* . [الف] مسأله سادسه از باب ثانى از كتاب ثالث در اجماع. [تيسير الوصول ۵ / ۱۲۱ـ۱۲۲].

و ابوالحسن علی بن ابی‌علی المعروف بـ: سیف‌الدین الآمدی الشافعی در کتاب "إحکام الأحکام" گفته:

اختلفوا في انعقاد إجماع الأكثر مع مخالفة الأقلّ، فذهب الأكثرون إلى أنه لا ينعقد، وذهب محمد بن جرير الطبري وأبوبكر الرازي وأبو الحسين الخياط ـ من المعتزلة ـ وأحمد بن حنبل ـ في إحدى الروايتين عنه ـ إلى انعقاده، وذهب قوم إلى أن عدد الأقلّ إن بلغ عدد التواتر لم يعتدّ بالإجماع دونه وإلاّ كان معتدّاً به.

قال أبو عبد الله الجرجاني: إن سوّغت الجماعة الاجتهاد في مذهب المخالفة كان خلافه معتدّاً به كخلاف ابن عباس‌ في مسألة العول، وإن أنكرت الجماعة عليه ذلك كخلاف ابن عباس‌ في المتعة والمنع من تحريم ربا الفضل[1]، لم يكن خلافه معتدّاً به، ومنهم من قال: إن قول الأكثر يكون حجة وليس بإجماع، ومنهم من قال: إن اتباع الأكثر أولى وإن جاز خلافه، والمختار مذهب الأكثرين ويدلّ عليه أمران:

الأوّل: إن التمسك في إثبات كون الإجماع حجة إنّما هو

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الفصل) آمده است.

ربا الفضل: هو بيع شيء من الأموال الربوية بجنسه متفاضلاً. انظر: المصطلحات: ۱۱۴۴ (إعداد مركز المعجم الفقهي)، القاموس الفقهي: ۱۴۲.

بالأخبار [الواردة في السنة][١] الدالّة على عصمة الأُمّة على ما سبق تقريره، وعند ذلك فلفظ : (الأُمّة) [في الأخبار يحتمل أنه أراد به كل الموجودين من المسلمين في أيّ عصر كان ، ويحتمل أنه أراد به الأكثر][٢] كما يقال: بنو تميم يحمون الجار ويكرمون الضيف، والمراد به: الأكثر منهم ، غير أن حمله على الجميع يوجب العمل بالإجماع قطعاً؛ لدخول العدد الأكثر في الكلّ .. فلا كذلك إذا حمل على الأكثر، فإنه لا يكون الإجماع مقطوعاً به؛ لاحتمال إرادة الكلّ، والأكثر ليس هو الكلّ.

الثاني: أنه قد جرى مثل ذلك في زمن الصحابة... ولم ينكر واحد منهم على خلاف الواحد؛ إذ[٣] سوّغوا له الاجتهاد فيما ذهب إليه مع مخالفة الأكثر، ولو كان إجماع الأكثر حجة **<1833>** ملزمة* للغير الأخذ به لما كان كذلك، فمن ذلك اتفاق أكثر الصحابة على امتناع قتال مانعي الزكاة مع خلاف أبي بكر لهم، وكذلك خلاف أكثر الصحابة لما انفرد به ابن عباس ﷺ في مسألة

---

١. الزيادة من المصدر .

٢. الزيادة من المصدر .

٣. في المصدر : (بل) .

* . [ج] خ ل : (ملومة) .

العول، وتحليل المتعة، وأنه لا ربا إلاّ في النسيّة.. إلى آخره*.

از اين عبارت هم ظاهر است كه ابن عباس انكار عول كرده است.

و نيز سيف‌الدين الآمدى الشافعى در "إحكام الأحكام" در جواب حجج قائلين انعقاد اجماع به قول اكثر گفته:

وعن الخامسة: إن إنكار بعض الصحابة على ابن عباس فيما ذهب إليه لم يكن بناءً على إجماعهم واجتهادهم، بل بناءً على مخالفة ما رووه له من الأخبار الدالّة على تحريم ربا الفضل(1) ونسخ المتعة على ما جرت به عادة المجتهدين في مناظراتهم والإنكار على ما يخالف ما ظهر لهم من الدليل حتّى يتبيّن لهم المأخذ من جانب الخصم، وذلك كما قال ابن عباس: من شاء باهلني باهلته، والذي أحصى رمل عالج عدداً ما جعل الله في الفريضة نصفاً، ونصفاً، وثلثاً، هذان نصفان ذهبا بالمال فأين موضع الثلث؟!.. إلى آخره**.

از اين عبارت ظاهر است كه: ابن عباس به اهتمام بليغ ردّ و ابطال عول

---

* . [الف و ج] مسأله ثامنه از اصل ثالث در اجماع از قاعده ثانيه در ادلّة عقلية. [الاحكام الآمدي ۱ / ۲۳۵ ـ ۲۳۶].

۱. در [الف] اشتباهاً: (الفصل) آمده است.

** . [الف و ج] مسأله ثامنه از اصل ثالث في الإجماع از قاعده ثانيه في الأدلّة النقلية. [إحكام الأحكام ۱ / ۲۳۹].

کرده است تا آنکه آماده مباهله در این باب گردیده و قسم به خدای قهّار یاد کرده گفته است که: حق تعالی نگردانیده است در فریضه نصف و نصف و ثلث را که این هر دو نصف استیفا کردند مال را پس کجاست موضع ثلث؟!

و عبید الله بن مسعود بن تاج الشریعة در "توضیح في حلّ غوامض التنقیح" گفته:

وذكر الإمام سراج الدين ـ في شرحه للفرائض ـ: أن العول ثابت على قول عامّة الصحابة... ، باطل عند ابن عباس، وهو يدخل النقص على البنات وبنات الابن والأخوات لأب وأُمّ أو لأب، مثاله: زوج وأُمّ وأُخت لأب وأُمّ، فعند العامّة المسألة من ستة وتعول إلى ثمانية ، وعند ابن عباس للزوج النصف ثلاثة وللأُمّ الثلث اثنان وللأُخت الباقي، وهذه أوّل حادثة وقعت في نوبة عمر... فأشار العباس إلى أن تقسم[1] المال على سهامهم ، فقبلوا منه ولم ينكره أحد ، وكان ابن عباس صبياً ، فلما بلغ خالف وقال: من شاء باهلته ، إن الذي أحصى رمل عالج عدداً لم يجعل في المال نصفين وثلثاً ، فقيل: هلاّ قلت ذلك في عهد عمر...؟ قال: كنت صبياً وكان عمر... مهيباً ، فهبتُهُ*.

---

١. در [الف] (يقسم) و (تقسم) هر دو خوانده می‌شود.

*. [الف و ج] الركن الثالث في الإجماع. [شرح التوضيح للتنقيح ٢ / ٤١ ـ ٤٢].

از این عبارت ظاهر است که: امام سراج الدین در "شرح فرائض" بر ابن عباس به قطع و حتم مخالفت عمر به انکار عول و اظهار آمادگی بر مباهله مثبتین عول و اعتذار از عدم اظهار انکار روبروی خلافت‌مآب به هیبت او ثابت‌کرده، وکفی به‌حجة <1834> وبرهاناً، پس تشکیک صاحب "توضیح" در این روایت ـ کما جنح الیه فیما بعد ـ ضرری به ما نمی‌رساند، با آنکه بحمد الله در مابعد توثیق رجال روایت انکار ابن عباس به کمال توضیح مبین می‌شود، و مع هذا عبارات سابقه و لاحقه برای ردّ آن کافی است.

و عبد العزیز بخاری در کتاب "تحقیق شرح مختصر اخسیکثی" گفته:

احتجّ من جعل عدم الاختلاف السابق شرطاً لانعقاد الإجماع بأنّ الحجة اتفاق کلّ الأُمّة ولم یحصل الاتفاق؛ لأنّ المخالف الأوّل من الأُمّة لم یخرج بموته من الأُمّة ولم یبطل قوله به؛ إذ لو بطل لم یبق المذاهب بموت أصحابه کمذهب أبي حنیفة... والشافعي... وغیرهما، ولصار قول الباقین من الأُمّة فیما إذا اختلفوا في حکم علی القولین ومات أحد الفریقین إجماعاً؛ لکونهم کلّ الأُمّة في هذا الوقت ، وهو باطل، وإذا لم یحصل اتفاق کلّ الأُمّة لا یکون إجماعاً، یوضحه أن خلافه اعتبر لدلیل لا لعینه؛ لأنّ قول غیر صاحب الشرع لا یعتبر إلاّ بالدلیل، ودلیل المخالف باقٍ بعد موته، وکان کبقاء نفسه مخالفاً؛ ولأنه یلزم من تصحیحه نسبة بعض

الصحابة إلى الضلال؛ لأنه يبيّن إجماع من بعدهم على أحد القولين أن الحقّ ما ذهب إليه المجمعون، وأن القول الآخر خطأ بيقين فيجب نسبة قائله إلى الضلال؛ إذ الخطأ بيقين هو الضلال، وأحد لا يظنّ بابن عباس أنه ضلّ في إنكاره العول، وفي توريثه الأُمّ ثلث كلّ المال في زوج وأبوين، فأجمع التابعون بعده على خلاف قوله في المسألتين، ولا بابن مسعود في تقديم ذوي الأرحام على مولى العتاقة، وإن أجمعوا بعده على خلاف ذلك*.

از این عبارت ظاهر است که: ابن عباس انکار عول نموده است و گمان به او نمی‌شود که او در این انکار راه ضلال پیش گرفته.

و سبط ابن الجوزی در "تذکرة خواص الأُمة" گفته:

قال ابن عباس بعد ما توفّي عمر بن الخطاب...: لا عول، مَنْ شاء باهلته، إن الذي أحصى رمل عالج** عدداً لم يجعل في المال نصفاً، ونصفاً، وثلثاً، قيل له: هلاّ قلت هذا في أيام عمر؛ لأنه كان يقول بالعول في أيامه؟ فقال: إن عمر كان رجلاً مهيباً فهبتُهُ***.

---

* . [الف و ج] باب الإجماع. [التحقيق:].

** . [الف] عالج: موضع بالبادية بها رمل. (١٢) صحاح. [١ / ٣٣٠].

*** . [الف و ج] الباب السادس في مختار كلامه من ذكر علي عليه السلام. [ج] ٩٤/٢٦٨. [تذكرة الخواص: ١١٥].

از این عبارت ظاهر است که: ابن عباس بعد وفات عمر بن الخطاب انکار عول نموده و گفته که: هر کسی که خواهد مباهله کنم او را، به درستی که خدایی که احصا کرده ریگ بیابان عالج را از روی عدد نگردانیده است در مال نصف و نصف و ثلث را، پس گفته شد برای ابن عباس: آیا نگفتی این را در ایام عمر؟ به جواب آن ابن عباس گفت: به درستی که عمر بود مردی مهیب پس ترسیدم او را.

و علامه سید شریف علی بن محمد الجرجانی در "شرح فرائض سراجیه" ـ که[1] به تصریح صاحب "کشف الظنون" شرح باهر و متداول بین الأنام است[2] ـ گفته:

وأوّل من حكم بالعول <1835> عمر...، فإنه وقع في عهده صورة ضاق مخرجها عن فروضها، فشاور الصحابة فيها، فأشار العباس إلى العول، فقال: أعيلوا الفرائض، فتابعوه على ذلك، ولم ينكره أحد إلاّ ابنه بعد موته، فقيل له: هلّا أنكرته في زمن عمر؟! فقال: هبتُهُ، وكان مهيباً.

وسأله رجل: كيف تصنع بالفرائض العائلة؟ فقال: أدخل الضرر على من هو أسوء حالاً، وهي: البنات والأخوات؛ فإنهنّ

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (که) تکرار شده است.

۲. کشف الظنون ۲/ ۱۲۴۸.

ينقلن من فرض مقدّر إلى فرض غير مقدّر. فقال الرجل: ما يغنيك فتواك شيئاً فإن ميراثك يقسّم بين ورثتك على غير رأيك! فغضب فقال: هلّا يجتمعون حتّى ﴿نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾(۱)، إنّ الذي أحصى رمل عالج عدداً لم يجعل في مال نصفين وثلثاً*.

از این عبارت ظاهر است که: عمر اول کسی است که حکم کرده به عول، و ابن عباس بعد موت عمر انکار عول نموده، و هرگاه کسی گفت که: آیا انکار نکردی آن را در زمان عمر؟ گفت ابن عباس که: ترسیدم او را ـ یعنی عمر را ـ و بود مرد مهیب.

و نیز ابن عباس به جواب سؤال مردی که از او حال فرائض عائله پرسیده فرموده که: داخل می‌کنم ضرر را بر کسی که او بدتر است از روی حال و آنها بنات و اخوات‌اند، به درستی که ایشان نقل کرده می‌شوند از فرض مقدر به سوی فرض غیر مقدر، و هرگاه این سائل، کلام تشنیع‌آمیز به ابن عباس گفت، یعنی به مزید جسارت سرایید که: دفع نمی‌کند از تو فتوای تو چیزی را پس به درستی که میراث تو تقسیم کرده خواهد شد در میان ورثه تو بر خلاف رأی تو، ابن عباس غضبناک شد و گفت که: آیا مجتمع نمی‌شوند تا که مباهله کنیم پس بگردانیم لعنت خدای تعالی [را] بر کاذبین؟! به درستی که خدایی که

---

۱. آل عمران (۳): ۶۱.

*. [الف وج] باب العول $\frac{۲۹}{۷۴}$. [شرح السراجية في علم الفرائض: ۴۹].

احصا کرده رمل عالج را از روی عدد نگردانیده است در هیچ مال دو نصف و ثلث را.

و سید شریف به مزید انصاف بعد نقل انکار عول از ابن عباس و کمال مبالغه و اهتمام او در نفی آن تأیید مذهب او نموده است، چنانچه بعد عبارت سابقه گفته:

ويؤيد كلامه أنه إذا تعلّق حقوق بمال لا يفي بها يقدّم منها ما كان أقوى كالتجهيز والدين والوصية[1] والميراث فإذا ضاقت التركة عن الفروض يقدّم الأقوى، ولا شكّ أن من ينقل من فرض مقدّر إلى فرض آخر مقدّر يكون صاحب فرض من كلّ وجه، فيكون أقوى ممّن ينقل من فرض مقدّر إلى فرض [آخر][2] غير مقدّر؛ لأنه صاحب فرض من وجه وعصبة من وجه [آخر][3] فإدخال النقص والحرمان عليه أولى؛ لأن ذوي الفروض مقدّمون على العصبات[4].

و عجب که سید شریف بعد این همه انصاف راه اعتساف پیش گرفته حجتی برای اثبات عول ذکر کرده و جوابش در ما بعد ان شاء الله تعالی مذکور می‌شود.

---

۱. لم يكن في المصدر: (والوصية).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. شرح السراجية في علم الفرائض: ۴۹ ـ ۵۰.

و ابوعبد الله محمد بن على بن الحسن بن بشر الحكيم الترمذى ـ كه از اكابر و اجلهٔ ائمهٔ سنيه و مشاهير محدّثين ايشان است و مخاطب هم به روايت او درباب دوم احتجاج نموده است[١] ـ در كتاب "نوادر الاصول" <1836> بعد ذكر آيه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً﴾[٢] گفته است:

فوجدنا أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من بعده قد اختلفوا في أحكام الدين، فلم يفترقوا، ولم يصيروا شيعاً؛ لأنهم لم يفارقوا الدين، وإنّما اختلفوا فيما أذن لهم النظر فيه، والقول باجتهاد الرأي، فاختلفت آراؤهم واختلفت أقوالهم، فإنّما أُمروا بذلك فصاروا باختلافهم محمودين؛ لأنهم أدّى كلّ واحد منهم على حياله بما أمر من جهد الرأي والنظر فيه[٣] فمن ذلك ما قال أبو بكر الصديق ... في الجَدّ: إنه بمنزلة الأب، وإن المال كلّه له دون الأخ، وقال عمر وعلي [عليه السلام] وزيد: المال بين الأخ والجدّ نصفان، و*مثل ما قال عمر في بيع أُمهات الأولاد: ألاّ يبعن، وقال

---

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٨٣ (باب دوم، كيد ٩١).

٢. الأنعام (٦): ١٥٩.

٣. إلى هنا جاء في نوادر الاصول ٢ / ٢٤٩ (الأصل الثالث والستون والمائة)، وحذفوا بقية الكلام.

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] اختلاف علي [عليه السلام] وعمر في بيع أمهات الأولاد.

علي [عليه السلام]: يبعن، ومثل ما قالوا في الشركة فمنهم من شرك، ومنهم من لم يشرك، وذلك في زوج وأُمّ وأُختين لأب وأُمّ وأُختين لأُمّ؛ فأعطوا الزوج النصف والأُمّ السدس، وأعطوا للأُختين للأُمّ الثلث، فمنهم من شرك الأُختين للأب والأُمّ في هذا الثلث؛ لأنهم كلّهم لأُمّ واحدة، ومنهم من لم يعط للأُختين للأب والأُمّ شيئاً وجعل الثلث للأُختين للأُمّ، وقال: فريضتها في الكتاب بيّنة، ولكلّ وجه ومذهب؛ و*مثل قول ابن عباس: إن الفريضة لا تعول، وقال عامّة أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بالعول، وأنزلوه منزلة رجل ترك درهماً واحداً ولرجل عليه ثلثا درهم ولرجل آخر نصف درهم، فقالوا: يقسّم هذا الدرهم بينهما على سبعة أسهم على حصة دينهما.. إلى آخره**.

از اين عبارت هم ظاهر است كه: ابن عباس انكار عول كرده است(۱).

و علامه نحرير ابن حزم ـ كه از اكابر محققين و اساطين دين سنيان است و نبذى از مناقب فاخره و محامد زاهره او سابقاً بر زبان علامه ذهبى ـ كه بـه

---

* . [الف] فـــــــ [فايده:] قال ابن عباس: الفريضة لا تعول.

** . [الف و ج] الأصل الخامس والستون والمائة، [ج صفحه:] ۴۱۹.

۱ . اين يک سطر در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

تصريح مخاطب در باب امامت امام محدّثين است[۱] ـ شنيدى[۲]، در ابطال عول و اثبات روايات انكار ابن عباس و تأييد و تسديد قولش اهتمام تمام نموده، داد تحقيق و تدقيق و اصابهٔ حق و ازاحهٔ باطل داده چنانچه در "محلى" مى‌فرمايد:

مسألة: ولا عول في شيء من مواريث الفرائض، وهو أن يجتمع في الميراث ذوو فرائض مسماة[۳] لا يحتملها الميراث مثل زوج أو زوجة وأُخت شقيقة وأُخت لأُمّ وأُختين شقيقتين أو لأب وأخوين لأُمّ أو زوج [أو زوجة][۴] وأبوين [وابنة][۵] أو ابنتين، فإن هذه فرائض ظاهرها أنه يجب النصف [والنصف][۶] والثلث، أو نصف ونصف وثلثان ونصف، أو[۷] نصف وسدس ونحو هذا، فاختلف الناس فقال بعضهم: يحطّ كلّ واحد من فرضه شيئاً حتّى ينقسم المال عليهم، ورتّبوا ذلك على أن يجمعوا سهامهم كاملة، ثمّ

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۱۲.

۲. در طعن يازدهم عمر (متعة النّساء) از العبر ۳ / ۲۴۱ گذشت.

۳. هذا هو الصحيح كما في المصدر، وفي [الف] (مسمّى)، و ذكر (مسماة) في الهامش استظهاراً.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. الزيادة من المصدر.

۶. الزيادة من المصدر.

۷. در [الف] اشتباهاً: (واو) آمده است.

يقسّم المال بينهم على ما اجتمع مثل زوج وأُمّ وأُختين شقيقتين وأُختين لأُمّ، فهذه ثلثان وثلث ونصف وسدس، ولا يصحّ هذا في بنية العالم، قالوا: فنجعل للزوج النصف <1837> وهو ثلاثة من ستة، وللأُمّ السدس ، وهو واحد من ستة، فهذه أربعة سهام، وللشقيقتين الثلثان ، وهو أربعة من ستة ، فهذه ثمانية، وللأُختين للأُمّ الثلث ، وهو اثنان من ستة، فهذه عشرة يقسّم المال بينهم على عشرة أسهم، فللزوج ـ الذي له النصف ـ ثلاثة من عشرة فهو أقلّ من الثلث، وللأُمّ ـ التي لها السدس ـ واحد من عشرة ، وهو العشر، وللشقيقتين ـ اللتين لهما الثلثان ـ أربعة من عشرة ، فذلك خمسان، وللأُختين للأُمّ ـ اللتين لهما الثلث ـ اثنان من عشرة ، فهو الخمس.. وهكذا في سائر هذه المسائل، وهو قول أول من قال به زيد بن ثابت، وافقه عليه عمر بن الخطاب وصحّ عنه هذا، وروي عن علي [عليه السلام] وابن مسعود غير مسند، وذكر عن العباس ولم يصحّ، وصحّ عن شريح ونفر من التابعين يسير، وبه يقول أبو حنيفة ومالك والشافعي وأحمد.. وأصحاب هؤلاء القوم إذا اجتمع رأيهم على شيء كان أسهل شيء عليهم دعوى الإجماع، فإن لم يمكنهم ذلك لم يكن عليهم مؤونة من دعوى أنه قول الجمهور وأن خلافه شذوذ، وأن خصومهم ليَرْثُوْن لهم من تورطهم في هذه الدعوى الكاذبة، نعوذ بالله من مثلها، وأيم الله ! لا أقدم على أن يُنسب إلى

أحد قولاً لم يثبت عنده أن ذلك المرء قاله إلاّ مستسهل الكذب، مقدم عليه، ساقط العدالة، وأمّا نحن فإن صحّ عندنا عن إنسان أنه قال قولاً نسبناه إليه، وإن رويناه ولم يصحّ عندنا قلنا: روي [عن][1] فلان، وإن لم يرو لنا عنه قول لم ننسب إليه قولاً لم يبلغنا عنه، ولا نتكثّر بالكذب، ولم نذكره لا علينا ولا لنا.

وروينا من طريق سعيد بن منصور، (نا) عبد الرحمن بن أبي الزناد، عن أبي خارجة بن زيد بن ثابت، عن أبيه: أنه أول من أعال في الفرائض، وأكثر ما بلغ بالعول مثل ثلثي رأس الفريضة.

قال أبو محمد: هكذا يكفي من إبطال هذا القول أنه محدث، لم تقض به سُنّة من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وإنّما هو احتياط ممّن رآه من السلف... قصدوا به الخير.

وقال بالقول الأوّل عبد الله بن عباس، كما روينا من طريق وكيع [نا][2] ابن جريج، عن عطاء، عن ابن عباس، قال: الفرائض لا تعول.

[ومن طريق سعيد بن منصور، (نا) سفيان ـ وهو ابن عيينة ـ، عن عمرو بن دينار، قال: قال ابن عباس: لا تعول فريضة][3].

---

١. الزيادة من المصدر و [ج].

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر و [ج].

ومن طريق سعيد، (نا) سفيان بن عيينة، (نا) محمد بن إسحاق، عن الزهري، عن عبيد الله [ابن عبد الله][1] بن عتبة بن مسعود، عن ابن عباس ، قال: أترون الذي أحصى رمل عالج عدداً جعل في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلثاً ؟! إنّما هو نصفان وثلاثة أثلاث وأربعة أرباع.

ومن طريق إسماعيل بن إسحاق القاضي، (نا) على بن عبدالله ـ هو ابن المدينى ـ، (نا) يعقوب بن إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف، (نا) أبي، عن محمد بن إسحاق، حدّثني ابن شهاب الزهري، **<1838>** عن عبيد الله [ابن عبد الله][2] بن عتبة بن مسعود ، قال: خرجت أنا وزفر بن أوس إلى ابن عباس فتحدّثنا عنده حتّى عرض ذكر فرائض المواريث، فقال ابن عباس: سبحان الله العظيم! أترون الذي أحصى رمل عالج عدداً جعل في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلثاً ؟! النصفان قد ذهبا بالمال ، أين موضع الثلث ؟! فقال له زفر: يا أبا العباس!* من أول من أعال الفرائض ؟ فقال: عمر بن الخطاب لمّا التفّتْ عنده الفرائض ، ودافع بعضها بعضاً ـ وكان امرءاً ورعا!ـ قال: والله! ما أدري أيّكم

---

١ . الزيادة من المصدر و [ج] .

٢ . الزيادة من المصدر .

* . [الف] هذه كنية ابن عباس.

قدّم‌الله عزّ وجلّ ولا أيّكم أخّر، ما أجد شيئاً هو أوسع من أن أُقسّم بينكم هذا المال بالحصص، فأُدخل على كلّ ذي حق ما دخل عليه من العول.

قال ابن عباس: وأيم الله! لو قدّم من قدّم الله عزّ وجلّ ما عالت فريضة، فقال له زفر: وأيّها ـ يا ابن عباس!ـ قدّم الله عزّ وجلّ؟ قال: كلّ فريضة لم يهبطها الله عزّ وجلّ عن فريضة إلاّ إلى فريضة ، فهذا ما قدّم، وأما ما أخّر فكلّ فريضة إذا زالت عن فرضها لم يكن لها إلاّ ما بقي فذلك الذي أخّر، فأما التي[1] قدّم فالزوج له النصف ؛ فإن دخل عليه ما يزيله رجع إلى الربع، لا يزيله عنه شيء، والزوجة لها الربع فإن زالت عنه صارت إلى الثمن، لا يزيلها عنه شيء، والأُمّ لها الثلث ، فإن زالت عنه بشيء من الفرائض ودخل عليها صارت إلى السدس، لا يزيلها عنه شيء، فهذه الفرائض التى قدّم الله عزّ وجلّ، والتي أخّر فريضة الأخوات والبنات، النصف لواحدة ولما فوق ذلك الثلثان[2]، فإذا أزالتهنّ الفرائض عن ذلك لم يكن لهنّ إلاّ ما يبقى ، فإذا اجتمع ما قدّم الله عزّ وجلّ وما أخّر بدىء بمن قدّم فأعطى حقّه كملاً ، فإن بقي شيء كان لمن أخّر وإن لم يبق شيء فلا شيء له.

---

١. في المصدر: (الذي).

٢. في المصدر و[ج]: الأخوات والبنات لهنّ النصف فما فوق ذلك والثلثان.

فقال له زفر: فما منعك ـ يا ابن عباس! ـ أن تشير عليه بهذا الرأي؟ قال ابن عباس: هبتُهُ.

قال ابن شهاب: والله! لولا أنه تقدّمه إمام عدل كان أمره على الورع، فأمضى أمراً فضى، ما اختلف على ابن عباس[1] من أهل العلم اثنان فيما قال*.

از ملاحظه این عبارت واضح است که: ابن حزم اولاً تصریح کرده به نفی عول در مواریث فرائض و بعد از آن تصویر بعض صور عول نموده و باز گفته که: اول کسی که قائل شد به آن زید بن ثابت است و موافقت کرد او را عمر بن الخطاب و این معنا از عمر صحیح است، و نیز افاده کرده که این قول از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن مسعود به غیر اسناد مروی شده، پس بحمد الله نسبت قول عول به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صحیح نباشد، و نیز ابن حزم نسبت عول رابه عباس نیز غیر صحیح دانسته، و نیز ابن حزم افاده کرده که: ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد قائل عول‌اند، و اصحاب این حضرات هرگاه مجتمع می‌شود رأیشان بر چیزی **<1839>** سهلترین اشیا بر ایشان دعوی اجماع می‌باشد و اگر دعوی اجماع ممکن نمی‌شود بلا مؤنه و کلفت ادعا می‌کنند که این قول جمهور است و خلاف آن شذوذ است!

---

۱. کلمه: (عباس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

*. [الف و ج] کتاب المواریث. [المحلی ۹ / ۲۶۲ ـ ۲۶۴].

غرض ابن حزم آن است که دعوی اجماع در باب عول یا دعوی قول جمهور محض کذب و زور است.

و از قول او (إن خصومهم.. إلى آخره) ظاهر است که: خصوم این حضرات بر حال زارشان رحم می‌کنند که چسان با این همه جلالت شأن و عظمت اقدار و علو اخطار تورط در دعوی دروغ می‌نمایند و از عذاب خدا نمی‌ترسند و پناه به خدا نمی‌آرند.

باز ابن حزم به قول خود: (وأیم الله.. إلى آخره) افاده کرده که: اقدام نمی‌کند بر نسبت قولی غیر ثابت به کسی مگر کسی که کذب را سهل شمارد و اقدام بر آن دارد و ساقط العداله است، غرضش اظهار مزید شناعت نسبت عول به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن مسعود و عباس و غیر ایشان است که اصحاب ائمه اربعه برای ترویج زیوف کاسده ائمه خود نسبت عول به اصحاب بلا ثبوت آن می‌نمایند.

و از قول ابن حزم: (وأمّا نحن فإن صحّ.. إلى آخره) ظاهر است که: ابن‌حزم نسبت قولی به شخصی وقتی می‌کند که آن به درجه صحت و ثبوت فایز شود، و اگر قولی مروی شود از کسی و صحیح نشود به لفظ: (روي عن فلان) ذکر می‌کند، و اگر قولی از کسی مروی نشود نسبت آن قول به آن کس نمی‌کند و تکثر به کذب نمی‌نماید، نه برای ضرر خود و نه برای نفع خود، غرضش آن است که نسبت قول به کسی به محض اوهام بلا ثبوت و تحقق ـ چنانچه اتباع ائمه اربعه جسارت بر آن می‌کنند! ـ عین کذب و دروغ است.

و ابن حزم بعد این همه تشدید و مبالغه در ذمّ و تشنیع نسبت قولی به کسی بلا ثبوت، اولیّت حکم زید بن ثابت به عول ذکر کرده و بعد نقلش در ابطال و ردّ آن کوشیده، و محدَث بودن آن را برای ابطال آن کافی و وافی دانسته، و ظاهر فرموده که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله حکم به آن نکرده.

و نیز ابن حزم بیان کرده[1] که قائل شده به قول اول ـ یعنی ابطال عول ـ عبدالله بن عباس، و بعد از آن نفی عول از ابن عباس از طریق وکیع نقل کرده و بعد از آن ردّ بلیغ ابن عباس بر قائلین عول آورده که از آن ظاهر است که مثبتین عول ـ معاذ الله! ـ غلط في الحساب را به ربّ الارباب انتساب می‌کنند، و بعد از آن روایت مبسوطهٔ ردّ ابن عباس بر عول متضمن احتجاج متین و استدلال رزین بر نفی عول، و هیبت ابن عباس از عمر در اظهار ابطال عول، و تسدید و تصویب زهری قول ابن عباس را نقل کرده.

و محتجب نماند که با وصف این همه اشتهار انکار ابن عباس و احتجاج و استدلال علمای کبار و محققین عالی‌فخار به آن، مولوی عبدالعلی سر از قبول آن تافته به وادی تشکیک و انکار شتافته چنانچه در "شرح مسلم" گفته:

قالوا: السكوت يحتمل غير الموافقة من عدم اجتهاد[2] فيا

---

۱. از [ج] تصحیح شد، در [الف] اشتباهاً: (نکرده) آمده است.

۲. في [ج]: (اعتماد).

أفتوا فيه أو تعظيم للقائلين المفتين أو خوف من المفتي، كما* روي <1840> عن ابن عباس في مسألة العول إذا ضاق المال عن السهام المقدّرة أنه سكت مهابة عن أمير المؤمنين عمر، روى الطحاوي، عن عبيد الله [بن عبد الله][1] بن عتبة ، قال: دخلت أنا وزفر على ابن عباس بعد ما ذهب بصره ، فتذاكرنا فرائض المواريث. قال: أترون من أحصى رمل عالج عدداً لم يحص في مال نصفاً ، ونصفاً ، وثلثاً ؟! إذا ذهب النصف والنصف فأين الثلث ؟.. فساق الحديث وفي آخره: قال زفر: لِمَ لَمْ تشر عليه بهذا الرأي؟ فقال: هبتُهُ والله.

فقد علم بهذا أن السكوت لا يدلّ على الرضا، فلا يكون إجماعاً.

قلنا: فرضنا مضي المدّة للاجتهاد ، وعدم التقية ـ أي الخوف ـ فانتفى الأول ، وهو احتمال عدم الاجتهاد ، والثالث ـ وهو احتمال الخوف والتعظيم بترك الحقّ واخفائه ـ فسقٌ فلا يظنّ به في حقّ من هو عدل ، وما روي عن ابن عباس وإن رواه الطحاوي فلم يصحّ، وفيه انقطاع باطن ، كيف وهو ـ أي أمير المؤمنين عمر ـ

---

* . [ج] فـــــــــــ تقيه ابن عباس در مسأله عول از عمر بن الخطاب.

١ . الزيادة من المصدر.

كان يقدّمه على الأكابر، ويسأله، ويستحسن قوله، فكيف يكون له هيبة منه في عرض رأيه؟!

روى البخاري، عن ابن عباس، قال: كان عمر... يدخلني مع أشياخ بدر فكأنّ بعضهم وجد في نفسه، فقال: لِمَ تدخل هذا معنا ولنا أبناء مثله؟ فقال عمر: إنه من قد علمتم!.. فدعاه ذات يوم، فأدخله معهم، فما رأيت أنه دعاني يومئذ إلاّ ليريهم، قال[1]: ما تقولون في قول الله[2]: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾[3]، فقال بعضهم: أمرنا أن نحمد الله ونستغفره إذا نصرنا وفتح علينا، وسكت بعضهم فلم يقل شيئاً، فقال لي: كذلك تقول يابن عباس؟ فقلت: لا. قال: فما تقول؟ قلت: هو أجل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعلمه الله له، فقال: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾، وذلك علامة أجلك ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً﴾[4]، فقال عمر: ما أعلم منها إلاّ ما تقول.

وكان أمير المؤمنين ألين للحق وأشدّ إنقياداً له. قال: لا خير

---

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (الله) آمده، ولى در مصدر و [ج] نيامده است.

٢. لفظ جلاله: (الله) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٣. النصر (١١٠): ١.

٤. النصر (١١٠): ٣.

فيكم إن لم تقولوا، ولا خير فيّ إن لم أسمع.

ذكره في التقويم، كذا في التيسير، وإذا كان قوله هذا فكيف يهابه ابن عباس في عرض رأيه؟!

وقصّته مع المرأة في نهيه عن مغالاة المهر شهيرة..

في التيسير: روى أبو يعلى وغيره، عن مسروق، قال: ركب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، ثمّ قال: يا أيّها الناس! ما إكثاركم في مهور النساء وقد كانت الصدقات فيما بين رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وبين أصحابه أربعمائة درهم فما دون ذلك؟! فلو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمة لم تسبقوهم إليها.. ثمّ نزل، فاعترضته امرأة [من][١] قريش فقالت له: يا أمير المؤمنين! نهيت الناس أن يزيدوا في صداقهنّ[٢] على أربعمائة درهم؟ قال: نعم. قالت: أما سمعت الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾؟![٣] <1841> فقال عمر: اللهم كلّ أحد أفقه من عمر.. ثمّ رجع، فركب المنبر، ثمّ قال: أيها الناس! إني كنت نهيتكم أن

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. هذا هو الصحيح كما في [ج]، و في [الف] (صدقهنّ).

٣. النساء (٤): ٢٠.

تزيدوا النساء في صداقهنّ على أربعمائة درهم، فمن يشاء أن يعطي [من ماله][1] ما أحبّ.

فإذا كان له مع هذه المرأة ما علمت فأيّ مهابة كان لابن عباس في عرض رأيه؟

ثمّ إن أمير المؤمنين عمر استشار الصحابة، فأشار العباس بالعول، ثمّ اتفق الصحابة، ولم يكن هناك لأمير المؤمنين رأي قبل مقرّر[2] عند الصحابة، فأيّ مهابة من أمير المؤمنين كان لابن عباس؟

ثمّ إن الدليل الذي ينقلون عنه في إبطال العول غير معقول؛ فإن قائلي العول لا يقولون بنصفين وثلث حتّى يرد عليهم ما أورد، بل هم أيضاً يقولون: إن الله لم يجعل السهام كذلك فينتقص سهم كلّ حتّى لا يلزم نصفان وثلث، فالذي ردّ به هو بعينه حجة لهم، وهذا النحو من الردّ بعيد عن ابن عباس كلّ البعد.

ثمّ الذي نسبوا إليه في مثل هذه الصورة أن يسقط سهام البنات والأخوات؛ لأنهنّ قد يكن عصبة، ويخرجن عن السهام المقدّرة، فهنّ ضعيفة في استحقاق السهم، فيسقط سهمنّ، وهذا أيضاً لا

---

١. الزيادة من سائر المصادر.

٢. كذا، وفي المصدر: (تقرّره).

يظهر له وجه ؛ فإنّ سهامهنّ أيضاً يثبت بالنصّ ولو في حال كسهام غيرهنّ، فإسقاط واحد وإتمام آخرين ممّا لا وجه له شرعاً وعقلاً، فالحقّ أنّ ابن عباس بريء عن مثل هذا القول، فافهم، والله أعلم بأحوال عباده*.

محتجب نماند كه اين خلف متعصب، و اين متصلب غير متدرّب اكثر اين شبهات را از افادات والد ماجد خود أخذ كرده، لكن بنابر مزيد اعوجاج و لجاج و انهماك در حبّ باطل از كلمهٔ حقى كه حضرت او گفته بود، اعراض نموده، و به جلباب كتمان مستورش ساخته؛ زيراكه مولوى نظام الدين والد او ردّ بليغ بر انكار حنفيه روايت ابن عباس را نموده كه مخدوش و مقدوح بودن اين جواب ناصواب ظاهر كرده و تحسين سند اين روايت نقل كرده و منع روايت را غير جيّد دانسته چنانچه در "صبح صادق" در بحث اجماع سكوتى گفته:

واحتجّ النافون ؛ بأن السكوت يحتمل عدم الموافقة من عدم الاجتهاد أو التعظيم أو الخوف، كما روي عن ابن عباس في مسألة العول ؛ فإنه خالف عمر فيه، فقيل له: هلاّ أظهرت حجتك على عمر؟ فقال: مهابة منه.

---

*. [الف و ج] مسألة إذا أفتى بعضهم أو قضى قبل الاستقرار [استقرار المذاهب] وسكت الباقون، من الأصل الثالث في الإجماع.
[فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ٢٣٣ ـ ٢٣٤].

والجواب: أنّ المفروض أن لا تقية، والمدّة مدّة الاجتهاد، والتعظيم بترك الحقّ فسق فلا يأتي به المجتهد.

هذا؛ والمروي عن ابن عباس أنكره الحنفية، كيف وإن عمر كان يقدّمه على كثير من الصحابة، ويسأله، ويستحسن قوله، وكان عمر ألين لاستماع الحقّ..

أما الأول: فقد روى محمد بن إسماعيل البخاري عنه، قال: كان عمر يدخلني مع أشياخ بدر، وكان بعضهم وجد في نفسه، فقال له: تدخل هذا معنا وإن لنا أبناءً مثله؟! فقال عمر: إنّه من قد علمتم.. فدعا ذات <1842> يوم، فأدخلني معهم، فما رأيت أنه دعاني يومئذ إلاّ ليريهم، قال: ما تقولون في قول الله عزّ وجلّ: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾؟[1] فقال بعضهم: أمرنا أن نحمد الله ونستغفره إذا نصر وفتح علينا، وسكت بعضهم ولم يقل شيئاً، فقال لي: أكذلك؟ فقلت: لا. قال: فما تقول؟ قلت: هو أجل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعلمه، قال: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾[2]، وذلك علامة أجلك، ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً﴾[3]، فقال عمر: ما أعلم منها إلاّ ما تقول..

---

١. النصر (١١٠): ١.

٢. النصر (١١٠): ١.

٣. النصر (١١٠): ٣.

وغير ذلك من الوقائع.

وأما الثاني ؛ فعظم رتبته دليل واضح، ومع ذلك ينقل بعض مناقبه في ذلك، قال...: لا خير فيكم إن لم تقولوا، ولا خير فيّ إن لم أسمع.. هكذا في التقويم وغيره.

وعن مسروق ؛ قال[1]: ركب عمر بن الخطاب منبر رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، ثمّ قال: يا أيّها الناس! ما إكثاركم في مهور النساء وقد كانت الصدقات [فيما][2] بين رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وبين أصحابه أربعمائة درهم فما دون ذلك؟! ولو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمة لم تسبقوهم إليها.. ثمّ نزل، فاعترضته امرأة [من][3] قريش، فقالت له: يا أمير المؤمنين! نهيت الناس أن يزيدوا في صداقهنّ على أربعمائة درهم؟ قال: نعم. قالت: أما سمعت الله يقول: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلاَ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾؟![4] فقال عمر: اللهم كلّ أحد أفقه من عمر.. ثمّ رجع، فركب المنبر، ثمّ قال: أيها

---

١. در [الف] اشتباهاً: (قال عمر) آمده است.

٢. الزيادة من [ج].

٣. الزيادة وردت في سائر المصادر، مثل الدرّ المنثور ١٣٣/٢، وكنز العمال ٥٣٧/١٦ ـ ٥٣٨.. وغيرهما.

٤. النساء (٤): ٢٠.

الناس! إني كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء في صداقهنّ على أربعمائة درهم، فمن [شاء][1] أن يعطي من ماله ما أحبّ.

هذه قصته مع تغيير في الألفاظ، وفي التيسير: رواه غير واحد منهم أبو يعلى الموصلي بسند قوي.

هذا وفيه خدشة، فإنه روى بعض شرّاح التحرير عن الطحاوي و[2]إسماعيل بن إسحاق القاضي، عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة، قال: دخلت أنا وزفر بن الحدثان على ابن عباس ـ رضي‌الله‌تعالى‌عنهما ـ بعد ما ذهب بصره فتذاكرنا فرائض المواريث، فقال ابن عباس: أترون مَنْ أحصى رمل عالج عدداً لم يحص في مال نصفاً، ونصفاً، وثلثاً؟! إذا ذهب نصف ونصف فأين الثلث؟.. إلى آخر الحديث، وفي آخره: قال له زفر: لِمَ لَمْ تشر إليه بهذا الرأي؟ فقال: هبتُهُ والله!

قال شيخنا الحافظ: موقوف حسن، فمنع الرواية غير جيّد وحينئذ فإفادة السكوت القطعَ غيرُ ظاهر*.

از ملاحظهٔ اين عبارت واضح است كه: مولوى نظام الدين انكار حنفيه روايت ابن عباس را مخدوش و مقدوح ساخته به اينكه بعض شرّاح "تحرير"

---

١. الزيادة من سائر المصادر، مثل الدرّالمنثور و كنزالعمال.

٢. در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (عن).

*. [الف و ج] باب الإجماع. [ج]صفحة: ٣۴٠. [صبح صادق:].

این روایت را از طحاوی نقل کرده، و از شیخ حافظ خود نقل کرده که: این خبر موقوف حسن است، و بعد این تصریح فرموده به اینکه: منع <1843> روایت غیر جید است؛ پس نهایت عجب است که این خلف متعصب باوصف آنکه مؤیدات انکار روایت ابن عباس را از افادات والد ماجد خود برداشته، لکن ردّ آن را از مزید تعصب پسِ پشت انداخته، دادِ کتمان حق داده.

و محتجب نماند که این متعصب والد خود را جابجا به مدایح عظیمه و مناقب جلیله می‌ستاید تا آنکه او را به مطلع الاسرار الإلهیة در همین کتاب "شرح مسلم" و غیر آن جابجا تعبیر می‌کند[١]، و نیز در حاشیه خود بر "حاشیه میر زاهد" بر "شرح مواقف"[٢] ـ در مبحث عینیت وجود با ماهیت یا زیادت یا جزئیت آن ـ گفته:

وإني قد اهتديت في هذا المبحث الرفيع السمك إلى سبل قويمة، وطرق مستقيمة[٣] بهداية من كان في عصره أستاداً للعلماء الأعلام، وحاز قصبات السبق في تحقيق مسائل مهمّة في علم

---

١. برای نمونه مراجعه شود به فواتح الرحموت ٢ / ١٣٤.

٢. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته، قال في هدية العارفين ١ / ٥٨٦ ـ ٥٨٧: اللكنوي؛ عبد العلى محمد بن نظام الدين محمد اللكنوي الهندي، أبو العياش السهالوي، توفى سنة ١٢٢٥، صنّف: ... حاشية على شرح مير زاهد للتهذيب، حاشية على شرح مير زاهد للمواقف..

٣. [ج] خ ل: (مصوبة).

الكلام، بل أُفيض عليه أنوار هداية الربّ المنّان، وأشرب في قلبه أسرار القرآن، أبي في النسب والعلم، نظام الملّة والدين؛ أسكنه الله تعالى[١] في مقام خلّته، وأذاقنا ما أذاقه برحمته*.

پس چگونه با وصف این مدایح عظیمه و مناقب جلیله ـ که هوش از سر می‌رباید ـ در مقامات عدیده که والدش در آن[٢] مثل این مقام و مقام اثبات عصمت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام از خطا به راه تحقیق حق و ازاحهٔ باطل رفته، مخالفت جناب او ـ بنابر مزید سعادتمندی! ـ اختیار ساخته، همان طریقهٔ اسلاف ناانصاف پیش گرفته، به تنبیهات والد ماجد خود متنبه نشده، راه لداد و عصبیت و تأیید باطل اختیار ساخته، و الحق که حالش بسیار مطابق است با حال کثیر الاختلال مخاطب که او هم در مقامات متعدده که والدش در آن به کلمات حق گویا شده مثل اثبات عصمت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و اثبات حدیث طیر و «أنا مدينة العلم» و امثال آن[٣] مخالفت والد ماجد خود ـ که او

---

١. کلمه: (تعالی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

* . [الف] المقصد الثالث في أن الوجود نفس الماهية أو جزؤها أو زائد عليها. [حاشيهٔ حاشيه مير زاهد: ولاحظ ما ذكره في مقدمة فواتح الرحموت في شرح مسلم الثبوت ١ / ٥، بل كلما ذكر والده يعبّر عنه بـ: مطلع الأسرار الإلهية، أو واقف الأسرار الإلهية، فراجع: فواتح الرحموت في شرح مسلم الثبوت ١ / ١١١، ٢٦٧ و ٢ / ٢٤، ٣٤ـ ٣٥، ٥٤، ١٣٣].

٢. قسمت: (که والدش در آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

٣. مراجعه شود به التفهيمات الإلهية ٢ / ١٩، قرة العينين: ١١٨ ـ ١١٩، ١٣٣.

را آیه‌ای از آیات الهی و معجزه[ای] از معجزات نبوی وانموده[۱] ـ آغاز نهاده، داد رشادت داده!

بالجمله؛ هر چند این افادهٔ سدیده والد عبدالعلی برای ابطال انکار روایت انکار ابن عباس عول را کافی، و برای دفع توهمات سخیفه او وافی است، لکن ـ بنابر مزید توضیح ـ نقض فقراتش به تفصیل می‌نماییم:

اما دعوی انقطاع باطن در روایت ابن عباس؛ پس دلیل عدم صفای باطن و غشّ کامن است؛ زیرا که حدیثی[۲] که اکابر ائمه حذاق محققین و اساطین منقدین معتمدین روایت کرده باشند به محض توهم باطل ردّ کردن خارج از دأب ائمه حدیث و ارباب تحقیق است.

و تقدیم عمر ابن عباس را و سؤال از او و استحسان قول او را، دلیل نفی هیبت في جميع الاوقات ساختن، و به این سبب جسارت بر تکذیب این روایت نمودن به مراحل قاصیه از امعان و تأمل <1844> دور افتادن است؛ زیرا که ایجاب جزئی منافی سلب جزئی نیست بالبداهة، و این بزرگ دَمِ مباهات در علوم معقول می‌زند و شروط تناقض را هم هنوز به تحقیق فرا یاد نگرفته!!
اگر عمر تقدیم ابن عباس را بر اکابر کرده باشد و در بعض اوقات سؤال از

---

۱. مراجعه شود به: تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۸۴.
۲. [ج] روایتی.

او نموده و استحسان قول او کرده، این معنا مستلزم سؤال و استحسان علی الدوام نیست، جایز است که خلافت‌مآب در مسأله عول سؤال از او نکرده باشد، و همین عدم سؤال مانع از اظهار حق گردیده باشد.

بالجمله؛ حالات به حسب اختلاف اوقات و تنوع مصالح و مقامات مختلف می‌شود، گاه است که خلافت‌مآب در وقت عجز و درماندگی سؤال از ابن عباس می‌کردند و استحسان قول او می‌نمودند، و گاه است که ابن‌عباس، هیبت از فظاظت و غلظتشان می‌نمود و قرع عصا نمی‌فرمود، و سکوت و صموت و غضّ بصر و اغماض نظر از هفواتشان می‌فرمود؛ و مشاهد و معاین است که بعض امرا باوصفی که تقدیم بعض اشخاص می‌نمایند و سؤال و استشاره از او در اکثر امور خود می‌نمایند، لکن هرگاه از آن مستشار و مسؤول در بعض امور سؤال نمی‌کنند و استشاره از او نمی‌نمایند و استبداد و اصرار در این امر می‌ورزند، آن مقرب از اظهار حق در این باب سکوت می‌ورزد و هیبت از آن امیر می‌نماید.

و تمسک به روایت بخاری مخدوش است:

اولاً: به آنکه این روایت البته مثبت فضل و جلالت شأن ابن عباس و تقدم او بر اشیاخ بدر و عجزشان از ادراک معنای واقعی آیه کریمه و اصابهٔ ابن عباس است[1]، و این معنا اصلاً منافات با مقصود ما ندارد، بلکه مؤید طعن

---

۱. از [ج] تصحیح شد، در [الف] (هست) آمده است.

بر خلافت‌مآب است، فهو لنا لا علينا؛ زيرا كه هرگاه جلالت و عظمت شأن ابن عباس به اين مثابه باشد پس انكار او بر عول و آن همه مبالغه و تشديد در تشنيع و تهجين قائلين عول، موجب مزيد تخجيل مخالفين خواهد بود، و حسب افادهٔ خلافت‌مآب فظاعت حكمشان ظاهر خواهد شد.

و هر چند دلالت اين روايت بر كمال جلالت شأن ابن عباس[1] در علم و فضل ظاهر است لكن از افادات شرّاح زياده‌تر به وضوح مى‌رسد.

ابن حجر عسقلانى در "فتح البارى" گفته:

قوله: (كان عمر يدخلني مع أشياخ بدر) .. أي مع من شهد بدراً من المهاجرين والأنصار، وكانت عادة عمر إذا جلس للناس أن يدخلوا عليه على قدر منازلهم في السابقة، وكان ربّما أدخل مع أهل المرتبة[2] من ليس بها إذا كان فيه مزية تجبر لما فاته من ذلك*.

و نيز در "فتح البارى" گفته:

قوله: (فقال عمر: إنه من علمتم) ..

---

١. لفظ: (ابن عباس) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. في المصدر: (المدينة).

* . [الف و ج] باب ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾ از سورهٔ ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ﴾ از كتاب التفسير. [فتح الباري ٨ / ٥٦٥].

في غزوة الفتح من هذا الوجه بلفظ: (إنه ممّن علمتم)، و في رواية شعبة: (إنه من حيث تعلم).. و أشار بذلك إلى قرابته من النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم أو إلى معرفته و فطنته، و قد روى عبد الرزاق، عن معمر، عن الزهري، قال: قال المهاجرون لعمر: ألا تدعو أبناءنا كما تدعو ابن عباس؟ قال: ذاكم فتى الكهول، إن له لساناً سؤولاً، وقلباً عقولاً*. **<1845>**

و نيز در "فتح الباری" در شرح اين حديث گفته:

وفيه فضيلة ظاهرة لابن عباس، وتأثير لإجابة دعوة النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم أن يعلّمه الله التأويل ويفقّهه في الدين كما تقدّم في كتاب العلم، وفيه جواز تحديث المرء عن نفسه بمثل هذا؛ لإظهار نعمة الله عليه وإعلام من لا يعرف قدره لينزله منزلته .. وغير ذلك من المقاصد الصالحة لا للمفاخرة والمباهاة، وفيه جواز تأويل القرآن بالفهم(١) من الإشارات، وإنّما يتمكّن من ذلك من رسخت قدمه في العلم، ولهذا قال علي عليه السلام [عليه السلام]: أو فهماً يؤتيه الله رجلاً في القرآن**.

---

*. [الف] باب ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾ از سورة ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ﴾ از كتاب التفسير. [فتح الباري ٨ / ٥٦٥].

١. في المصدر: (بما يفهم).

**. [الف و ج] باب ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾ از سورة ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ﴾ از كتاب التفسير. [ج] صفحه: ٢٠٩. [فتح الباري ٨ / ٥٦٦].

و ثانياً: به آنكه از اين روايت سلب هيبت ابن عباس على الاطلاق به هيچ گونه لازم نمى‌آيد؛ چه جايز است ـ بلكه مشاهد و معاين ـ كه بعض خواص و مقربان را از حكّام و رؤسا در بعض حالات هيبت در مى‌گيرد و مانع از تنبيه مى‌گردد، و ابن حجر در "فتح البارى" در شرح همين حديث گفته است:

أخرج الخرايطي في مكارم الأخلاق من طريق الشعبي، والزبير بن بكّار من طريق عطا بن يسار، قال: قال[1] العباس لابنه: إن هذا الرجل ـ يعنى عمر ـ يدنيك فلا تفشيّن له سرّاً، ولا تغتابنّ عنده أحداً، ولا يسمع منك كذباً.

وفي رواية عطا بدل الثالثة: ولا تبتدئّنه[2] بشيء حتّى يسألك عنه[3].

از اين عبارت ظاهر است كه: عباس[4] ابن عباس را از گفتن چيزى نزد عمر ابتدائاً به غير سؤال او منع كرده، و به قول خود: (إن هذا الرجل يدنيك) اشعار كرده بر آنكه مى‌بايد إدناى عمر او را مزيل هيبت و باعث جسارت نگردد.

---

١. كلمه: (قال) دوم در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. في المصدر: (ولا تبتدئه).

٣. فتح الباري ٨/ ٥٦٥.

٤. در [الف] دراينجا: (كه) آمده است والصحيح ما أثبتناه كما في [ج].

و هرگاه ابن عباس را پدر بزرگوار او از ابتدا به چیزی نزد عمر منع کرده باشد، پسّ چگونه این روایت را دلیل سلب هیبت عمر از ابن عباس توان ساخت، بلکه این روایت به ضمیمهٔ افادهٔ شارح محقق مُثبت مزیدْ هیبت خلافت‌مآب نزد ابن عباس است که پدر بزرگوارش به تأکید أکید او را از جسارت بر عمر منع کرده، و مزید هیبت او در قلبش افکنده.

و ثالثاً: به آنکه این روایت مثبت طعن عظیم در حق صحابهٔ کبار است که اشیاخ بدر ـ با آن همه جلالت شأن و رفعت قدر در مراتب ایمان ـ به سبب ادخال خلافت‌مآب ابن عباس را در ایشان به جان رنجیدند، و دخول او را با آن همه جلالت و قرب و قرابت نبویه نپسندیدند، و اعتراض و ایراد بر خلافت‌مآب آغاز نهادند، و ابنای خود را مثل ابن عباس گمان کردند، پس هرگاه حال حسد و عداوت اشیاخ بدر نسبت [به] ابن عباس به این مثابه باشد که رضا به ادخال او با خودشان در مشاورات دینیه ندهند، چسان از ایشان توقع باید داشت که راضی به حصول مراتب رفیعه دنیویه برای اهل‌بیت نبوی [صلوات الله علیهم] می‌شدند و خلافت حقه را بر مرکز قرار می‌دادند؟!

ابن حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:

قوله: (لِمَ تدخل هذا معنا ولنا أبناء مثله) ولابن سعد ـ من طريق عبد الله[1] بن أبي سلمان ـ، عن شعبة[2] بن جبير: كان

---

۱. في المصدر: (عبد الملك).

أناس من المهاجرين <1846> وجدوا على عمر في إدنائه ابن عباس.

وفي تاريخ محمد بن عثمان بن أبي شيبة ـ من طريق عاصم بن كليب ـ، عن أبيه نحوه، وزاد: وكان عمر أمره أن لا يتكلّم حتّى يتكلّموا، فسألهم عن شيء فلم يجيبوا وأجابه ابن عباس ..

فقال عمر: أعجزتم أن تكونوا مثل هذا الغلام؟! ثمّ قال: إنّي كنت نهيتك أن تتكلّم، فتكلّم الآن معهم*.

و نيز از اين روايت ظاهر است كه: خلافت‌مآب به غرض اظهار جلالت و عظمت شأن ابن عباس از اشياخ بدر سؤال [از] آية كريمه كرده و تفضيح[٣] و تخجيلشان نموده، پس كمال عجب است كه خلافت‌مآب تخجيل و تجهيل اشياخ بدر خواهد، و حضرات سنيه الزام تعظيم و اجلالشان بر اهل حق هم كنند.

اما أَلْيَنيّت خلافت‌مآب براى حق و اشديّت انقياد او براى حق، پس اگر مراد از آن ايجاب جزئى است، آن منافى سلب جزئى نيست؛ و اگر ايجاب

---

٢. في المصدر: (سعيد).

* . [الف و ج] باب ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾ از كتاب التفسير. [ج] صفحه: ٢٠٨. [فتح الباري ٨/ ٥٦٥].

٣. قسمت: (و تفضيح) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

کلّی می‌خواهد، دلیلی بر آن از طریق خودش هم ندارد چه جاکه دلیلی لایق ذکر به مقابله خصوم در دست داشته باشد؛ زیرا که الینیّت مطلقه برای حق و اشدیّت انقیاد برای حق دائماً في جميع الأحوال و جميع الأوقات نمی‌آید مگر از معصوم.

سبحان الله! بر انبیاﷺ به مزید وقاحت خطایای عظیمه ثابت کنند ـ کما لا يخفى على ناظر نوادر الأصول[1] وغيره من كتب أئمتهم الفحول ـ و در تنزیه[2] خلافت‌مآب از مخالفت حق به این مثابه کوشند حال آنکه صدور[3] مخالفت حق مکرراً از خلافت‌مآب به تصریحات خود ایشان ثابت است.

و ارشاد خلافت‌مآب که: (نیست خیر در شما اگر نگویید و نیست خیر در من اگر نشنوم) اگر چه عین حق و صواب است و هیچ کسی را در آن کلامی نیست، لکن از این ارشاد، ملازمهٔ دائمه با حق و ترک فظاظت و غلظت در جمیع اوقات از کجا ثابت توان کرد؟!

و عدول او از حق جاها از مباحث سابقه ظاهر و واضح است، و آنفاً شنیدی که جناب امیرالمؤمنینﷺ در مسأله خیار چاره[ای] از متابعت عمر

---

۱. نوادر الاصول ۲ / ۱۸۰ ـ ۱۸۶ (الأصل السابع والأربعون والمائة)، ولاحظ أيضاً: ۱ / ۳۷۴، ۴۰۷ ـ ۴۰۸.

۲. [ج]: (تبرئه).

۳. کلمه: (صدور) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

نيافته*، و اين صريح است در آنكه عمر تابع حق نبوده.

و احمد بن محمد طحاوى در "معانى الآثار" گفته:

ولقد حدّثنا سليان بن شعيب ، قال: حدّثنا الخصيب** بن ناصح قال: حدّثنا جرير بن حازم، عن عيسى بن عاصم، عن زاذان ، قال: كنّا عند علي[عليه السلام] فتذاكرنا الخيار، فقال: إن أميرالمؤمنين عمر... قد سألني عنه، فقلت: إن اختارت زوجها فهي واحدة ، وهي أحقّ بها، وإن اختارت نفسها فواحدة بائنة، فقال عمر: ليس كذلك ولكنّها إن اختارت نفسها فهي واحدة ،

---

* . [اشاره است به روايت ذيل كه در طعن قبل از ازالة الخفاء ٢ / ١١٦ گذشت].

[الف و ج] در "كنز العمال" مسطور است:

عن زاذان ، قال: كنّا عند علي [عليه السلام] فذكر الخيار، فقال: إن أمير المؤمنين قد سألني عن الخيار ، فقلت: إن اختارت نفسها فواحدة بائنة، وإن اختارت زوجها فواحدة ، وهو أحقّ بها، فقال عمر: ليس كذلك ، ولكنّها إذا اختارت زوجها فليس بشيء، وإن اختارت نفسها فواحدة ، و هو أحقّ بها، فلم أستطع إلاّ متابعة أمير المؤمنين ، فلمّا خلص الأمر إليّ علمت أني مسؤول عن الفروج ، أخذت بالذي كنت أرى، فقالوا: والله لئن جامعت [عليه] أمير المؤمنين عمر وتركت رأيك الذي رأيت أنه لأحبّ إلينا من أمر تفردت به [بعده] ، فضحك ، ثمّ قال: أما أنه قد أرسل إلى زيد بن ثابت فسأل زيداً، فخالفني وإياه، فقال زيد: إن اختارت نفسها فثلاث ، وإن اختارت زوجها فواحدة، وهو أحقّ بها. (١٢). [ج] قسم الأفعال من كتاب الطلاق حرف الطاء ٤٩/٢٤١. [كنزالعمال ٩ / ٦٧٤].

** . [ج] بالخاء المعجمة ، كما في عدّة مقامات من نسخة معاني الآثار. (١٢).

وهو أحقّ بها، و إن اختارت زوجها فلا شيء ، فلم أستطع إلاّ متابعة أمير المؤمنين، فلمّا خلص[١] الأمر إليّ عرفت أني مسؤول عن الفروج ، فأخذت بما كنت أرى قبل، فقال له بعض أصحابه: رأى رأيته تابعك عليه أمير المؤمنين أحبّ إليّ من رأى انفردت به، **<1847>** فقال: أما والله! لقد أرسل إلى زيد بن ثابت فخالفني وإياه ، فقال: إذا اختارت زوجها فواحدة ، وهو أحقّ بها، وإن اختارت نفسها فثلاث، لا تحلّ له حتّى تنكح زوجاً غيره.

أفلا ترى أنّ عليّاً [عليه السلام] قد أخبر في هذا الحديث أنه لمّا خلص إليه الأمر وعرف أنه مسؤول عن الفروج أخذ بما كان يرى، وأنه لم ير تقليد عمر فيما يرى خلافه.. إلى آخر*.

و نيز سابقاً شنيدى كه شاه ولى الله در "ازالة الخفا" گفته است كه:

چون نوبت خلافت خاصه رسيد شيخين در مجالس متعدده تمييز[٢] و تفريق در منصب نبوت و متصب خلافت بيان نمودند.

و في الجمله ؛ طريق مشاوره در مسائل اجتهاديه و تتبع احاديث از مظانّ

---

١. في المصدر: (آل) وجاء في [ج] خ ل: (رجع).

*. [الف و ج] كتاب وجوه الفيء و خمس الغنائم. [ج] صفحة: ١٠٦. [شرح معاني الآثار ٣/ ٣٠٩ ـ ٣١١].

٢. در مصدر (تميز).

آن گشاده شد، مع هذا بعد عزم خليفه بر چيزى مجال مخالفت نبوده.. إلى آخره*.

پس هرگاه به تصريح شاه ولى الله مجال مخالفت خليفه بعد عزم او نباشد نفى هيبت از ابن عباس در اظهار بطلان عول از غرائب توهمات باشد.

و تمسك كردن به قصه خلافت‌مآب با [يك] زن [از] قريش كه تنبيهشان بر خطاى فاحش در تحريم مغالات مهر نموده در حقيقت تيشه بر پاى خود زدن است كه اين قصه موجب مزيد تخجيل و تفضيح است و به همين سبب مخاطب سر انكار آن دارد و در اخفا و ستر آن مساعى نامشكور بكار مى‌برد[1].

و مع هذا سابقاً شنيدى كه حسب تصريح صاحب "مستطرف" ابن الجوزى اين قصه را در مناقب خلافت‌مآب وارد كرده و در آن مسطور است: (فهاب الناس أن يكلّموه)[2]، و اين فقره دلالت واضحه دارد بر آنكه: حاضرين خطبه خلافت‌مآب ـ كه به تصريح صاحب "نور الكريمتين" جماعت صحابه و تابعين بودند[3] ـ بطلان حكم خلافت‌مآب دانستند، لكن

---

* . [الف و ج] نكته اولى از آخر رساله فقهيات عمر. [ج] صفحه: ١٤٧. [ازالة‌الخفاء ٢ / ١٤٠].

١. در طعن هفتم عمر از تحفهٔ اثناعشريه: ٢٩٨ ـ ٢٩٩ گذشت.

٢. در طعن هفتم عمر از المستطرف ١ / ١٢٧ گذشت.

٣. نور الكريمتين: لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. ذكر

از ردّ حکم او و ابطال آن و اظهار حق سر پیچیدند[1] و از سطوت جناب او ترسیدند.

و بنابر این[2] این قصه دلالت صریحه بر ثبوت هیبت صحابه و تابعین از خلافت‌مآب دارد، پس استدلال به آن بر نفی هیبت ابن عباس از غرائب خرافات و عجائب توهمات است.

اما استدلال بر نفی مهابت خلافت‌مآب از ابن عباس به عدم تقرر رأیی برای خلافت‌مآب و استشاره او با صحابه و مشورت دادن عباس، پس آن هم از غرائب استدلالات و[3] طرائف ترهات است؛ زیرا که مهابت منحصر بر سبق تقرر رأی خلافت‌مآب و عدم استشاره و مشورت نیست، بلکه هرگاه رأی را بعد استشاره و مشورت پسندیدند و اصرار بر آن ورزیدند مهابت در آن اشدّ و ابلغ متصور است.

و والد ماجد این متعصب هم دفع شبهۀ عدم جواز مهابت به وجه بلیغ نموده است، لکن این بزرگ، گوش به آن نداده در حمایت باطل کوشیده.

⬅ ترجمته عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۶ / ۲۴۰ ـ ۲۴۱ وقال: الشيخ العالم الكبير ... ومن مصنفاته: نور الكريمتين.

۱. در [الف] (سرپیچیدند) خوانا نیست، از [ج] ثبت شد.

۲. [ج] بالجمله.

۳. (واو) از [ج] ثبت شد.

ملاّ نظام الدين[1] در "صبح صادق" بعد عبارت سابقه مى‌فرمايد:

غاية الأمر أن لِسائل أن يسأل ويقول: كتمان الحقّ بالمهابة كيف ساغ له؟ فالجواب عنه: أنه يجوز أن يكون؛ <1848> إذ ذاك[2] صغير السنّ فخاف أن لا يقبله؛ لأن القول قد تقرر في آراء الكلّ فمخالفة واحد لا تتقرر بشيء آخر، أو لم يكن عند ذلك مجتهداً، والله أعلم*.

بالجمله؛ شبهاتى كه براى ردّ روايت انكار ابن عباس تمسك به آن كرده‌اند نهايت ضعيف و واهى است.

و قطع نظر از ردّ والد اين بزرگ اين انكار را، و نقل تحسين اين روايت و اعتماد ديگر ائمه سنيه بر آن ـ كما سبق ـ وثوق و اعتماد و جلالت روات[3] [آن] از ملاحظه كتب رجال هم ظاهر است**؛ زيرا كه از عبارت ابن حزم

---

١. قسمت: (ملانظام الدين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح ذكر شده است.

٢. في [ج]: (ذلك).

*. [الف و ج] باب الإجماع. [صبح صادق:].

٣. در [الف] اشتباهاً (روايت) بود از [ج] ثبت شد.

**. [الف] حاكم در "مستدرك" گفته:

أخبرنا أبو جعفر محمد بن محمد البغدادي، حدّثنا إسماعيل بن إسحاق القاضي، حدّثنا علي بن عبد الله المديني، حدّثنا يعقوب بن إبراهيم بن سعد، حدّثنا أبي، عن

ظاهر است که: این خبر [را] اسماعیل بن اسحاق، از علی بن عبدالله مدینی، از یعقوب بن ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن، از پدرش، از محمد بن اسحاق، از زهری، از عبیدالله بن عتبة روایت کرده است، و این همه از اجلۀ معتمدین و اکابر معتبرین سنیه‌اند.

اما اسماعیل قاضی؛ پس او از ائمه مشهورین و حفاظ معتمدین و ائمۀ معروفین است تا آنکه او را به شیخ الاسلام ستوده‌اند. سیوطی در "طبقات الحفاظ" ـ که آن را از "طبقات الحفاظ" ذهبی ملخص کرده ـ گفته:

إسماعيل القاضي، الإمام، شيخ الإسلام، الحافظ، أبو إسحاق ابن إسحاق بن إسماعيل بن حماد بن زيد الأزدي البصري، ثمّ البغدادي المالكي، صاحب التصانيف، وشيخ المالكيّة بالعراق

ابن إسحاق، قال: حدّثنا مسلم بن عبد الله بن شهاب، عن عبيد الله بن عبد الله، عن ابن عباس رضي‌الله‌عنهما أنه قال: أوّل من أعال الفرائض عمر...، وأيم الله! لو قدّم من قدّم الله وأخّر من أخّر الله ما عالت فريضة، فقيل له: وأيّها قدّم الله وأيّها أخّر؟ فقال: كلّ فريضة لم يهبطها الله عزّ وجلّ عن فريضة إلاّ إلى فريضة فهذا ما قدّم الله عزّ وجلّ، وكلّ فريضة إذا زالت عن فرضها لم يكن إلاّ ما بقي فتلك التي أخّر الله عزّ وجلّ كالزوج والزوجة والأمّ، والذي أخّر كالأخوات والبنات، فإذا اجتمع من قدّم الله عزّ وجلّ وأخّر بدئ بمن قدّم فأعطي حقّه كاملاً، فإن بقي شيء كان لهنّ أُخرى [لمن أخّر]، وإن لم يبق شيء فلا شيء له. هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه. (١٢). [ج] مستدرك حاكم، ورق خورده: ١٢٢. [المستدرك ٤ / ٣٤٠].

وعالمهم، شرح مذهب مالك، واحتج له، وصنّف المسند، وحديث مالك، وحديث أيوب، والموطأ، وكتاباً في الردّ على أحمد بن الحسين نحو مائتي جزء لم يتمّ، وأحكام القرآن، ومعاني القراءة والقرآن .. وغير ذلك، ولي قضا بغداد، وقال المبرّد: إسماعيل القاضي أعلم منّي بالتصريف.

ولد سنة ١٩٩ ومات فجأة سنة ٢٨٢*.

و يافعى در وقايع سنهٔ اثنتين و ثمانين و مائتين گفته:

وفيها: العلاّمة أبو إسحاق إسماعيل بن إسحاق الأزدي، مولاهم، البصري، الفقيه المالكي، القاضي ببغداد، [مات][1] فجأة، وله ثلاث وثمانون سنة، سمع الأنصاري ومسلم بن إبراهيم وطبقتهما، وصنّف التصانيف في القراءة والحديث والفقه وأحكام القرآن والأُصول، وتفقّه على أحمد بن المعدّل، وأخذ علم الحديث، عن ابن المديني، وكان إماماً في العربية حتّى قال المبرّد: هو أعلم بالتصريف منّي**.

و ذهبى در كتاب "العبر" در وقايع سنهٔ اثنتين و ثمانين و مائتين گفته:

وفيها: العلاّمة ابو إسحاق إسماعيل بن إسحاق بن إسماعيل بن

---

* . [الف] الطبقة التاسعة. [ج] سنه ١٩٩. [طبقات الحفاظ ١ / ٢٧٨ ـ ٢٧٩].

١. الزيادة من المصدر.

** . [ج] صفحه: ١٣٢. [مرآة الجنان ٢ / ١٩٤].

حماد بن زيد الأزدي، مولاهم، البصري، الفقيه المالكي، القاضي ببغداد [مات][١] في ذي الحجة فجأة، وله ثلاث وثمانون سنة وأشهر، سمع الأنصاري ومسلم بن إبراهيم وطبقتهما، وصنّف التصانيف في القراءات والحديث والفقه وأحكام القرآن والأُصول، وتفقّه على أحمد بن المعدّل، وأخذ **<1849>** علم الحديث عن ابن المديني، وكان إماماً في العربية حتّى قال المبرّد: هو أعلم بالتصريف مني*.

اما على ابن المدينى كه استاد بخارى است، پس مدايح و محامد و فضائل و مناقب او بالاتر از آن است كه محتاج بيان باشد، به طريق انموذج بعض فضائل او بايد شنيد، نووى در "تهذيب الأسماء" گفته:

علي ابن المديني، الإمام، هو أبو الحسن علي بن عبد الله بن جعفر بن نجيح السعدي، مولاهم، المديني، مولى عروة بن عطية السعدي من بني سعد بن بكر، قال البخاري ـ في تاريخه ـ وابن أبي حاتم: أصله من المدينة. قال البخاري: وهو بصري، وكان عليّ أحد أئمة الإسلام المبرزين في الحديث، صنّف فيه مائتي مصنّف لم يسبق إلى معظمها، ولم يلحق في كثير منها، سمع أباه

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [ج] صفحه: ١١١. [العبر ٢ / ٧٣].

وحماد بن زيد وسفيان بن عيينة ويحيى القطّان وخلائق، روى عنه معاذ بن معاذ وأحمد بن حنبل والبخاري وخلائق من الأئمة، وأجمعوا على جلالته وإمامته وبراعته في هذا الشأن وتقدّمه على غيره، قال عبد الغني بن سعيد المصري: أحسن الناس كلاماً على حديث رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ثلاثة: علي ابن المديني في وقته، وموسى بن هارون في وقته، والدارقطني في وقته.

وقال سفيان بن عيينة ـ وهو أحد شيوخ علي ابن المديني ـ: حدّثني علي ابن المديني، وتلومونني على حبّ علي، والله! لقد كنت أتعلّم منه أكثر ممّا يتعلم مني، وكان سفيان يسمّيه: حية الوادي، وكان إذا سئل عن شيء يقول: لو كان حية الوادي.

وقال حفص بن محبوب: كنت عند ابن عيينة ومعنا علي ابن المديني وابن الشاذكوني، فلمّا قام ابن المديني قال سفيان: إذا قامت الخيل لم نجلس مع الرجالة.

وقال محمد بن يحيى: رأيت لعلي ابن المديني كتاباً على ظهره مكتوب: المائة والنيف والستّون من علل الحديث.

وقال عباس العنبري: كانوا يكتبون قيام ابن المديني وقعوده ولباسه وكلّ شيء يقول ويفعل أو نحو هذا، وكان ابن المديني إذا قدم بغداد تصدر بالحلقة، وجاء أحمد ويحيى وخلف والمعيطى والناس يتناظرون، فإذا اختلفوا في شيء تكلّم فيه علي.

وقال الأعين: رأيت ابن المديني مستلقياً وأحمد بن حنبل عن يمينه ويحيى بن معين عن يساره وهو يملي عليهما.

وقال البخاري: ما استصغرت نفسي عند أحد قطّ إلاّ عند علي ابن المديني.

وقال يحيى القطان: نحن نستفيد من ابن المديني أكثر ممّا يستفيد منّا.

وقال عبد الرحمن بن مهدي: علي ابن المديني أعلم الناس بحديث رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم خاصة بحديث ابن عيينة.

وقال أبو حاتم: كان ابن المديني **<1850>** علماً في الناس في معرفة الحديث والعلل، وكان أحمد بن حنبل لا يسمّيه بل يكنّيه: أبا الحسن تبجيلاً، وما سمعت أحمد سمّاه قطّ.

قال البخاري: توفي ابن المديني ليومين بقيا من ذي القعدة سنة أربع وثلاثين ومائتين بالعسكر*.

و ذهبی در "کاشف" گفته:

علي[1] بن عبد الله بن جعفر بن المديني، الحافظ، أبو الحسن،

---

*. [ج] صفحه: ٨٨ [الكلمة مشوشة]. [تهذيب الأسماء ١ / ٣٢٠ـ ٣٢١].

١. در [الف] بالاى علي علامت (خ د ت س) گذاشته شده است، يعنى در صحيح بخارى و سنن ابوداود و ترمذى و نسائى از او روايت شده است.

عن أبيه، وحمّاد بن زيد، وجعفر بن سليمان، والطبقة.

وعنه: البخاري، وأبو داود، والبغوي، وأبو يعلى.

قال شيخه ابن مهدي: علي ابن المديني أعلم الناس بحديث رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وخاصة بحديث ابن عيينة.

وقال ابن عيينة: تلومونني على حبّ ابن المديني، والله! أتعلّم منه أكثر ممّا يتعلّم مني، وكذا قال يحيى القطان فيه.

وقال البخاري: ما استصغرت نفسي إلاّ بين يدي علي.

وقال النسائي: كان الله خلقه لهذا الشأن، مات بسامرا في ذي القعدة سنة ٢٣٤، وله ثلاث وسبعون سنة*.

اما يعقوب بن ابراهيم پس او هم از ثقات مشهورين و اجلّه معروفين است، و ارباب "صحاح سته" همه از او روايت كرده‌اند.

ذهبى در "كاشف" گفته:

يعقوب[1] بن إبراهيم بن سعد الزهري أبو يوسف، عن أبيه وشعبة، وعنه أحمد، وعبد حجة ورع، مات ٢٠٨**.

---

*. [ج] صفحه: ١٢٠. [الكاشف ٢ / ٤٢].

١. در [الف] بالاى يعقوب علامت (ع) گذاشته شده است، يعنى در همهٔ "صحاح سته" از او روايت شده است.

**. [الف و ج] صفحه ١٩٣. [الكاشف ٢ / ٣٩٣].

و نیز ذهبی در "تهذیب التهذیب" گفته:

یعقوب[1] بن إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف أبو يوسف الزهري، حدّث ببغداد عن أبيه، وعاصم بن محمد العمري، وشعبة، والليث، وابن أخي الزهري.. وجماعة.

وعنه ؛ ابن أخيه عبيد الله بن سعيد، وأحمد، وإسحاق، وابن معين، وابن المديني، وعمرو الناقد، والذهلي، وعبد بن حميد، وعباس الدوري .. وخلق، وثّقه ابن معين .. وغيره.

وقال ابن سعد: كان ثقة ، مأموناً ، تقدّم على أخيه سعد في الفضل والورع والحديث، خرج إلى الحسن بن سهل وهو يقيم[2] الصلح، فلم يزل معه حتّى توفي هناك في شوّال سنة ثمان ومائتين*.

اما ابراهیم بن سعد پس او هم از روات "صحاح ستة" و اکابر علما است.
ذهبی در "کاشف" گفته:

إبراهيم[3] بن سعد الزهري ، العوفي ، أبو إسحاق المدني، عن

---

۱. در [الف] بالای یعقوب علامت (ع) گذاشته شده است.
۲. في المصدر: (بفم).
* . [الف و ج] صفحه: ۱۰۴. [تذهیب التهذیب ۱۰ / ۱۱۶].
۳. در [الف] بالای ابراهیم علامت (ع) گذاشته شده است.

أبيه، والزهري، وعنه: ابن مهدي، وأحمد، ولوين .. وخلق، توفي سنة ١٨٣، وكان من كبار العلماء*.

و سيوطى در "طبقات الحفاظ" ـ كه آن را از "طبقات الحفاظ" ذهبى مختصر كرده ـ گفته:

إبراهيم بن سعد بن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف الزهري أبو إسحاق المدني نزيل بغداد، روى عن أبيه، وشعبة، وصالح بن كيسان، وعنه: إسماعيل بن موسى الفزاري، وسليمان بن داود الهاشمي، وزكريا بن عدي .. وخلق آخرهم حسين بن يسار الحرّاني [و][1] وثّقوه.

قال ابن معين: هو أثبت من الوليد بن كثير ومن ابن إسحاق جميعاً، وسئل أهو أحبّ <1851> إليك في الزهري أو الليث، قال: كلاهما ثقتان. قيل: هو أو ابن أبي ذئب في الزهري، فقال: إبراهيم أحبّ إليّ. يقولون: ابن أبي ذئب لم يصحح عن الزهري شيئاً أو[2] قال: لم يحدّث بحديث، ما جمع القرآن أحد أحسن من إبراهيم بن سعد، وقال غيره: كان عنده عن محمد بن إسحاق نحو من سبعة عشر ألف حديث في الأحكام سوى المغازي، وهو من

---

*. [ج] صفحه: ۶. [الكاشف ١ / ٢١٢].

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (و).

أكثر أهل المدينة حديثاً في زمانه، مات سنة ١٨٣ عن ٥١ أو[١] عن بضع وستين سنة*.

اما محمد بن اسحاق پس او از مشاهير آفاق و ائمهٔ حذاق است و سيره‌اش[٢] در عالميان مشهور، و شعبه به حدى در اطرا و مدح او[٣] كوشيده كه او را به اميرالمؤمنين خطاب داده، و اراده كرده كه او اميرمؤمنين در حديث است.

ابومحمد عبدالله بن اسعد بن على اليافعى در "مرآة الجنان" در وقايع سنه[٤] احدى و خمسين و مائة گفته:

والإمام محمد بن إسحاق بن بشّار[٥] المطلّبي، مولاهم، المدني، صاحب السيرة، وكان بحراً من بحور العلم، ذكيّاً، حافظاً، طلابة للعلم، أخبارياً، نسّابة، ثبتاً في الحديث عند أكثر العلماء.

وأما في المغازي والسير فلا يجهل إمامته، قال ابن شهاب

---

١. في المصدر: (أو ٤ أو ٥) بدل (عن ٥١ أو).

*. [الف و ج] طبقه سادسه. [طبقات الحفاظ ١ / ١١٣ ـ ١١٤].

٢. در [الف]: (سيرتش) آمده است كه اصلاح شد.

٣. (او) از [ج] ثبت شد.

۴. كلمه: (سنه) در حاشيه در [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٥. في المصدر: (يسار).

الزهري: من أراد المغازي فعليه بابن إسحاق، ذكره البخاري في تاريخه، وروي عن الشافعي أنه قال: من أراد أن يتبحر في المغازي فهو عيال على ابن إسحاق، وقال سفيان بن عيينة: ما أدركت أحداً يتّهم ابن إسحاق في حديثه، وقال شعبة بن الحجاج: محمد بن إسحاق أميرالمؤمنين، يعني في الحديث.

وحكي عن يحيى بن معين وأحمد بن حنبل و يحيى بن سعيد القطّان أنهم وثّقوا محمد بن إسحاق واحتجّوا بحديثه، وإنّما لم يخرج البخاري عنه ـ وقد وثّقه ـ وكذلك مسلم بن الحجاج لم يخرج عنه ـ إلاّ حديثاً واحداً في الزجر ـ من أجل طعن مالك بن أنس فيه، وإنّما طعن فيه مالك؛ لأنه بلغه عنه أنه قال: هاتوا حديث مالك فإنا طبيب بعلّته، توفي ببغداد... ودفن في مقبرة الخيزران بالجانب الشرقي، وهي منسوبة إلى الخيزران أُمّ هارون الرشيد وأخيه الهادي، وإنّما نسبت إليها؛ لأنها مدفونة فيها، وهي أقدم المقابر التي في الجانب الشرقي، ومن كتب ابن إسحاق المذكور أخذ عبد الملك بن هشام سيرة رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وكذلك كلّ من تكلّم في هذا الباب فعليه اعتماده، وإليه اسناده[1].

---

١. مرآة الجنان ١ / ٣١٣.

اما زهری، پس فضائل ظاهره و مناقب باهره او نزد این حضرات مستغنی از اظهار است، نووی در کتاب "تهذیب الاسما" به ترجمه محمد بن مسلم بن عبیدالله الزهری گفته:

روى عنه خلائق من كبار التابعين وصغارهم، ومن أتباع التابعين، ومن شيوخه، روينا بالإسناد الصحيح **<1852>** عن عمرو بن دينار، قال: ما رأيت أبصر[1] للحديث من الزهري، وما رأيت أحداً الدينار والدراهم أهون عنده منه، إن كانت الدنانير والدراهم عنده إلاّ بمنزلة البعر.

وروينا عن إبراهيم بن سعد بن إبراهيم، قال: قلت لأبي: بما فاقكم الزهري؟ قال: كان يأتي المجالس من صدورها ولا يأتيها من خلفها، ولا يبق في المجلس شابّاً إلاّ سأله، ولا كهلاً إلاّ سأله، [ثم يأتي الدار من دور الأنصار فلا يبق فيها شابّاً إلاّ سأله، ولا كهلاً إلاّ سأله][2]، ولا فتى إلاّ سأله، ولا عجوزاً إلاّ سألها، ولا كهلةً إلاّ سألها حتّى يحاول ربّات الحجال.

وروينا عن الليث بن سعد، قال: ما رأيت عالماً قطّ أجمع من ابن شهاب، ولا أكثر علماً منه.

---

۱. في المصدر: (أنصّ).

۲. الزيادة من المصدر.

قال البخاري: قال علي بن[١] المديني: للزهري نحو ألفي حديث، وقال أحمد بن الفرات: ليس فيهم أجود مسنداً من الزهري، وقال أحمد بن حنبل وإسحاق بن راهويه: أصحّ الأسانيد مطلقاً: الزهري، عن سالم، عن أبيه.

وقال أبو بكر بن أبي شيبة: أصحّها الزهري، عن علي بن الحسين، عن أبيه[٢]، عن علي [عليه السلام].

وقال علي ابن المديني وعمرو بن علي الفلاس .. وغيرهما: أصحّها محمد بن سيرين، عن عبيدة، عن علي [عليه السلام].

وقال يحيى بن معين: أصحّها الأعمش، عن إبراهيم النخعي، عن علقمة، عن ابن مسعود، وقال البخاري: أصحّها مالك، عن نافع، عن ابن عمر.

فعلى هذا قال أبو منصور عبد القاهر التميمي: أصحّها الشافعي، عن مالك، عن نافع، عن ابن عمر؛ لإجماع أهل الحديث على أن الشافعي أجلّ أصحاب مالك...، والمختار أنه لا يجزم لإسناد بأنه أصحّها على الإطلاق لعسر ذلك.

وقال الشافعي...: لولا الزهري لذهبت السنن من المدينة، ومناقبه والثناء عليه وعلى حفظه أكثر من أن تحصر.

---

١. لفظ: (بن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. قسمت: (عن أبيه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

وقال البخاري ـ في التاريخ ـ: قال لي إبراهيم بن المنذر ـ عن معن، عن ابن أخي الزهري ـ: أنه أخذ القرآن في ثمانين ليلة، وهذا إسناد في نهاية من الصحة، ومعناه: أنّ الزهري حفظ القرآن في ثمانين ليلة.

وبإسناده الصحيح، عن أيوب السجستاني، قال: ما رأيت أعلم من الزهري، فقيل له: ولا الحسن؟ قال: ما رأيت أعلم من الزهري. قال البخاري: وقال لنا عبد الله بن صالح: حدّثنا الليث، عن الزهري، قال: ما استودعتُ حفظي شيئاً فخانني.

وبإسناده الصحيح، عن سعد بن إبراهيم، قال: ما أرى أحداً بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جمع ما جمع الزهري.

وقال مالك: حدّثني الزهري بحديث فيه طول، قلت: أعد؛ أما كنت تحب أن يعاد عليك؟ فقال: لا.

قلت: أكنت تكتب؟ قال: لا[1][2].

اما عبيدالله بن عبدالله بن عتبه ـ كه راوی این حدیث از ابن عباس است ـ پس او از اكابر تابعين و اجلّه ائمه مشهورين است، ابن حجر عسقلانی در كتاب "تهذيب التهذيب" گفته: <1853>

---

١. قسمت: (قال: لا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. تهذيب الأسماء ١ / ١٠٦ ـ ١٠٧.

عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود[١] [الهذلي، أبو عبد الله المديني، روى عن أبيه، وأرسل عن عمّ أبيه عبدالله بن مسعود][٢] الهذلي أبو عبد الله روى عن أبيه و أرسل عن عمّ أبيه عبد الله بن مسعود[٣] وعمار بن ياسر وعمرو، عن أبي هريرة، وعائشة، وابن عباس، وابن عمر، وعثمان بن حنيف، وسهل بن حنيف، والنعمان بن بشير، وأبي سعيد الخدري، وأبي طلحة الأنصاري، وأبي واقد الليثي، وفاطمة بنت قيس، وزيد بن خالد، وعبد الرحمن بن عبد القاري، وأُمّ قيس بنت محصن .. وجماعة.

وعنه: أخوه عون، والزهري، وسعد بن إبراهيم، وأبو الزنّاد، وصالح بن كيسان، وعراك بن مالك، وموسى بن أبي عائشة، وأبوبكر بن أبي الجهم العدوي، وضمرة بن سعد، وطلحة بن يحيى بن طلحة، وعبد الله بن عبيدة الربذي، وعبد المجيد بن سهيل بن عبد الرحمن بن عوف، وحصيف الجزري .. وغيرهم.

قال الواقدي: كان عالماً، وكان ثقة، فقيهاً، كثير الحديث والعلم، شاعراً، وقد عمي، وقال العجلي: كان أعمش[٤]، وكان

---

١. قسمت: (بن مسعود) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. الزيادة من المصدر و [ج].

٣. از (الهذلي) تا اينجا از نسخه [ج] آورده شد.

٤. في المصدر: (أعمى).

أحد فقهاء المدينة، تابعي، ثقة، رجل صالح، جامع للعلم، وهو معلم عمر بن عبد العزيز، وقال أبو زرعة: ثقة، مأمون، إمام، وقال معمر ـ عن الزهري ـ: كان أبو سلمة يسأل ابن عباس، وكان يخزن عنه، وكان عبيد الله يلطفه، فكان يغرّه غرّا.

وعن الزهري؛ قال: ما جالست أحداً من العلماء إلاّ وأرى أني قد أتيت على ما عنده وكنت[1] اختلفت إلى عروة حتّى ما كنت أسمع منه إلاّ معاداً ما خلا عبيد الله بن عبد الله بن عتبة، فإنه لم آته إلاّ وجدت عنده علماً طريفاً، وعن عبيد الله، قال: ما سمعت حديثاً قطّ فأشاء أن أعيه إلاّ وعيته.

وقال عثمان الدارمي: قلت لابن معين: أيما أحبّ إليك عكرمة أو عبيد الله؟ قال: كلاهما، ولم يخيّر.

قال البخاري: مات قبل علي بن الحسين [عليهما السلام] سنة أربع أو خمس وتسعين، وقال ابن نمير وغيره: مات سنة ثمان، وقال ابن المديني: مات سنة تسع وتسعين.

قلت: وروى البخاري في التاريخ الأوسط، عن أبي نعيم: إن علي بن الحسين [عليهما السلام] مات سنة اثنتين وتسعين؛ وعن هارون، عن علي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين [عليهم السلام] أن جدّه

---

١. [ج] وقد كنت.

علي بن الحسين [عليه السلام] مات سنة أربع.

قال: وحدّثنا يحيى بن بكير، عن يعقوب بن عبدالرحمن، عن أبيه، قال: رأيت علي بن الحسين [عليه السلام] يحمل عمودي سرير عبيدالله بن عبد الله، وفي رواية ابن البرّاء وابن أبي شيبة، عن ابن المديني: مات سنة ثمان، وقال ابن حبّان ـ في الثقات ـ: كان من سادات التابعين، مات سنة ثمان، قال: وقد قيل: إنه مات قبل علي ابن الحسين [عليه السلام] مات سنة أربع، وقال أبو جعفر الطبري: كان مقدّماً في العلم، والمعرفة بالأحكام والحلال والحرام، **<1854>** وكان مع ذلك شاعراً مجيداً، وقال ابن عبد البرّ: كان أحد الفقهاء العشرة ثمّ السبعة الذين يدور عليهم الفتوى، وكان عالماً، فاضلاً، مقدماً في الفقه، تقياً، شاعراً، محسناً، لم يكن بعد الصحابة إلى يومنا ـ فيما علمت ـ فقيه أشعر منه، ولا شاعر أفقه منه، وقال عمر بن عبد العزيز: لو كان عبيد الله حياً ما صدرتُ إلاّ عن رأيه.

وقال علي ابن المديني: لم يصحّ له سماع من زيد بن ثابت ولا رؤية[1].

اما ادعای این بحر اجاج که: دلیلی که از ابن عباس نقل می‌کنند غیر معقول است.

---

۱. تهذیب التهذیب ۷ / ۲۲ ـ ۲۳.

پس دعویٰ نامعقول و خرافهٔ نامقبول است؛ زیرا که بلاشبهه قائلین عول اثبات دو نصف و ثلث اولاً می‌کنند و بعد از آن نقصان را راجع به همه کس می‌سازند، سید شریف در "شرح فرائض سراجیه" بعد عبارت سابقه گفته:

> ولنا : أن أصحاب الفروض المجتمعة في التركة قد تساووا في سبب الاستحقاق، وهو النصّ، فيتساوون في الاستحقاق، وحينئذ يأخذ كلّ واحد منهم جميع حقّه إن اتسع المحلّ، ويضرب بجميع حقّه إذا ضاق المحلّ كالغرماء في التركة فإذا أوجب الله تعالى في مال نصفين وثلثاً ـ مثلاً ـ علم أن المراد الضرب بهذه الفروض في ذلك المال لاستحالة وفائه بها، خلاف التجهيز وأخواته ؛ فإنها حقوق مرتّبة كما سلف، والنقل من الفروض[1] إلى العصوبة لا يوجب ضعفاً؛ لأن العصوبة أقوى أسباب الإرث، فكيف يثبت النقصان أو الحرمان بهذا الاعتبار في بعض الأحوال ؟! فإذن الحقّ ما عليه عامة الصحابة وجمهور العلماء*.

از این عبارت صاف ظاهر است که: نزد قائلین عول ـ حسب نص ـ اصحاب فروض مجتمعه متساوی می‌باشند، و حق تعالی ایجاب دو نصف و ثلث در مال می‌نماید، پس نفی قول قائلین عول به دو نصف و ثلث وکالت فضول و کذب نامقبول است.

---

۱. في المصدر و [ج] : (الفرض).

* . [الف و ج] باب العول. [شرح السراجية في علم الفرائض : ۵۰].

اما اینکه: مراد از این ایجاب ضرب به این فروض در این مال است.

پس امر آخر است، کلام در اصل ایجاب است، و آن به نصّ صریح این عبارت ثابت گردید، و مبالغهٔ این بزرگ در نفی آن از قائلین عول[1] باطل برآمد، پس در دلیلی که ابن عباس ردّ به آن کرده و در مذهب قائلین عول، تفاوت زمین از آسمان و فرق بیّن ظاهر است.

و غرض ابن عباس آن است که: هرگاه امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث ظاهر باشد، قطعاً معلوم شد که حق تعالی ایجاب این اجتماع نکرده رأساً، و هرگاه اجتماع رأساً ممتنع باشد، ضرب این فروض در این مال که فرع اجتماع است خود به خود باطل و ممتنع باشد، پس با وصف ظهور چنین تفاوت فاحش دلیل ابن عباس را بعینه حجت قائلین عول دانستن از غرائب هفوات است! وچگونه عاقلی تجویز خواهد کرد که امتناع اجتماع دو نصف و یک ثلث، **<1855>** دلالت بر ثبوت عول می[2]کند، و این امتناع را دلیل ثبوت عول دانستنن بدان می‌ماند که ثبوت مثلثات و مربعات واقعیه را ـ که دلائل بطلان جزء لا یتجزّی بر آن مبتنی است ـ موجب ثبوت جزء لا یتجزّی گردانند!

---

١. در [الف] اشتباهاً: (قول) آمده است.

٢. در [ج] دنباله مطلب چنین آمده است: تواند (کند) گرداند، حال آنکه بلاریب بداهتاً نزد منکرین عول این اجتماع ممتنع باشد.

وبه تقریر آخر توان گفت که: غرض ابن عباس آن است که هرگاه اجتماع دو نصف و یک ثلث ممتنع باشد، این معنا دلیل قاطع بر آن است که اعطای این حصص از این مال مطلوب ایزد ذوالجلال نیست، پس[1] مراد حق تعالی همین باشد که فریق مقدم را حصه‌شان بالتمام بدهند و برای فریق مؤخر مابقی دهند نه آنکه برای ایشان هم حصه مقرر ساخته به سبب حصه‌شان نقصان را بر فریق مقدم داخل سازند، چنانچه مزعوم مثبتین عول است، حاصل آنکه: نزد منکرین عول اجتماع دو نصف و ثلث هیچ جا به هیچ وجه لازم نمی‌آید، و نزد مثبتین عول، دو نصف و ثلث اولاً جمع می‌شود ولکن چون مال وفا به آن نمی‌کند به این سبب نقصان عائد به همه کس می‌گردد؛ پس غرض ابن عباس ردّ و ابطال این جمع ابتدایی است، پس معلوم شد که ردّ ابن عباس به غایت متین است، و هرگز آن عین حجت مثبتین عول نیست چنانچه این بحر اجاج به سبب مزید اعوجاج[2] گمان کرده، عجب که با این همه تحذلق و تنطع و مباهات به فهم مطالب غامضه، چنین مطلب واضح [را] نفهمیده و برخود پیچیده است! ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾[3].

اما آنچه گفته: (ثمّ الذي نسبوا إليه.. إلى آخره)

---

۱. قسمت: (نیست پس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۲. [ج]: (مهارت).
۳. الحشر (۵۹): ۲.

پس در این کلام، تلخیص دلیل متین ابن عباس [را] بر بطلان عول به کمال اجمال و اهمال نمود[ه] و باز متصدی جواب آن به وجه ظاهر الاختلال گردیده.

و بر ارباب الباب زاکیه از روایتی که از "کنز العمال" در صدر این بحث منقول شده ـ و ابن حزم هم آن را ذکر کرده و طحاوی نیز همان روایت را نقل کرده و این متعصب در پی ردّ آن است و اولاً به نقل آن پرداخته لکن بالتمام وارد نکرده بلکه به قول خود: (فساق الحديث) اختصار آن کرده ـ ظاهر است که: ابن عباس ـ بعد اظهار امتناع جعل حق تعالی در مالی دو نصف و یک ثلث را به جواب زفر ـ اولاً اوّلیت حکم عمر به عول بیان کرد، و نیز وجهی که عمر را بر حکم عول داعی گردید بیان نمود، و بعد از آن وجهی بیان کرد که از آن بطلان حکم عمر و نهایت دانشمندی او ظاهر است؛ زیرا که ابن عباس به قول خود: (وأيم الله لو قدّم من قدّم الله.. إلى آخره) به کمال تأکید و تشدید یعنی ایراد قسم به نام خدای مجید کالشمس في رابعة النهار هویدا و آشکار کرده که فریضه زوج و زوجه را حق تعالی مقدم ساخته است که بعد زوال از فریضه خود به سوی فریضه دیگر آئل می‌شوند که برای زوج نصف است اگر از نصف زائل می‌شود برای او ربع است کم از آن نمی‌شود، و برای زوجه[۱] ربع است اگر از آن زائل گردید ثُمن برای او مقرر است کم از آن نمی‌شود به

---

۱. در [ج]: (و زوجه برای او).

خلاف اخوات که برایشان دو ثلث است و برای <1856> اخت واحده نصف است و اگر بنات بر ایشان داخل شوند برای ایشان مابقی است و فریضه مقرره نیست ، پس فریق اول مقدم است و فریق ثانی مؤخر، پس اگر عمر موافق تقدیم و تأخیر ایزد خبیر عمل می‌کرد حکم به عول نمی‌نمود، و این حجتی است نهایت متین و برهانی است به غایت رزین پس چنین دلیل مفصل و متین را به این اجمال ملخص کردن داد اخفاء حق دادن است!

و جوابی که از این تقریر داده نهایت واهی و باطل و صریح الاختلال است به چند وجه:

اول: آنکه از تقریر ابن عباس ـ به کمال وضوح و ظهور ـ تقدیم زوج و زوجه و تأخیر اخوات ظاهر گردید، پس ثبوت سهمشان به نصّ در یک حال موجب مماثلت با زوج و زوجه نمی‌تواند شد که سهمشان در هر حال ثابت است به خلاف اخوات که سهمشان در یک حال ثابت است نه در حال دیگر چنانچه ابن عباس مفصلاً بیان کرده، پس این تفصیل و توضیح را در شکم فرو بردن و باز همان نغمه مساوات برداشتن دادِ تحقیق و تبحر دادن است!

و بلا ریب و شکّ کسی که برای او سهم مقرر در هر حال باشد ، اقوی است از کسی که برای او سهم مقرر در حالی دون حالی باشد، پس تسویه در هر دو قسم ـ با وصف چنین فرق عظیم ـ جور بیّن و حیف صریح است، و نفی وجه اسقاط عقلاً و شرعاً کذب صریح است عقلاً و شرعاً.

و از قول خود این متعصب هم ظاهر است که: برای اخوات سهم در یک حال ثابت است نه در حال دیگر چنانچه قول او: (ولو في حال) دلالت صریحه بر آن دارد.

دوم: آنکه متانت حجت ابن عباس به حدّی واضح است که زهری ـ که از اجله اسلاف سنیان است و سعد بن إبراهيم بعد حضرت رسول خدا ﷺ کسی را جامع مثل او نیافته، وناهيك به فضلاً زاهراً ومدحاً فاخراً، و به تصریح نووی مناقب او و ثنا بر او و بر حفظ او اکثر از اینکه حصر کرده شود [میباشد] ... إلى غير ذلك ممّا سمعت ـ این حجت را به حدی قوی و متین و مستحکم و مستحصف دانسته که حسب افادهٔ او اگر عمر بن الخطاب خلاف آن نمی‌کرد، کسی از اهل علم سر از این حجت و برهان نمی‌تافت، و چاره[ای] از اطاعت و انقیاد فتوای ابن عباس نمی‌یافت، پس بحمد الله حسب افادهٔ زهری این متعصب ـ که رگ گردن به مقابله این حجت متینه دراز ساخته ـ خارج از زمره اهل علم باشد.

سوم: آنکه از افادهٔ والد این بزرگ در "صبح صادق" ـ که سابقاً گذشته ـ ظاهر است که حلال نیست برای هیچ مسلمی که انکار کند بر ابن عباس در انکار عول، و چون این بزرگ در انکار بر انکار ابن عباس اهتمام بلیغ کرده است، بحمد الله ارتکاب او امر ناجایز را ـ حسب افادهٔ والد ماجدش ـ ظاهر گردید، بارالها! مگر آنکه بگوید که: او بهره[ای] از اسلام ندارد!

و نیز والد این بزرگ اثبات روایت ابن عباس [را] ـ که مشتمل بر این حجت است ـ به اهتمام بلیغ نموده است و منع آن را غیر جید دانسته، پس مبالغه و اهتمام این بزرگ در تبرئهٔ ابن عباس از این قول <1857> مبنی بر تعصب محض و استسهال کذب است.

ولله الحمد که ابطال ابن عباس عول را به تصریحات ثقات و اثبات ائمهٔ سنیه ثابت است، و این متعصب به هواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه ردّ چنین امر مشهور و واضح می‌خواهد، و از مخالفت و عقوق والد ماجد خود هم نمی‌ترسد، حال آنکه جابجا به مدایح عظیمه والد خود را یاد می‌فرماید، کما سمعت نموذجه، و نیز در "حاشیه" خود بر "حاشیه میر زاهد" بر "شرح مواقف" گفته است:

وقد وجدت مكتوباً بخطّ الواقف على الأسرار القرآنية، المغمور في الألطاف الرحمانية، ذي اليد الطولى في العلوم العقلية والنقلية، أبي علماً ونسباً... على المحاكيات[1] بهذه العبارة: لعلّ التعويل على نفي اتحاد العلم والمعلوم كما وقع من المتكلمين وتبعهم الإمام الرازي على العناية الإلهية.. إلى آخره*.

---

۱. [ج] المحاكات.

*. [الف و ج] حاشيه قول: (والثاني إثبات أنه لابدّ من العلم بالأشياء الغائبة عنا)

پس عجب كه به حكم چنين بزرگ كه واقف بر اسرار قرآنيه و مغمور به الطاف رحمانيه و صاحب يد طولىٰ در علوم عقليه و نقليه و پدر او از روى علم و نسب بوده گوش نمى‌دهد و على رغم أنفه در تأييد باطل و ابطال حق و تشبث به خرافات باطله و تمسک به هفوات زائغه مى‌كوشد.

چهارم: آنكه سابقاً شنيدى كه علامه سيد شريف هم براى اثبات و تأييد مذهب ابن عباس اين دليل متين را ذكر كرده، يعنى افاده نموده كه:

شک نيست در اينكه كسى را كه نقل كرده مى‌شود[1] از فرض مقدر به سوى فرض آخر مقدر و اين فريق صاحب فرض است به[2] هر وجه، پس اقوى خواهد بود از كسى كه نقل كرده مى‌شود از فرض مقدر به سوى فرض غير مقدر؛ زيرا كه او صاحب فرض است از يک وجه و عصبه است از وجه ديگر، پس ادخال نقص و حرمان بر اين كسان كه صاحب فرض به[3] هر وجه نيستند اولى است؛ زيرا كه ذوى الفروض مقدم‌اند بر عصبات.

⬅ از مقصد رابع از مرصد اول از موقف ثانى از مواقف كتاب. [حاشية حاشيه مير زاهد: ولاحظ ما ذكره في مقدمة فواتح الرحموت في شرح مسلم الثبوت ١ / ٥، وقد تقدّم أنه كلّما ذكر والده يعبّر عنه بـ: مطلع الأسرار الإلهية، أو واقف الأسرار الإلهية، فراجع: فواتح الرحموت في شرح مسلم الثبوت ١ / ١١١، ٢٦٧ و ٢ / ٢٤، ٣٤ـ٣٥، ٥٤، ١٣٣].

١. قسمت: (كه نقل كرده مى‌شود) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده.

٢. [ج]: (از).

٣. [ج]: (از).

و آنچه سید شریف در تأیید جمهور گفته که : نقل از فرض به سوی عصوبت موجب ضعف نمی‌شود؛ زیرا که عصوبت اقوای اسباب ارث است، پس چگونه ثابت شود نقصان و حرمان به این اعتبار در بعض احوال؟!

پس ضعف و رکاکت آن خود ظاهر است؛ زیرا که حاصل دلیل ابن عباس چنانچه خودش هم تقریر کرده است آن است که: آن فریق که در هر حال برای او فرض مقدر باشد مقدم است بر کسی که برای او در هر حال فرض مقدر نباشد، و هرگاه این کلیت درست شد، تقدیم زوج و زوجه بر اخوات ظاهر شد، و عصبیتشان خود ضعیف گردید، پس مجرد ادعای اقوی بودن عصبیت ـ که مبنی بر محض عصبیت است ـ کی اصغا را می‌شاید؟!

پنجم: آنکه علامه ابن حزم ـ که نبذی از فضائل و محامد او سابقاً شنیدی ـ در تصویب و تحقیق این دلیل اهتمام بلیغ نموده، و مذهب خلافت‌مآب را هباءاً منثوراً ساخته به ابلغ وجوه چنانچه در "محلّی" فرموده:

قال أبو محمد: فنظرنا فيما احتجّ به من ذهب إلى العول، فوجدنا ماذكره عمر... من أنه لم يعرف من قدّم الله تعالى <1858> ولا من أخّر، وزاد المتأخرون منهم أن قالوا: ليس بعضهم أولى بالحطيطة من بعض [فالواجب أن يكونوا كالغرماء والموصىٰ لهم يضيق المال

عن حقوقهم][1] فالواجب أن يعمّوا بالحطيطة، وادعوا على من أبطل العول تناقضاً في مسألة واحدة فقط، [وقال بعضهم في مسألة أُخرى فقط][2]، ما لهم حجة أصلاً غير ما ذكرنا، ولا حجة لهم في شيء منه.

أما قول عمر...: (ما أدري أيّهم قدّم الله عزّ وجلّ، ولا أيّهم أخّر) فصدق... ومثله لم يدّع ما لم يتبين له إلاّ أنّنا على يقين وثلج من أن الله تعالى لم يكلّفنا ما لم يتبين لنا، فإن كان خفي على عمر فلم يخفَ على ابن عباس، وليس مغيب الحكم عمن غاب عنه حجة على من علمه، وقد غاب عن عمر... [علم][3] جواز كثرة الصداق، وموت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، و[ما][4] الكلالة .. وأشياء كثيرة، فما كدح ذلك في علم من علمها.

وأما تشبيههم ذلك بالغرماء والموصى لهم فباطل، وتشبيه فاسد؛ لأن المال لو اتسع على ما هو لوسع الغرماء والموصى لهم،

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. الزيادة من المصدر.

ولو وجد بعد التحاص مال[١] للغريم لقسّم على الغرماء والموصى لهم أبداً حتّى يسعهم، وليس كذلك أمر الورثة[٢]، فإن كلّ ما خلق الله تعالى في الدنيا والجنة والنار والعرش لا يتسع لأكثر من نصفين أو ثلاثة أثلاث أو أربعة أرباع أو ستة أسداس أو ثمانية أثمان، فمن الباطل أن يكلّفنا الله عزّ وجلّ المحال، وما ليس في الوسع، ومن الباطل أن يكلّفنا من المخرج من ذلك والمخلص منه ما لم يتبيّن علينا كيف يعمل فيه.

وأما قولهم: (ليس بعضهم أولى بالحطيطة من بعض..) فكلام صحيح أزيد فيه ما ينقص منه وهو: إلاّ أن يوجب حطّ بعضهم دون بعض نصّ أو ضرورة.

[ويقال لهم هاهنا أيضاً: ولا لكم أن تحطّوا أحداً من الورثة ممّا جعل الله تعالى باحتياطك وظنّك لكن بنصّ أو ضرورة][٣].

وأما دعواهم: (التناقض من المانعين للعول في المسألة التى ذكروا) فسنذكرها إن شاء الله تعالى، ونرى أنهم لم يتناقضوا فيها أصلاً، فإذ قد بطل كلّ ما شغبوا به فالواجب أن ننظر فيما احتج به

---

١. كلمه: (مال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. في المصدر: (العول).

٣. الزيادة من المصدر.

المبطلون للعول ، فوجدنا ابن عباس ـ في الخبر الذي أوردنا من طريق عبيد الله بن عبد الله عنه ـ قد انتظم بالحجة في ذلك بما لا يقدر أحد على الاعتراض فيه، وأول ذلك إخباره : أن عمر أول من أعال الفرائض باعترافه أنه لم يعرف مراد الله تعالى في ذلك، فصحّ أنه رأي لم تتقدّمه سُنّة، وهذا يكفي في ردّ هذا القول.

وأما ابن عباس ؛ فإنه وصف أن قوله في ذلك هو نصّ القرآن، فهو الحقّ ، وبيّن أن الكلام في العول لا يقع إلاّ في فريضة فيها أبوان وزوج وزوجة وأخوات وبنات فقط أو بعضهم.

قال أبو محمد: ولا يشكّ ذو مسكة عقل في أن الله تعالى لم يرد قطّ إعطاء فرائض لا يسعها المال .

ووجدنا ثلاث حجج قاطعة موجبة صحة قول ابن عباس:

إحداها : التي ذكر من تقديم من **<1859>** لم يحطّه الله تعالى قطّ عن فرض مسمى على من حطّه عن الفرض المسمى إلى أن لا يكون له إلاّ ما بقي.

والثانية: أنه بضرورة العقل عرفنا أن تقديم من أوجب الله تعالى ميراثه على كلّ حال ومن لا يمنعه من الميراث مانع أصلاً ـ إذا كان هو والميت حرّين على دين واحد ـ على من قد يرث وقد لا يرث؛ لأن من لم يمنعه الله تعالى قطّ من الميراث لا يحلّ منعه ممّا

جعل الله تعالى له، وكلّ من قد يرث [وقد لا يرث][1] فبالضرورة ندري أنه لا يرث إلاّ بعد من يرث و لابدّ، ووجدنا الزوجين والأبوين يرثون أبداً على كلّ حال، ووجدنا الأخوات قد يرثن وقد لا يرثن، ووجدنا البنات لا يرثن إلاّ بعد ميراث من يرث معهنّ.

والثالثة: أن ننظر في من ذكرنا ؛ فإن وجدنا المال يتسع لفرائضهم أيقنّا أن الله عزّ وجلّ أرادهم في تلك الفريضة نفسها بما سمّى لهم فيها في القرآن، وإن وجدنا المال لا يتسع لفرائضهم نظرنا فيهم واحداً واحداً، فمن وجدنا ـ ممّن ذكرنا ـ قد اتفق جميع أهل الإسلام اتفاقاً مقطوعاً به معلوماً بالضرورة على أنه ليس في تلك الفريضة ما ذكر الله تعالى أيقنّا[2] قطعاً أن الله تعالى لم يرده قطّ فيما نصّ عليه في القرآن، فلم نعطه إلاّ ما اتفق له عليه، فإن لم يتفق له على شيء لم نعطه شيئاً؛ لأنه قد صحّ أن لا ميراث له في النصوص في القرآن، ومن وجدنا ـ ممّن ذكرنا ـ قد اختلف المسلمون فيه ، فقالت طائفة: له ما سمى الله تعالى له في القرآن، وقالت طائفة: ليس له إلاّ بعض المسمى في القرآن، وجب ولابدّ يقيناً أن نقضي له

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. در [الف] اشتباهاً: (أيقننا) آمده است.

بالمنصوص في القرآن ، وأن لا نلتفت إلى قول من قال بخلاف النصّ إذا لم يأت في تصحيح دعواه بنصّ آخر، وهذا غاية البيان ولا سبيل إلى شذوذ شيء عن هذه القضية؛ لأن الأبوين والزوجين في مسائل العول كلّها يقول المبطلون للعول: إن الواجب لهم ما سمّاه الله تعالى لهم في القرآن، وقال القائلون بالعول: ليس لهم إلاّ بعضه، فوجب الأخذ بنصّ القرآن لا يقول[1] من خالفه.

وأمّا البنات والأخوات؛ فقد أجمع القائلون بالعول [والمبطلون للعول][2] ـ وليس في أهل الإسلام هاتين الطائفتين ثالث [لهما][3]، ولا يمكن أن يوجد لهما ثالث إذاً[4] ليس في الممكن إلاّ إثبات أو نفي ـ على أنه لا يجب في جميع مسائل العول لهنّ ما جاء في نصّ القرآن لكن إما بعض ذلك وإما لا شيء، فكان إجماعهم حقّاً بلا شك، وكان ما اختلفوا فيه لا يقوم به حجة إذ لم يأت به نصّ، فوجب ـ إذ لا حقّ لهنّ بالنصّ ـ أن لا يعطوا إلاّ ما صحّ

---

١. در [الف] اشتباهاً: (يقول) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في [ج]: (إذ).

الاجماع لهنّ به، فإن لم يجمع لهنّ على شيء ـ وقد خرجن بالإجماع وبالضرورة عن النصّ ـ فلا يجوز <1860> أن يعطين شيئاً بغير نصّ ولا إجماع، وهذا بيان لا إشكال فيه وبالله تعالى التوفيق.

وأما المسألة التي ادعوا علينا فيها التناقض فهي زوج وأُمّ وأُختان لأب وأُختان لأُمّ، ومسألة أُخرى ادعوا فيها التناقض على بعضها دون بعض وهي زوج وأُمّ وأُختان لأُمّ، فقالوا في هذه المسألة: كلّ هؤلاء أُولو فرض مسمى لا يرث منهم أحد بغير الفرض المسمى في شيء من الفرائض، وليس هاهنا من يرث مرّة بفرض مسمى فتقدّموه ومرّة ما بقي فتسقطوه أو تؤخّروه.

وقالوا في الأُولى: الأُخوات من الشقائق أو للأب فقط أو للأُمّ فقط ممّن قد يرث وقد لا يرث شيئاً فمن أين لكم إسقاط بعض وإثبات بعض؟

قال أبو محمد: أما مسألة الزوج والأُمّ والأختين للأب والأختين للأُمّ فلا تناقض فيها أصلاً؛ لأن الأُختين للأب قد يرثان بفرض مسمى مرّة، وقد لا يرثان إلاّ ما بقي إن بقي شيء، فلا يُعطَيان ما لم يأت به نصّ لهما ولا اتفاق، وليس للأُمّ هاهنا إلاّ

السدس؛ لأن للميت[١] أُخت فوجب للزوج النصف بالنصّ وللأُمّ السدس بالنصّ، فذلك الثلثان وللأُختين للأُمّ الثلث بالنصّ.

وأيضاً؛ فهؤلاء كلّهم مجمع على توريثهم في هذه الفريضة بلا خلاف من أحد، ومختلف في حطّهم، فوجب توريثهم بالنصّ والإجماع، وبطل حطّهم بالدعوى المخالفة للنصّ، وصحّ بالإجماع المتيقّن أن الله تعالى لم يعط الأُختين للأب في هذه الفريضة الثلثين، ولا نصّ لهما بغيره، ولم يجمع لهما على شيء يعطيانه، فإذاً لا ميراث لهما بالنصّ والإجماع، ولا يحول[٢] توريثهما أصلاً.

وأما مسألة الزوج والأُمّ والأُختين للأُمّ، فإنهما لا تلزم أبا سليمان ومن وافقه ممّن يحطّ الأُمّ إلى السدس بالاثنين من الإخوة، وأما نحن ومن أخذ بقول ابن عباس أن لا يحطّ إلى السدس إلاّ بثلاثة فصاعداً من الإخوة، فجوابنا فيها ـ وبالله تعالى التوفيق ـ: أن الزوج والأُمّ يرثان بكلّ وجه وفي كلّ حال، وأما الأُختان للأُمّ فقد ترثان وقد لا ترثان، فلا يجوز منع من نحن على يقين من أن الله تعالى أوجب له الميراث في كلّ حال وأبداً، [و][٣] لا يجوز

---

١. در [الف] اشتباهاً: (للميتة) آمده است.

٢. في المصدر: (ولا يجوز).

٣. الزيادة من المصدر.

توريث من قد يرث وقد لا يرث إلاّ بعد توريث من نحن على يقين من وجوب توريثه وبعد استيفائه ما نصّ الله تعالى عليه، فإن فضّل عنه شيء أخذه الذي قد لا يرث وإن لم يفضّل منه شيء لم يكن له شيء ؛ إذ ليس في وسع[1] المكلّف إلاّ هذا أو مخالفة القرآن بالدعوى بلا برهان ، فللزوج النصف بالقرآن ، وللأُمّ الثلث بالقرآن ، فلم يبق إلاّ السدس ، فليس للإخوة للأُمّ غيره ؛ إذ لم يبق لهم سواه ، وبالله تعالى التوفيق*.

---

۱ . در [الف] اشتباهاً: (الوسع) آمده است .

* . [الف و ج] مسأله ابطال عول از كتاب المواريث. [المحلى: ۹ / ۲۶۴ ـ ۲۶۷].

طعن شانزدهم

حکم به ترک نماز جنب با نبود آب

و از غرائب احکام باطله، و عجائب فتاوای فاسده، و عظائم خطایای فاحشه خلافت‌مآب آن است که بر خلاف حکم قرآن و ارشاد سید الإنس و الجانّ <1861> ـ صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه‌وآله‌مااختلف‌الملوان ـ و بر خلاف اهل‌بیت علیهم‌السلام و خلاف اجماع صحابه اعیان حکم داد به آنکه جنب[1] اگر آب نیابد دست از تیمم بیفشاند و نماز نخواند، و این حکم قبیح و ابتداع فضیح او را بسیار[ی] از ائمه منقّدین و اساطین محدّثین سنیه روایت کرده‌اند تا آنکه بخاری و مسلم هم ـ با آن همه اهتمام در کتمان اسرار و إسدال أستار و عدم ابداء عوار خلفای عالی‌تبار! ـ آن را در "صحیحین" خود وارد کرده‌اند، و ابوداود و ابن ماجه و نسائی و حمیدی[2] و عبدالرزاق و ابوبکر بن ابی‌شیبه و طحاوی و ابن اثیر جزری و صاحب "مشکاة" و صاحب "مصابیح" و سیوطی و ملا علی متقی و غیرهم نیز نقل کرده‌اند.

---

۱. [ج]: (مجنب).

۲. قسمت: (و حمیدی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

در "صحیح بخاری" در باب: (إذا خاف الجنب على نفسه المرض أو الموت أو خاف العطش) مذکور است:

حدّثنا عمر بن حفص بن غياث ، [قال : حدّثني أبي ، عن الأعمش، قال :][1] سمعت شقيق بن سلمة ، قال: كنت عند عبد الله وأبي موسى، فقال له أبو موسى: أرأيت يا أبا عبد الرحمن! إذا أجنب الرجل فلم يجد الماء كيف يصنع؟ فقال عبد الله: لا يصلّي حتّى يجد الماء، فقال أبو موسى: فكيف تصنع بقول عمار حين قال له النبيّ [صلى الله عليه وآله]: «كان يكفيك التيمم؟» قال: ألم تر عمر لم يقنع بذلك منه؟ فقال أبو موسى: فدعنا من قول عمار كيف تصنع[2] بهذه الآية؟ فما درى عبد الله ما يقول، فقال: أما لو رخّصنا لهم في هذا! لأوشك إذا برد على أحدهم الماء أن يدعه ويتيمم، فقلت لشقيق: فإنّما كره عبد الله لهذا؟ فقال: نعم*.

حاصل آنکه از شقیق بن سلمه روایت است که او گفت که: بودم من نزد عبدالله بن مسعود و ابی‌موسی، پس گفت ابوموسی: خبر ده مرا ای ابوعبدالرحمن که هرگاه که مردی جنب شود و آب نیابد چه کند؟ گفت عبدالله بن مسعود: نماز نمی‌گزارد تا آب نیابد. گفت ابوموسی: پس چه

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. (تصنع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

*. [الف و ج] از کتاب تیمم جلد اول. [ج] ٤٩/٥٦١. [صحیح بخاری ١ / ٩٠].

خواهی کرد به قول عمار در حینی که گفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که: «کافی بود تو را تیمم؟!» گفت عبدالله بن مسعود: آیا ندیدی که عمر قناعت نکرد به این قول از عمار؟ پس گفت ابوموسی: بگذار ما را از قول عمار، چه خواهی کرد با این آیه ـ یعنی به قول خدای تعالی شأنه که در قرآن مجید فرموده: ﴿أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً﴾؟[1] راوی گفت: پس ندانست عبدالله بن مسعود که چه گوید در جواب آن، پس گفت ابن مسعود که: ما اگر رخصت دهیم ایشان را در تیمم قریب است که اگر سرد شود بر یکی از[2] ایشان آب بگذارند آب را و تیمم کنند، پس اعمش می‌گوید که گفتم من به شقیق که: مکروه نداشت عبدالله بن مسعود تیمم را مگر به علت مذکور؟ پس شقیق گفت: بلی.

و در "صحیح مسلم" مسطور است[3]:

حدّثني عبد الله بن هاشم بن حيان العبدي، قال: (نا) يحيى ـ يعني ابن سعيد ـ القطان، عن شعبة، قال: حدّثني الحكم، عن ذرّ، عن سعيد بن عبدالرحمن <1862> بن أبزي، عن أبيه: أن رجلاً أتى عمر، فقال: إني أجنبت فلم أجد ماءً؟ فقال: لا تصلّ، فقال عمار:

---

١. النساء (۴): ۴۳، والمائدة (۵): ۶.

٢. قسمت: (یکی از) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده و در [ج] نیامده است.

٣. قسمت: (مسطور است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

أما تذكر ـ يا أمير المؤمنين! ـ إذ أنا وأنت في سرية فأجنبنا، فلم نجد ماءً، فأما أنت فلم تصلّ، وأما أنا فتمعّكت في التراب وصلّيت، فقال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «إنّما يكفيك أن تضرب بيديك الأرض، ثمّ تنفخ، ثمّ تمسح بهما وجهك وكفيك»، فقال عمر: اتق الله يا عمار! فقال: إن شئت لم أحدّث به؟!

قال الحكم: وحدّثنيه ابن عبد الرحمن بن أبزي، عن أبيه مثل حديث ذرّ.

قال: وحدّثني سلمة، عن ذرّ ـ في هذا الإسناد الذي ذكر الحكم ـ قال: فقال عمر: نولّيك ما تولّيت*.

حاصل آنكه: روايت است از سعيد بن عبدالرحمن از پدرش كه: مردى آمد نزد عمر و گفت: من جنب شدم و آب نيافتم، عمر گفت: نماز مكن، عمار گفت كه: آيا ياد نمى‌كنى كه من و تو هر دو در سريه بوديم و جنب شديم و آب نيافتيم، اما تو نماز نگزاردى، و اما من پس غلطيدم در خاك[1] و نماز گزاردم، پس فرمود پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله: «جز اين نيست كه كافى بود تو را كه بزنى دست خود را به زمين، پس نفخ يد كنى[2] پس مسح كنى به آن روى خود را و هر دو كف دست خود را» گفت عمر: از خدا بترس

---

*. [الف و ج] باب التيمم. [صحيح مسلم ۱ / ۱۹۳].

۱. (در خاک) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است و در [ج] نبود.

۲. در [ج] به جاى (نفخ يد كنى) آمده است: (پس بيفشانى).

ای عمار! عمار گفت: اگر خواهی تو تحدیث نکنم به آن.

و نیز در "صحیح" مسلم مسطور است:

حدّثني إسحاق بن منصور، قال: (أنا) النضر بن شميل، قال: (أنا) شعبة، عن الحكم، قال: سمعت ذرّاً، عن عبد الرحمن بن أبزي ـ قال: قال الحكم: وقد سمعته من ابن عبد الرحمن بن أبزي، عن أبيه ـ: أن رجلاً أتى عمر، فقال: إني أجنبت فلم أجد ماءً.. وساق الحديث وزاد فيه: فقال عمار: يا أمير المؤمنين! إن شئت ـ لما جعل الله عليّ من حقّك ـ لا أُحدّث به أحداً؟

ولم يذكر: حدثني سلمة عن ذرّ*.

و نیز در "صحیح" مسلم مسطور است:

حدّثنا يحيى بن يحيى، وأبو بكر بن شيبة، وابن نمير ـ جميعاً ـ عن أبي معاوية، قال أبو بكر: (نا) أبو معاوية، عن الأعمش، عن شقيق، قال: كنت جالساً مع عبد الله وأبي موسى، فقال أبو موسى: يا عبد الرحمن! أرأيت لو أن رجلاً أجنب فلم يجد الماء شهراً كيف يصنع بالصلاة؟ فقال عبد الله: لا يتيمم و إن لم يجد الماء شهراً.

فقال أبو موسى: فكيف بهذه الآية في سورة المائدة: ﴿فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً﴾؟[1] فقال عبد الله: لو رخّص لهم

---

* . [ج] باب التيمم. [صحيح مسلم ۱ / ۱۹۳ ـ ۱۹۴].

۱. المائدة (۵): ۶.

في هذه الآية لأوشك إذ[١] برد عليهم الماء أن يتيمموا بالصعيد، فقال أبو موسى لعبدالله: ولم تسمع قول عمار: بعثني رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في حاجة، فأجنبت، فلم أجد الماء، فتمرّغت في الصعيد كما تمرغ الدابة، ثمّ أتيت النبيّ صلى‌الله [عليه وآله] وسلم، فذكرت **<1863>** ذلك له، فقال: «إنّما كان يكفيك أن تقول بيديك هكذا»، ثمّ ضرب بيده الأرض ضربة واحدة، ثمّ مسح الشمال على اليمين وظاهر كفيه ووجهه، فقال عبدالله: أو لم تر عمر لم يقنع بقول عمار*.

و در "سنن" نسائی مسطور است:

أخبرنا محمد بن بشار، قال: حدّثنا محمد، قال: حدّثنا شعبة، عن سلمة، عن ذرّ، عن ابن عبد الرحمان ابن أبزي، عن أبيه: أن رجلاً أتى عمر، فقال: إني أجنبت فلم أجد الماء؟ قال عمر: لا تصلّ. فقال عمار بن ياسر: يا أمير المؤمنين! أما تذكر إذ أنا وأنت في سرية، فأجنبنا، فلم نجد الماء، فأما أنت فلم تصلّ، وأما أنا فتمعّكت في التراب، فصلّيت فأتينا النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فذكرنا ذلك له، فقال: «إنّما [كان][٢] يكفيك»، فضرب

---

١. في المصدر: (إذا).

*. [الف و ج] باب التيمم صفحه: ١۶١. [صحيح مسلم ١ / ١٩٢ ـ ١٩٣].

٢. الزيادة من المصدر و [ج].

النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بيديه إلى الأرض ، ثمّ نفخ فيهما ، ثمّ مسح بهما وجهه وكفيه ـ وسلمة شكَّ ، لا يدري فيه إلى المرفقين أو الكفّين ـ فقال عمر : نولّيك ما تولّيت*.

و نيز در "سنن" نسائى مذكور است:

أخبرنا محمد بن بشّار ، قال : حدّثنا عبد الرحمن ، قال : حدّثنا [سفيان][1] عن سلمة، عن أبي مالك، و عن عبد الله بن عبدالرحمن بن أبزي ، قال : كنا عند عمر وأتاه رجل ، فقال : يا أمير المؤمنين ! ربما نمكث الشهر أو الشهرين ولا نجد الماء ؟ فقال عمر : أما أنا إذا لم أجد الماء لم أكن لأُصلّي حتّى أجد الماء، فقال عمار بن ياسر : أتذكر يا أمير المؤمنين ! حيث كنت بمكان .. كذا وكذا ، ونحن نرعي [الإبل][2] ، فتعلم أنا أجنبنا ؟ قال : نعم، فأما أنا فتمرّغت في التراب ، فأتينا النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ، فضحك ، فقال : «إن كان الصعيد لكافيك» وضرب بكفيه إلى الأرض ، ونفخ فيهما ، ثمّ مسح وجهه وبعض ذراعيه ، فقال : اتق الله يا عمار ! فقال : يا أمير المؤمنين ! إن شئت لم أذكره ؟ قال : لا ،

---

* . [الف و ج] صفحة : ۲۸، باب التيمم في الحضر من أبواب الطهارة . [سنن النسائي ۱ / ۱۶۵ ـ ۱۶۶].

۱ . الزيادة من المصدر و [ج].

۲ . الزيادة من المصدر و [ج].

ولكن نولّيك من ذلك ما تولّيت*.

و نیز در آن مذکور است:

أخبرنا إسماعيل بن مسعود، (ح)[1] خالد، حدّثنا شعبة، عن الحكم: سمعت ذرّاً يحدّث عن ابن أبزي، عن أبيه، قال ـ وقد سمعه الحكم عن ابن عبد الرحمن، قال ـ: أجنب رجل فأتى عمر...، فقال: إني أجنبت فلم أجد ماءً، قال: لا تصلّ، قال له عمار: أما تذكر أنا كنا في سرية، فأجنبنا، فأما أنت فلم تصلّ، وأما أنا فإني تمعّكت، فصلّيت، ثمّ أتيت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فذكرت ذلك له، فقال: «إنّما كان يكفيك»، وضرب شعبة بكفه ضربة، ونفخ فيها، ثمّ دلك إحداهما بالأخرى، ثمّ مسح بهما وجهه، فقال له عمر: شيئاً لا أدري ما هو؟! فقال: إن شئت لا حدّثته.

وذكر شيئاً سلمة في هذا الإسناد، عن أبي مالك، وزاد سلمة، قال: بل نولّيك من ذلك ما تولّيت**.

---

*. [الف و ج] صفحة: ٢٩، باب التيمم في السفر من أبواب الطهارة. [سنن نسائی ١/١٦٨].

١. علامت تحويل سند.

**. [الف و ج] صفحة: ٢٩. [ج] نشان سابق. [در سنن نسائی مطبوع و مصادر دیگر پیدا نشد].

و نیز در آن مسطور است:

أخبرنا عبد الله بن محمد بن تميم، قال: حدّثنا حجاج، قال: حدّثنا <1864> شعبة، عن الحكم وسلمة، عن ذرّ، عن ابن عبدالرحمان بن أبزي، عن أبيه: أن رجلاً جاء إلى عمر...، فقال: إني أجنبت فلم أجد الماء؟ فقال عمر: لا تصلّ، فقال عمار: أما تذكر يا أمير المؤمنين! إذ أنا وأنت في سرية، فأجنبنا، فلم نجد ماءً، فأما أنت فلم تصل، وأما أنا فتمعّكت في التراب، ثمّ صلّيت، فلمّا أتينا النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ذكرت ذلك له، فقال: «إنّما يكفيك»، وضرب النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم بيديه إلى الأرض، ثمّ نفخ فيهما، فمسح بهما وجهه وكفيه ـ شكّ سلمة، وقال: لا أدري فيه المرفقين أو الكفين ـ قال عمر: نولّيك من ذلك ما تولّيت.. إلى آخره*.

و نیز در آن مسطور است:

أخبرنا محمد بن العلاء، قال: حدّثنا أبو معاوية، قال: حدّثنا الأعمش، عن شقيق، قال: كنت جالساً مع عبد الله و أبي موسى، فقال أبو موسى: أو لم تسمع قول عمار لعمر: بعثني رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في حاجة، فأجنبت فلم أجد الماء،

---

*. [الف و ج] نشان سابق. [ج] صفحه: ۲۹. [سنن نسائی ۱ / ۱۷۰].

فتمرّغت بالصعيد، ثمّ أتيت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فذكرت ذلك له، فقال: «إنّما كان يكفيك أن تقول هكذا»، وضرب بيده على الأرض ضربة فمسح كفيه، ثمّ نفضها، ثمّ ضرب بشماله على يمينه وبيمينه على شماله وعلى كفيه ووجهه، فقال عبد الله: أو لم تر عمر لم يقنع بقول عمار؟!*

و ابوداود در "سنن" خود گفته:

حدّثنا محمد بن كثير العبدي، حدّثنا سفيان، عن سلمة بن كهيل، عن أبي مالك، عن عبد الرحمان بن أبزي، قال: كنت عند عمر فجاءه رجل، فقال: إنا نكون بالمكان الشهر أو الشهرين؟ فقال عمر: أما أنا فلم أكن أُصلّي حتّى أجد الماء، قال: فقال عمار: يا أمير المؤمنين! أما تذكر إذ كنت أنا وأنت في الإبل، فأصابتنا جنابة، فأما أنا فتمعّكت، فأتينا النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فذُكِرَ[1] ذلك له، فقال: «إنّما كان يكفيك أن تقول هكذا»، وضرب بيديه إلى الأرض، ثمّ نفخهما، ثمّ مسّ بهما وجهه ويديه إلى نصف الذراع، فقال عمر: يا عمار! إتقّ الله، فقال: يا أمير المؤمنين! إن شئت ـ والله! ـ لم أذكره أبداً، فقال عمر: كلاّ والله

---

*. [الف و ج] نشان سابق. [سنن نسائى ۱ / ۱۷۰ ـ ۱۷۱].

۱. في المصدر: (فذكرتُ).

لنولّينّك من ذلك ما تولّيت*.

و نيز در "سنن" ابوداود مسطور است:

حدّثنا محمد بن سليمان الأنباري، (نا) أبو معاوية الضرير، عن الأعمش، عن شقيق، قال: كنت جالساً بين عبد الله وأبي موسى، فقال أبو موسى: يا أبا عبد الرحمان! أرأيت لو أن رجلاً أجنب فلم يجد الماء شهراً أما كان يتيمم؟ قال: لا، وإن لم يجد الماء شهراً، فقال أبو موسى: فكيف تصنعون بهذه الآية التي في سورة المائدة: ﴿فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً﴾؟[1] فقال عبد الله: لو رخّص لهم في هذا لأوشكوا إذ برد عليهم الماء أن يتيمّموا بالصعيد، فقال له أبو موسى: وإنّما كرهتم **<1865>** هذا لهذا؟! قال: نعم.

فقال له أبو موسى: ألم تسمع قول عمار لعمر: بعثني رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في حاجة، فأجنبت، فلم أجد الماء، فتمرّغت في الصعيد كما تتمرغ الدابة، ثمّ أتيت النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم، فذكرت ذلك له، فقال: «إنّما [كان][2] يكفيك أن تصنع هكذا»، فضرب بيده على الأرض، فنفضها، ثمّ ضرب

---

*. [الف و ج] صفحة: ۴۶ باب التيمم من كتاب الطهارة. [سنن ابوداود ۱ / ۸۱].

۱. المائدة (۵): ۶.

۲. الزيادة من المصدر.

بشماله على يمينه وبيمينه على شماله على الكفين، ثمّ مسح وجهه، فقال له عبدالله: أفلم تر عمر لم يقنع بقول عمار؟!*

و در "سنن" ابن ماجه مسطور است:

حدّثنا محمد بن بشّار، حدّثنا محمد بن جعفر، حدّثنا شعبة، عن الحكم، عن ذرّ، عن ابن عبد الرحمن بن أبزي، عن أبيه: أن رجلاً أتى عمر بن الخطاب، فقال: إني أجنبت فلم أجد الماء؟ فقال عمر: لا تصلّ، فقال عمار بن ياسر: أما تذكر يا أمير المؤمنين! إذ أنا وأنت في سرية، فأجنبنا فلم نجد الماء، فأما أنت فلم تصلّ، وأما أنا فتمعّكت في التراب فصلّيت، فلمّا أتيت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فذكرت ذلك له، فقال: «إنّما كان يكفيك .. »، وضرب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بيديه إلى الأرض، ثمّ نفخ فيها، ومسح بهما وجهه وكفيه**.

و در "كنز العمال" مسطور است:

عن عبد الرحمن بن أبزي، قال: جاء رجل من أهل البادية إلى عمر بن الخطاب، فقال: يا أمير المؤمنين! إنّما نمكث الشهر والشهرين لا نجد الماء؟ قال عمر: أما أنا فلم أكن لأُصلي حتّى أجد

---

* . [ج] صفحة: ۴۳. [سنن ابوداود ۱ / ۸۱].

** . [الف و ج] صفحة: ۷۹، باب ما جاء في أن التيمم ضربة واحدة. [سنن ابن ماجه ۱ / ۱۸۸].

الماء..! فقال عمار بن ياسر: [أ][۱] ما تذكر إذ أنا وأنت بأرض كذا نرعي الإبل، فتعلم أني أجنبت؟ قال: نعم، فتمعّكت في التراب، فذكرت ذلك للنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فضحك، وقال: «إنه كان يكفيك من ذلك الصعيد، أن[۲] تقول: هكذا..» وضرب بيده الأرض، ثمّ نفخها، ثمّ مسح بهما على وجهه وذراعيه إلى قريب من نصف الذراع، فقال عمر: إتق الله يا عمار! فقال عمار: فما عليّ لك من حق يا أمير المؤمنين! إن شئت لا أذكر ما حييتُ؟ فقال عمر: كلا والله! ولكن أُولّيك من أمرك ما تولّيت. عب*.

و نيز در "كنز العمال" مسطور است:

عن أبي وائل، قال: رأيت أبا موسى سأل عبد الله بن مسعود عن الرجل يأتي أهله وليس عنده ماء؟ فقال عبد الله: لو رخّصنا لهم لأوشكوا أن يتيمموا بالصعيد! فقال أبو موسى: أما سمعت قول عمار؟ فقال: ما رأيت عمر قنع به. ص**.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (لن) آمده است.

*. [الف و ج] فصل في التيمم من باب في المياه والأواني والتيمم.. إلى آخره من كتاب الطهارة من حرف الطاء. [كنز العمال ۹ / ۵۸۸].

**. [الف] أي رواه سعيد بن منصور. (۱۲). [الف و ج] نشان سابق. [كنز العمال ۹/۵۸۹].

و طحاوی در کتاب "معاني الآثار" گفته:

حدّثنا أبو بكرة، و[1]حدّثنا أبو داود، حدّثنا شعبة، عن الحكم، قال: سمعت ذرّ بن عبد الله يحدّث عن عبد الرحمن بن أبزي، عن أبيه: أن رجلاً أتي عمر...، فقال: إني كنت في سفر، فأجنبت، فلم أجد الماء، فقال عمر...: لا تصلّ، فقال عمار: يا أمير المؤمنين! أما تذكر أني كنت وإياك في سرية، فأجنبنا، فلم نجد الماء، فأما <1866> أنت فلم تصلّ، وأما أنا فتمرّغت في التراب، فأتينا النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فأخبرناه، فقال: «أما أنت فكان يكفيك»، وقال بيده، فضرب بهما، ونفخ فيهما، ومسح بهما وجهه وكفيه*.

و شناعت و فظاعت و سماجت و فضاحت** و قباحت اين حكم واهى بالاتر از آن است كه محتاج بيان و اظهار باشد؛ زيرا كه اين حكم مثل آن است كه كسى حكم به ترك صلات باوصف وجود آب بدهد؛ زيرا كه هرگاه فقد

---

۱. في المصدر: (قال) بدل (واو).

*. [الف و ج] باب صفة التيمم كيف هي. [ج] صفحة: ۱۰۱. [شرح معاني الآثار ۱ / ۱۱۲].

**. [ج] فضحه ـ كمنعه ـ كشف مساويه، فانتضح [فأفضح]، والاسم: الفضيحة، والفضوح، والفضوحة ـ بضمّهما ـ، والفضاحة ـ بالفتح ـ، والفضاح ـ بالكسر ـ. (۱۲) ق. [القاموس المحيط ۱ / ۲۴۰].

ماء شرعاً[۱] مسقط صلات نیست پس فقد ماء و وجود ماء شرعاً در این باب یکسان گردید، پس حکم به ترک صلات در هر دو حال یکسان باشد، و ظاهر است که حکم به ترک صلات از اکبر کبائر و افضح فضائح بلکه کفر صریح و زندقهٔ قبیح است.

واعجباه! که *مخاطب* و دیگر اسلاف و اخلاف سنیه بر اهل حق به سبب تجویز متعه ـ که احادیث کثیره بر جواز آن دلالت دارد و مذهب صحابه و تابعین و اکابر علما است ـ آن همه طعن و تشنیع دارند که نوبت به تضلیل و تکفیر رسانند، و در دیگر مسائل فُروعیه هم دادِ نفس‌درازی و توهین و تهجین دهند، و در حق خلافت‌مآب که چنین حکم شنیع مخالف آیات و روایات و اجماع امت داده، حرفی بر زبان نیارند، بلکه ابن روزبهان و ولی‌الله و امثالهما دامن به حمایت و رتق فتق برچینند، و انواع هفوات و خرافات بر زبان آرند!

و در حقیقت این حکم به ترک صلات مثل آن است که کسی به راکبین مراکب سائره في البحر حکم دهد به ترک صلات به زعم آنکه آب دریا مطهر نیست! یا آنکه در ایام شدت گرما ـ به سبب زعم حصول حرج ـ اسقاط صلات ظهرین کند! یا بر قاطنین بلاد نائیه حج را واجب نداند! یا صوم را در

---

۱. کلمه: (شرعاً) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

شدت گرما غیر واجب گرداند! یا اباحهٔ وطی محارم برای شبّان به خیال ضرورت کند... و امثال ذلك، و چون قطعی و بدیهی است که: هیچ مسلمی در چنین احکام شنیعه کسی را معذور نمی‌دارد و حیلهٔ اجتهاد را موجب رهایی گلوی او نمی‌پندارد، همچنین شناعت حکم خلافت‌مآب هم ظاهر و قطعی است و حیله اجتهاد به کار نمی‌خورد.

و از اینجا است چون ائمه و اسلاف سنیه بطلان و شناعت این حکم به عین الیقین معلوم[1] کردند ناچار دست از اتباع خلافت‌مآب در این باب برداشتند، و با آنکه در مسأله طلاق و غیر آن قلادهٔ تقلیدش در گردن انداختند، اینجا اعراض از حکم جناب او ساختند و مجال اتباع او نیافتند.

ابن عبدالبرّ در "استذکار" شرح "موطأ" گفته* :

وأجمع علماء الأمصار بالمشرق والمغرب ـ في ما علمت ـ أن التيمم بالصعيد عند عدم الماء طهور كلّ مسلم مريض أو مسافر سواء كان جنباً أو على غير وضوء لا يختلفون في ذلك، وقد كان عمر بن الخطاب وعبد الله بن مسعود... يقولان: إن الجنب لا يطهّره إلاّ الماء، وأنه لا يستبيح بالتيمم صلاة أبداً؛ لقول الله

---

۱. [ج]: (ملاحظه).

*. [ج] فـــــــ [فایده:] انکار عمر بن الخطاب التیمم.

عزّوجلّ: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا﴾[١] وقوله: ﴿وَلاَ جُنُباً<1867>إلاَّ عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا﴾[٢] ، وخفيت عليهما السنّة في ذلك ، ولم يصل إليهما من ذلك إلاّ قول عمار، وكان عمر حاضراً ذلك معه فأُنسي قصة عمار ، وارتاب في ذلك بحضوره معه ونسيانه لذلك، فلم يقنع بقوله ، فذهب هو وابن مسعود إلى أن الجنب لا يدخل في المعنى المراد بقوله تعالى: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لاَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا﴾[٣]، وكانا يذهبان إلى أن الملامسة ما دون الجماع، وقد ذكرنا اختلاف العلماء في معنى الملامسة فيما مضى ، والحمد لله.

وروى أبو معاوية، عن الأعمش، عن أبي وائل، عن ابن مسعود، قال: لا يتيمم الجنب وإن لم يجد الماء شهراً.

ولم يتعلق أحد من فقهاء الأمصار ـ من قال: إن الملامسة الجماع، ومن قال: إنها [ما][٤] دون الجماع ـ بقول عمر وابن

---

١. المائدة (٥) : ۶.

٢. النساء (۴) : ۴٣.

٣. النساء (۴) : ۴٣، والمائدة (٥) : ۶.

۴. الزيادة من المصدر.

مسعود في ذلك ، ولا ذهب إليه لما روى عن النبيّ صلى‌الله عليه [وآله]وسلم من حديث عمار وحديث عمران بن حصين وحديث أبي ذر : أنه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أمر الجنب بالتيمم إذا لم يجد الماء ، ولو غاب عن الماء شهراً ، وقد ذكرنا الآثار بذلك في التمهيد*.

از اين عبارت ظاهر است كه علماى امصار در مشرق و مغرب اجماع كرده‌اند بر آنكه تيمم به صعيد موجب طهارت جنب است ، اختلافى در اين باب ندارند ؛ و خلافت‌مآب و ابن مسعود قائل به آن بودند كه جنب را سواى آب تطهير نمى‌كند ، و سنت نبويه بر ايشان در اين باب مخفى شد ، و هر چند قول عمار در اين باب به ايشان رسيد لكن عمر با وصفى كه همراه عمار در اين باب حاضر بود ، شك در آن كرد و قناعت به قول عمار ننمود و اين هر دو رفتند به اين سو كه جنب در معناى مراد به قول حق تعالى: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ أَوْ عَلىٰ سَفَرٍ أَوْ جٰاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغٰائِطِ أَوْ لاٰمَسْتُمُ النِّسٰاءَ..﴾[1] إلى آخر الآية داخل نيست كه اين هر دو ملامست را بر ما دون جماع حمل مى‌كردند و هيچ يک از فقهاى امصار ـ كسانى كه قائل‌اند به آن كه مراد از ملامست جماع است و كسانى كه ملامست را ما دون جماع مى‌دانند ـ قول

---

* . [الف و ج] صفحة: ١٤٩، باب التيمم. [الاستذكار ١ / ٣٠٣ ـ ٣٠٤].

١ . النساء (۴) : ۴۳، والمائدة (۵) : ۶.

عمر و ابن مسعود را قابل تمسک و لایق تعلق ندیده‌اند و کسی از ایشان به این مذهب نرفته؛ زیرا که از حدیث عمار و عمران بن حصین و ابی‌ذر امر جناب رسالت‌مآب ﷺ مجنب را به تیمم در وقت نیافتن آب ثابت است گو آب را تا یک ماه نیابد.

بالجمله؛ از این عبارت مخالفت حکم عمر با اجماع و سنت در کمال ظهور است، و مخالفت آن با قرآن از بیان ابوموسی و عجز ابن مسعود از جواب آن ظاهر شده.

و مخالفت حکم عمر با اهل‌بیت علیهم السلام هم[۱] ظاهر است که در اجماع ایشان هم داخل‌اند، مع‌هذا حکم جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به تیمم برای مجنب[۲] فاقد ماء ثابت است[۳].

در "کنز العمال" مسطور است:

عن علي [عليه السلام]، قال: «إذا أجنبت، فاسأل عن الماء جهدك، فإن <1868> لم تقدر عليه فتيمم وصلّ، فإذا قدرت فاغتسل». عب*.

---

۱. کلمه: (هم) از [ج] افزوده شد.

۲. (مجنب) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. در [ج] به جای (ثابت است) آمده است: (اساطین اهل‌سنت به تصریح روایت کرده‌اند).

* . [الف و ج] فصل في التيمم من باب في المياه والأواني والتيمم من كتاب الطهارة من حرف الطاء. (۱۲). [كنز العمال ۹ / ۵۸۹].

عن علي [عليه السلام]، قال: «ينتظر الماء ما لم يفته وقت تلك الصلاة». عب.

عن علي [عليه السلام]، قال: «إذا لم يجد الماء فليؤخّر التيمم إلى الوقت الآخر». عب.

عن علي [عليه السلام]: في الرجل يكون في السفر، فتصيبه الجنابة، ومعه الماء القليل يخاف أن يعطش؟ قال: «يتيمم ولا يغتسل»*.

و نيز در "كنز العمال" مسطور است:

عن علي [عليه السلام]، قال: «إذا أجنب الرجل فليطلب الماء إلى آخر الوقت، فإن لم يقدر [فليتيمّم][1] فيصلّ[2]، فإن قدر على الماء اغتسل ولم يعد الصلاة». خلف العكبري**.

و ولى‌الله در كتاب "ازالة الخفا" در فقهيات عمر گفته:

أبو بكر، عن الأسود، قال: قال عمر: لا يتيمّم الجنب وإن لم يجد الماء شهراً.

---

*. [الف] فصل في التيمم من باب في المياه والأواني والتيمم من كتاب الطهارة من حرف الطاء. [كنز العمال ۹ / ۵۸۹ ـ ۵۹۰].

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر و [ج]: (فيصلّي).

**. [الف و ج] نشان سابق. [ج] صفحه: ۴۴، [كنز العمال ۹ / ۵۸۹ ـ ۵۹۰].

وروي من وجوه: أن عماراً ذكر عنده قصة التمعّك، وقول النبيّ [صلى الله عليه وآله]: «إنّما يكفيك أن تفعل هكذا..» إلى آخر الحديث، فلم يقنع بقوله.

قلت: ترك الفقهاء الأربعة قول عمر؛ لأنهم وجدوه مخالفاً لما صحّ عن النبيّ [صلى الله عليه وآله] ـ من مسند عمران بن الحصين وأبي ذرّ وعمرو بن العاص .. وغيرهم ـ أمره للجنب بالتيمم إذا لم يجد الماء*.

از این عبارت ظاهر است که: خلافت‌مآب حکم فرموده به آنکه جنب تیمم نمی‌کند و نماز نمی‌گزارد و گو آب را تا یک ماه[1] نیابد.

وهرگاه تا یک شهر تجویز ترک صلات کردند پس ترک صلات در این حال تا شهور و اعوام هم ـ حسب افادهٔ آن والا مقام! ـ جایز بلکه لازم باشد! و شناعت و فظاعت چنین حکم بر احدی از اهل ایمان و اسلام مخفی نخواهد بود که خلافت‌مآب رفته رفته حکم به ترک صلات هم فرموده، ادنی عامی و جاهل هم بر چنین حکم قبیح و عناد فضیح جسارت نمی‌کند چه جا امام و خلیفهٔ بر حق که شأن او به مراحل قاصیه از چنین جسارت فاضحه بعید است!

---

*. [الف و ج] تطهير الأنجاس من فقهيات عمر. [ازالة الخفاء ۲ / ۸۹].

۱. قسمت: (تا یک ماه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

ولله الحمد که بطلان و شناعت حکم خلافت‌مآب به مثابه[ای] رسیده که فقهای اربعه قول او را ترک کردند، و با وصف آن همه جسارت‌ها که از "محلی" ابن حزم ظاهر است یارای تقلید این حکم قبیح نیافتند!

و چسان میلان به آن می‌کردند که آن را مخالف صریح حکم نبوی که به روایت عمران بن حصین و ابی‌ذر و عمرو بن العاص و غیر ایشان صحیح شده یافتند(۱).

و مقام مزید تحیر و تعجب این است که شاه ولی‌الله چنین حکم شینع را ـ که حسب افادهٔ خودش فقهای اربعه آن را ترک کرده‌اند و آن را مخالف احادیث صحیحه نبویه یافته ـ در فقهیات خلافت‌مآب ـ که مزید افتخار و مباهات بر آن دارد و کمال فضل و جلالت خلافت‌مآب به آن ثابت کردن می‌خواهد ـ وارد کرده، آن را از جلائل دلائل مزید مهارت و فقاهت آن قائل: (كلّ الناس أفقه من عمر حتّى المخدّرات في الحجال)، شمار کرده، لكن ليس هذا بأول قارورة كسرت، این بزرگ به مزید جسارت و نهایت استحیا و کمال بیخودی در حمایت خلافت‌مآب بسیاری از جهالات و بدعات را ـ کما علمت و ستعلم ـ در فقهیات او شمار کرده!!

و باز در صدر آن رجز خوانی غریب آغاز کرده <1869> حیث قال: فقیر را ـ عفی عنه ـ سال‌ها به خاطر می‌گذشت که مذهب حضرت عمر...

---

۱. کلمه: (یافتند) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

را مدون سازد، و تعجب می‌کرد از علمای سلف که چرا به این امر عظیم اهتمام ننموده‌اند حال آنکه فوائد عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین مذهب وی... مرجوّ است؛ اما خواص مسلمین یا فقهااند یا محدّثین، اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه، و اصل در آن، باب نصوص فاروق و مناظرات او است، مجلدی ضخیمی مستوعب اکثر ابواب فقه از آن می‌توان جمع کرد، و عمده در فن حدیث معرفت طرق متعاضده حدیث است، اکثر احادیث که به ظاهر موقوف فاروق اعظم است به معنا مرفوع است، و سنتی درستی از این باب می‌توان پرداخت، و از شواهد احادیث و متابعات شیء کثیر می‌توان از آن برآورد.

اما فایدهٔ آن در حق عوام مسلمین آن است که مذاهب مجتهدین را شُعب یک شریعت دانند، هر مذهبی را دینی علی‌حده و ملتی جداگانه خیال نکنند، اختلاف امت، مشوّش یقین ایشان به احکام ملت نشود، ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذّه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قائم شناسند، و بر مرتبهٔ فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرّا چنانکه هست مطلع شوند، و اعطای کل ذی حق حقه به عمل آرند؛ باز تا این وقت آن داعیه به وجود نیامد، چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرده و حبس خاطر از آن داعیه وجهی نداشت، هذا مع قلّة الأسباب و تشتّت البال، والله الموفّق والمعین.

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله وحده، والصلاة والسلام على نبيّه الذى لا نبيّ بعده، أمّا بعد؛ فيقول العبد الضعيف الراجي رحمة الله الكريم ولى الله بن عبد الرحيم ـ تغمّده تعالى برحمته ـ: هذا ما وفّقني الله عزّ وجلّ له من تدوين مذهب الخليفة الأوّاب الناطق بالصدق والصواب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب ـ رضي الله عنه وأرضاه ـ والمذاهب الأربعة منه بمنزلة الشروح من المتون، والمجتهدون من صاحبه بمنزلة المجتهدين المنتسبين من المجتهد المستقلّ، والله هو الموفق والمعين.. إلى آخره[1].

سبحان الله! تدوين چنين مذهب مخالف قرآن و حديث و اجماع و مثل آن ، امر عظيم است كه فوائد عظيمه در حق خواص مسلمين و عوامشان در آن مرجو است، و از مثل اين مذهب ، يقين به احكام ملت غير مشوّش و موجب امتياز سواد اعظم از روايات شاذّه و قيام حجت شرع مى‌شود، و البته كه[2] به سبب آن بر مرتبهٔ خلافت‌مآب در نشر دين متين و تبليغ شريعت غرّا واقف[3] و مطلع مى‌شوند؛ و نيز نطق خلافت‌مآب به صدق و صواب و كمال متابعت سنت و كتاب ثابت مى‌شود!! ولا حول ولا قوّة إلاّ بالله، آرى إذا لم تستحي فاصنع ما شئت.

---

۱. ازالة لخفاء ۲ / ۸۵.

۲. حرف : (كه) در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است.

۳. در [ج] كلمه : (واقف) نيامده است.

در حقیقت این برهان الهی است که این مرجع و ملاذ سنیه[۱] <1870> اولاً چنین تمویه و تلبیس و تدلیس در اثبات مزید فضل و جلالت و نهایت حذق و مهارت و فقاهت خلافت‌مآب به کار برده، باز بر رو افتاده چنین مذهب خلافت‌مآب را ـ که نهایت شناعت و فظاعت آن پر ظاهر است، و از کلام خودش مخالفت آن با ارشاد نبوی ظاهر ـ و مثل آن دیگر بدعات و جهالات خلافت‌مآب را از دلائل مطلوب خود می‌شمارد!

آری! اولیای او را می‌رسد که از مزید بی‌تدبری بسرایند که: حضرت او بر ما ذکر اکتفا نکرده، بلکه بعد اظهار حرف حق و نهایت تفضیح خلافت‌مآب در پی حمایت باطل افتاده و تخلیص گلوی خلافت‌مآب از مخالفت حق در سر کرده، چنانچه بعد عبارت سابقه به مزید جسارت گفته:

وتتبّعتُ أنا فوجدتُ أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم رآهم اختلفوا في تأويل الآيتين: آية المائدة[۲] وآية النساء، فصوّب كلا التأويلين، وترك كلّ مأوّل على تأويله، وعمر بن الخطاب أجلّ من أن يخفى عليه هذا الحديث، وأتقى لله من أن يبلغه هذا الحديث ثمّ لا يقول به إلاّ لمعنى فهمه عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.

أخرج النسائي، عن طارق: أن رجلاً أجنب، فلم يصلّ، فأتى

---

۱. در [الف] کلمه: (سنیه) خوانا نیست.

۲. في هامش المصدر: (أي ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا﴾ [المائدة (۵): ۶]).

النبيّ [صلى الله عليه وآله] فذكر ذلك له، فقال: أصبت، فأجنب رجل آخر فتيمّم وصلّى، فأتاه، فقال له نحواً ممّا[1] قال للآخر، يعني: أصبت.

وأشار الشافعي إلى أن عمر وابن مسعود كان يحملان الملامسة على اللمس باليد، فكانت الآيتان ساكتتين عندهما من التيمم عن الجنابة*.

و اين كلامى است مورث انواع حيرت و استعجاب و موجب كمال سراسيمگى أتباع و أشياع اين محامى خلافت‌مآب كه اين بزرگ به مباهات و افتخار تتبع[2] مزعومى ـ كه آن را محض[3] در ذات خود انگاشته و محرومى اسلاف از آن واساخته ـ ظاهر نموده، و ندانسته كه اين حمايتش در حقيقت به وجوه شتّى مورث ننگ و عار است نه جاى مباهات و افتخار؛ زيرا كه دعوى اين معنا كه:

جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ديد صحابه را كه اختلاف كردند در تأويل هر دو آيه ـ يعنى: آيه مائده و آيه نساء ـ پس تصويب فرمود هر دو تأويل را و ترک فرمود هر مأوّل بر تأويل خود، دعوى بى دليل و حرف بى برهان و غير قابل تعويل است، بلكه در حقيقت كذب صريح وبهتان

---

۱. كلمه: (ممّا) در [الف] محو شده است، از [ج] ثبت شد.

*. [الف و ج] فقهيات عمر. [ازالة الخفاء ۲ / ۸۹].

۲. كلمه: (تتبع) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. [ج]: (منحصر).

فضیح است که این فاضل نبیل به محض تشهّی ـ کذباً و بهتاناً ـ دعوی اختلاف صحابه در تأویل آیتین در زمان نبوی آغازیده! و بر آن هم اکتفا نکرده دعوی تصویب جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله این اختلاف را بر زبان آورده؛ می‌بایست که این دعوی را به سندی لائق قبول مستند می‌ساخت نه آنکه بر محض هواجس اکتفا می ساخت. و روایت نسائی ـ بعد تسلیم ـ خود مساسی به آن ندارد.

و گو از جسارات صحابه، اختلاف در زمان رافع اختلاف بعید نیست و آن خود[1] برای مخالفین سمّ هلاهل است که از آن کمال بی اعتمادی و بی اعتباری بر اقوال صحابه ـ فضلا <1871> عن افعالهم ـ ظاهر است که هرگاه از دخل نامعقول و اتکال بر آرای فاسده در زمان نزول وحی و حیات سرور کائنات صلی الله علیه وآله باز نیامدند، صدور مخالفات حق و صواب، و انهماک در تحریف معانی سنت و کتاب بعد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله از ایشان اصلاً استبعادی ندارد.

اما دعوی تصویب جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله هر دو تأویل مختلف را و ترک هر مأول بر تأویل خود.

پس محض رمي السهام في معترك الظلام و جسارت و اقدام بر افترا و اتهام

---

۱. در [الف] کلمه: (خود) خوانا نیست از [ج] ثبت شد.

بر جناب سرور انام ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌الكرام ـ است، پر ظاهر است که این دعوی واهی و تهمت شگرف به دلیلی مستند نیست، و روایت نسائی خود اصلاً دلالتی بر آن ندارد، و در آن اصلاً ذکر اختلاف صحابه در تأویلَین این هر دو آیه[۱] نیست تا به تصویب جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله آن را چه رسد! و هیچ عاقلی اصغا به چنین دعوی رکیک نمی‌تواند[۲] کرد چه کار جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله هدایت و ایضاح صواب و حق، و رفع خلاف و نزاع است، تقریر آن حضرت بر خلاف و نزاع معقول نمی‌شود چه جا تصویب آن، عجب که با این همه لاف و گزاف هنوز از اصل غرض شرع هم واقف نشده و اصلاً به نظر بصیرت احادیث و روایاتِ نهایت ذمّ و تهجین اختلاف را ندیده، چنین حرف یاوه بر زبان آورده!

در "کنز العمال" مذکور است:

«لا تختلفوا ، فإن من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا». خ. عن ابن مسعود*.

از این حدیث که بخاری ـ امام ائمه ایشان ـ روایت کرده ظاهر است که: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله از اختلاف نهی فرموده، و بر مجرد منع و تحریم آن

---

۱. در [ج] کلمه: (آیه) اشتباهاً تکرار شده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (نمی‌توان) آمده است.

* . [الف وج] الباب الثاني في الاعتصام بالكتاب والسنة من الكتاب الأول في الإيمان والإسلام من حرف الهمزة. [كنزالعمال ۱ / ۱۷۷].

اکتفا نفرموده، این منع را مدلّل و مبرهن هم فرموده به آنکه: به درستی که کسانی که قبل ایشان بودند اختلاف کردند پس هلاک شدند، حاصل آنکه اختلاف سبب هلاک ابدی و خسران سرمدی است، پس اگر شما هم اختلاف خواهید کرد مثل أُمم سابقه و قرون سالفه در هلاک و ضلال و نکال و وبال خواهید افتاد.

عجب که با این همه ذمّ و توهینِ اختلاف، این بزرگ، تهمت گران تصویب اختلاف بر آن حضرت می‌گذارد و اصلاً استحیایی نمی‌کند!

و نیز در "کنز العمال" مسطور است که:

لا تختلفوا فتختلف قلوبكم. حم. دن. عن البراء*.

از این حدیث که امام احمد بن حنبل و ابوداود و نسائی روایت کرده‌اند هم[۱] ظاهر است که آن حضرت ﷺ نهی از اختلاف فرموده و سببیت آن، اختلاف قلوب را که مورث انواع عیوب است بیان فرموده، پس چگونه عاقلی تجویز توان کرد که آن حضرت تصویب اختلاف فرموده باشد؟!

بالجمله؛ نسبت تصویب تأویلین مختلفین به جناب رسالت‌مآب ﷺ نمودن، درحقیقت جمع بین المتناقضین بر آن حضرت <1872> ثابت کردن و داد اسائهٔ ادب دادن است!

---

*. [الف و ج] نشان سابق. [کنزالعمال ۱ / ۱۷۷].

۱. کلمه: (هم) از [ج] افزوده شد.

ظاهراً اين بزرگ كتب اصول را هم به نظر بصيرت نديده تا مى‌يافت[١] كه مذهب تصويب حسب افادات ائمة[٢] اصول باطل و نامقبول و مفضى به جمع بين المتناقضين است.

بيضاوى در "منهاج الوصول" گفته:

اختلف فى تصويب المجتهدين بناءً على الخلاف في أن لكلّ صورة حكماً معيّناً، وعليه دليل قطعى أو ظنّي، والمختار ما صحّ عن الشافعي...: أن في الحادثة حكماً معيّناً عليه أمارة مَن وجدها أصاب[٣]، ومن فقدها أخطأ ولم يأثم؛ لأن الاجتهاد مسبوق بالدلالة؛ لأنه طلبها، والدلالة متأخرة عن الحكم، فلو الاجتهادان لاجتمع النقيضان؛ ولأنه [و آله] تحقق السلام: من قال عليه أصاب فله أجران ومن أخطأ فله أجر.. إلى آخره*.

و برهان‌الدين عبيد الله بن محمد الفرغانى در "شرح منهاج الوصول" در شرح اين قول گفته:

---

١. [ج]: (درمى‌يافت).

٢. كلمه: (ائمه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (أخطأ) آمده است.

*. [الف و ج] الفصل الثاني من الباب الأول من الكتاب السابع في الاجتهاد والإفتاء. [ج] (١٢). [منهاج الوصول إلى علم الأصول: ١٧٧، ولاحظ: معراج المنهاج ٢ / ٢٩١، شرح المنهاج لشمس الدين الإصفهاني ٢ / ٨٣٦].

الفصل الثاني في حكم الاجتهاد، اختلف الأئمة في تصويب المجتهدين، ومعناه: هل كلّ مجتهد في المسائل الفروعية مصيب أم لا؟ والخلاف في هذه المسألة مبني على الخلاف في مسألة أُخرى وهو: أن كلّ صورة من صور الوقائع هل لله تعالى فيها حكم أم ليس فيها ذلك، بل الحكم فيها ما أدّىٰ إليه اجتهاد المجتهد؟ فإن كان الحقّ أن لله تعالى في كلّ صورة من صور الوقائع الاجتهادية حكماً معيناً، لا يكون كلّ مجتهد مصيباً، بل المصيب منهم من حكم بذلك الحكم المعيّن، وإن كان الحقّ أن حكم كلّ حادثة منها ما أدّى إليه اجتهاد المجتهد، كان كلّ مجتهد مصيباً[1].

و در "شرح مسلم" مولوی عبدالعلی مذکور است:

والمختار أن لله حكماً معيناً في أفعال العباد أوجب طلبه ونصب عليه دليلاً، لا ـ كما زعم البعض ـ أنه لم ينصب عليه دليلاً، وإنّما يصل إليه العبد بالاتفاق المحض، ثمّ هذا الدليل ظنّي عند الأكثر قطعي عند من تقدّم، فمن أصابه فله أجران: أجر الاجتهاد، وأجر الإصابة، ولا وجه لهذا الأجر إلاّ الرحمة الإلهية؛ لأن إصابته ليس بفعل مقدور، إنّما المقدور له بذل الجهد، فإن اتفق تأدي نظره إلى مقدمات مناسبة له أصابه، [لكن النص دلّ على أن له أجرين،

---

۱. شرح منهاج الوصول: ۱۴۵.

فيجب القبول][1] ومن أخطأ فله أجر واحد لامتثاله أمر الاجتهاد وبذل الوسع، ولا أجر بمقابلة الخطأ، فإن الخطأ وإن لم يكن مؤاخَذاً به إلاّ أنّه لا يوجب الأجر البتة[2]، وهذا معنى قول الحنفية: إن المجتهد المخطئ مصيب ابتداءً .. أي مأجور بفعله [ومخطئ انتهاءً][3]، وهذا ـ أي كون الحق واحداً ـ هو الصحيح عند الأئمة الأربعة، وعبّر عنه الإمام أبو حنيفة... [فقال:][4] كلّ مجتهد مصيب، والحقّ عند الله تعالى واحد، يعنى مصيب في بذل وسعه حتّى يؤجر عليه، والحقّ عند الله واحد قد يصيبه وقد لا.*. <1873>

و عجب‌تر[5] آن است كه خود اين بزرگ هم در "قرة العينين" اهتمام بليغ در ذمّ اختلاف و نزاع نموده، و بر زعم حصول اجماع و اتفاق به سبب خليفهٔ ثانى بسيار نازيده است تا آنكه او را در اين باب بر خليفهٔ اول تقديم داده، چنانچه گفته:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (عليه) بدل (البتة).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. الزيادة من المصدر.

*. [ج] صفحة: ٣٩٥. [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ٣٨٠ ـ ٣٨١].

٥. [ج]: (وعجيب‌تر).

و بعد از قرآن و سنت انفع علوم و اشدّ آن ـ به اعتبار احتیاج ـ و اکثر آن ـ به اعتبار اشتغال[۱] علما ـ علم احکام است که الیوم به فقه مسمّیٰ می‌شود؛ و اقوی مسائل فقهیه اجماعیات فاروق اعظم است، و هیچ چیز اشبه به علوم انبیا ـ علیهم‌الصلوات‌والتسلیمات ـ مانند امر مجمع علیه نیست؛ زیرا که قطع در بسیاری از مسائل فقهیه بدون اجماع میسر نمی‌شود و اتفاق امت به غیر اجماع به دست نمی‌آید و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست، مفاسد تفرق بسیار است و هر چند اتفاق بیشتر تفرق کمتر، شناسنده [مآخذ][۲] فقه می‌داند که اهل‌سنت ـ که حملهٔ لوای شریعت ایشانند! و قلب کتیبهٔ ملت ایشانند! ـ مدار ایشان [بر][۳] مسائل اجماعیه فاروق است، همان مسائل است که اصل و مدار فقه فقهای اربعه افتاد، بسا مسائل [اگر نص فاروق را در آن اعتبار نکنند، حجت به آن قائم نشود، و بسا مسائل][۴] که در زمان آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم و صدیق اکبر... واضح نشد و به أقاصی و ادانی نرسیده و اختلاف در آن برانداخته نشد، فاروق اعظم آن را مجمع علیه گردانید، آنچه از دست فاروق باقی ماند، همان است مختلف فیه که تا روز قیامت در آن اتفاقِ شدنی نیست، اگر سعی فاروق نمی‌بود علما

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (استقلال) آمده است.

۲. زیاده از مصدر.

۳. زیاده از مصدر.

۴. زیاده از مصدر.

شذر و مذر(۱) می‌شدند، و حیص بیص بسیار می‌دیدند، و راه اجتهاد واضح نمی‌شد و تحقیق حق میسر نمی‌آمد، حالا می‌باید [شنید](۲) که چند حدیثی از شواهد این معنا نیز روایت کنیم... الی آخر*.

هرگاه به اعتراف خود ولی‌الله مفاسد تفرّق بسیار است و هیچ خصلت در میان ملت بهتر از اتفاق نیست، باز چگونه تجویز بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله به غرض حمایت خلافت‌مآب می‌بندد!!

واعجباه! که خلیفهٔ ثانی را به تحصیل اجماع و رفع اختلاف مدح و ثنا نماید و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را منسوب به تصویب اختلاف سازد و شرم از اهل اسلام نیارد!!

و نیز ولی الله در "قرة العینین" گفته است:

و فاروق زیاده‌تر بود در مناظره و مشاوره در مسائل شرعیه تا اقیسه متعارضه را بسنجد، و همهٔ علما را به آنچه مرجّح است قائل کند و اختلاف از

---

۱. در مصدر (ندر).

شذر مذر دو اسم‌اند که یک اسم به شمار آیند چون خمسة عشر، و مبنی بر فتحند... [به معنای] متفرق و پراکنده. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. زیاده از مصدر.

*. [الف و ج] اوائل مقدمه سادسه از دلائل عقلی. [ج] صفحه: ۳۷/۲۱۶. [قرة‌العینین: ۵۵].

میان مردمان مرتفع شود و اصل ثالث که اجماع است متحقق گردد، ولهذا ابن مسعود گفته است:

کان عمر إذا سلك مسلكاً وجدناه سهلاً.

و در زمان حضرت مرتضی [عليه السلام] اجماعی منعقد نگشت، و مشاورتی با علما در میان نیامده، و علمی که در همه اسلام شایع گردد ظاهر نشد، و این معنا بر شخصی که ادنی معرفتی به آثار سلف داشته باشد واضح غیر محتاج به بیان است، و آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم به اختصاص هر یکی <1874> به صفتش اشاره فرمود، که[۱] جایی در باب فاروق فرموده:

فأولّته الدین.

و در باب مرتضی [عليه السلام] فرمود:

«أقضاكم علي»، و«أنا مدينة العلم وعلي بابها».

زیرا که قضا موقوف بر سرعت انتقال ذهن است، و حکمت نیز همچنان، و دین عبارت است از چیزی که مردمان بر وی جمع شوند و از صاحب ملت نقل کنند؛ و اصحاب مرتضی [عليه السلام] مختلف شدند در فهم کلام او و به مذاهب شتّی رو نهادند، مثلاً جمعی از وی روایت کردند تنزیه خود را از شرکت در دم عثمان... و جمعی از کلام وی رضای قتل وی فهم کردند که:

قتله الله وأنا[۲] معه. قاله ابن سيرين، رواه ابن أبي شيبة.

---

۱. در مصدر (که) نیامده است.

۲. قسمت: (وانا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

همچنین در هر حادثه مشکله از فقه و غیر آن، مثل: تحریم متعه و غسل رجلین کلمه‌های دقیقه از حضرت مرتضی [عليه السلام] شنیدند، در تطبیق آن متحیر ماندند و فتح باب اختلاف واقع شد، و اصحاب حضرت فاروق که[۱] اکثر احوال همین یک مدعا از کلام وی فهمیدند [و][۲] بر وی مختلف نشدند و در آنچه رأی اوست متحیر نگشته[۳]، فاروق خود به این نکته ایما نموده است جایی که گفته:

إن الفجور هكذا ـ وغطّى رأسه إلى حاجبيه ـ إلاّ أن البرّ هكذا ـ وكشف رأسه ـ.[۴] انتهى.

می‌بینی که در این کلام ناصبیت‌نظام به غرض اسائهٔ ادب [به] جناب امیرالمؤمنین[عليه السلام] نهایت ذمّ و تهجین و توهینِ اختلاف نموده است تا آنکه اختلاف را خلاف دین وانموده ـ معاذ الله! ـ نفی دین از[۵] آن حضرت به سبب اختلاف مردم در عهد آن حضرت خواسته؛ پس چگونه عاقلی تجویز توان کرد که جناب رسالت‌مآب[صلى الله عليه وآله وسلم] اختلاف را ـ که خلاف دین است ـ تجویز بلکه تصویب فرموده است؟!

---

۱. در مصدر (در).

۲. زیاده از مصدر.

۳. در مصدر (نگشتند).

۴. قرة العینین: ۱۳۳.

۵. در [الف] اشتباهاً اینجا: (اعدای) اضافه شده است.

پس کاش ولی‌الله بر این کلمات عصبیت‌آیات خود ـ که در آن داد نصب داده ـ قدم ثبات می‌فشرد و در مقام حمایت خلافت‌مآب تجویز بلکه تصویب اختلاف بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله نبسته[1]، داد تناقض و تهافت نمی‌داد، لکن غرض او محض اعلای شأن خلافت‌مآب است، هر جا که توهین و تهجینِ اختلاف را مثمر مدح و ثنای خلافت‌مآب دانست در آن اغراق و مبالغه به کار برد، و در تهجین و تنقیص شأن مرتضوی ـ معاذ الله من ذلك ـ کوشید؛ و هرگاه اثبات و تصویب اختلاف را موجب صیانت خلافت‌مآب از تکفیر و تضلیل گمان کرد، اتعاب نفس در تشیید مبانی آن کرد !! فلا حول ولا قوة الاّ بالله.

و انصاف باید کرد که هرگاه اختلاف مردم در فهم کلام جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ معاذ الله ـ موجب نقص شأن آن حضرت و مفضولیت و مرجوحیت از خلافت‌مآب گردد، و فرق زمان آن حضرت با زمان عمر ـ معاذ الله ـ مثل فجور و برّ باشد ، کما یدلّ علیه آخر کلامه، پس تجویز و تصویب اختلاف که نسبت آن به جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله کرده در چه مرتبه از شناعت و فظاعت خواهد بود ؟!

اما اینکه عمر بن الخطاب بزرگتر است از اینکه مخفی شود بر او این

---

۱. کلمه : (نبسته) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

حدیث ، و پرهیزگارتر است برای خدا از اینکه برسد او را **<1875>** این حدیث بعد از آن قائل به آن نشود مگر به سبب معنایی که فهمیده باشد آن را از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم(۱).

پس اگر غرض آن است که مرتبهٔ خلافت بالاتر از آن است که بر متصدی آن مثل این حدیث مخفی شود، و خلیفه مخالفت نص نمی‌تواند کرد؛ پس این خود تصریح به مرام و مطلوب اهل حق است که نزد ایشان خفای احکام شرعیه و مخالفت نصوص نبویه بر امام مطلقاً جایز نیست چه جا احکام عامة البلوی کثیرة الوقوع که خفای آن و مخالفت نصوص آن نهایت مستهجن و مستقبح است، و هیچ عاقلی تجویز آن برای امام که مرجع و ملاذ انام است نمی‌تواند کرد، پس بحمد الله بنابر این بطلان خرافات و هفوات اخلاف و اسلاف ائمهٔ سنیه که بی‌محابا تجویز جهالات شنیعه و مخالفات فضیحه بر امام می‌نمایند، و بر طعن اهل حق بر جهل خلفا طعن و استهزا و چشمک می‌زنند به کمال وضوح و ظهور می‌رسد.

و اگر غرض آن است که خلافت‌مآب قطع نظر از مرتبهٔ خلافت فی نفسه بالاتر بود از آنکه این حدیث بر حضرتش مخفی شود یا مخالفت آن نماید؛ پس این خود مایه استهزا است؛ زیرا که خفای بسیاری از احکام و نصوص بر

---

۱. اشاره به کلام گذشته ولی‌الله که : عمر بن الخطاب أجلّ من أن یخفی علیه هذا الحدیث، وأتقی لله من أن یبلغه هذا الحدیث ثمّ لا یقول به إلاّ لمعنی فهمه عن النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ..! راجع : ازالة الخفاء ۲ / ۸۹.

خلافت‌مآب حسب روایات اساطین و مشایخ سنیه ثابت و محقق است چنانچه نموذج آن سابقاً شنیدی و نبذی از آن خود شاه ولی‌الله در همین مبحث از "ازالة الخفا" وارد کرده است[۱].

و نیز مخالفات او با نصوص نبویه جابجا طشتی است از بام افتاده! پس این تحاشی و تبرئه[۲] و تنزیه موجب حیرت افکار و استعجاب اهل ابصار است و اصلاً دلیلی بر آن در دست ندارد جز تشهّی نفس و استبعاد وهمی.

به هر حال ما خود دعوی نمی‌کنیم که ابن خطاب از راه جهلِ حکم نبوی، انکار تیمم کرده، بلکه ما خود معترفیم که او باوصف علم به حکم جناب رسالت‌مآب ﷺ از راه عناد و لداد با سرور امجاد ﷺ انکار آن آغاز نهاده، داد مخالفت شریعت داده، و چسان چنین نباشد حال آنکه مطلع کردن عمار او را بر این حکم از روایات "صحاح" ثابت است.

و ظاهر است که انکار حکم شرعی باوصف اطلاع بر آن افحش و افضح است از انکار به سبب عدم اطلاع بر آن.

باقی ماند اینکه مخالفت این حدیث به سبب معنایی است که ابن خطاب آن را از جناب رسالت‌مآب ﷺ فهمیده است.

---

۱. مراجعه شود به طعن چهارم عمر در تشیید المطاعن، و ازالة الخفاء ۱ / ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۸ و ۲ / ۷۶ـ۷۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۶۸ـ۲۶۹.

۲. کلمه: (تبرئه) از [ج] افزوده شد.

پس بطلان آن كالشمس في رابعة النهار هويدا و آشكار است چه هيچ امرى مسقط حكم تيمم از آن حضرت ثابت نيست، بلكه حكم قرآنى و احاديث عديده و اجماع اهل اسلام مثبت وجوب تيمم است.

و استدلال اين محدّث باكمال! به حديث نسائى بر اين مطلوب صريح الاختلال از تخيلات بى اساس بلكه غرائب اهواس است؛ زيرا كه:

اولاً: بنابر اصول سنيه محتمل است كه اين حكم جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله قبل نزول آيه تيمم بوده باشد، چنانچه نسائى قبل اين روايت، روايتى آورده كه از آن ظاهر است كه چند مردم قبل نزول آيه تيمم به سبب **<1876>** نيافتن آب به غير وضو نماز خوانده بودند، و نزد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله اين معنا را ذكر كردند، پس حق تعالى آيه تيمم را نازل كرد. نسائى در "سنن" خود گفته:

باب في من لا يجد الماء ولا الصعيد

أخبرنا إسحاق بن إبراهيم، حدّثنا أبو معاوية، حدّثنا هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة، قالت: بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أسيد بن حضير[1] وناساً يطلبون قلادة كانت لعائشة نسيتْها في منزل نزلتْه، فحضرت الصلاة وليسوا على وضوء، ولم يجدوا ماءً، فصلّوا بغير وضوء، فذكروا

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حصير) آمده است.

ذلك لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فأنزل الله عزّ وجلّ آية التيمم.

قال أسيد بن حضير[1]: جزاكِ الله خيراً، فوالله ما نزل بك أمر تكرهينه[2] إلاّ جعل الله لكِ وللمسلمين فيه خيراً!

أخبرنا محمد بن عبد الأعلى، قال: حدّثنا خالد بن خالد، قال: حدّثنا شعبة: أن مخارقاً أخبرهم، عن طارق: أن رجلاً أجنب فلم يصلّ، فأتى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فذكر ذلك له، فقال: أصبت، فأجنب رجل آخر، فتيمم وصلّى، فأتاه، فقال نحو ما قال للآخر، يعني أصبت*.

دوم: آنكه بالفرض اگر اين واقعه بعد نزول آيه تيمم بوده باشد، باز هم در آن دلالتى نيست بر آنكه اين تارك صلات و متيمم مصلى[3] بر آيه تيمم واقف بوده‌اند، و تارك آن را مأوّل ساخت به تأويلى مسقط تيمم و[4] صلات، و مصلى آن را بر ظاهرش حمل ساخت، بلكه جايز است كه تارك

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حصير) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (تكرهه) آمده است.

*. [ج] صفحة: ۳۰. [سنن النسائي ۱ / ۱۷۱ ـ ۱۷۲].

۳. كلمه:(مصلى)درحاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده‌و در[ج]نيامده است.

۴. حرف: (واو) از [ج] افزوده شد.

صلات را اصلاً اطلاعی نباشد بر آیه تیمم و به سبب عدم حصول علم به وجوب تیمم ترک صلات کرده باشد.

سوم: آنکه نسائی این روایت را در باب (في من لا يجد الماء والصعيد) وارد کرده است کما علمت، و ایراد این روایت در این باب دلالت دارد بر آنکه این تارک صلات نه آب یافته و نه صعید که به آن تیمم کند، پس بنابر این، این حدیث موجب تأیید و تصویب حکم به ترک صلات باوصف یافتن صعید نمی‌تواند شد.

چهارم: آنکه این روایت نص نیست بر آنکه آن حضرت بعد تصویب تارک صلات او را مأمور به تیمم و ادای صلات نفرموده، محتمل است که بعد ارشاد: (أصبت) حکم به تیمم و صلات فرموده باشد، یا ارشاد (أصبت) را به متیمم مصلی کاشف از امر او به صلات و تیمم گردانیده باشد لاشتراك التكاليف. و غرض از ارشاد (أصبت) به تارک صلات آن بوده باشد که چون به غیر استفسار از مهبط وحی نماز نخوانده‌ای[1] به صواب رسیده، و جایز است که هنوز وقت نماز باقی باشد، پس تأخیر صلات تا استفسار از سرور اخیار ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الاطهار ـ عین حق و صواب باشد.

---

۱. قسمت: (ای) از [ج] افزوده شد.

پنجم: آنکه اگر این حدیث را محمول بر ظاهر گردانند و از تأویل و توجیه دست بردارند، برای ابطال آن[۱] هر دو آیه موجبهٔ تیمم و احادیث و روایات عدیده که از آن وجوب تیمم و ادای صلات ثابت است کافی، واجماع مسلمین بر هجر و طرح و مخالفت آن، برای توهینش وافی است.

عجب است که بر اهل حق به سبب زعم <1877> مخالفت اجماع مزعومی که عبارت از اتفاق چند کس از عوام و اوباش است، و اهل حق در آن مخالفت متمسک به احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام باشند، تشنیعات عظیمه آغازند؛ و خود سر مخالفت چنین اجماع محقق ـ که بلاریب اهل‌بیت علیهم‌السلام هم در آن داخل‌اند ـ دارند، و از تشنیع اهل اسلام و ایمان اصلاً نهراسند!

ششم: آنکه قطع نظر از این همه وجوه که ارکان استدلال را متزعزع ساخته، پر ظاهر است که این حدیث را هرگاه بر مرادش حمل سازند، یعنی معنایش چنان گیرند که در حالت فقد ماء، ترک تیمم و صلات هم جایز است، و هم جایز است که تیمم کند و صلات بخواند، پس باز هم اصلاً نفعی به خلافت‌مآب نمی‌رساند و گلوی ملازمانشان را از طعن و ملام نمی‌رهاند؛ زیرا که اگر خلافت‌مآب تجویز تیمم می‌فرمود و باز تجویز ترک آن هم می‌کرد مذهبش مطابق به این روایت[۲] می‌گردید، حال آنکه پر ظاهر است

---

۱. در [ج] کلمه: (آن) افتاده است.

۲. [ج]: (معنی) به جای (روایت).

که خلافت‌مآب تجویز تیمم هرگز نمی‌کرد و الاّ چرا از قبول حدیث حضرت عمار سرمی‌تافت وخود را إلی أبد الدهر مورد ملام خواص و عوام می‌ساخت؟!

و از افادهٔ خود ولی الله ظاهر است که عمر قناعت به قول عمار نکرد، و حسب روایت مسلم و غیر او به عمار کلمه: (اتق الله يا عمار!) گفت، و این دلالت صریحه بر ذمّ و توهین و ردّ و انکار این روایت دارد.

زیلعی در "شرح کنز الدقائق" ـ در مقام ردّ حدیث فاطمه، متضمن عدم وجوب نفقه و سکنی برای بائنه ـ گفته:

وحديث فاطمة لا يجوز الاحتجاج به لوجوه:

أحدها: إنّ كبار الصحابة أنكروا عليها كعمر ـ على ما تقدم ـ وابن مسعود، وزيد بن ثابت، وأُسامة بن زيد، وعائشة... حتّى قالت لفاطمة ـ فيما رواه البخاري ـ: ألا تتقي الله؟!

وروي أنها قالت لها: لا خير لك فيه.

ومثل هذا الكلام لا يقال إلاّ لمن ارتكب بدعة محرمة[1].

و مولوی نظام الدين در "صبح صادق شرح منار" گفته:

واحتجّ النافون بقول عمار لعمر: أتذكر ـ يا أمير المؤمنين! ـ إذ أنا وأنت في سرية، فأجنبنا، فلم نجد الماء، فأما أنت فلم تصلّ،

---

۱. تبيين الحقائق ۳ / ۶۰.

وأما أنا فتمعّكت وصليت، فقال ـ عليه وآله السلام ـ: «إنّما يكفيك ضربتان؟» فلم يقبله عمر. رواه البخاري و أبو داود.

ووجه الاستدلال: دلالة النصّ وإلقاء الفارق.

والجواب: أن عمر كان مكذّباً لا شاكّاً كما يلوح من بعض الروايات، فليس فيما نحن فيه؛ إذ عند عمار تلك الواقعة واقعة بلا شائبة ريبة، فلا تقعد عن الحجية، فافهم*.

از این عبارت به نهایت صراحت ظاهر است که خلافت‌مآب حدیث حضرت عمار را قطعاً و حتماً تکذیب می‌کرد نه آنکه شک در آن داشت، پس هرگاه تکذیبِ این روایتِ عمار فرموده، نزد خلافت‌مآب این روایت نسائی هم که در آن تصویب متیمم مصلی مذکور است مکذوب باشد، پس به چنین روایتی که مضمونش نزد خلافت‌مآب کذب باطل باشد حمایت او خواستن از طرائف غریبه است! **<1878>**

هفتم: آنکه طارق ـ راوی این روایت ـ از مشاهیر صحابه نیست تا آنکه ابوحاتم ـ که از اجلّهٔ ائمهٔ اعاظم و اکابر اساطین ذوی المفاخر و المکارم است ـ به تصریح تمام نفی صحابیت او نموده، ابن حجر عسقلانی در "اصابة في تمييز الصحابة" گفته:

---

*. [الف و ج] إشراق: والمروي عنه إذا أنكر الرواية أو عمل بخلافه بعد الرواية.. إلى آخره. [ج] ورق: ٢٨٥. [صبح صادق:].

طارق بن شهاب بن عبد شمس [ابن سلمة][1] بن هلال بن عوف بن خيثم بن عمرو بن لؤي بن رهم بن معاوية بن أسلم بن أحمس البجلي، الأحمسي، أبو عبد الله رأى النبيّ صلى‌الله عليه [وآله]وسلم وهو رجل، ويقال: إنه لم يسمع منه شيئاً، قال البغوي: ونزل الكوفة، قال ابن أبي حاتم: سمعت أبي يقول: ليست له صحبة، والحديث الذي رواه مرسل، قلتُ: قد أدخلتّه في الوحدان؟ قال: لقوله: رأيت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، قلت: إذا ثبت أنه لقي النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فهو صحابي على الراجح، وإذا ثبت أنه لم يسمع منه فروايته عنه مرسل صحابي، وهو مقبول على الراجح، وقد أخرج له النسائي عدّة أحاديث: وذلك مصير منه إلى إثبات صحبته، وأخرج له أبو داود حديثاً واحداً، وقال طارق: رأى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله‌وسلّم] ولم يسمع منه شيئاً..* إلى آخره.

از اين عبارت ظاهر است كه: ابوحاتم به تصريح تمام نفى صحابيت طارق فرموده، و هرگاه پسرش وجه ادخال او در وحدان پرسيد، بيان فرمود كه: به سبب قول او كه: (ديدم من حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله را) ادخال او در وحدان

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ج] حرف الطاء القسم الأول. [الإصابة ٣ / ٤١٣ ـ ٤١٤].

کرده، و مقتضای جمع در هر دو قول ابوحاتم آن است که او مجرد دعوی او را مثبت صحبتش ندانسته.

و بالفرض اگر صحبتش به دعوی او یا وجهی دیگر ثابت هم باشد باز هم چون مثل دیگر مشاهیر صحابه نیست؛ لهذا روایت او معارض روایات دیگران که دلالت بر وجوب و لزوم تیمم دارد، خصوصاً با وصف تأیّد آن به دو آیه قرآنیه نمی‌تواند شد.

هشتم: آنکه اگر چه ولی‌الله را در این مقام رگ عصبیت و محامات خلیفه ثانی به ضربان آمده، خرافهٔ غریب در تقویت خلیفه ثانی در اسقاط صلات و عدم تجویز تیمم به قلم زلّت‌رقم سپرده، لیکن در "رساله انصاف" بر سر انصاف آمده کلامی گفته که به صراحت تمام خطای عمر را در انکار تیمم ظاهر می‌کند، چنانچه در "رساله انصاف في بيان سبب الاختلاف" در بیان ضروب اختلاف صحابه گفته:

وثالثها: أن يبلغه الحديث ولكن لا على الوجه الذي يقع به غالب الظنّ، فلم يترك اجتهاده، بل طعن في الحديث، مثاله: ما رواه أصحاب الأُصول من أن فاطمة بنت قيس شهدت عند عمر بن الخطاب بأنها كانت مطلقة الثلاث، فلم يجعل لها رسول الله صلى الله عليه وآله نفقة ولا سكنى، فردّ شهادتها، وقال: لا نترك كتاب الله بقول امرأة لا ندري أصدقتْ أم كذبتْ، لها النفقة والسكنى.

وقالت عائشة... لفاطمة: ألا تتقي الله، يعني في قولها: لا سكنى ولا نفقة.

ومثال آخر: روى الشيخان: أنه كان من مذهب عمر بن الخطاب أن التيمم **<1879>** لا يجزي الجنب الذي لا يجد ماءً، فروى عنده عمار: أنه كان مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في سفر ، فأصابته جنابة ، ولم يجد ماءً ، فتمعّك في التراب، فذكر ذلك لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فقال رسول الله [صلى الله عليه وآله]: «إنّما كان يكفيك أن تفعل هكذا..» ، وضرب بيديه الأرض ، فمسح بهما وجهه ويديه ، فلم يقبل عمر ولم ينهض عنده حجة لقادح خفي[1] رآه فيه حتّى استفاض الحديث في الطبقة الثانية من طرق كثيرة، واضمحلّ وهم القادح ، فأخذوا به*.

از اين عبارت ظاهر است كه روايت شيخين مثال طعن صحابى در حديث است.

و نيز از آن به صراحت تمام واضح است كه ابن خطاب تيمم را براى مجنب فاقد ماء كافى نمى‌دانست.

---

١. في المصدر: (تقاوم) بدل (قادح خفي).

*. [الف و ج] شروع باب اسباب اختلاف الصحابة والتابعين في الفروع. [الإنصاف ١ / ٢٤ ـ ٢٦].

و نیز از آن ظاهر است که عمر روایت حضرت عمار را قبول نکرده، و این روایت نزد عمر حجت نبود.

و نیز عمر در آن قادحی خفی را گمان کرده.

پس این وجوه عدیده، ازالهٔ خفا از تأویلی بل تسویلی که در "ازالة الخفا" رنگ آن ریخته می‌نماید، و نهایت بطلان و شناعت آن ظاهر می‌کند؛ چه مدار این تأویل بر آن است که در صورت فقدان ماء، فعل تیمم و گزاردن نماز و ترک تیمم و ترک صلات هر دو جایز است، پس بنابر این بر عمر به جهت[1] حکم ترک تیمم و صلات، طعنی متوجه نمی‌تواند شد؛ حال آنکه از این عبارت "انصاف" به وجوه عدیده ظاهر شد که عمر منکر إجزای تیمم بود نه آنکه بر سبیل تخییر آن را هم تجویز می‌نمود، و حکم به عدم اجزای تیمم در کمال شناعت و فظاعت است؛ زیرا که بالضرورة اجزای تیمم برای مجنب فاقد الماء[2] از ارشاد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ثابت است، پس انکار آن، انکار شریعت باشد.

سبحان الله! منکرین ادای زکات به سوی[3] ابی‌بکر، کافر و مرتد شوند وقتل ایشان حلال و مباح گردد؛ و منکر إجزای تیمم برای مجنب و مجوّز

---

۱. (به جهت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. قسمت:(فاقد الماء)در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده،ودر[ج]نیامده.

۳. قسمت : (به سوی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است، و در [ج] کلمهٔ : (سوی) نیامده است.

ترک صلات، کافر چه فاسق هم نباشد، بلکه مجتهد مأجور و امام مقبول و مقتدای موثوق به[1] [باشد]، ﴿سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[2].

و قطع نظر از ثبوت اجزای تیمم برای مجنب از دیگر احادیث، از نفس همین حدیث که ولی‌الله از نسائی نقل کرد نیز واضح است، و عدم قبول عمر حدیث حضرت عمار را و حجت ندانستن آن، ردّ صریح بر شریعت است، چه عمار صحابی ثقه و عادل جلیل المرتبه است، عدم قبول روایت او و حجت ندانستن آن یعنی چه؟!

و اگر حدیث حضرت عمار حجت نیست و انکار آن موجب طعن و ملام نیست، انکار احادیث دگر صحابه چرا محل طعن باشد؟ زیرا که عمار از اجله و اکابر و اعاظم صحابه است و مدایح جلیله و مناقب جمیله او بالخصوص هم به حدی وارد است که در حق بسیاری از اجلهٔ صحابه واقع نیست، هرگاه انکار حدیث مثل این صحابی و ردّ و ابطالش جایز شد، ابطال و ردّ احادیث دگر صحابه بس سهل و آسان است!

به غایت عجب است که حضرات اهل‌سنت عدم **<1880>** قبول آن احادیث ـ که روات اهل‌سنت به عوام صحابه نسبت داده‌اند، بلکه از آن

---

١. در [ج] کلمه: (به) نیامده است.

٢. النور (٢۴): ١۶.

صحابه نقل کرده‌اند که صدور شنائع عظیمه از ایشان حسب روایات خود اهل‌سنت ثابت [است] ـ چندان فظیع و شنیع شمارند که منکرین آن را قادح در اسلام و نبوت دانند؛ حال آنکه قادحین این روایات، خود آن صحابه را مقبول و ممدوح ندانند چه جا روات آن؛ و منکر روایت عمار را مورد هیچ طعن و تشنیع نپندارند، بلکه امام اعظم و مقتدای افخم انگارند! ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

علامه فضل‌الله توربشتی شارح "مصابیح" در کتاب "المعتمد في المعتقد"(۱) گفته:

زنادقه* می‌خواستند که دینی در شریعت پیدا کنند و اساس آن بر قدح نهادند در خلافت ابوبکر، چه آن مفضی می‌شود به طعن در جمله صحابه، و طعن در ایشان مفضی می‌شود به طعن در دین؛ زیرا که قرآن و حدیث و

---

١. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال في كشف الظنون ٢ / ١٧٣٣: المعتمد في المعتقد؛ للامام شهاب الدين فضل الله التورپشتى، ذكره حسين الواعظ في تحفة الصلوات.

وقال في هدية العارفين ١ / ٨٢١: التوربشتي؛ فضل الله بن حسن التوربشتي شهاب الدين أبو عبد الله، الفقيه الحنفي، المتوفى سنة ٦٦١ إحدى وستين وستمائة، من تصانيفه ... المعتمد في المعتقد.

وانظر: الأعلام للزركلي ٥ / ١٥٢، معجم المؤلفين لكحالة ٨ / ٧٣.

*. [ج] فـــــــ [فایده:] قدح صحابه مضی به قدح در دین است.

احکامی که از آن مستفاد است از صحابه به ما رسیده است، و چون حال ایشان بر وجهی اعتقاد کنند که آن مبتدعان می‌گویند، بر نقل ایشان هیچ اعتماد نماند، پس شریعت ثابت نشود، نعوذ بالله من الضلال، اکنون بباید دانستن که محافظت بر این مسأله بر مصداق اهل‌سنت و جماعت، محافظت است بر جمله ابواب شریعت و تهاون بدان اضاعهٔ جمله شریعت، والله ناصر و ولي دينه.* انتهی.

از این عبارت ظاهر است که: طعن در أتباع ابی‌بکر مفضی است به طعن در دین، و عدم قبول روایات ایشان عین زندقه و قدح دین و اضاعهٔ شریعت است، پس طعن خلافت‌مآب در روایت عمار ـ که نهایت جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن که حسب روایات اهل‌سنت هم مثل عمار در صحابه جز معدودی قلیل وجود ندارد ـ مفضی به زندقه و اضاعهٔ شریعت و تهاون دین و طعن آن خواهد بود.

و ادعای این معنا که: عدم قبول عمر حدیث عمار را به این جهت بوده که او در آن[1] قادحی خفی را دیده.

مقدوح است به اینکه: در چنین حدیث صحیح و ثابت که صحابی عادل و جلیل و ثقه و ممدوح از زبان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله روایت کند ـ با وصفی

---

*. [الف و ج] آخر فصل سوم از باب سوم. [المعتمد في المعتقد:].

١. عبارت: (در آن) از [ج] افزوده شد.

که دین و ایمان سنیه وابسته به روایات صحابه باشد و اصل الاصول ایشان اعنی امامت بکری به عنایت صحابه ثابت گردد که اگر قبول صحابه بر هم خورد، سقف اجماع سقیفی از پا در آید ـ ادعای قادح نمودن، و باز از اظهار آن دم به خود کشیدن خرافهٔ محض و اختلال عقل است، و الاّ ملاحده و کفار را مژده باد که ایشان هم آیات و احادیث را به ادعای قادح خفی ردّ و ابطال خواهند کرد و از بیان آن اعراض [نمایند].

بالجمله ؛ این همه حسن ظنّ حضرات[۱] اهل‌سنت است که زحمت[۲] اختراع تکلفات بارده برای اصلاح ما لا یصلح می‌کشند[۳]، و دانشمندی و دیانت خود ظاهر می‌سازند!! و الا بدیهی است که انکار و ردّ چنین حدیث حضرت عمار وجهی جز عناد و لداد و عدم اعتنا به احکام ربّ العباد نداشت.

سبحان الله! اهل‌سنت خبر مکذوب و موضوع: (نحن معاشر الأنبیاء <1881> لانرث ولا نورّث) راواجب القبول والاذعان پندارند، بلکه حجت و دلیل بر اهل حق گردانند، حال آنکه هرگز نزد اهل حق ناقل آن به مرتبه أدنی مراتب اسلام و ایمان هم نمی‌رسد، و قوادح جلیه در آن ظاهر، و

---

۱. کلمه: (حضرات) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۲. در [ج]: (تصدیع).
۳. [ج]: (می‌فرمایند).

مدّعین قدح بیان آن هم به اوضح تفصیل می‌کنند؛ و خبر عمار را بـر عـمر حجت ندانند، حال آنکه بالاجماع حضرت عمار مقبول و ممدوح بوده، و قدحی که ادعایش کرده‌اند از تبیین آن عاجزند.

و حسب افادهٔ خود *مخاطب* ـ در طعن دوازدهم از مطاعن ابی‌بکر ـ روایت ابوهریره و ابودردا و مثل ایشان برابر آیه است در قطعیت، و خبرشان مفید یقین است[1]! پس خبر حضرت عمار کـه بـلاشبهه افـضل از ابـوهریره و ابودردا است نظر به فضائل و محامد خاصه او ـ و اقل امر آن است که کمتر از ایشان نیست ـ نیز مفید یقین و برابر آیه در قطعیت باشد؛ پس انکار آن مثل انکار قرآن و انکار حکم[2] قطعی باشد.

و از تصریح خود شاه ولی‌الله ـ که: چون در طبقه ثانیه حدیث مستفیض شد از طرق کثیره وهم قادح مضمحل گردید[3] ـ ثابت شد که ادعای قادح در این حدیث، مضمحل و باطل و از حلیه صحت عاطل بـوده، و اهـل‌سنت گمان عمر را واهی و لاطائل دانسته دست از اتباعش برداشتند، ولله الحمد علی ذلك حمداً جمیلاً.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۷۵.

۲. کلمه: (حکم) از [ج] افزوده شد.

۳. حیث قال في ضمن کلام له: حتّی استفاض الحدیث في الطبقة الثانیة من طرق کثیرة، واضمحل وهم القادح، فأخذوا به. راجع: حجة الله البالغة ۱ / ۳۰۰.

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

وإنّما لم يقنع عمر بقول عمار؛ لكونه أخبره أنه كان معه في تلك الحال وحضر معه تلك القصة، كما سيأتي في رواية يعلى بن عبيد، ولم يتذكر ذلك عمر أصلاً*.

و نیز در "فتح الباری" گفته:

والذي زاده يعلي ـ في هذه القصة ـ قول عمار لعمر: بعثني أنا وأنت؛ وبه يتضح عذر عمر، كما قدّمناه.

وأمّا ابن مسعود؛ فلا عذر له في التوقف عن قبول حديث عمار؛ فلهذا جاء عنه أنه رجع عن الفتيا بذلك، كما أخرجه ابن أبي شيبة ـ بإسناد فيه انقطاع ـ عنه**.

از این عبارت ظاهر است که برای ابن مسعود در توقف از قبول حدیث عمار عذری نیست، و هرگاه ابن مسعود در عدم قبول حدیث عمار معذور و محمود نباشد، عمر چگونه در انکار حدیث عمار معذور و مسعود تواند شد؟!

---

* . [الف و ج] حدیث ثانی، باب إذا خاف الجنب على نفسه المرض [أو الموت] أو خاف العطش تيمّم. [ج] صفحه: ۶۶. [فتح الباري ۱ / ۳۸۶ ـ ۳۸۷].

** . [ج] حدیث ثانی، باب: إذا خاف الجنب على نفسه المرض أو خاف العطش تيمّم، صفحه: ۶۶. [فتح الباري ۱ / ۳۸۶ ـ ۳۸۷].

و اما زعم این معنا که عذر برای عمر آن است که عمار ذکر کرد که: عمر همراه او بود در این قصه، و عمر تذکر آن نکرد اصلاً.

پس ظاهر است که عدم تذکر عمر اصلاً مجوز عدم قبول قول عمار نمی‌تواند شد، چه قبول[1] خبر عدل ثقه ـ خصوصاً چنین ثقه ممدوح به آیات و احادیث ـ به هر حال واجب هست، و عدم تذکر، قدح در آن نمی‌تواند کرد به هیچ وجه.

و قطع نظر از این همه اگر عمر را معذور هم در عدم قبول روایت عمار فرض کنند، پس بلاریب در جهل او از حکم شرعی که شکی و ریبی نیست، و ذمّ جهل امام، و قدح جهل در امامت به وجوه عدیده سابقاً گذشت[2] تا اینکه[3] خود خلافت‌مآب جهل فرزند ارجمند خود را مانع استخلاف او گردانیده[4].

---

۱. کلمه: (قبول) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. (گذشت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

مراجعه شود به وجوه دهگانه در اواخر طعن چهارم عمر.

۳. [ج]: (آنکه).

۴. در طعن دوازدهم عمر از مصادر ذیل گذشت:

أنساب الأشراف ۱۰ / ۴۲۱، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰ و ۱۲ / ۲۶۲، تاریخ طبری ۳ / ۲۹۲، کامل ابن اثیر ۳ / ۶۵ ـ ۶۶، الطبقات الکبری ۳ / ۳۴۳، تاریخ الخلفاء

و در "حق الیقین" ـ بعد ترجمه روایات عدیده متضمن انکار عمر حکم تیمم را ـ گفته که:

این احادیث از "صحاح" سنیان نقل شده و ایشان <1882> انکار صحت اینها نمی‌توانند کرد، پس می‌گوییم خالی از دو صورت نیست:

یا آنکه عمر ـ در وقتی که امر کرد سائل را که در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت: اگر من باشم نماز نمی‌کنم تا آب به هم رسد ـ عالم بود به آنکه خدای ـ تعالی‌شأنه ـ تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده، و متذکر آن بود که حق تعالی در دو آیه تصریح به آن نموده، و در خاطر داشت امر حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله را[1] به تیمم و بیان کیفیت آن کردن؛ یا جاهل بود و نمی‌دانست فرمودهٔ خدا و رسول خدا [صلی الله علیه وآله] را.

اگر شقّ اول باشد ـ چنان که ظاهر[2] اکثر احادیث است ـ انکار او حکم تیمم را ردّ صریح خواهد بود بر خدا و رسول او صلی الله علیه وآله به گمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر قبیح به خدا و رسول [صلی الله علیه وآله] خواهد بود، و کفری از این قبیح‌تر و ظاهرتر نمی‌باشد، اگر چه از او غریب نبود و مدار او بر این بود! چنانکه (حیّ علی خیر العمل) را از اذان انداخت،

➲ سیوطی ۱ / ۱۴۵، الصواعق‌المحرقة ۱/ ۳۰۴، کنزالعمال ۱۲ / ۶۸۱، فتح‌الباری ۷/ ۵۴، ازالة الخفاء ۲ / ۱۹۳.

۱. قسمت: (صلی الله علیه وآله را) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [ج] در متن کلمه: (منطوق) آمده وکلمه: (ظاهر) در حاشیه ذکر شده است.

و منع دوات و قلم نمود، و ساير امور که از متواترات است بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد.

و اگر شقّ دوم باشد ـ که جاهل به این حکم باشد و بر آیه و حدیث پیش از این مطلع نشده باشد ـ دلیل خواهد آمد بر نهایت جهالت و حماقت و بی‌دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله بود چنین امر عامّ البلوی را که متعلق است به اعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج به آن بسیار واقع شود ندانند، پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد؟!

و از غرائب آن است که در وقت مرگش گفتند: چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمی‌کنی؟ چون می‌دانست که او معارضه با حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام نمی‌توانست کرد و منصب خلافت زود به آن حضرت علیه السلام برخواهد گشت، قبول نکرد و عذری که گفت آن بود که:

کسی که نداند که چگونه طلاق زن خود بگوید قابل امامت نیست.

و اتباعش جهل او به چنین حکمی را ـ که میان آن و طلاق از جهات شتّی فرق است ـ مانع امامت او نگردانیده‌اند، با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شد و برگشت و عمر مصرّ بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع به صحابه بکند که اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند.

از اینجا معلوم شد که آنچه عامه در اکثر مواضع به آن متمسک می‌شوند که

چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور[۱] را باید که حق باشد باطل است؛ زیرا که چنین امر واضح بیّن را که خلاف کتاب خدا و سنت رسول و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده‌اند که احدی از صحابه ـ غیر از عمار ـ با او معارضه کرده باشد، و عمار نیز بعد از اظهار حق ترسید و گفت: اگر خواهی من این حدیث را دیگر روایت نکنم.

هرگاه در این امور جزئیه که چندان غرض دنیوی به آن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند، در امور خلافت و سلطنت کی می‌توانستند انکار کردن!*

و علامه حلّی ـ طاب‌ثراه ـ در "نهج الحق" فرموده:

روى الحميدي ـ في الجمع بين الصحيحين، في مسند عمار بن ياسر ـ قال: إن رجلاً أتى عمر، فقال: إني أجنبت فلم أجد ماءً؟ فقال: لا تصلّ، فقال عمار: ألا تذكر <1883> يا أمير المؤمنين! إذ أنا وأنت في سرّية فأجنبنا فلم نجد ماءً، فأما أنت فلم تصلّ، وأما أنا فتمعّكت بالتراب وصلّيت، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «إنّما يكفيك أن تضرب بيديك الأرض ثمّ تنفخ[۲]، ثمّ تمسح بهما وجهك وكفيك»، فقال عمر: اتق الله يا عمار! فقال:

---

۱. در مصدر و [ج]: (خود).

*. [ج] قوبل على أصله. [حق اليقين: ۲۳۷ ـ ۲۳۸].

۲. لم يكن في المصدر: (ثمّ تنفخ).

إن شئت لم أحدث به، فقال عمر: نولّيك ما تولّيت.

وهذا يدلّ على عدم معرفة عمر بأظهر[١] الأحكام، وقد ورد به القرآن في قوله تعالى: ﴿فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا﴾[٢] في موضعين.

ومع ذلك فإنه عاشر النبيّ عليه [وآله] السلام، والصحابة مدة حياة النبيّ ﷺ ومدّة أبي بكر أيضاً، وخفي عنه هذا الحكم الظاهر للعوام.

أفلا يفرّق العاقل بين هذا وبين من قال في حقه رسول الله [ﷺ]: «أقضاكم علي [عليه السلام]»، وقال الله تعالى: ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾[٣]، ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾[٤].

وقال هو: «سلوني من طرق السماء؛ فإني أخبر بها من طرق الأرض، سلوني قبل أن تفقدوني، والله! لو ثنيّت لي الوسادة لحكمتُ بين أهل التوراة بتوراتهم، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم، وبين أهل الزبور بزبورهم، وبين أهل الفرقان بفرقانهم»[٥].

---

١. في المصدر: (بظاهر).

٢. النساء (٤): ٤٣ و المائدة (٥): ٦.

٣. الرعد (١٣): ٤٣.

٤. الحاقّة (٦٩): ١٢.

٥. نهج الحق: ٣٤٥.

و ابن روزبهان به جواب آن گفته:

أقول: ظاهر آيات القرآن ليس بنصّ في كيفية تيمم الجنب، وهذا أمر يعلم من السنة؛ لأن كيفية تيمم الجنب لا يفهم من النصّ، ولهذا تمعّك عمار في التراب، ولو كان النصّ يدلّ بصريحه على كيفية تيمم الجنب لم يقع لعمار التمعّك في التراب.

ويمكن أن يكون عمر قد فهم من الكتاب والسنة ما يدلّ على ترك الصلاة للجنب؛ لعدم صريح النصّ على هذا، كما يعلم من التفاسير.

ويمكن أن يعرضه نسيان للحكم ولا ندّعي عصمته من الخطأ..

وأمّا ما ذكر من علم أمير المؤمنين [عليه السلام]؛ فلا نزاع لأحد فيه، وكمال علمه لا يدلّ على جهل غيره*.

و قاضی نورالله شوشتری ـ نوّرالله مرقده[1] ـ در جواب آن گفته:

أكثر نصوص القرآن الواردة في تكليف الأنام [ممّا][2] لم يبين فيها الكميات والكيفيات والشرائط والأحكام؛ فإن من ضروريات الدين الصلوات الخمس اليومية، ولم يبيّن في القرآن

---

*. [ج] صفحه: ۳۴۱، [إحقاق الحقّ: ۲۹۱ ـ ۲۹۲].

۱. قسمت: (نوّر الله مرقده) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است، و در [ج] نيامده است.

۲. الزيادة من المصدر.

أعدادها وكيفياتها أصلاً، وإنّما بيّن ذلك من السنة المطهرة قولاً أو فعلاً، وهكذا الحال في التيمم الذي هو من ضروريات الدين؛ لكونه بدلاً عن الوضوء أو الغسل اللذين هما من شرائط الصلاة، فيتوجه الملامة على عمر بأنه مع دعواه خلافته عن النبيّ صلى الله عليه وآله لم يعلم [في][1] مدّة عشرين سنة أو أكثر هذا الحكم الذي عمّ به بلوى الأنام وصار من ضروريات دين الإسلام، مع تكرّر بيانه في سنة النبيّ صلى الله عليه وآله[2] له، وتكرّر فعله عنه وعن الصحابة الكرام في السفر والمقام، <1884> ومن جملة ذلك بيان النبيّ صلى الله عليه وآله[3] له ولعمار ذلك بأبلغ بيان كما عرفت.

وأما ما ذكره من أنه يمكن أن عمر قد فهم من الكتاب والسنة ما يدلّ على ترك الصلاة للجنب.. فنحن لا نمنع إمكانه منه، لكن القول[4]: إن من أمكن[5] منه فهم مثل هذا المعنى الظاهر الفساد من الكتاب والسنة، وبقاؤه على ذلك الجهل المركب المورث للملام عدّة من السنين والأعوام يلحق بالعوام الذين هم

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. تصليه: (صلى الله عليه وآله) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. تصليه: (صلى الله عليه وآله) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۴. في المصدر: (نقول).

۵. كلمه: (أمكن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

كالأنعام، ويحرم عليه فتوى الأنام في الحلال والحرام ، وتقمّص خلافة النبيّ ـ عليه [وآله] الصلاة والسلام ـ!

ولو جوّز مثل هذا الاجتهاد والاستنباط وجُعل صاحبه معذوراً لكان الاجتهاد لسائر العوام مقدوراً ، ولكان للملاحدة وأهل الجاهلية الجاحدة أن يقولوا: إنا نفهم من القرآن والسنة خلاف ما أظهره النبيّ ـ عليه وآله الصلاة والسلام[1] ـ وقرّره الصحابة الكرام، ولخرج القرآن والسنة عن أن يكونا دليلاً للمحقّين وحجةً على المبطلين .. وليتأمل وينصف أن فهم عمر من القرآن والسنة ترك الصلاة للجنب أقرب أو فهم الشيعة من الجبت والطاغوت المذكور فيهما ما فهموه منهما، فلا تشنيع عليهم بذلك.

وأمّا[2] ما ذكره من أنه يمكن أن يعرض عمر نسيان للحكم، فمردود بأن نسيان حكم ما [هو][3] في مرتبة ضروريات الدين بعد تكرره في مدّة عشرين من السنين لا يتحقق إلاّ ممّن اختلّ له الحواس، وغلب عليه الوسواس، واستولى عليه الأهواس، فحقّه سكناه المارستان ومعالجة نفسه بما يطفىء المواد ويصلح الفساد.

وأما ما ذكر من علم أمير المؤمنين عليه السلام .. فلم يقصد به المصنف

---

۱. قسمت: (الصلاة والسلام) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. از اينجا تا آخر مطلب در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. الزيادة من المصدر.

أن يستدلّ منه على جهل عمر كما زعمه الناصب، وإنّما قصد به تذكير الجاهل المفتون بقوله تعالى ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ﴾[1]*.

---

١. الزمر (٣٩): ٩.

*. [ج] صفحه: ٣٤١. [إحقاق الحقّ: ٢٩١ ـ ٢٩٢].

طعن هفدهم

اسقاط «حی علی خیر العمل» از اذان

و از جمله جسارات شنیعه خلافت‌مآب آن است که (حيّ على خير العمل) را ـ که جزء اذان بود ـ از اذان خارج ساخت.

ابوالحسن آمدی ـ که از ائمه منقدین و اساطین دین قوم است ـ تحریم عمر (حيّ على خير العمل) را به عمر حتماً نسبت کرده، و مجال و یارای ردّ و انکار آن نیافته، ناچار به مفاد: (الغريق يتشبث بكلّ حشيش) دست به تأویل رکیک و توجیه سخیف زده در "ابکار الأفکار" گفته:

أما تحريمه للمتعتين وحيّ على خير العمل؛ إنّما كان لأنه ظهر عنده المحرّم لذلك بعد الجواز، والمجتهد تبع لما أوجبه ظنّه[1].

واصفهانی و قوشجی و تفتازانی هم تحریم عمر (حيّ على خير العمل) را در مطاعن خلافت‌مآب ذکر نموده‌اند، و به مقام جواب جسارت بر ردّ آن نکرده.

---

۱. أبكار الأفكار: ۴۷۸ (نسخه عکسی)، و ۳ / ۵۵۵ ـ ۵۵۶ (چاپ بیروت).

شمس‌الدين محمود بن عبدالرحمن بن احمد الإصفهانى در "تشييد القواعد" در مطاعن عمر گفته:

ومنها أنه حرّم المتعتين، فإنه صعد المنبر، وقال: أيها الناس! ثلاث كنّ في عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنا أنهىٰ عنهنّ، وأُحرمهنّ، وأعاقب عليهنّ، وهي: متعة النساء، ومتعة الحج، وحيّ على خير العمل*.

و در مقام جواب گفته:

وعن السابع: أنه كان حرّم المتعتين ومنع حيّ على خير العمل؛ لأنه ظهر عنده المحرّم لذلك بعد الجواز، والمجتهد تابع لما أوجبه ظنّه(١).

در اين عبارت نسبت منع (حيّ على خير العمل) به خلافت‌مآب صراحتاً نموده است و دعوى ظهور محرّم آن نزد او نموده.

و تفتازانى در "شرح مقاصد" گفته:

---

* . [الف و ج] مطاعن عمر از مقصد خامس في الإمامة. [ج] صفحه: ٢١٣. [تشييد القواعد (شرح قديم تجريد): ٣٤٢ (نسخه عكسى، مركز احياء تراث اسلامى شماره ١٩٨٠) ١١ ورق مانده به آخر كتاب (نسخه آستان قدس، ميكروفيلم شماره ١٣٩٦٢)].

١. مراجعه شود به مصادر پاورقى قبل.

منها: أنه منع[١] متعة النكاح ، وهو أن يقول للامرأة: أتمتّع بك.. كذا مدّة .. بكذا درهماً ، أو متّعيني نفسك أيّاماً .. بكذا، وما[٢] يؤدّي هذا المعنى ،وجوّزها مالك والشيعة، <1885> وفي معناها النكاح إلى أجل معلوم، وجوّزه[٣] زفر لازماً.

ومتعة الحج ؛ وهي أن يأتي مكّة من [على][٤] مسافة القصر منها محرماً ، فيعتمر في أشهر الحج ، ويقيم حلالاً بمكّة ، ويلبّي منها ليحجّ عامه ذلك ..

وقد كان معترفاً بشرعية المتعتين في عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ـ على ما روي عنه ـ أنه قال: ثلاث كنّ على عهد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، أنا أنهىٰ عنهنّ، وأُحرمهنّ ، وهي: متعة الحج ، ومتعة النساء ، وحيّ على خير العمل.

والجواب: إن هذه مسائل اجتهادية ، وقد ثبت نسخ إباحة متعة النساء بالآثار المشهورة إجماعاً من الصحابة على ما روى محمد بن الحنفية، عن علي عليه‌السلام [عليه‌السلام]: أن منادي رسول الله صلى‌الله عليه[وآله]وسلم نادى يوم خيبر: ألا إن رسول الله [صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم] ينهاكم عن المتعة.

---

١. كلمه : (منع) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. [ج] : (أيّاماً وهكذا ما).

٣. در [الف] اشتباهاً اينجا: (مالك) اضافه شده است .

٤. الزيادة من المصدر و [ج] .

وقال جابر بن زيد: ما خرج ابن عباس رضي‌الله‌عنهما من الدنيا حتّى رجع عن قوله في الصرف والمتعة.

وبعضهم على أنه إنّما ثبت إباحتها موقتة بثلاثة أيام، ومعنى أحرمهنّ: أحكم بحرمتهنّ، وأعتقد ذلك لقيام الدليل، كما يقال: حرّم المثلث الشافعي وأباحه أبو حنيفة...*.

و علاءالدين على بن محمد الشهير بالقوشجى در "شرح تجريد" در مطاعن عمر گفته:

ومنها: أنه حرّم[1] المتعتين؛ فإنه صعد المنبر، وقال: أيها الناس! ثلاث كنّ على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، أنا أنهىٰ عنهنّ، وأُحرمهنّ، وأُعاقب عليهنّ، وهي: متعة النساء، ومتعة الحج، وحيّ على خير العمل.

وأُجيب عن الوجوه الأربعة بأن ذلك ليس ممّا يوجب قدحاً فيه، فإن مخالفة المجتهد لغيره في المسائل الاجتهادية ليس بقدح **.

---

* . [ج] مطاعن عمر از وجه خامس القدح في إمامة الآخرين از مبحث خامس في تحقيق الإمام بعد النبيّ از فصل رابع في الإمامة از مقصد سادس.

[شرح المقاصد ٢/٢٩٤ ـ ٢٩٥، ولاحظ ـ أيضاً ـ: شرح مختصر المنتهى الأصولي للتفتازاني ٢/٣٦٣ ـ ٣٦٤].

١. في المصدر: (منع)، كما في هامش [ج].

** . في المصدر: (ببدع).

می‌بینی که تفتازانی و قوشجی هم در مقام جواب از طعن تحریم (حيّ علی خير العمل) ردّ آن نکرده‌اند، بلکه در پی توجیه و تأویل افتاده؛ و حسب افادهٔ *مخاطب* در باب چهارم از کتابش سکوت بعد نقل روایتی از مخالف[1] دلیل تسلیم و مستلزم حجیت آن بر ناقل است[2]، و هرگاه مجرد سکوت مفید تسلیم و مستلزم حجیّت باشد سکوت تفتازانی و قوشچی و غیره از ردّ این روایت که محض سکوت نیست بلکه باوصف سکوت از ردّ آن مشتغل به توجیه و تأویل آن گردیده‌اند بالاولی مستلزم حجیت این روایت باشد.

و تأویلی که آمدی و اصفهانی و غیرهما برای تخلیص گلوی عمر از طعن و الزام و تبرئهٔ او از لوم و ملام ایراد کرده‌اند تزویر محض و تلبیس صرف است و ملخّص آن دعوی اطلاع عمر بر محرّم است.

و پر ظاهر است که اگر مراد از محرّم، محرّم استنباطی است، پس به هیچ وجه از دلائل شرعیه استنباط تحریم (حيّ علی خير العمل) نتوان کرد و الاّ ملاحده و مبتدعین را دعوی استنباط هر کفر و الحاد و بدعت از شریعت بلا بیان وجه آن روا گردد و به این حیله معذور شوند.

⬅ [الف و ج] مطاعن عمر از مقصد خامس في الإمامة. [ج] صفحه: ١٢. [شرح تجريد قوشچی: ٣٧۴].

١. در [ج] بعد از (مخالف) افزوده شده: (و سکوت).

٢. تحفهٔ اثناعشریه: ١١٧.

و اگـر مـراد از مـحرّم نـاسخ صـريح است ، پس بـطلان آن ظـاهرتر است <1886> از آنكه محتاج بيان و اظهار باشد ، و سابقاً مكرر اگذشت كه به مجرد احتمال و تشبث به اوهام و ظنون ناسخ ثابت نمی‌شود[١].

و علاوه بر آن است افادهٔ حذّاق معتمدين و علمای معتبرين اهـل‌سنت كه[٢] جناب امام زين العابدين عليه السلام و ابن عمر و ابوامامه و بلال (حيّ على خير العمل) در اذان می‌گفتند، [و چگونه ممكن است ارتكاب امر منسوخ از آن حضرت و اين افراد صادر شود؟!]

اما گفتن جناب امام زين العابدين ـ عليه‌وعلى‌آبائه‌الطاهرين أفضل‌التحية والسـلام ـ (حـيّ عـلى خـير العـمل) [را] در اذان ، پس حسب افـادات و تصريحات اساطين و مشاهير اهل‌سنت مثل ابوبكر بن ابی‌شيبه و مـغلطای صاحب "تلويح" و احمد بن ابوالعباس سروجی شارح "هدايه" و نورالديـن على بن برهان الدين حلبی صاحب "انسان العيون" ثابت است.

در "مصنف" ابوبكر بن ابی‌شيبه مسطور است:

من كان يقول في أذانه: (حيّ على خير العمل) ..

حدّثنا أبو بكر، حدّثنا حاتم بن إسماعيل، عن جعفر، عن أبيه

---

١. در طعن يازدهم عمر (متعة النساء)، و طعن سيزدهم و چهاردهم او گذشت.

٢. لفظ: (كه) از [ج] افزوده شد.

ومسلم بن أبي مريم: أن علي بن الحسين [عليهما السلام] كان يؤذّن، فإذا بلغ (حيّ على الفلاح) قال: «حيّ على خير العمل»، ويقول: «هو الأذان الأوّل»[1].

از اين روايت ظاهر است كه: جناب امام زين العابدين عليه السلام[2] هرگاه اذان مى‌گفت و به (حيّ على الفلاح) مى‌رسيد (حيّ على خير العمل) بعد آن بر زبان مبارك جارى مى‌فرمود، و نيز براى دفع اوهام عوام و مزيد احقاق حق مى‌فرمود كه: «اين اذان اول است».

و ايـن روايت تنها ـ بحمد الله و حسن توفيقه ـ براى اثبات شناعت جسارت خلافت‌مآب و اظهار كمال فظاعت هفوات مأوّلين كافى و وافى است.

و بر ارباب تتبع و اصحاب نقد ظاهر است كه اسناد اين روايت در كمال اعتماد و اعتبار و وثوق است، و روات آن همه روات "صحاح" سنيه[3] و مشاهير رجال‌اند.

---

۱. المصنف ۱ / ۲۴۴.

أقول: بل في حاشية الدسوقي ۱ / ۱۹۳: كان علي رضي الله تعالى عنه [عليه السلام] يزيد (حيّ على خير العمل) بعد (حيّ على الفلاح) وهو مذهب الشيعة الآن.

۲. تحيت: (عليه السلام) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. لفظ: (سنيه) از [ج] افزوده شد.

اما ابوبکر بن ابی[1]شیبه ـ که از مشایخ بخاری و مسلم و دیگر اصحاب "صحاح" است ـ پس نبذی از محامد و مناقب و فضائل و محاسن و مفاخر و مآثر او سابقاً شنیدی[2]، در اینجا نیز بعض عبارات منقول می‌شود.

علامه ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

عبد الله بن محمد[3] بن أبي شيبة إبراهيم بن عثمان بن خواستي العبسي ، مولاهم ، أبو بكر الحافظ الكوفي، روى عن أبي الأحوص، وعبد الله بن إدريس، وابن المبارك، وشريك، وهشيم، وابن [أبي][4] بكر بن عياش*، وإسماعيل بن عياش**، وجرير [ابن عبد الحميد][5]، وأبي أسامة، وأبي معاوية، ووكيع، وابن علية، وخلف بن خليفة، وابن نمير، وابن مهدي، والقطّان،

---

۱. کلمه:(ابی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است، و در [ج] نیامده.

۲. در طعن دوم عمر از مصادر ذیل گذشت:

تعریب بستان المحدّثین: ۷۶ ـ ۷۷، فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ۱ / ۳۶، مرآة‌الجنان ۲ / ۱۱۶، تقریب التهذیب ۱ / ۳۲۰، الکاشف ۱ / ۵۹۲.

۳. در [الف] بالای عبدالله علامت (ع) گذاشته شده است، یعنی در همهٔ "صحاح سته" از او روایت شده است.

۴. زیاده از مصدر و حاشیه [ج].

*. [ج] أبو بكر بن عياش بالياء المثناة التحتانية والشين المعجمة. (۱۲) ك.

**. [ج] در نسخه [ای] عباس.

۵. زیاده از مصدر.

وابن أبي زائدة، وعباد بن العوام، وابن عيينة، وأبي خالد الأحمر، وعبد الأعلى بن عبد الأعلى، ومحمد بن فضيل[١]، ومروان بن معاوية، ومعتمر بن سليمان، ويزيد بن المقدام بن شريح[٢]، ويزيد ابن هارون .. وجماعة، روى له البخاري، ومسلم، وأبو داود، وابن ماجة، وروى له النسائي بواسطة أحمد بن علي القاضي، وزكريا الساجي، وعثمان بن خرزاذ*، وابنه أبو شيبة <1887> إبراهيم بن أبي بكر بن أبي شيبة، وأحمد بن حنبل، ومحمد بن سعد[٣]، وأبو ذرعة، وأبو حاتم، وعبد الله بن أحمد بن حنبل، ومحمد بن عثمان بن أبي شيبة، وإبراهيم الحربي، ومحمد بن عبيد الله المنادي[۴]، ويعقوب بن شيبة، وبقي[۵] بن مخلّد، وابن أبي عاصم،

---

۱. در [ج] در متن لفظ: (فضل) آمده، وكلمه: (فضيل) در حاشيه به عنوان نسخه بدل آمده است.

۲. در [ج] در متن (شرع) آمده، و (شريح) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است، و دنبالهٔ آن آمده: شريح : بالشين المعجمة، والراء المهملة، والياء المثناة التحتانية، والحاء المهملة. (۱۲ ك).

*. [الف] خرزاذ بالخاء المعجمة، والراء المهملة، بعدها زاء معجمة، وفي الآخر دال معجمة. (۱۲).

۳. در [ج] متن: (أسعد)، وكلمه: (سعد) در حاشيه به عنوان نسخه بدل آمده.

۴. كلمه: (المنادي) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۵. در [ج] متن: (ثني)، وكلمه: (بقي) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است.

وأبو يعلى، والهيثم بن خلف* الدوري، وعبدان الأهوازي، ومحمد بن محمد بن سليمان الباغندي[۱]، وأبو القاسم عبد الله بن محمد البغوي، وأبو عمرو يوسف بن يعقوب النيسابوري.. وجماعة.

قال يحيى الحماني**: أولاد ابن أبي شيبة من أهل العلم كانوا يزاحموننا عند كلّ محدّث.

وقال أحمد: أبو بكر صدوق، و هو أحبّ إليّ من عثمان. وقال عبد الله بن أحمد: قلت لأبي: إن يحيى بن معين يقول: عثمان أحبّ إليّ، فقال: أبو بكر[۲] أعجب إلينا[۳]. وقال العجلي: ثقة، وكان حافظاً للحديث. وقال ابو حاتم وابن خراش: ثقة.

وقال محمد بن عمر بن العلاء الجرجاني: سألت ابن معين عن سماع أبي بكر من شريك؟ فقال: أبو بكر عندنا صدوق، ولو ادّعى السماع ممّن[۴] هو أجلّ من شريك لكان مصدّقاً فيه، وما نحمله

---

* . [ج] خ ل: (حلف).

۱ . [ج]: (الباعبدي).

** . [ج] خ ل: (الحمامي).

۲ . در [ج] در متن لفظ: (أبي‌بكر) آمده، و كلمه: (أبوبكر) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است.

۳ . في [ج]: (لنا).

۴ . [ج] خ ل: (من).

على أن تقوّل[1]: وجدت في كتاب أبي[2] بخطه.

وحدّث* عن روح بحديث الدجّال[3]، وكنّا نظنّ أنه سمعه من أبي[4] هشام الرفاعي، وكان أبو بكر لا يذكر أبا هشام، قال: وسألت أبا بكر متى سمعت من[5] شريك؟ قال: سمعت** وأنا ابن أربع عشر سنة، وأنا يومئذ أحفظ مني اليوم. وقال عمر بن علي: ما رأيت أحفظ من أبي بكر، قدم علينا مع علي بن المديني فسرد للشيباني أربعمائة حديث حفظاً وقام، وقال[6] أبو عبد الله[7]

---

۱. در [ج] در متن كلمه: (يقول) آمده، و كلمه: (تقوّل) به عنوان استظهار در حاشيه آمده است.

۲. در مصدر: (إلي).

*. [ج] خ ل: (جدّي).

۳. در [ج] در متن عبارت: (يحدّث الرجال) آمده، و تعبير (بحديث الدجّال) به عنوان استظهار در حاشيه آمده است.

۴. در مصدر و [ج] كلمه: (أبي) نيامده است.

۵. از قسمت: (من أبي هشام..) تا اينجا در حاشيه [الف و ج] به عنوان تصحيح آمده است. و در [الف] اشتباهاً: (من) تكرار شده است.

**. كلمه: (سمعت) در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده، و در [ج] نيامده.

۶. در [ج] در متن كلمه: (قام) آمده، و كلمه: (قال) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است.

۷. در مصدر: (أبو عبيد).

القاسم: انتهى العلم إلى أربعة فأبوبكر أسردهم له، وأحمد أفقههم فيه، ويحيى أجمعهم له، وعلي أعلمهم به. وقال عبدان[1] الأهوازي: كان يقعد عند الأُسطوانة أبو بكر وأخوه ومشكدانه[2] ابنه وعبد الله بن البرّاد .. وغيرهم، كلّهم سكوت إلاّ أبو بكر فإنه يهذر؟[3] وقال صالح بن محمد: أعلم من أدركت بالحديث وعلله علي بن المديني، وأعلمهم بتصحيف المشايخ يحيى بن معين، وأحفظهم عند المذاكرة أبو بكر بن أبي شيبة.

قال البخاري وغير واحد: مات سنة خمس وثلاثين ومائتين في المحرّم.

قلت: وقال ابن خراش[4]: سمعت أبا زرعة الرازي[5] يقول: ما رأيت أحفظ من أبي بكر بن أبي شيبة، فقلت له: يا أبا زرعة!

---

١. در [ج] (عباد) بود، و (عبدان) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است.

٢. در [ج] در متن عبارت: (مسلم إنه) آمده، و لفظ: (مشكدانه) هم به عنوان نسخه بدل و هم استظهار [!] در حاشيه آمده است.

٣. در [الف] كلمه: (يهدد) خوانا نيست.

٤. در [ج] در متن كلمه: (خراس) آمده، و كلمه: (خراش) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است.

٥. در [ج] در متن كلمه: (البرازي) آمده، و كلمه: (الرازي) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است.

فأصحابنا البغداديين؟ قال: دع أصحابك، أصحابك أصحاب مخاريق، وقال ابن حبان ـ في الثقات ـ: كان متقناً، حافظاً، ديّناً، ممّن كتب، وجمع، وصنّف، وذاكر، وكان أحفظ أهل زمانه للمقاطيع. وقال ابن قانع: ثقة، ثبت، وفي الزهرة: روى عنه[1] البخاري ثلاثين حديثاً أو إحدى وثلاثين[2]، ومسلم ألفاً وخمسمائة وأربعين حديثاً*.

اما حاتم بن اسماعيل ؛ پس او هم ثقه جليل و مأمون نبيل است و جميع ارباب "صحاح سته" از او روايت مى‌كنند. ذهبى در "تذهيب التهذيب" گفته:

حاتم[3] بن إسماعيل المدني، **<1888>** أبو إسماعيل مولى بني عبد المدان، عن المعبد[4] بن عبد الرحمن، وهشام بن عروة، وجعفر بن محمد [عليه السلام]، وبكير بن مسمار، وحيثم[5] بن عراك، ويزيد بن أبي عبيد .. وخلق.

---

۱. در [ج] در متن (عن) بود، و (عنه) به عنوان استظهار در حاشيه آمده است.

۲. در مصدر: (أو إحدى وثلاثين) نيامده است.

*. [ج] صفحه: ۴۱. [تهذيب التهذيب ۶ / ۳ـ ۴].

۳. در [الف و ج] بالاى حاتم علامت (ع) گذاشته شده است، يعنى در همهٔ "صحاح سته" از او روايت شده است.

۴. في المصدر: (الجعيد).

۵. في المصدر: (وخيثم).

وعنه : إسحاق، وابن معين، وأبو بكر بن أبي شيبة، وعمرو الناقد، وأبوكريب، وهناد .. وخلق.

قال أحمد: هو أحبّ إليّ من الدراوردي. قال النسائي: ليس به بأس. وقال ابن سعد: كان ثقة مأموناً كثير الحديث، مات سنة ١٨٦، وقال ابن حبّان وغيره: مات ليلة الجمعة تاسع جمادى الأولى سنة ١٨٦*.

و در "كاشف" ذهبى مسطور است:

حاتم[1] بن اسماعيل، عن هشام بن عروة و يزيد بن أبي عبيد، وعنه ابن معين و إسحاق، ثقة، مات ١٨٧ بالمدينة[2].

و حاتم بن اسماعيل اين روايت را از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام نقل كرده است ، و آن حضرت از والد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر عليه السلام ، پس صحت اين خبر و روايت كردن حاتم بن اسماعيل آن را به سلسلة الذهب كالشمس في رابعة النهار ظاهر گرديد.

ومع‌هذا حاتم اين روايت را از مسلم بن ابى‌مريم هم نقل كرده و او هم از رجال مشاهير و ثقات نحارير است.

---

* . [ج] صفحه: ٩١. [تذهيب التهذيب ٢ / ١٦٧ ـ ١٦٨] .

١ . در [الف و ج] بالاى حاتم علامت (ع) گذاشته شده است.

٢. الكاشف ١ / ٣٠٠.

بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از او در "صحاح" خودشان روایت می‌کنند. ذهبی در "تذهیب التهذیب" گفته:

مسلم[1] بن أبي مريم يسار المدني، عن ابن عمر، وعبد الله بن سرخس، وأبي سعيد الخدري، وعلي بن عبد الرحمن المعادي، وأبي صالح السمّان .. وطائفة.

وعنه؛ يحيى بن سعيد الأنصاري، ومالك، والليث، ووهب بن خالد، وسفيان بن عيينة، وفضل بن سليمان .. وآخرون.

وثّقه ابن معين وأبو داود، وهو أخو محمد وعبد الله، قيل: مات في خلافة المنصور*.

و نیز ذهبی در "کاشف" گفته:

مسلم[2] بن يسار؛ هو مسلم بن أبي مسلم[3] المدني، عن ابن عمر، وأبي سعيد، وعنه مالك والليث وابن عيينة، ثقة[4].

---

۱. در [الف و ج] بالای مسلم علامت (خ م د س ق) گذاشته شده است، یعنی بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از او روایت کرده‌اند.

* . [ج] صفحه: ۱۲۴. [تذهيب التهذيب ۸ / ۴۳۶].

۲. در [الف و ج] بالای مسلم علامت (خ م د س ق) گذاشته شده است.

۳. في المصدر: (أبي مريم).

۴. الكاشف ۲ / ۲۶۰.

وعلامه مغلطای* که سیوطی او را در "حسن المحاضرة في أخبار مصر والقاهرة" به این مدائح جلیله یاد کرده:

مغلطاي بن قليج(۱) الحنفي، الإمام، الحافظ، علاء الدين، ولد سنة تسع وثمانين وستمائة، وكان حافظاً، عارفاً بفنون الحديث، علاّمة في الأنساب، وله أكثر من مائة تصنيف؛ كشرح البخاري وشرح ابن ماجة .. وغير ذلك، مات في شعبان سنة اثنتين وستين وسبع مائة(۲).

در "تلويح(۳) شرح الجامع الصحيح" كه شرح "صحيح بخارى" است(۴) نيز گفتنِ امام زين العابدين ـ سلام‌الله‌عليه‌وعلى‌آبائه‌الطاهرين ـ (حيّ على خير

---

*. [الف و ج] قاسم بن قطلوبغا. در "تاج التراجم في طبقات الحنفية" گفته:

مغلطاى بن قليج بن عبد الله علاء الدين البكجري، إمام وقته، وحافظ عصره، مولوده [مولده] سنة تسع وثمانين وست مائة، ووفاته يوم الثلثاء رابع عشرين شعبان سنة اثنتين [وستين] وسبعمائة. (۱۲). [تاج التراجم: ۲۶۸ ـ ۲۶۹].

۱. في المصدر: (قلبج).

۲. حسن المحاضرة في أخبار مصر والقاهرة ۱ / ۳۰۷.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (آن) اضافه شده است.

۴. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال في كشف الظنون ۱ / ۵۴۶ ـ في ذكر شروح البخارى ـ: وشرح الامام الحافظ علاء الدين مغلطاي بن قليج التركي المصري الحنفي المتوفى سنة ۷۹۲ اثنتين وتسعين وسبعمائة ۷۶۲، وهو شرح كبير سمّاه: التلويح، وهو شرح بالقول، أوله: الحمد لله الذي أيقظ من خلقه .. إلى آخره.

العــمل) را در اذان، و ارشـاد ايـن مـعنا كـه آن اذان اول است، وارد كـرده چنانچه گفته:

وكان علي بن الحسين [عليهما السلام] يقول ذلك ـ يعني (حيّ على خير العمل)[١] ـ في أذانه، ويقول: هو الأذان الأوّل*.

و نيز احمد بن ابراهيم بن عبد الغنى الحنفي شـمس الديـن ابـوالعـباس سروجى ـ كه از اكابر علما واماثل فقهاى قوم است ـ گفتن **<1889>** امام زين‌العابدين عليه السلام (حيّ على خير العمل) را در اذان ذكر نـموده، چـنانچه در كتاب "الغاية في شرح الهداية"[٢] گفته:

---

١. قسمت : (يعني حيّ على خير العمل) در حاشيه [الف] به عـنوان تـصحيح آمده است.

*. [الف و ج] باب بدء الأذان، از كتاب الصلاة. [التلويح: وانظر : السنن الكبرى للبيهقي ١ / ۴۲۴ ـ ۴۲۵].

٢. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته . قال في كشف الظنون ٢ / ٢٠٣١ - ٢٠٣٢ : الهداية في الفروع ؛ لشيخ الاسلام برهان الدين على بن أبي بكر المرغيناني الحنفي، المتوفى سنة ۵۹۳ ثلاث وتسعين وخمسمائة، وهو شرح على متن له سمّاه : بداية المبتدي، ولكنّه في الحقيقة كالشرح لمختصر القدوري وللجامع الصغير لمحمد . . . وشرح الشيخ الإمام أبو العباس أحمد بن إبـراهـيم السـروجي ـ القـاضي بمصر ـ الحنفي ـ المتوفى سنة ٧١٠ عشر وسبعمائة ـ في مجلدات سمّاه : الغاية ، ولـم يكمله ، ثم كمل القاضي سعد الدين محمد الديري ـ المتوفى سنة ٨۶٧ سبع وسـتين ⬅

قال البيهقي: وروي ذلك عن أبي أمامة ... وعن علي بن الحسين زين العابدين ـ رضي‌الله‌عنهما ـ[عليه السلام] أنه كان يقول في أذانه ـ إذا قال (حيّ على الفلاح) ـ: «حيّ على خير العمل»، ويقول: «هو الأذان الأول»(۱).

و نورالدين على بن برهان الدين حلبى در "انسان العيون فى سيرة الأمين المأمون" گفته:

ذكر بعضهم: إن في دولة بني بويه كانت الرافضة تقول ـ بعد الحيّعلتين ـ: (حيّ على خير العمل)، فلمّا كانت دولة السلجوقية منعوا المؤذّنين من ذلك، وأمروا أن يقولوا ـ في أذان الصبح بدل ذلك ـ: الصلاة خير من النوم، وذلك في ثمان وأربعين وأربع‌مائة. ونقل عن ابن عمر وعلي بن الحسين رضي‌الله‌عنهما [عليه السلام] أنهما كانا يقولان في أذانهما بعد (حيّ على الفلاح)(۲): «حيّ على خير العمل»*.

وثمانمائة ـ من كتاب الايمان إلى باب المرتدّ في ست مجلدات، سلك فيه مسلك السروجي في اتساع النقل.

۱. الغاية في شرح الهداية: وانظر: السنن الكبرى للبيهقي ۱ / ۴۲۴ ـ ۴۲۵.

۲. قسمت: (حيّ على الفلاح) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است، و در [ج] به جاى كلمه: (الفلاح) كلمه: (الصلاة) ذكر شده است.

*. [الف و ج] صفحة: ۲۵۷/۴۴۹، جلد ثانى مطبوع مصر، باب بدء الأذان ومشروعيته. [السيرة الحلبية ۲ / ۳۰۵].

و* مدائح زاهره و محامد فاخره و محاسن جليله و مناقب جميله نورالدين حلبى بالاثر از آن است كه احاطه و احصاى آن توان كرد، نبذى از آن بايد شنيد، محمد بن فضل‌الله بن محب‌الله المحبى در "خلاصة الأثر في أعيان القرن الحادي عشر" گفته:

علي بن إبراهيم بن أحمد بن علي بن عمر، الملقّب: نور الدين ابن برهان الدين الحلبي، القاهري، الشافعي، صاحب السيرة النبوية، الإمام الكبير، أجلّ أعلام المشايخ، وعلاّمة الزمان، كان جبلاً من جبال العلم، وبحراً لا ساحل له، واسع الحلم، علاّمة، جليل المقدار، جامعاً لأشتات العلى، صارفاً نقد عمره في بثّ العلم النافع ونشره، وحظي فيه حظوة لم يحظها أحد مثله، فكان درسه مجمع الفضلاء، ومحطّ رحال النبلاء، وكان غاية في التحقيق، حادّ الفهم، قوي الفكرة، متحرّياً في الفتاوى، جامعاً بين العلم والعمل، صاحب جدّ واجتهاد، عمّ نفعه الناس، فكانوا يأتونه لأخذ العلم عنه من البلاد، مهاباً عند خاصّة الناس وعامّتهم، حسن الخَلق والخُلق، ذا دعابة لطيفة[1] في درسه مع جلالته، وكان الشيوخ يثنون عليه بما هو أهله من الفضل التامّ، ومزيد

---

*. [ج] صاحب السيرة الحلبية.

۱. در [الف] اشتباهاً: (لطيقه) آمده است.

الجلالة والاحترام، وكان إذا مرّ على الشيخ سلطان المزاحي ـ وهو في درسه، مع جلالته ـ يقوم له، ويقبّل يديه، ويأخذ سرموذته[۱] بيده، ويضعها في خزانة الشيخ علي، ويفرش له سجادته التي يجلس عليها في التدريس، ثمّ يرجع إلى درسه، ووقف جميع كتبه على الشيخ المذكور، ولد بمصر في سنة خمس وسبعين وتسعمائة، وروى عن الشمس الرملي ولازمه سنين عديدة، وعن الأُستاذ محمد البكري، والنور الزيادي، والشهاب بن قاسم، وإبراهيم العلقمي، وصالح البلقيني، وأبي النصر الطبلاوي، وعبد الله الشنشوري، وسعد الدين المرحومي، وسالم الشبشيري، وعبدالكريم البولاقي، <1890> ومحمد الخفاجي، وأبي بكر الشنواني، ومنصور الخوانكي، ومحمد الميموني الشافعيين، وعن الإمام علي ابن غانم المقدسي الحنفي، ومحمد النحريري الحنفي، وسالم السنهوري المالكي[۲]، ومحمد بن الترجمان الحنفي[۳]،

---

۱. در [الف] (سرموذته) درست خوانده نمی‌شود، از [ج] ثبت شد.

سرموزه: كفشى باشد كه بر بالاى موزه [= چكمه] پوشند، و جرموق معرّب آن است. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. كلمه: (المالكي) از [ج] افزوده شد.

۳. قسمت: (وسالم السنهوري ومحمد بن الترجمان الحنفي) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

ومحمد الزفزاف، وعبدالمجيد خليفة سيدي أحمد البدوي.

وانتفع به خلق لا يحصون كثرةً، منهم: النور الشبراملسي[1]، والشمس محمد الوسيمي، والشمس محمد النحريري .. وغيرهم، وألّف المؤلفات البديعة منها: السيرة النبوية ـ التي سمّاها: إنسان العيون في سيرة النبيّ المأمون ـ في ثلاث مجلدات، اختصرها من سيرة الشيخ محمد الشامي، وزاد أشياءً لطيفة الموقع، وقد اشتهرت اشتهاراً كثيراً، وتلقّتها أفاضل العصر بالقبول، حرّرها تحريراً ما مع الشيخ سلطان، وله حاشية على منهج القاضي زكريا، وحاشية على شرح المنهاج للجلال المحلي، وحاشية على شرح الورقات للجلال المذكور، وحاشية على شرح الورقات لابن إمام الكاملية، وحاشية على شرح التصريف للسعد، وشرح على الأربعين النووية، وشرح على الشمائل النبوية لم يتمّ، سمّاه: الوفاء لشرح شمائل المصطفى [صلى الله عليه وآله وسلم] ـ ردّ فيه كثيراً على عصريه عبد الرؤوف المناوي وحسن التبيين لما وقع في معراج الشيخ نجم الدين ـ والفجر المنير بمولد البشير النذير، وشرح ليلة النصف من شعبان، وشرح على البردة، وشرح على المنفرجة وزهر المزهّر، وهو مختصر المزهّر للسيوطي في اللغة، وشرح على شرح القطر

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (النون الشيراملسي) آمده است.

للفاكهي، ومطالع البدور في الجمع بين القطر والشذور، والفوائد العلوية بشرح شرح الأزهرية، والتحفة السنية شرح الأُجرومية، وغاية الإحسان بوصف من لقيه من أبناء الزمان، وحسن الوصول إلى لطائف حكم الفصول[1] والمحاسن السنية من الرسالة القشيرية، والجامع الأزهر لما تفرّق من ملح الشيخ الأكبر، والنفحة العلوية من الأجوبة الحلبية، والنصيحة العلوية في بيان حسن الطريقة الأحمدية، والمختار من حسن الثناء في العفو عمن جنا، واللطائف من عوارف المعارف، وتحرير المقال في بيان وحدة من نحو «لا إله إلاّ الله وحده» من أيّ أنواع الحال، والطراز المنقوش في أوصاف الحبوش، وصبابة الصبابة مختصر ديوان الصبابة، وإنقاذ المهج بمختصر الفرج، ومتن في التصريف، وحسنات الوجنات النواضر من الوجوه والنظائر، وأعلام الناسك بأحكام المناسك، وقطعة لطيفة على الجامع الصغير، وشرح على شرح البسملة للقاضي زكريا سماّه: خير الكلام على البسملة والحمدله لشيخ الإسلام، وله قطعة علّقها على أوائل تفسير البيضاوي، وله رسالة لطيفة في التصوف ودخان النبع[2]..

---

١. [ج] : (القصول).

٢. در [الف] كلمه : (النبع) خوانا نيست، از [ج] ثبت شد ، و در مصدر : (التبغ) آمده است .

وغير ذلك، وكان أحد مشايخ المدرسة الصلاحية التي هي تاج المدارس الكائنة بجوار الإمام الشافعي، وأعطاه الله القبول التامّ في تآليفه، وكانت وفاته <1891> يوم السبت آخر يوم من شعبان سنة أربع وأربعين وألف، ودفن بمقبرة المجاورين ...*.

بالجمله ؛ هرگاه از اين عبارات متعدده ظاهر و باهر گرديد كه جناب امام زين العابدين عليه السلام (حيّ على خير العمل) را در اذان مى‌فرمودند، پس هر متدينى را لازم است كه از زيغ و حيف و اعتساف به كنار افتاده، تأمل نمايد كه هرگاه جناب امام زين العابدين عليه السلام ـ كه از خزنه علوم لدنيه و معادن اسرار حقه بودند و حديث ثقلين و مثل آن دلالت صريحه بر وجوب اتباع و عصمت آن حضرت دارد ـ (حيّ على خير العمل) را در اذان ذكر فرمايند، و بر مجرد فعل اكتفا نفرموده، بار بار بر سبيل استمرار ـ چنانچه لفظ: (يقول) مشعر به آن است ـ بر لسان حقائق‌ترجمان ذكر اوّليت اين اذان جارى فرمايند، يعنى ارشاد نمايند كه: «همين است اذان اول»، چگونه سمت امكان دارد كه محرّمى يا ناسخى وجودى داشته باشد؟! چه اگر محرّمى يا ناسخى براى كلمهٔ: (حيّ على خير العمل) وجود مى‌داشت آن حضرت هرگز اين كلمه در اذان نمى‌فرمود.

---

*. [الف] قوبل على نسخة مطبوعة بمصر. [ج] الجزء الثالث صفحة: ۱۲۲/۴۹۰.
[خلاصة الأثر ۳ / ۱۲۲ ـ ۱۲۴].

و عدم اطلاع امام زین العابدین علیه السلام[۱] و مخالفت آن حضرت با آن ، غیر ممکن و از اشنع محالات و افضح ممتنعات است، واهل البیت أدری بما فیه.

و قول آن حضرت: (وهو الأذان الأول) دلالت واضحه دارد بر آنکه ناسخی برای (حيّ على خير العمل) از حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله[۲] صدور نیافته ، و کسانی که کلمه: (حيّ على خير العمل) را از اذان خارج ساختند و فتوا به حرمت آن دادند ارتکاب بدعت فضیحه نمودند و مخالفت اذان اول و معاندت برهان[۳] معول آغازیدند.

و وجوب اتباع جناب امام زین العابدین علیه السلام از حدیث ثقلین و امثال آن در کمال ظهور است، و مخاطب خود در باب چهارم لزوم اتباع اهل‌بیت علیهم السلام ثابت کرده[۴]، و عصمت آن حضرت و دیگر اهل‌بیت علیهم السلام از افادهٔ صاحب "دراسات" که آنفاً گذشته در نهایت وضوح است[۵].

---

۱. تسلیم: (علیه السلام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۲. قسمت: (مآب صلی الله علیه و آله) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.
۴. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۳۰.
۵. حيث قال: من أقرّ بصحة حديث التمسّك ألزم بعصمة الأئمة [علیهم السلام] حتّى استحالة صدور الخطأ عنهم كالمهدي علیه السلام منهم عند الشيخ... وهذا مخصوص في الأُمة بأئمة أهل البيت [علیهم السلام]. (دراسات اللبيب: ۲۳۸ ـ ۲۴۰ الدراسة الخامسة)

و عبدالله بن عمر ـ که حسب تصریحات ائمهٔ قوم صحابی زاهد، و مهاجر شاهد مشاهد، و شدید الاتباع لآثار رسول الله صلی الله علیه و آله بود، و نظیر وی در متابعت آن حضرت کم بود، و جابر بن عبد الله گفته که: کسی از صحابه الزم نبود به طریق جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله از عبدالله بن عمر و نه أتبع از او، و سنتی از سنن و احکام بر او مخفی نبود، کما سمعت سابقاً من تهذیب الأسماء للنووي[1] ـ کلمه: (حيّ علی خیر العمل) را در اذان می‌گفت، چنانچه اعاظم اساطین و افاخم منقّدین قوم نقل کرده‌اند.

عبارت نورالدین علی بن برهان‌الدین که از آن ظاهر است که ابن عمر (حيّ علی خیر العمل) در اذان می‌گفت آنفاً گذشت[2].

و در "شرح موطأ" محمد بن الحسن تصنیف ملا علی قاری مسطور است:

أخبرنا مالك، أخبرنا نافع، عن ابن عمر...: أنه كان يكبّر في النداء ثلاثاً، وهو أربع إجماعاً، <1892> ويشهد ثلاثاً، وهو اثنان اتفاقاً في كلّ من الشهادتين، وكان أحياناً إذا قال: (حيّ على الفلاح) قال على إثرها: (حيّ على خير العمل)، وكان الإمامية أخذوا بهذا*.

---

۱. در طعن یازدهم عمر (متعة الحجّ) از تهذیب الأسماء ۱ / ۲۶۱ ـ ۲۶۲ گذشت.

۲. از السيرة الحلبية ۲ / ۳۰۵ گذشت.

* . [الف] صفحة: ۱۹، باب الأذان والتثويب. [شرح موطأ: وانظر: المصنف

و ابوبکر بن ابی‌شیبه ـ که از نقاد ماهرین و حذّاق کاملین است، و نبذی از محامد سنیه و مناقب علیّه او آنفاً شنیدی[۱] ـ در "مصنف" خود می‌فرماید:

حدّثنا أبو خالد، عن ابن عجلان، عن نافع، عن ابن عمر: أنه كان يقول في أذانه: الصلاة خير من النوم، وربّما قال: (حيّ على خير العمل)*.

و مغلطای در "تلویح" شرح "صحیح بخاری" روایت گفته:

⮌ لعبدالرزاق الصنعاني، نصب الراية للزيلعي، الأحكام لابن حزم.. وغيرها .

ففي المصنف لعبد الرزاق الصنعاني ۱ / ۴۶۴ : عن ابن جريح ، عن نافع ، عن ابن عمر : أنه كان يقيم الصلاة في السفر ، يقولها مرّتين أو ثلاثاً ، يقول : (حيّ على الصلاة) ، (حيّ على الصلاة) ، (حيّ على خير العمل) . .

وفي نصب الراية للزيلعي ۱ / ۴۰۲ : عن نافع ، قال : كان ابن عمر أحيانا إذا قال : (حيّ على الفلاح) ، قال ـ على أثرها ـ : (حيّ على خير العمل) ..

عن نافع : ان ابن عمر ربّما زاد في أذانه : (حيّ على خير العمل) .

وفي الأحكام لابن حزم ۴ / ۵۶۱:

صحّ عن ابن عمر أن الأذان وتر ، وروي عنه وعن أبي أمامة بن سهل بن حنيف قولهما في الاذان : (حيّ على خير العمل) .

ولاحظ أيضاً كتاب (حيّ على خير العمل) لمحمد سالم عزان].

۱. در اول همین طعن گذشت .

* . [الف] صفحه: ۴۸، من كان يقول في أذانه: (حيّ على خير العمل) از کتاب الصلاة. [المصنف ۱ / ۲۴۴].

وأما حيّ على خير العمل، فذكر أبو محمد بن حزم في المحلّى: قد صحّ عن ابن عمر وأبي أُمامة بن سهل بن حنيف أنهما كانا يقولان في أذانهما: (حيّ على خير العمل).

قال أبو محمد: ولا نقول به؛ لأنه لا يصحّ عن النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم.* انتهى.

و احمد بن ابراهيم سروجى در كتاب "الغاية شرح هدايه" گفته:

روى البيهقي ـ في السنن الكبير ـ، عن مالك، عن نافع، قال: كان ابن عمر أحياناً إذا قال: (حيّ على الفلاح) قال: (حيّ على خير العمل) على إثْرها.

وقال البيهقي: ورواها عبيد الله بن عمر، عن نافع، قال: كان ابن عمر... ربّما زاد في أذانه: (حيّ على خير العمل).

ورواه الليث بن سعد، عن نافع، قال: كان ابن عمر... لا يؤذّن في سفره، وكان يقيم: (حيّ على الصلاة)، (حيّ على الفلاح)، وأحياناً يقول: (حيّ على خير العمل).

قال الشعبي: ورواه محمد بن سيرين، عن ابن عمر... أنه كان يقول ذلك في أذانه في السفر.

---

*. [الف و ج] باب بدء الأذان من كتاب الأذان. [ج] صفحه: ۴۲. [التلويح: وانظر: المحلى ۳ / ۱۶۰ ـ ۱۶۱].

وكذا رواه نسير بن دعلوق عن ابن عمر... ، ونسير ـ بضمّ النون ، وفتح السين المهملة ـ[1].

و گفتن صاحب فضل و كرامت اسعد ابوامامه (حيّ على خير العمل) را در اذان از عبارت ابن حزم كه در "تلويح" نقل كرده ، و از افادهٔ بيهقى و سروجى ظاهر است ، و ابن حزم به صحت آن تصريح كرده[2].

و جلائل فضائل ابوامامه بالاتر از آن است كه محتاج بيان باشد.

ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

أسعد أبو أمامة بن سهل بن حنيف الأنصاري، ولد في حياة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وسمّي باسم جدّه لأُمه: أسعد بن زرارة، وكنّي بكنيته، روى عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم مرسلاً، وعن عمر، وعثمان، وعمّه ـ عثمان ـ، وأبيه ـ سهل ـ، وابن عباس، وأبي هريرة، وأبي سعيد، وزيد بن ثابت، وعائشة.. وغيرهم، وعنه ؛ ابناه ـ سهل ومحمد ـ وابنا عمّه ـ عثمان وحكيم ابنا حكيم بن عباد بن حنيف ـ وابن عمه ـ أبو بكر بن عثمان بن حنيف ـ والزهري، ويحيى بن سعيد، وعبد الله بن سعيد بن أبي هند .. وآخرون.

---

١. الغاية في شرح الهداية: وانظر : السنن الكبرى للبيهقي ١ / ٤٢٤ ـ ٤٢٥.

٢. انظر : السنن الكبرى للبيهقي ١ / ٤٢٤ ـ ٤٢٥ ، الغاية في شرح الهداية ، المحلّى ٣ / ١٦٠ ـ ١٦١ ، الأحكام لابن حزم ٤ / ٥٦١.

وقال أبو معشر المدني: رأيته شيخاً كثيراً[۱] يخضب بالصفرة.

وقال خليفة[۲] وغيره: مات سنة مائة.

قلت: اسم أُمّه: حبيبة بنت <1893> سعد[۳].

وقال ابن سعد: كان ثقة كثير الحديث. وقال سعيد بن السكن: ولد على عهد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولم يسمع منه شيئاً، وكذا قال البغوي وابن حبّان، وقال يونس ـ عن ابن شهاب ـ: أخبرني أبو أمامة بن سهل، وكان من أكابر الأنصار وعلمائهم، وقال غيره: ولد قبل وفاة النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم بعامين. وقال الطبري: له رواية[۴]. وقال أبو زرعة: لم يسمع من عمر. وقال ابن أبي حاتم: سمعت أبي قيل له: أ هو ثقة؟ فقال: لا يسأل عن مثله، هو أجلّ من ذاك. وقال أبو منصور الباوردي: مختلف في صحبته إلاّ أنه ولد في عهده، وهو ممّن يعدّ في الصحابة، روى عنه[۵] الزهري.

---

۱. في المصدر: (كبيراً).

۲. [ج]: (حليف).

۳. في المصدر: (أسعد).

۴. في المصدر: (الطبراني: له الرؤية).

۵. في المصدر: (الذين روىٰ عنهم).

در [ج] در متن لفظ: (عنهم) بود، وكلمه: (عنه) در حاشيه به عنوان استظهار آمده.

وقال السلمي: سئل الدارقطني هل أدرك النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم؟ قال: [نعم][1]، وأخرج حديثه في المسند. وقال البخاري: أدرك النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ولم يسمع منه، وقال أحمد بن صالح: حدّثنا عنبسة، حدّثنا يونس، عن الزهري، حدّثني أبو أمامة، وكان قد أدرك النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم و سمّاه وحنّكه. هذا إسناد صحيح.

ونقل ابن مندة، عن أبي داود أنه قال: صحب النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وبايعه. قال ابن مندة: وقول البخاري أصحّ*.

و علاّمه ابن عبد البر در "استيعاب في معرفة الأصحاب" گفته:

أسعد بن سهل بن حنيف الأنصاري، أبو أُمامة، فهو مشهور بكنيته، ولد على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قبل وفاته بعامين، وأُتي به النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم فدعىٰ له، وسمّاه باسم جدّه أبي أُمامة بن سعد بن زرارة، وكنّاه بكنيته، وهو أحد الجلّة من العلماء من كبار التابعين بالمدينة، ولم يسمع من النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم شيئاً، ولا صحبه، وإنّما ذكرناه لإدراكه النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم بمولده، وهو شرطنا،

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [ج] صفحه: ٧٣. [تهذيب التهذيب ١ / ٢٣١].

وأبوه: سهل بن حنيف من كبار الصحابة، من أهل المدينة، من أهل بدر، وسيأتي ذكره في بابه من هذا الكتاب، وتوفّي أبو أُمامة سنة مائة (۱۰۰) وهو ابن نيف وتسعين سنة[۱].

و بلال با كمال هم (حيّ على خير العمل) در اذان مى‌گفت. در "كنز العمال" مسطور است:

عن بلال: كان بلال يؤذّن بالصبح فيقول: (حيّ على خير العمل). طب*.

و در "غاية شرح هداية" نقلاً عن ابن حبّان مسطور است:

عن بلال ﷺ: أنه كان ينادي بالصبح فيقول: (حيّ على خير العمل).[۲] انتهى.

أقول: وفي نداء بلال، بلال كلّ غلة، وشفاء كلّ علة؛ فإنه مؤذن النبيّ ﷺ، والصحابي العادل، والهمام الفاضل، الحائز للمقامات السنية، فلا يظنّ به ظنّ السوء إلاّ الحائد عن طريق السنية.

و مخفى نماند كه حضرات سنيه چون گفتن اكابر و اجلهٔ مقتدايان

---

۱. الاستيعاب ۱ / ۸۲ـ۸۳.

*. [الف و ج] الأفعال من الفرع الأول من الفصل الرابع في الأذان من الباب السادس من كتاب الصلاة من حرف الصاد. [كنزالعمال ۸ / ۳۴۲].

۲. الغاية في شرح الهداية: وانظر: كنزالعمال ۸ / ۳۴۲.

خود <1894> (حيّ على خير العمل) را در اذان ملاحظه کردند، هوش از سر باخته سراسیمه در پی تقولات رکیکه افتادند!

ابن حزم ظاهری با وصف اعتراف به صحت گفتن ابن عمر و ابوامامه این کلمه را در اذان بی‌محابا عدم قول خود به آن و نفی صحت آن از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله بر زبان آورده، در حقیقت تهجین و توهین این هر دو بزرگ خواسته.

و صاحب "تلویح" خواسته که اثبات نسخ آن فرماید.

و نووی به حکم کراهت آن جسارت[1] نموده.

مغلطای در "تلویح" شرح "صحیح بخاری" گفته:

وأما (حيّ على خير العمل)، فذكر أبو محمد بن حزم في المحلّى: وقد صحّ عن ابن عمر وأبي أُمامة بن سهل بن حنيف أنهما كانا يقولان في أذانهما: حيّ على خير العمل).

قال أبو محمد: ولا نقول به؛ لأنه لا يصحّ عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم. انتهى.

وذكر البيهقي من حديث عبد الله بن محمد بن عمار، وعمار، وعمر بن سعد بن عمر بن سعد، عن آبائهم، عن أجدادهم ما يبيّن أن هذا كان ثمّ نسخ.

---

۱. در [ج] اشتباهاً اینجا: (آن) نوشته شده است.

عن بلال : أنه كان ينادي بالصبح فيقول: (حيّ على خير العمل)، فأمره رسولُ الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أن تُجعل مكانها (الصلاة خير من النوم)، وترك (حيّ على خير العمل).

وكان علي بن الحسين [عليهما السلام] يقول ذلك في أذانه، ويقول: «هو الأذان الأوّل».

قال النووي: وهو مكروه*.

و انكار ابن حزم و تحاشى او از قائل شدن به كلمه (حيّ على خير العمل) و نفى صحت آن از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله قابل تماشا است؛ زيرا كه بعد اعتراف او به صحت اين قول از ابن عمر و ابوامامه[1]، اين انكار و جحود آئل به ازراى شأن اين هر دو بزرگ است، و اظهار مخالفت خود با

---

* . [الف و ج] باب بدء الأذان من كتاب الصلاة . [در [الف] اشتباهاً: (كتاب الأذان) آمده است]. [التلويح: وانظر: السنن الكبرى للبيهقي ۱ / ۴۲۴ـ۴۲۵، المجموع للنووي ۳ / ۹۸ ، روضة الطالبين للنووي ۱ /۳۱۸].

۱. حيث صرح في المحلّى بقوله : وقد صحّ عن ابن عمر وأبي أمامة بن سهل بن حنيف : أنهم كانوا يقولون في أذانهم : (حيّ على خير العمل) ، ولا نقول به لأنه لم يصحّ عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، ولا حجّة في أحد دونه .

ولقد كان يلزم من يقول في مثل هذا عن الصاحب: (مثل هذا لا يقال بالرأي) أن يأخذ بقول ابن عمر في هذا، فهو عنه ثابت بأصحّ اسناد . (المحلى ۳/۱۶۰ـ ۱۶۱)

اهل‌بيت(عليهم السلام) ضغث على إباله[1] است؛ چه گفتن امام زين العابدين(عليه السلام) اين كلمه را در اذان ثابت و صحيح است، و روايات مستفيضه متضافره اهل حق از اهل‌بيت(عليهم السلام) معاضد و مؤازر ثبوت و تحقق آن، علاوه بر آن است، پس جز متخلف از تمسک اهل‌بيت(عليهم السلام) و مجاهر به هلاک و ضلال خود هيچ مسلمى جسارت و اصرار بر اين جحود و انكار نمى‌تواند كرد.

مقام امعان و تدبر است كه زمانى اين حضرات اصل فتن و مبدأ محن را به محض بيعت بعض صحابه اعنى تنها ابن الخطاب ومن تبعه ـ من المتسمّين بـ: الأصحاب على تلك الرزية، واقتفاه في هاته البلية ـ ثابت گردانند؛ و گاهى عمل مثل ابن عمر و بلال را[2] كه مؤيد به عمل و ارشاد اهل‌بيت(عليهم السلام) است، براى ثبوت حكمى[3] جزئى هم كافى ندانند، بلكه آن را پس پشت اندازند.

و مغلطاى به اقتفاى آثار اسلاف، طرفه سقيفه‌سازى به كار برده كه براى اثبات منسوخيت (حيّ على خير العمل) بعض عبارت بيهقى نقل نموده و آن را براى اثبات نسخ كافى شمرده، و بعض را به مفاد ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ

---

١. أي بلية على أخرى كانت قبلها. انظر: تاج العروس ١۴ / ۶.. وغيره.

٢. قسمت: (عمل مثل ابن عمر و بلال را) در حاشيه.[الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٣. در [الف] كلمه: (حكمى) خوانا نيست.

وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾[۱] سرقت نموده! چه بیهقی بعد این روایت ردّ بلیغ بر آن نموده و بطلان و عدم اعتماد <1895> آن ظاهر ساخته[۲].

---

۱. البقرة (۲) : ۸۵.

۲. قال البيهقي في السنن : باب ما روي في حيّ على خير العمل

أخبرنا أبو عبد الله الحافظ وأبو سعيد بن أبي عمرو ، قالا : حدّثنا أبو العباس محمد بن يعقوب ، حدّثنا يحيى بن أبي طالب ، حدّثنا عبد الوهاب بن عطاء ، حدّثنا مالك بن أنس عن نافع ، قال : كان ابن عمر يكبّر في النداء ثلاثاً ، ويشهد ثلاثاً ، وكان أحيانا إذا قال : (حيّ على الفلاح) قال ـ على أثرها ـ : (حي على خير العمل) .

ورواه عبد الله بن عمر ، عن نافع ، قال : كان ابن عمر ربما زاد في أذانه : (حيّ على خير العمل) .

ورواه الليث بن سعد ، عن نافع ، كما أخبرنا أبو عبد الله الحافظ ، (أنا) أبو بكر بن إسحاق ، حدّثنا بشر بن موسى ، حدّثنا موسى بن داود ، حدّثنا الليث بن سعد ، عن نافع ، قال : كان ابن عمر لا يؤذن في سفره ، وكان يقول : (حي على الفلاح) ، وأحيانا يقول : (حيّ على خير العمل) .

ورواه محمد بن سيرين ، عن ابن عمر : أنه كان يقول ذلك في أذانه .

وكذلك رواه نسير بن ذعلوق ، عن ابن عمر ، وقال : في السفر .

وروى ذلك عن أبي أمامة .

وأخبرنا محمد بن عبد الله الحافظ ، (أنا) أبو بكر بن إسحاق ، حدّثنا بشر بن موسى ، حدّثنا موسى بن داود ، حدّثنا حاتم بن إسماعيل ، عن جعفر بن محمد عن أبيه [عليهما السلام] : «أن علي بن الحسين [عليهما السلام] كان يقول في اذانه ـ إذا قال : «حي على الفلاح» ، قال ـ :

سروجی در کتاب "الغاية شرح هدايه" گفته:

عن بلال ﷺ : أنه كان ينادي بالصبح: حيّ على خير العمل، فأمره النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها: الصلاة خير من النوم، وترك حيّ على خير العمل.

قال البيهقي: هذا لفظ لم يثبت عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيما علّم بلالاً وأبا محذورة... ونحن ننكر الزيادة فيه[1](2).

از اين عبارت در كمال ظهور و وضوح است كه بيهقى بعد نقل اين روايت به ردّ و توهين آن مشغول شده كه به تصريح تمام گفته كه:

⊃ «حيّ على خير العمل»، ويقول: «هو الاذان الأول».

أخبرنا أبو بكر أحمد بن محمد بن الحارث الفقيه، حدّثنا أبو محمد بن حيان أبو الشيخ الأصفهاني، حدّثنا محمد بن عبد الله بن رستة، حدّثنا يعقوب بن حميد بن كاسب، حدّثنا عبد الرحمن بن سعد المؤذن، عن عبد الله بن محمد بن عمار، وعمار وعمر ـ ابني حفص بن عمر بن سعد ـ عن آبائهم، عن أجدادهم، عن بلال: أنه كان ينادي بالصبح فيقول: (حيّ على خير العمل)، فأمره النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها (الصلاة خير من النوم) وترك (حي على خير العمل)..

قال الشيخ: وهذه اللفظة لم تثبت عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيما علّم بلالاً وأبا محذورة، ونحن نكره الزيادة فيه، وبالله التوفيق.

انظر: السنن الكبرى للبيهقي ۱ / ۴۲۴ ـ ۴۲۵، ولاحظ: نصب الراية للزيلعي ۱ / ۴۰۲.

۱. كلمه: (فيه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. الغاية في شرح الهداية: وانظر: السنن الكبرى للبيهقي ۱ / ۴۲۴ ـ ۴۲۵.

این لفظی است که ثابت نشده از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در چیزی که تعلیم فرمود آن حضرت بلال و ابومحذوره را، و ما انکار می‌کنیم زیاده را در آن.

و این نهایت صریح است در آنکه بیهقی مضمون این روایت را ـ که در آن امر به ادخال (الصلاة خیر من النوم) به جای (حيّ علی خیر العمل) در اذان مذکور[1] است ـ ردّ و انکار[2] می‌کند و از قبول آن تحاشی و بیزاری می نماید، پس کمال عجب است که مغلطای چگونه راه دیانت و امانت و ورع و ثقت غلط کرده، بر این خیانت فضیح و تلبیس و تدلیس قبیح جسارت کرده که به روایتی که خود بیهقی آن را ردّ و انکار کرده تمسک جسته، و حوالهٔ آن به بیهقی نموده، و از نقل قدح و جرح آن اعراض نموده به اتباع قلندریان در تمسک به آیه ﴿لاَ تَقْرَبُوا الصَّلاَةَ﴾[3] رفته.

و هرگاه حال منقدین حضرات سنیه و آن هم در مقام تحقیق به این مثابه باشد که نمونهٔ آن در این مقام و دیگر مقامات ظاهر شده، پس از تدلیسات و تلبیسات متأخرین خصوصاً مخاطب در مقام الزام و مناظره چه شکایت بر زبان توان آورد؟!

---

۱. کلمه: (مذکور) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده، و در [ج] نیامده.

۲. [ج] نهایت انکار.

۳. النساء (۴): ۴۳.

و نووی - با آن همه تبحر و طول باع و وفور مهارت و کثرت اطلاع و تقدم در فضل و کمال و تبحر در انواع فنون - حرفی عجیب بر زبان آورده ، یعنی دعوی کراهت این قول آغاز نهاده، عجب از چنین فاضلی ماهر که زبان به چنین ادعای لا یعنی و مجمل آلاید!

بالجمله ؛ اگر مراد نووی از کراهت حظر و تحریم است ، پس بطلانش از ماسبق دریافتی که وجهی برای تحریم نیست، و بطلان آن از آثار صحابه و اهل‌بیت علیهم‌السلام ظاهر.

و اگر غرض و مقصود از کراهت، کراهت تنزیهی است ، پس[1] این ادعا طرفه‌تر از ادعای تحریم است که[2] هیچ دلیلی و حجتی موهوم هم بر این ادعای بی‌اصل نیست.

خدا داند که نووی را چه عصبیّت درگرفته که در مقام تحقیق حکم شرعی[3] چنین حرف واهی و باطل بر زبان آورده[4].

و مع‌ذلک اگر فرض کنیم که دلیلی هم بر کراهت متوهم شود، مردود خواهد شد به فعل جناب امام زین العابدین - سلام‌الله‌علیه‌وآبائه‌الطاهرین - که

---

۱. حرف : (پس) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [ج] به جای حرف : (که)، لفظ : (واو) آمده است.

۳. در [ج] به جای عبارت : (مقام تحقیق حکم شرعی) تعبیر : (معارک مهره و کاملین) آمده است.

۴. [ج] : (می‌آرد).

اقدام آن حضرت بر امر مکروه ـ و آن هم در اذان ـ با استحاله دست و گریبان است، وقول ابن عمر و ابوامامه و بلال علاوه بر آن.

و از همین جاست که علامه سروجی شارح "هدایه" ـ بعد اثبات (حيّ على خير العمل) **<1896>** از ابن عمر و ابوامامه و بلال و حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام[۱] ـ حکم نووی را به کراهت ردّ نموده و شناعت آن ظاهر فرموده.

و اکثر عبارت او هر چند به تفاریق گذشته است لکن بنابر مزید بصیرت ناظر[۲] در اینجا یکجا وارد کرده می‌شود.

در کتاب "الغاية في شرح الهداية" در ذکر (حيّ على خير العمل) گفته:

روى البيهقي في السنن الكبير ذلك عن نافع، قال: كان ابن عمر أحياناً إذا قال: (حيّ على الفلاح) قال: (حيّ على خير العمل)، على إثْرها.

قال البيهقي: ورواها عبيد الله بن عمر، عن نافع، قال: كان ابن عمر... ربما زاد في أذانه (حيّ على خير العمل).

ورواه الليث بن سعد، عن نافع، قال: كان ابن عمر... لا يؤذّن في سفره، وكان يقيم (حيّ على الصلاة)، (حيّ على

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (علیهما السلام) آمده است.

۲. قسمت: (بنابر مزید بصیرت ناظر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

الفلاح)، وأحياناً يقول: (حيّ على خير العمل).

وقال البيهقي[1]: ورواه محمد بن سيرين، عن ابن عمر ... أنه كان يقول ذلك في أذانه في السفر، وكذا رواه نسير بن دعلوق، عن ابن عمر...، ونُسَير: بضمّ النون وفتح السين المهملة.

وقال البيهقي: وروي ذلك عن أبي أُمامة...، وعن علي بن الحسين زين العابدين ـ رضي‌الله‌عنهما ـ [عليهما السلام] أنه كان يقول في أذانه ـ إذا قال: (حيّ على الفلاح) ـ: «حيّ على خير العمل»، ويقول: «هو الأذان الأول».

وعن بلال رضي الله عنه أنه كان ينادى بالصبح: (حيّ على خير العمل)، فأمره النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها: الصلاة خير من النوم، وترك (حيّ على خير العمل)!

قال البيهقي: وهذا لفظ لم يثبت عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فيما علّم بلالاً وأبا محذورة ... ونحن ننكر الزيادة فيه، و قد رواه أبو محمد بن حبّان ـ بسنده ـ عن بلال رضي الله عنه: أنه كان ينادي بالصبح فيقول: (حيّ على خير العمل)، ذكر ذلك كلّه في الإمام.

وقال النووي: يكره ذلك.

قلت: لا يظنّ بابن عمر ـ مع جلالة قدره ـ وأبي أمامة وعلي بن

---

١. در [ج] در متن كلمه: (الشعبي) آمده، و كلمه: (البيهقي) به عنوان نسخه بدل در حاشيه آمده است.

الحسين زين العابدين [عليه السلام] أن يفعلوا المكروه في الأذان إلاّ أن يكون قد صحّ عندهم[۱].

و بايد دانست كه احمد بن ابراهيم سروجى از اكابر ثقات معتمدين و اعاظم أثبات معتبرين و اكابر افاخم و اجلّهٔ أماثل است.

ابن حجر عسقلانى در "درر كامنه في أعيان المائة الثامنة" گفته:

أحمد بن إبراهيم بن عبد الغني الحنفي، شمس الدين، أبو العباس السروجي، القاضي، ولد سنة ٦٣٧، وتفقّه أولاً حنبليّاً، وحفظ المقنع، ثمّ تحوّل حنفياً، وحفظ الهداية، وأقبل على الاشتغال إلى أن مهر، واشتهر صيته، وشرع في شرح الهداية شرحاً حافلاً، ودرس بالصالحية والناصرية والسوفية[۲] .. وغيرها، وولي القضاء بالقاهرة بعد موت نعمان الخطيبي في شعبان سنة ٦٦١[۳] مدّة، عزل فيها مرّة بالحسام الرازي في سلطنة لاجين، ثم أُعيد لمّا رجع الناصر إلى <1897> السلطنة إلى أن عاد الناصر من الكرك، فعزله مع غيره من القضاة لقيامهم بدولة الجاسنكين[۴]، فتألّم،

---

۱. الغاية في شرح الهداية: وانظر: السنن الكبرى للبيهقي ۱ / ۴۲۴ ـ ۴۲۵، كنزالعمال ۸ / ۳۴۲، المجموع للنووي ۳ / ۹۸، روضة الطالبين للنووي ۱ / ۳۱۸.

۲. در حاشيه [الف] به‌عنوان استظهار آمده: (السرقية)، ودرمصدر: (السيوفية) بود.

۳. في المصدر و [ج]: (۶۹۱).

۴. في المصدر: (الجاشنكير).

وأساء الحريري الذي ولي بعده في حقّه، وأخرجه من سكنى[١] المدرسة الصالحية للنقباء[٢]، فازداد ألمه وضعفه، فمات في ربيع الآخر من السنة المذكورة، وهي: سنة عشر وسبعمائة.

قال الذهبي: كان نبيلاً، وقوراً، كثير المحاسن، وما أظنّه روى شيئاً من الحديث، وله ردّ على ابن تيمية بأدب وسكينة وصحة ذهن، وردّ ابن تيمية على ردّه.

قلت: وجد له سماع من محمد بن أبي الخطاب بن دحية، وكان فاضلاً، مهاباً، عالي الهمة، طلق الوجه، لم ينقل عنه أنه ارتشى، ولا قبل هدية، ولا راعى صاحب جاه، ولا سطوة ملك، ويقال: أنه شرب ماء زمزم لقضاء القضاة فحصل له.

قال الكمال جعفر: كان فاضلاً، بارعاً في مذهبه، مشاركاً في النحو والأُصول، ولي القضاء، وشرح الهداية، ولم يسمع أنه ارتشى، وكان كريماً، قوي الهمّة، نافذ الكلمة، شهماً في ولايته.. إلى آخره[٣].

و مصطفى بن عبدالله القسطنطينى الشهير به حاجى خليفه در "كشف الظنون" در ذكر شروح "هدايه" گفته:

---

١. في المصدر و [ج]: (سكن).

٢. [ج] بالنقباء.

٣. [ج] صفحه: ٢١. [الدرر الكامنة ١ / ١٠٣ـ١٠٥].

وشرح الشيخ الإمام أبو العباس، أحمد بن السروجي، القاضي بمصر، المتوفى سنة عشرة وسبع‌مائة ٧١٠[۱]، في مجلدة[۲]، سماّه: الغاية، ولم يكمله[۳].

اما آنچه قوشجی در "شرح تجرید" به جواب حرام ساختن عمر (حيّ على خير العمل) را گفته که:

این تحریم موجب قدحی در عمر نیست، چه مخالفت مجتهد با دیگر مجتهدان در مسائل اجتهادیه قدحی در مجتهد نمی‌کند[۴].

تزویری بیش نیست؛ چه ترک نمودن اصلی از اصول مقرره و سنتی از سنن مؤثله[۵] که در زمان جناب نبوی ممهّد و موطّأ شده باشد به غیر قیام حجتی و دلیلی بر خلاف آن یا ظهور ناسخی، و به محض اهوا و آرا راه مخالفت آن پیمودن، عَلَم اسائهٔ ادبِ حریم[۶] نبوی و ارتکاب[۷] و ضلالت ابدی برافراشتن است.

---

۱. عدد: (۷۱۰) از [ج] افزوده شد.

۲. في المصدر: (مجلدات).

۳. كشف الظنون ۲ / ۲۰۳۳.

۴. شرح تجرید العقائد قوشچی: ۳۷۴.

۵. مؤثله: استوار، محکم، با اصل. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

۶. [ج]: (به حریم).

۷. کلمه: (وارتکاب) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده، و در [ج] نیامده.

و اگر مخالفت شرایع به محض خواهش سائغ و جایز گردد، مژده باد هر جاهلی و کودنی را که به اتباع وساوس نفسانی و هواجس ظلمانی هر اصلی را که ناملایم طبع او باشد، مخالفت آن[1] کند و تقلیب شریعت نماید و هر حکمی[2] را که خواهد از شریعت مقدسه کم نماید، و عذر عدم قادحیت مخالفت اجتهاد فرا نهد!

---

۱. کلمه: (آن) از [ج] ثبت شد، و در [الف] جای آن سفید است.

۲. [ج]: (اصلی) به جای (حکمی).

طعن هجدهم

زياد كردن «الصلاة خير من النوم»

در اذان

و از جمله ابتداعات و اختراعات خلافت‌مآب ادخال کلمه (الصلاة خیر من النوم) در اذان است. در "ازالة الخفا" گفته:

مالك: أن عمر علّم مؤذّنه أن يقول: الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم*.

و در "مصنف" ابن ابی‌شیبة مسطور است:

حدّثنا عبدة بن سليمان عن هشام بن عروة، عن رجل يقال له: إسماعيل، قال: جاء المؤذن يؤذّن عمر بصلاة الصبح، فقال: الصلاة خير من النوم، فأعجب به عمر، وقال للمؤذن: أقرّها في أذانك[1].

---

*. [الف و ج] كتاب الصلاة از فقهيات عمر. [ج] صفحه: ۱۹۳. [ازالة‌الخفاء ۹۰/۲].

۱. المصنف ۱ / ۲۳۶.

و در "موطأ" مالک ـ که امام اکابر محدّثین و ملاذ مشاهیر متفقهین[۱] و یکی از <1898> ارکان اربعه اسلام سنیان است، و مناقب باهره و فضائل زاهره و محامد علیّه و محاسن سنیه او محتاج اظهار نیست که بر السنه ارباب رجال معروف و مشهور و در کتب ائمه قوم[۲] مسطور ـ مذکور است:

مالك، أنه بلغه أن المؤذّن جاء عمر بن الخطاب يؤذّنه بصلاة الصبح، فوجده نائماً، فقال: الصلاة خير من النوم يا أمير المؤمنين! فأمره [عمر][۳] أن يجعلها في نداء الصبح*.

و محمد بن الحسن تلمیذ امام اعظم سنیه در "موطأ" گفته:

أخبرنا مالك: بلغنا أن عمر بن الخطاب جاءه المؤذّن يؤذّنه بصلاة الصبح، فوجده نائماً، فقال المؤذن: الصلاة خير من النوم، فأمره أن يجعلها في نداء الصبح[۴].

و در "مشکاة" مذکور است:

عن مالك: بلغه أن المؤذّن جاء عمر بن الخطاب يؤذّنه بصلاة

---

۱. در [ج] اینجا کلمه: (است) افزوده شده است.

۲. قسمت: (ائمه قوم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] ما جاء في النداء للصلاة، صفحة: ۲۴/۳۹۱. [ج] صفحه: ۲۲/۲۹۳. [الموطأ ۱/۷۲].

۴. الموطأ، رواية محمد بن الحسن الشيباني: ۵۵.

الصبح، فوجده نائماً، فقال: الصلاة خير من النوم، فأمره عمر أن يجعلها في نداء الصبح. رواه في الموطأ*.

از این روایت ـ که برای ایقاظ نائمین کافی و برای تنبیه غافلین وافی است ـ ظاهر و هویدا است که مؤذن کلمه: (الصلاة خير من النوم يا أمير المؤمنين!) برای بیدار ساختن آن خلیفهٔ بیدار! عرض کرده بود، خلافت‌مآب ـ به مزید استحسان این تنبیه و ایذان ـ حکم به ادخال آن در اذان داده، بدعت تازه آغاز نهاده.

و بحمد الله احدی از متعصبین به مقابله اهل حق کلام در صحت این روایت نتواند کرد که ایراد مالک آن را در "موطأ" کافی است.

و نصوص ائمهٔ قوم بر صحت "موطأ" و مزید تبجیل و تعظیم و اجلال و اعلای آن برای مرض عصبیت وافی.

مخاطب در کتاب "بستان المحدّثین" گفته است:

ابوزرعه رازی که رئیس محدّثین است گفته است که: اگر شخصی به طلاق زن خود سوگند خورد که: (آنچه در "موطأ" است بلاشبهه و شک صحیح است) حانث نشود، و این وثوق و اعتماد بر کتب دیگر نیست.

و سعدون نام شاعری در مدح "موطأ" و ترغیب به علم امام مالک ابیات انشا کرده، پاره[ای] از آنها نوشته می‌شود:

---

* . [الف و ج] فصل ثالث از باب اول من کتاب الصلاة. [مشکاة المصابیح ۲۰۶/۱، وانظر: کنز العمال ۳۵۵/۸].

أقــول لمـن يـروي الحـديث ويكـتب

ويســلك سـبيل الفـقه فـيه ويـطلب

إن أحببت أن تدعى لدى الحـقّ عـالماً

فلا تعدم[١] ما يحوى من العـلم يـثرب

أتــــترك داراً كـــان بـين بـيوتها

يـروح ويـغدو جـبرئيل المـقرّب[٢]

ومـــات رسـول الله فـيها وبـعده

بســـنته أصـحابه قـد تأدّبـوا[٣]

فـبادر مـوطّأ مـالك قـبل فـوته

فـما بـعده إن فـات للـحق مـطلب

ودع للـــموطّأ كـلّ عـلم تـريده

فإن الموطّأ الشمس والعـلم كـوكب[٤]

ومـن لم تكـن كـتب المـوطّأ بـبيته

فـذاك مـن التـوفيق بـيت مخـيّب

---

١. في المصدر و [ج] : (فلا تعد) .

٢. [ج] خ ل : (للقرب) .

٣. في [ج] : (تأولّوا) .

٤. في المصدر : (شمس العلم والغير كوكب) .

جــزى الله عــنا في مــوطّأه مــالكاً

بأفــضل مــا يجـزي اللـبيب المـهذب

لقـــد فــاق أهـــل العـلم حـيّاً وميّتاً

وصارت به الأمثال في الناس تـضرب

فــلا زال يســـق قـبره كـلّ عـارض

بمــندفق[١] ظــلّت عــزاليــه تسكب

و قــاضی ابــوالفــضل عـياض... در اين بـاب نـظمی دارد بـه غـايت راست و درست: <1899>

إذا ذكــرت كــتب الحـديث فـحيّ — هل بكتب الموطأ من مصنف مـالك

أصــح أحــاديثاً وأثــبت حــجة — وأوضــحها في الفـقه نهـجاً لسـالك

عليه مـضى الإجمـاع مـن كـل أُمـة — على رغم خيشوم الحسود المـماحك

فــعنه فــخذ عـلم الديـانة خـالصاً — ومنه اسـتفد[٢] شرع النـبيّ المـبارك

وشــدّ بــه كــفّ العـناية* تهـتدي — فــمن حــاد عـنه هـالك في الهـوالك

---

١ . در مصدر: (بمنبثق) و در [ج] (بمنسق) آمده، و در حاشيه به عنوان نسخه بدل (بمندفق) آمده است.

٢ . در مصدر: (اكتسب) و در [ج] (استنقد) آمده، و در حاشيه به عنوان نسخه بدل (استفد) آمده است.

* . در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است (الضنانة) وسپس آمده: كذا في أصل مفتاح كنز الدراية فحرّفه صاحب البستان. (١٢).

باید دانست که "موطأ" را از حضرت امام در زمان ایشان قریب هزار کس شنیده و فراگرفته و نسخ آن بسیار است، و از طبقات مردم فقها و محدّثین و صوفیه و امرا و خلفا[1] به طریق تبرّك از آن امام عالی‌مقام آن را سند کرده‌اند، و آنچه از نسخ "موطأ" امروز در دیار عرب یافته می‌شود چند نسخه است: نسخه اولی که اروج در شهر است و مخدوم طوائف علما است نسخه یحیی بن یحیی مصمودی اندلسی است که "موطأ" عند الاطلاق بر همان منطبق می‌شود، و از لفظ "موطأ" بی‌تقیید متبادر می‌گردد*.

و سالم بن محمد السنهوری در "تیسیر الملک الجلیل"[2] شرح "مختصر" الشیخ خلیل در ذکر مالک گفته:

---

١. در مصدر (محدّثین، صوفیه، خلفا) نیامده است.

*. [الف و ج] صفحة: $\frac{٧}{١١٢}$ ذكر موطّأ. [تعريب بستان المحدّثين: ٢٠ـ٢٣].

٢. لم تصل لنا مخطوطته ولا نعلم بطبعه. ذكره في كشف الظنون ٢ / ١٦٢٨. وقال البغدادي في هدية العارفين ١ / ٣٨١: السنهوري، سالم بن محمد... عزّ الدين بن محمد... ناصر الدين السنهوري، أبو النجا المصري المالكي، توفي سنة ١٠١٥ خمس عشرة والف، صنّف رسالة في ليلة النصف من شعبان، شرح مختصر الشيخ خليل في الفروع.

وفي الأعلام للزركلي ٣ / ٧٢ قال: سالم بن محمد عز الدين بن محمد ناصر الدين السنهوري المصري: فقيه، كان مفتي المالكية، ولد بسنهور، وتعلم في القاهرة، وتوفي بها، له حاشية على مختصر الشيخ خليل في الفقه ـ تسعة مجلدات ـ سمّاه: تيسير الملك الجليل لجمع الشروح وحواشي خليل، في الزيتونة بتونس، ومنه المجلد الأول في خزانة الرباط.

تآليفه... كثيرة ، منها: كتاب الموطأ الذي لم يسبق إلى مثله.

ابن مهدي: ما كتاب بعد كتاب الله أنفع للناس من الموطأ ، ولا أصحّ بعد القرآن منه!

الشافعي: ما في الأرض كتاب في العلم أكثر صواباً من كتاب مالك. وفي رواية: أفضل منه.

أحمد بن حنبل: ما أحسنه لمن تديّن به.

وقد كثر مدح العلماء له نثراً ونظماً ، واعتناؤهم به شرحاً وكلاماً على الرجال*.

و بعض حضرات متسنّنين و مسوّلين متعصبين به ملاحظه اين روايت مثل مار بر خود پيچيده، چشم از حق واضح پوشيده، در دفع عار و شنارِ ابتداع و اختراع از خلافت‌مآب به جان كوشيده، غرائب هفوات و عجائب[1] كلمات به سلک بيان كشيده‌اند! طيبى در "كاشف شرح مشكاة" گفته:

قوله: (فأمره عمر أن يجعلها في نداء الصبح): ليس هذا إنشاء أمر ابتدعه من تلقاء نفسه، بل كان سنة سمعها من النبيّ

---

*. [الف و ج] صفحة: $\frac{٤٢}{٦٤}$، [ج] فضائل مالك. قوبل على أصله.

[تيسير الملك الجليل: وانظر: مواهب الجليل للحطاب الرعيني ١ / ٤٢، التمهيد لابن عبد البرّ ١ /٧٧ ـ ٧٨، والاستذكار له أيضاً ١ / ١٢، تنوير الحوالك للسيوطي : ٧].

١. قسمت : (و عجائب) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم يدلّ عليه حديث أبي محذورة في الفصل الثاني في الحديث الثالث:

قلتُ: يا رسول الله! علّمني سنّة الأذان... إلى قوله: فإن كان صلاة الصبح قلتَ: الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم، كأنّه... أنكر على المؤذن استعمال (الصلاة خير من النوم). في غير ما شرع.

ويحتمل أن يكون من ضروب الموافقة، كما مرّ آنفاً في حديث ابن عمر: قال عمر...: أو لا تبعثون رجلاً ينادي بالصلاة؟ فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم: يا بلال! قم فناد بالصلاة*.

حاصل کلامش به سه وجه می‌گراید:

یکی: آنکه حکم عمر مؤذن را به گردانیدن این کلمه در ندای صبح انشای امری نیست که خلافت‌مآب ابتداع آن کرده باشد از جانب نفس خود بلکه این سنتی بود که شنیده بود آن را از جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله < **1900** > و دلالت می‌کند بر آن حدیث ابی‌محذوره.

دوم: آنکه گویا خلافت‌مآب انکار کرد بر مؤذن استعمال (الصلاة خیر من النوم) را در غیر آنچه مشروع شده است در آن.

---

* . [الف و ج] الفصل الثالث من باب الأذان من كتاب الصلاة. [ج] صفحه: ٢٧٢. [شرح الطيبي على مشكاة المصابيح ٢ / ١٩٩ ـ ٢٠٠].

سوم: آنکه محتمل است که این حکم عمر از ضروب موافقت باشد چنانچه آنفاً گذشته از حدیث ابن عمر که عمر اولاً امر به ندای صلات کرد، بعد از آن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله بلال را به ندای صلات مأمور ساخت.

و رکاکت این هر دو وجه اخیر خود ظاهر است و حاجت بیان ندارد که انکار بر استعمال (الصلاة خیر من النوم) در غیر ما شرع له اولاً در این حدیث غیر مذکور [است].

و ثانیاً: آن را با رفع اشکال ابتداع مناسبتی نیست، بلکه تأیید آن می‌کندکه امری که گفتن[1] آن خارج اذان منکر باشد، ادخال آن در نفس اذان بالاولی منکر است.

و تعدید این کلمه از ضروب موافقت وقتی درست می‌شد که این حکم از عمر در زمان نبوی صادر می‌شد، و باز حکم سماوی موافق آن نازل می‌شد وبطلانه ظاهر جداً[2].

اما وجه اول: پس مدفوع است به آنکه: کلام صریح را از کجا به کجا کشیده، و ابتداع و اختراع خلیفهٔ ثانی را ـ که دلیل کمال حذاقت و

---

۱. در [الف] کلمه: (گفتن) خوانا نیست، از [ج] ثبت شد.

۲. از قسمت: (و رکاکت این هر دو وجه ..) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

مهارت[1]، و جسارت و رياست است ـ بلا دليل بر سماع و ا قتفا حتماً و جزماً حمل كرده[2].

دعوى مسنون بودن اين كلمه و شنيدن خلافت‌مآب آن را از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله و ادعاى دلالت حديث ابى‌محذوره بر آن از عجائب افادات است، چه پر ظاهر است كه حديث ابى‌محذوره بر سماع خلافت‌مآب هرگز دلالت ندارد، كما هو بيّن جدّاً، ولا يدّعي ذلك إلاّ مجنون يتخبطه المسّ.

مع‌هذا اين حديث مقدوح و مجروح است و ائمهٔ اعلام و اساطين فخام آن را به لوم و طعن نواخته، كما ينبغى حقيقت امر را منكشف ساخته‌اند، پس مخفى نماند كه در "مشكاة" ـ جايى كه طيبى حواله كرده ـ مسطور است:

عن أبي محذورة: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم علّمه الأذان تسع عشرة كلمة، والإقامة سبع عشرة كلمة.

رواه أحمد، والترمذي، وأبو داود، والنسائي، والدارمي، وابن ماجة.

وعنه، قال: قلت: يا رسول الله! علّمني سنّة الأذان. قال: فمسح مقدّم رأسي، [و][3] قال: تقول: الله أكبر، الله أكبر، الله

---

۱. در [ج] اشتباهاً اينجا: (است) نوشته شده است.

۲. از قسمت: (كلام صريح را از كجا به كجا...) تا اينجا از [ج] افزوده شد.

۳. الزيادة من المصدر.

أكبر، الله أكبر، ترفع بها صوتك، ثم تقول: أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله، أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله، تخفض بها صوتك، ثمّ ترفع صوتك بالشهادة أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله، أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله، حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح، وإن كان صلاة الصبح قلت: الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله. رواه أبو داود*.

از اين عبارت ظاهر است كه صاحب "مشكاة" اين روايت را از ابوداود نقل كرده، و ابوداود آن را به اسنادى نقل كرده كه قدح و جرح آن أظهر من الشمس است، لكن صاحب "مشكاة" با وصف آن همه درازنفسى در خطبهٔ كتاب در اينجا از اظهار حقيقت حال دم به خود كشيده، از ذكر قدح و جرح و عيب و ثلب سند اين روايت قفل سكوت بر لب زده!

در "سنن ابوداود" مسطور است،

حدّثنا مسدّد، حدّثنا الحارث بن عبيد، عن محمد بن عبدالملك بن أبي محذورة، عن أبيه، عن جدّه، قال: قلت: يا رسول الله! [ص] علّمني سنة الأذان. قال: فمسح مقدم رأسي،

---

* . [الف و ج] الفصل الثانى من باب الأذان من كتاب الصلاة. [مشكاة المصابيح ۲۰۳/۱].

[و]قال: تقول: الله أكبر، الله أكبر، [الله أكبر، الله أكبر].. ترفع بها صوتك، ثمّ تقول: أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، **<1901>** أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله، أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله.. تخفض بها صوتك، ثمّ ترفع صوتك بالشهادة: أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله، أشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله، حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح، فإن كان صلاة الصبح قلت: الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله*.

از ملاحظهٔ این عبارت ظاهر است که روایتی که در "مشکاة" نقل کرده، ابوداود آن را به واسطه مسدّد از حارث بن عبید نقل نموده، و حارث بن عبید به تصریحات ائمهٔ نقاد مقدوح و مجروح و ملوم و مذموم است.

امام احمد بن حنبل فرموده که: او مضطرب الحدیث است، و ابن معین گفته که: او ضعیف است، و یکبار ارشاد کرده که: (لیس بشيء) و نسائی و غیر او گفته‌اند: که قوی نیست، و ابن حبّان گفته که: بود از کسانی که زیاده شد وهمشان تا آنکه خارج شد از جمله کسانی که احتجاج کرده می‌شود به ایشان وقتی که منفرد می‌شوند. ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

---

*. [الف و ج] صفحة: ۷۳، باب کیف الأذان از کتاب الصلاة. [سنن ابوداود ۱۲۱/۱].

الحارث بن عبيد، أبو قدامة الأيادي، البصري، المؤذّن، عن أبي عمران الجوني*، وثابت؛ وعنه يحيى بن يحيى ومسدّد وعدّة.

قال أحمد: مضطرب الحديث. وقال الفلاس: رأيت ابن مهدي يحدّث عن أبي قدامة، وقال: ما رأيت إلاّ خيراً. وقال ابن معين: ضعيف. وقال ـ مرّة ـ: ليس بشيء. وقال س** وغيره: ليس بالقويّ. وقال ابن حبّان: كان ممّن كثر وهمه.

مسلم بن إبراهيم: حدّثنا الحارث بن عبيد، عن ثابت، عن أنس: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم لرجل: فعلتَ كذا؟ وقال: لا والله الذي لا إله إلاّ هو، والنبيّ يعلم أنه قد فعل، فقال له[1]: إن الله قد غفر لك كذبك [له][2] بتصديقك بلا إله إلاّ الله[3].

وهذا لم يخرجوه[4] في الستة[5].

---

* . [ج] بالجيم الجوني. (١٢) كاشف. [١ / ٦٦٤ و ٢ / ٣٤٧].

** . [الف] النسائي. (١٢).

١. لفظ: (له) در حاشيه [خ] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. كلمه: (له) از [ج] افزوده شد.

٣. في المصدر: (هو) بدل (الله).

٤. قسمت: (وهذا لم يخرجوه) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٥. في [ج]: (السنّة).

قال العقيلي: يروى بإسناد أصلح من هذا:

أبو قدامة: عن مطر الوراق، عن عكرمة، عن ابن عباس: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم لم يسجد في شيء من المفصل منذ تحول إلى المدينة.

مطر رديء الحفظ، وهذا منكر؛ فقد صحّ أن أبا هريرة سجد مع النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ﴾[1]، وإسلامه متأخر*.

و نيز ذهبى در "تذهيب التهذيب" گفته:

الحارث بن عبيد، أبو قدامة الأيادي، البصري، المؤذّن، عن أبي عمران الجوني وثابت وعبيد الله بن الأخنس ومطر الوراق.. وجماعة، وعنه ابن المبارك وأبو نعيم ويحيى بن يحيى ومسدّد وطالوت.. وطائفة.

قال أحمد: مضطرب الحديث. وقال الفلاس: رأيت عبدالرحمن بن مهدي يحدّث عن أبي قدامة، وقال: كان من شيوخنا وما رأيت إلاّ خيراً. وقال ابن معين: ضعيف. وقال

---

١. الانشقاق (٨٤): ١.

*. [الف و ج] حرف الحاء المهملة. [ج] صفحة: ٦٦/٤٠٢. [ميزان الاعتدال ٤٣٨/١].

النسائي وغيره: ليس بالقوي*.

و در "مغنى" ذهبى مسطور است:

الحارث بن عبيد، **<1902>** أبو قدامة[1]، عن ثابت، قال النسائي وغيره: ليس بالقوي. وقال يحيى: ليس بشيء[2]**.

و در "كاشف" ذهبى مذكور است:

الحارث بن عبيد، أبو قدامة الأيادي، بصري، عن عمران الجوني وعدّة، وعنه يحيى بن يحيى ومسدّد، ليس بالقوي، وضعّفه ابن معين***.

و ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

الحارث بن عبيد، أبو قدامة الأيادي، البصري، المؤذّن، روى عن أبي عمران الجوني، وسعيد الجريري، ومطر الوراق، وعبدالعزيز بن صهيب، وثابت البناني، ومحمد بن عبد الملك بن أبي محذورة .. وغيرهم.

---

* . [ج] صفحه: ٩۴. [تذهيب التهذيب ٢ / ١٨١ ـ ١٨٢].

١. در [ج] در متن لفظ: (قدليد) آمده، و در حاشيه به عنوان نسخه بدل كلمه: (قدامة) آمده است.

٢. در [الف] اشتباهاً: (ليس شيء) آمده است.

** . [الف و ج] صفحه: ٢٩/١۶۵. [الكاشف ١ / ٣٠٣].

*** . [الف] صفحه: ٢٩/١۶۵. [المغنى ١ / ١۴٢].

وعنه ؛ أزهر بن القاسم، وزيد بن الحباب، وابن مهدي، وأبو داود الطيالسي، وأبو نعيم، وسعيد بن منصور، ويحيى بن يحيى النيسابوري، وأبو سلمة التبوذكي، ومسدّد، وجالوت[1] بن عباد .. وغيرهم.

قال أحمد: مضطرب الحديث. وقال عمرو بن علي ـ عن ابن مهدي ـ: كان من شيوخنا، وما رأيت إلاّ خيراً. وقال ابن معين: ضعيف. وقال أبو حاتم: ليس بالقوي، يكتب حديثه ولا يحتجّ به. وقال النسائي: ليس بذلك[2] القوي، واستشهد به البخاري متابعة في موضعين.

قلت: وقال ابن حبّان: كان ممّن كثر وهمه حتّى خرج عن جملة من يحتجّ بهم إذا انفردوا.

وقال الساجي: صدوق، عنده مناكير. وقال النسائي ـ في الجرح والتعديل ـ: صالح.. إلى آخره*.

و محمد بن عبدالملک را که از او حارث روایت کرده نیز ذهبی در ضعفا و

---

١. في المصدر: (وطالوت).

٢. في [ج] بذالك.

*. [الف و ج] صفحة: ١٨٦/٢٩٣ جلد اول از مجلدات اربعه باب الحاء. [تهذيب التهذيب ٢ / ١٣٠].

مقدوحین وارد کرده، و تصریح نموده به آنکه او حجت نیست.

در "میزان الاعتدال" مسطور است:

محمد بن عبد الملك بن أبي محذورة، عن أبيه في الأذان، ليس بحجة، يكتب حديثه اعتباراً، وقد روى عنه الثوري وآخرون، وذكره ابن حبان في ثقاته*.

و در "مغنی" ذهبی مذکور است:

محمد بن عبد الملك بن أبي محذورة في الأذان عن أبيه، فيه لين**.

و هرگاه قدح و جرح این روایت از کتب محققین و منقّدین رجال دریافتی، پس تشبث طیبی و غیر او به ذیل آن در مقام توجیه و تأویل ابتداع خلافت‌مآب و اصلاح جسارت شنیعهٔ او از طرائف امور و غرائب دهور است.

و علاوه بر ظهور قدح و جرح این روایت از کتب رجال ائمهٔ محققین و نقاد اساطین، به تصریح در [خود] این حدیث قدح و جرح کرده‌اند و تعلیل آن به ضعف ابوقدامه و جهل (۱) محمد بن عبد الملک فرموده[اند]،

---

* . [الف و ج] صفحه: ۳۱۴/۴۰۲. [میزان الاعتدال ۳ / ۶۳۱].

** . [الف] صفحه: ۱۲۷. [ج] صفحه: ۱۲۴/۱۶۵. [المغنی ۲ / ۶۱۰].

۱. در حاشیه [ج] به عنوان تصحیح آمده است: (محمد بن...).

علامه ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبرّ بن عاصم النمری القرطبی ـ که امام اهل عصر خود در حدیث و اثر وما یتعلق بهما بوده، کما في تاريخ ابن خلّكان و غيره من كتب الأعيان[1] ـ در کتاب "الاستذکار لمذاهب علماء الأمصار فيما تضمّنه الموطأ من معانی الرأي والآثار" گفته:

واتفق مالك والشافعي على أن الأذان <1903> بعد التكبير أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله ـ مرّتين ـ، أشهد أنّ محمداً [ﷺ] رسول الله، أشهد أنّ محمداً [ﷺ] رسول الله ـ مرّتين ـ، ثمّ يرجع فيَمُدُّ من صوته: أشهد أن لا إله إلاّ الله ـ مرّتين[2] ـ أشهد أنّ محمداً [ﷺ] رسول الله ـ مرّتين ـ، حيّ على الصلاة ـ مرّتين ـ، حيّ على الفلاح ـ مرّتين ـ، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله، على هذا كتب المالكيين والشافعيين إلاّ أن من المتفقهة المتأخرين من المالكيين من قال: يرفع صوته بالله أكبر، الله أكبر، ثمّ يخفض صوته بأشهد أن لا إله إلاّ الله ـ مرّتين ـ، وأشهد أن محمداً [ﷺ] رسول الله ـ مرّتين ـ، ثمّ يرجع فيرفع صوته بأشهد أن لا إله إلاّ الله .. إلى آخر الأذان كما وصفناه.

والآثار عن أبي محذورة وغيره محفوظة كما ذكره مالك

---

١. وفيات الأعيان ٧ / ٦٦.

٢. قسمت: (أشهد أن لا إله إلاّ الله مرّتين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

والشافعي في ما تقدّم من حكايتنا عنهما، وأظنّ القائلين من متأخري أصحابنا بما ذكرنا عنهم ذهبوا إلى حديث محمد بن[1] عبد الملك بن أبي محذورة، عن أبيه، فإنه على[2] ما قال: حدّثنا عبد الوارث بن سفيان، قال: حدّثنا قاسم بن أصبغ، قال: (أنا) أحمد بن زهير، قال: حدّثنا شريح بن النعمان، قال: حدّثنا ابن عبيد أبو قدامة، عن محمد بن عبد الملك بن أبي محذورة، عن أبيه، عن جدّه، قال: قلت: يا رسول الله! علّمني سُنّة الأذان، فمسح مقدم رأسي، ثمّ قال: قل: الله أكبر، الله أكبر[3]، ترفع بها صوتك، ثمّ تقول: أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله ـ مرّتين ـ، تخفض بها صوتك، ثمّ ترفع صوتك بأشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله[4] ـ مرّتين ـ، حيّ على الصلاة ـ مرّتين ـ، حيّ على الفلاح ـ مرّتين ـ، فإن كان في الصلاة الصبح قلت: الصلاة خير من النوم ـ مرّتين ـ، الله أكبر، الله أكبر،

---

١. (محمد بن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است، و در [ج] نبود.
٢. در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است (قال على ما حدّثنا).
٣. عبارت: (الله اكبر) دوم در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده، و در [ج] نبود.
٤. قسمت: (أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

لا إله إلاّ الله.

قال أبو عمر: لم أر هذا المعنى إلاّ في حديث أبي قدامة الأيادي هذا، وهو ضعيف عندهم لاضطراب حديثه*.

---

*. [الف و ج] باب النداء للصلاة. [ج] ١٩٣/٢٦٠

[أقول: لم نجدها في الاستذكار ولا باقي كتب ابن عبد البرّ، ولكن لما ذكره المؤلف؛ شواهد عديدة، ففي كتاب العلل لأحمد بن حنبل ٣/ ٢٨ ـ ٢٧ قال: سألت يحيى عن الحارث بن عبيد أبي قدامة الأيادي فقال: ضعيف الحديث، سألت أبي، فقال: هو مضطرب الحديث.

وفي ضعفاء العقيلي ١ / ٢١٣ – ٢١٢: الحارث بن عبيد، أبو قدامة الأيادي، بصري، حدّثنا عبد الله بن أحمد بن محمد بن حنبل، قال: سألت يحيى بن معين عن الحارث بن عبيد أبي قدامة الأيادي، فقال: ضعيف الحديث. وسألت أبي فقال: هو مضطرب الحديث.

وفي كتاب المجروحين لابن حبان ١ / ٢٢٤: سمعت أحمد بن زهير يقول: سئل يحيى بن معين عن أبي قدامة الأيادي، فقال: ضعيف.

وفي الكامل لابن عدي ٢ / ١٨٨: حدّثنا ابن حماد، حدّثنا عبد الله بن أحمد، قال: سألت يحيى بن معين عن الحارث بن عبيد أبي قدامة الإيادي، فقال: ضعيف الحديث. وسألت أبي عنه، فقال: مضطرب الحديث.

حدّثنا ابن حماد، حدّثنا عباس، عن يحيى، قال: الحارث بن عبيد أبو قدامة، بصري، ضعيف. وقال ـ مرة ـ: في حديثه ضعيف.

وفي الكامل – عبد الله بن عدي – ج ٢ / ١٨٩: حدّثنا ابن أبي عصمة، حدّثنا

. . . .

⬅ أبو طالب أحمد بن حميد ، قال : سألت ـ يعني أحمد بن حنبل ـ عن الحارث بن عبيد ، قال : لا أعرفه .

وفي الكامل – عبد الله بن عدي – ج ٢ / ١٨٩ : حدّثنا علي بن أحمد بن سليمان ، حدّثنا أحمد بن سعد بن أبي مريم ، قال : سألت يحيى بن معين عن الحارث بن عبيد الإيادي ، فقال : ليس بشئ ، ولا يكتب حديثه .

حدّثنا أحمد بن علي ، حدّثنا عبد الله بن أحمد الدورقي : قال يحيى بن معين : والحارث بن عبيد الإيادي بصري ، ضعيف الحديث.

وقال النسائي : الحارث بن عبيد أبو قدامة ليس بذاك القوي

ولابن عبد البرّ في الاستذكار ـ ١ / ٣٩٨ – ٣٩٧ ـ كلام ينافي ما نقله عنه المؤلف ﵀، وإليك نصّه :

وذكر بن أبي شيبة ، قال : حدّثنا عبدة بن سليمان ، عن هشام بن عمر ، عن رجل يقال له : إسماعيل ، قال : جاء رجل يؤذن عمر بصلاة الصبح فقال : الصلاة خير من النوم، فأعجب به عمر ، وقال للمؤذن : أقرّها في أذانك .

والمعنى فيه عندي أنه قال له : نداء الصبح موضع القول بها ، لا هاهنا ، كأنّه كره أن يكون منه نداء آخر عند باب الأمير كما أحدثه الأمراء بعده على ما قدّمنا ذكره في هذا الباب.

وإنّما حملني على هذا التأويل ـ وإن كان الظاهر من الخبر خلافه ـ لأن التثويب في صلاة الصبح [أي] قول المؤذن : (الصلاة خير من النوم) أشهر عند العلماء والعامّة من أن يظنّ بعمر ... أنه جهل ما سنّ منه رسول الله – عليه [وآله] السلام – وأمر به مؤذّنيه بالمدينة بلالاً وبمكة أبا محذورة ، فهو محفوظ معروف في تأذين بلال وأذان أبي ⬅

از اين عبارت ظاهر است كه ابن عبدالبر اين روايت را قدح و جرح نموده

➲ محذورة في صلاة الصبح للنبيّ - عليه [وآله] السلام - مشهور عند العلماء .. إلى آخر كلامه .

نعم إنه ذكر في التمهيد - ۱۳ / ۲۷۵ - ما يدلّ على أن التثويب ليس عنده من فصول الأذان ، حيث قال : احتجّ من أجاز نحو هذا من الكلام في الأذان بأن قال : قد ثبت التثويب في الفجر ، وهو قول المؤذن: الصلاة خير من النوم ، فكل ما كان حضّاً على الصلاة ، أو من شأنها ، فلا بأس بالكلام به في الأذان قياساً على ذلك ، واستدلالاً بالحديث المذكور في هذا الباب .

وكذا نقل في التمهيد ۲۴ / ۳۰ - ۲۹ اختلاف أعلام العامّة فيه ؛ إذ قال : واختلفوا في التثويب لصلاة الصبح ، وهو قول المؤذن - في صلاة الصبح - : الصلاة خير من النوم ، فقال مالك والثوري والليث : يقول المؤذن - في صلاة الصبح ، بعد قوله : حيّ على الفلاح - مرّتين - : الصلاة خير من النوم - مرتين - ، وهو قول الشافعي بالعراق ، وقال - بمصر - : لا يقول ذلك .

وقال أبو حنيفة وأصحابه : لا يقول (الصلاة خير من النوم) في نفس الأذان ، ويقوله بعد الفراغ من الأذان إن شاء الله .

وقد روي عنهم أن ذلك جائز في نفس الأذان ، وعليه الناس في صلاة الفجر .

وقال في فتح العزيز للرافعي ۳ / ۱۷۲ : المشهور في التثويب القطع بأنه ليس بركن في الأذان .

ومن الطريف جدّاً ما رواه الترمذي - في السنن ۱ / ۱۲۷ - ۱۲۸ - عن مجاهد ، قال : دخلتُ مع عبد الله بن عمر مسجداً ، وقد أذّن فيه ، ونحن نريد أن نصلّي فيه ، فثوّب المؤذّن ، فخرج عبد الله بن عمر من المسجد ، وقال : اخرج بنا من عند هذا المبتدع ! ولم يصلّ فيه].

به آنکه: راوی آن ابوقدامه ایادی است و او ضعیف است نزد منقدین رجال به سبب اضطراب حدیث او.

و نیز از آن ظاهر است که: امر به خفض صوت در شهادتین که در ایـن روایت وارد است قدما قائل به آن نیستند و عمل بر آن نمی‌کنند.

و علامه مغلطای در "تلویح شرح بخاری" گفته:

وأما التثويب ؛ فذكره ابن حبان في صحيحه من حديث أبي‌محذورة أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال له: وإن كانت صلاة الصبح، قلت: الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم.

واعترض أبو محمد الأشبيلي على هذا الحديث بقوله: هذا يرويه الحارث بن عبيد، عن محمد بن عبد الملك، عن أبيه، عن جدّه، ولا يحتجّ بهذا الإسناد.

وقال في الأحكام الكبرى: الحارث يضعّف، وقال القطان: لم يبيّن أبو محمد علّته، وهي الجهل بحال <1904> محمد بن عبد الملك، ولا نعلم روى عنه إلاّ الحارث، وهو أيضاً ضعيف.* انتهى.

از این عبارت ظاهر است که ابومحمد اشبیلی حدیث مثبت تثویب را ملوم

---

* . [الف] باب بدء النداء من كتاب الأذان. [ج] صفحة: ٥١/٢٤٢ باب بدء النداء. [التلويح: وراجع ما ذكره ابن حبان في صحيحه ۴ / ۵۷۹، وأمّا تضعيف الحارث بن عبيد فانظر عنه: تهذيب التهذيب لابن حجر ۹ / ۲۸۲، ضعفاء العقيلي ۱ / ۲۰۸، الجرح والتعديل للرازي ۳ / ۷۸، كتاب المجروحين لابن حبان ۱ / ۲۲۲].

و معيب دانسته كه اعتراض كرده به آنكه اين حديث را روايت مى‌كند حارث بن عبيد از محمد بن عبدالملک از پدر خود از جد خود و احتجاج كرده نمى‌شود به اين اسناد.

و در "احكام كبرى" گفته كه: حارث تضعيف كرده مى‌شود، و ابن قطان قدح آن به جهل حال محمد بن عبد الملک نموده، و تصريح كرده به آنكه: نمى‌دانيم كه روايت كرده باشد از او مگر حارث و او هم ضعيف است.

و از غرائب آن است كه مغلطاى بعد نقل اين قدح و جرح، دفع آن به اوهام و خيالات خواسته چنانچه گفته:

الحارث خرّج مسلم حديثه محتجّاً به، وقال الساجي: صدوق، وذكره ابن حبّان في كتاب الثقات، واستشهد به البخاري في موضعين من كتابه[1].

پر ظاهر است كه هرگاه ائمهٔ اعلام و محققين ـ كه اسامى متبركه‌شان! سابقاً گذشت ـ قدح و جرح حارث كرده باشند، به تخريج مسلم حديث حارث [را] و استشهاد بخارى به آن عند التحقيق وثوق او ثابت نمى‌شود، و ايراد ابن حبان او را در "ثقات" نيز در جنب قدح و جرح اين اجلّهٔ منقدين[2] لايق اعتنا نيست، و تمسک به قول ساجى از همه اعجب است؛ زيرا كه ساجى گو او را به وصف (صدوق) موصوف ساخته لكن اثبات مناكير هم براى او كرده كما علمت آنفاً.

---

۱. التلويح:

۲. كلمه: (منقدين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

[وجوهی دیگر در بدعت بودن تثویب]

و علاوه بر مقدوح و مجروح بودن اسناد روایت ابومحذوره ، وجوه عدیده دلالت دارد بر بطلان آن و بطلان دیگر روایات عدیدهٔ مثل آن که برای روز سیاه ابتلا به تفضیح و هتک استار ساخته و بافته ، و در اذهان عوام اعتماد و اعتبار آن انداخته و به مقام اصلاح عیب و تطهیر جیب خلافت‌مآب تمسک به آن ساخته [اند] .

اول : آنکه در "کنز العمال" مذکور است:

عن ابن جريج ، قال: أخبرني عمر بن حفص: أن سعداً أول من قال: الصلاة خير من النوم في خلافة عمر ، فقال عمر: بدعة ، ثم تركه ، وإن بلالاً لم يؤذّن لعمر. عب*.

از این عبارت ظاهر است که ـ حسب افادهٔ عمر بن حفص سمیّ خلیفه ثانی ـ بادی بدعت (الصلاة خير من النوم) در عهد خلافت‌مآب ، سعد بوده ، و خود خلافت‌مآب ـ به مزید احقاق حق و ازهاق باطل! ـ بدعت و ضلالت بودن این ایجاد و اختراع ظاهر فرموده.

---

* . [الف و ج] في الفرع الأول من الفصل الرابع في الأذان من الباب السادس من كتاب الصلاة من حرف الصاد. [ج] صفحة: ۳۷۵/۴۲۳. [كنز العمال ۸ / ۳۵۷].

دوم: آنكه نيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن ابن جريج ، قال: أخبرني حسن بن مسلم : أن رجلاً سأل طاوساً : متى قيل: الصلاة خير من النوم؟ فقال طاوس[١]: أما إنها لم تقل على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، ولكن بلالاً سمعها في زمان أبي بكر بعد وفاة رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم يقولها رجل غير مؤذّن ، فأخذها منه ، فأذّن بها ، فلم يمكث أبو بكر إلاّ قليلاً حتّى إذا كان عمر فقال: لو نهينا بلالاً عن هذا الذي أحدث ، وكأنّه نسيه ، فأذّن به الناس حتّى اليوم. عب*.

<1905> اين روايت بحمد الله براى قلع و قمع اساس روايات مكذوبه و ردع و دفع خرافات مختلقه كافى و بسند است كه از آن به وجوه عديده غير مسنون بودن اين كلمه مخترعه در اذان و منقول نبودن[٢] آن از سرور انس و جان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كمال ظهور و وضوح است؛ زيرا كه طاوس كه از اجلهٔ تابعين و اعاظم اساطين است به جواب سؤال سائلى ـ به تأكيد تمام ـ ارشاد

---

١. كلمه : (طاوس) در حاشيه [ج] به عنوان تصحيح آمده است.

* . [الف و ج] أي رواه عبدالرزاق. (١٢).

[الف] نشان سابق. [ج] في الفرع الأول من الفصل الرابع في الأذان من الباب السادس من كتاب الصلاة من حرف الصاد جلد اول صفحة: ٣٧٦/٤٢٣. [كنز العمال ٣٥٧/٨].

٢. در [الف] (نه منقول بودن) آمده است كه اصلاح شد.

کرده که : این کلمه در عهد کرامت مهد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله گفته نشده، و نیز تصریح کرده به آنکه : بلال شنید این کلمه را در زمان ابی‌بکر بعد وفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌گفت آن را مردی غیر مؤذن، پس گرفت بلال این کلمه را از آن مرد پس اذان کرد بلال به آن، واین نهایت صریح است در آنکه این کلمه از بدعات و مخترعات است[1]، و نیز از خود خلیفهٔ ثانی کلامی نقل کرده که به کمال صراحتِ دلالت بر غیر مشروع و محدث بودن این کلمه و اراده خلافت‌مآب منع مردم را از آن دارد.

سوم: آنکه در "صحیح مسلم" مسطور است:

حدّثني أبو غسان المسمعي[2] مالك بن عبد الواحد وإسحاق ابن إبراهيم، قال أبو غسّان: (نا) معاذ ، و قال إسحاق: (نا) معاذبن هشام صاحب الدستوائي[3]، قال[4]: حدّثني أبي، عن عامر الأحول، عن مكحول، عن عبد الله بن محيريز، عن أبي محذورة: أن نبيّ الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم علّمه هذا الأذان: الله اكبر، الله اكبر، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله،

---

۱. از قسمت : (و این نهایت) تا اینجا در [ج] نیامده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (المسعمعي) آمده است.

۳. در [الف] کلمه: (الدستوائي) خوانا نیست .

۴. في المصدر : (واو) بدل : (قال) .

أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله .. ثمّ يعود فيقول: أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله ـ مرّتين ـ، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله ـ مرّتين ـ، حيّ على الصلاة ـ مرّتين ـ، حيّ على الفلاح ـ مرّتين ـ، زاد إسحاق: الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله*.

و در "كنز العمال" مذكور است:

عن أبي محذورة ، قال: علّمني رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم الأذان تسع عشرة كلمة، [والإقامة سبع عشرة كلمة، الأذان][1]: الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله.

والإقامة: الله أكبر، الله أكبر، [الله أكبر، الله أكبر][2]، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول

---

*. [الف و ج] باب صفة الأذان من كتاب الصلاة. [ج] صفحة: ۱۶۵/۴۹۵ (چهاپه). [صحيح مسلم ۲/۳].

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح، قد قامت الصلاة، قد قامت الصلاة، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله. ش*. ص**.

از این روایت خود ابومحذوره ظاهر است که جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله در اذان کلمه: (الصلاة خير من النوم) ذکر نفرموده.

چهارم: آنکه در "صحیح مسلم" مذکور است:

حدّثني إسحاق بن منصور، قال: أخبرنا أبو جعفر محمد بن جهضم الثقفي، قال: (نا) إسماعيل بن جعفر، عن عمارة بن غزية، عن حبيب <1906> بن عبد الرحمن بن أساف، عن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطّاب، عن أبيه، عن جدّه عمر بن الخطاب، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: إذا قال المؤذن: الله أكبر، الله أكبر، فقال أحدكم: الله أكبر، الله أكبر، ثم قال: أشهد أن لا إله إلاّ الله، قال: أشهد أن لا إله إلاّ الله، ثمّ قال: أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، قال: أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله،

---

*. [الف] أي رواه من أبي شيبة. (۱۲).

**. [الف] سعيد بن منصور. (۱۲).

[الف و ج] في الفرع الأول من الفصل الرابع في الأذان من الباب السادس من كتاب الصلاة من حرف الصاد. [ج] صفحة: ۳۷۵/۴۲۳. [كنز العمال ۸ / ۳۴۵].

ثمّ قال: حيّ على الصلاة، قال: لا حول ولا قوّة إلاّ بالله، ثم قال: حيّ على الفلاح، قال: لا حول ولا قوّة إلاّ بالله، ثم قال: الله أكبر، الله أكبر، [قال: الله أكبر، الله أكبر][1]، ثم قال: لا إله إلاّ الله، قال: لا إله إلاّ الله من قلبه دخل الجنة*.

از ملاحظه اين روايت ظاهر است كه خود خلافت‌مآب هم در اذانى كه از جناب رسالت ماب صلى الله عليه وآله نقل كرده كلمه (الصلاة خير من النوم) ذكر نكرده.

پنجم: آنكه امام شافعى ـ كه يكى از اركان اربعه اسلام سنيه است ـ حكم به كراهت (الصلاة خير من النوم) داده، وبه عدم ذكر ابى‌محذوره آن را استدلال كرده، چنانچه علامه حلى ـ طاب‌ثراه ـ در "نهج الحق" بعد نقل روايت ابومحذوره از "جمع بين الصحيحين" فرموده:

قال الشافعي في كتاب الأُمّ[2]: أكره في الأذان: الصلاة خير من

---

١. الزيادة من المصدر و [ج].

* . [ج] صفحة: $\frac{١٦٧}{٤٩٥}$، باب استحباب القول مثل قول المؤذن لمن سمعه من كتاب الصلاة. [صحيح مسلم ٢ / ٤].

٢. في كتاب الأم للإمام الشافعي ١٠٤/١: ولا أُحبّ التثويب في الصبح ولا غيرها؛ لأن أبا محذورة لم يحك عن النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم أنه أمر بالتثويب فأكره الزيادة في الأذان.

وفي مختصر المزني: ١٢: قد قال في القديم: يزيد في أذان الصبح التثويب ...

النوم؛ لأن أبا محذورة لم يذكره*.

ششم: آنكه محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سنيان نيز اظهار محدث و مبتدع بودن تثويب كه عبارت از گفتن كلمه: (الصلاة خير من النوم) است نموده، چنانچه مغلطاى در "تلويح شرح بخارى" گفته:

وقال محمد بن الحسن: كان التثويب بين الأذان والإقامة إلاّ أن الناس أحدثوه في الأذان، وهذا حسن.

وقال في الأصل: كان التثويب الأول في الفجر بعد الأذان: الصلاة خير من النوم ـ مرّتين ـ، فأحدث الناس هذا التثويب، وهو اختيار علماء الكوفة، وهو حسن، ويوضحه ما ذكره أبونعيم: حدّثنا إسرائيل، عن حكيم بن جبير، عن عمران بن أبي الجعد: سمع الأسود مؤذّناً يقول: الصلاة خير من النوم بعد ما أحثّ[1]، فقال: ويحك! لا تزيدنّ في أذان الله شيئاً**.

وكرهه في الجديد؛ لأن أبا محذورة لم يحكه عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم.

وفي شرح معاني الآثار لأحمد بن محمد بن سلمة ١ / ١٣٦: قال أبو جعفر: كره قوم أن يقال في أذان الصبح: (الصلاة خير من النوم).

*. [الف و ج] المطلب الخامس فيما رواه الجمهور في حق الصحابة من المسألة الخامسة في الإمامة. [نهج الحق: ٣٥١].

١. كذا في [الف]، ولعلّ الصحيح: (أحدث).

**. [الف و ج] ذكر التثويب من باب بدء الأذان. [ج] صفحة: ٤١/٢٤٢. [التلويح:].

و در "موطأ" محمد بن الحسن مسطور است:

قال محمد: الصلاة خير من النوم، يكون ذلك في نداء[1] الصبح بعد الفراغ من النداء، ولا يجب[2]* أن يزاد فيه ما لم يكن منه**.

هفتم: آنكه بيهقى ـ كه از اكابر اساطين دين سنيه و اعاظم ائمه منقدين و اماثل مشايخ معظمين ايشان است ـ نهايت اهتمام در ازاحهٔ باطل و اماطهٔ اين بدعت و اظهار حق نموده.

علامه سروجى در "غايه شرح هدايه" گفته:

وعن بلال عليه السلام: أنه كان ينادي بالصبح: حيّ على خير العمل، فأمره النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يجعل مكانها: الصلاة خير من النوم، وترك حيّ على خير العمل.

قال البيهقي: وهذا لفظ لم يثبت عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فيما علّم بلالاً وأبا محذورة... ونحن ننكر الزيادة فيه***.

---

١. در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده: (في النداء).

٢. في [ج]: (لا نحبّ).

* . [الف] (ولا يجب) هكذا بالجيم في الأصل، والمعنى: لا ينبغي، والظاهر أنه تصحيف (لا يحبّ) أي: لا يستحسن. (١٢) شرح موطأ على قارى.

** . [الف] باب الأذان والتثويب. [الموطأ رواية محمد بن الحسن الشيباني: ٥٤].

*** . [الف و ج] باب الأذان من كتاب الصلاة. [الغاية في شرح الهداية:].

ازاین عبارت <1907> ظاهر است که بیهقی تصریح به عدم ثبوت (الصلاة خیر من النوم) از جناب رسالت مآبﷺ نموده و انکار زیاده را در اذانی که آن حضرت بلال و ابومحذوره را تعلیم کرده به آواز بلند سر داده.

و محتجب نماند که علامه حلّی ـ طاب ثراه ـ در "نهج الحق" حدیث عمر و حدیث ابومحذوره را ـ متضمن کیفیت اذان که خالی[1] از فقرهٔ (الصلاة خیر من النوم) است ـ برای اثبات بدعیت این فقره وارد فرموده، و حکم شافعی را به کراهت (الصلاة خیر من النوم) از کتاب "الأُمّ" نقل فرموده، چنانچه نقلش گذشت.

و ابن روزبهان به جواب آن حیران و سراسیمه گردیده کلمات غریب بر زبان آورده، چنانچه گفته:

روى مسلم ـ في صحيحه ، وكذا النسائي والترمذي ـ في صحيحيهما ـ عن أبي محذورة ، قال: قلت: يا رسول الله! علّمني سنّة الأذان، فذكر الأذان ، وقال ـ بعد قوله: حي على الفلاح ـ: فإن كان صلاة الصبح قلت: الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (است) آمده است.

وعن بلال ، قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: لا تثوبنّ[1] في شيء من الصلوات إلاّ في صلاة الفجر.

هكذا في الصحاح.

وهو يقول: إن التثويب من زيادة عمر، ثم يفتري على الشافعي أنه ذكر في الأُمّ أن أبا محذورة لم يذكر التثويب، والحال أن مذهب الشافعي أن التثويب في صلاة الصبح سنة من رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم لا خلاف فيه لأحد من أصحابه، وهل[2] هو أعلم من أصحاب الشافعي بمذهبه؟! وهذا جهل من جهالاته*.

محتجب نماند که ادعای روایت کردن مسلم این خبر را که مشتمل است بر فقره (الصلاة خير من النوم) از اکاذیب فضیحه و افترائات صریحه است چه این روایت هرگز در "صحیح مسلم" وجودی ندارد، و بیچاره مسلم به حقیقت این روایت وارسیده دم به خود خود کشیده است، و[3] هرگز مرتکب ایراد آن در "صحیح" خود نگردیده.

---

١. في [ج] لا تثويب.

٢. در [ج] (هل) نيامده است.

*. [ج] صفحه: ٣٢٢ [الكلمة مشوشة]. [احقاق الحق: ٢٩٣].

٣. در [ج] (واو) نيامده است.

عجب است که ابن روزبهان با آن همه زبان‌درازی ـ به محض اوهام سخیفه و ظنون فاسده! ـ تشنیعات عظیمه در حق علامه حلّی طاب‌ثراه بر زبان می‌آرد و خود به مقابله آن جناب مرتکب کذب و افترا بر امام محدّثین خود یعنی مسلم می‌گردد و از تفضیح خود باکی برنمی‌دارد!

بالجمله ؛ در "صحیح مسلم" حدیث ابی‌محذوره خالی از فقره (الصلاة خیر من النوم) موجود است، چنانچه سابقاً نقل شده[1]، و همین حدیث مسلم را علامه حلی ـ طاب‌ثراه ـ از "جمع بین الصحیحین" حمیدی نقل فرموده است.

پس به جواب آن مرتکب این کذب بدیع گردیدن از اطرف طرائف است.

اما نسبت این روایت به نسائی پس حقیقت حال این است که نسائی روایات عدیده متضمن کیفیت اذان در "سنن" خود وارد کرده و چهار روایت از آن خالی است از ذکر این فقره، آری در یک روایت این فقره واقع است لکن سند آن روایت مقدوح است، و روایت مشار الیها در "سنن نسائی"[2] این است:

أخبرنا إبراهيم بن الحسن ، قال: حدّثنا حجاج، عن ابن جريج، <1908> عن عثمان بن السائب ، قال: أخبرني أبي

---

۱. حدود هفت صفحه قبل از صحیح مسلم ۳/۲ گذشت.

۲. (نسائی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

وأُمّ‌عبدالملك بن أبي محذورة، عن أبي محذورة[١]، قال: لمّا خرج رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من حنين، خرجت عاشر عشرة من أهل مكة لطلبهم*، فسمعناهم يؤذّنون بالصلاة، فقمنا[٢] نؤذّن، نستهزئ بهم، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: قد سمعت في هؤلاء تأذين إنسان حسن الصوت، فأرسل إلينا، فأذّنا رجل رجل[٣]، وكنت آخرهم، فقال ـ حين أذنتُ ـ: تعال، فأجلسني بين يديه، فمسح على ناصيتي، وبرّك عليّ ـ ثلاث مرّات ـ، [ثمّ][٤] قال: إذهب، فأذّن عند البيت الحرام. قلت: كيف يا رسول الله؟ فعلّمنا كما تؤذّنون الآن بها: الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [صلى الله عليه وآله] رسول الله، أشهد أن

---

١. قسمت: (عن أبي محذورة) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [ج] خ ل: (نطلبهم)، [كما في متن المصدر].

٢. در [ج] در متن كلمه: (فلمّا) آمده، و در حاشيه به عنوان نسخه بدل كلمه: (فقمنا) آمده است.

٣. كلمه: (رجل) دوم در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٤. الزيادة من المصدر.

محمداً [صلی الله علیه وآله] رسول الله[١]، حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح، الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم[٢]، في الأول[٣] من الصبح.

قال: وعلّمني الإقامة: مرّتين: الله أكبر، الله أكبر،الله أكبر، الله أكبر، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن لا إله إلاّ الله، أشهد أن محمداً [صلی الله علیه وآله] رسول الله، أشهد أن محمداً [صلی الله علیه وآله] رسول الله، حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح، قد قامت الصلاة، قد قامت الصلاة، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلاّ الله.

قال ابن جريج: أخبرني عثمان هذا الخبر كلّه عن أبيه و عن أمّ عبد الملك بن أبي محذورة أنهما سمعا ذلك من أبي محذورة*.

و بر متتبعين و[٤] ماهرين مخفى نيست كه سند اين روايت لايق اعتماد و اعتبار نيست؛ زيرا كه سائب والد عثمان غير معروف است. ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

---

١. در [ج] روى قسمت تكرارى هر دو شهادتين خط كشيده شده است.

٢. عبارت: (الصلاة خير من النوم) دوم در حاشيه [الف] بـه عـنوان تـصحيح آمده‌است، ودر [ج] نيامده است.

٣. في المصدر: (الأولى).

*. [الف و ج] صفحه: $\frac{٥٦}{٢٧٧}$ جلد اول كتاب الأذان. [سنن النسائي ٢ / ٦ ـ ٧].

٤. حرف: (واو) از [ج] افزوده شد.

السائب[١]، عن مولاه أبي محذورة في الأذان، لا يعرف*.

و اُمّ‌عبدالملک را هم ذهبی در "میزان" ـ که موضوع است برای ذکر مقدوحین[٢] ـ وارد کرده چنانچه گفته:

---

١. در [الف و ج] بالای السائب حاتم علامت (د س) گذاشته شده است، یعنی ابوداود و نسائی از او روایت کرده‌اند.

*. [الف و ج] صفحه: ١٤١/٤٠٢. [میزان الاعتدال ٢ / ١١٤].

٢. قال الذهبي في مقدمة كتابه:

وقد احتوى كتابي هذا على ذكر الكذّابين، الوضّاعين، المتعمّدين قاتلهم الله، وعلى الكاذبين في أنهم سمعوا ولم يكونوا سمعوا، ثم على المتهمين بالوضع أو بالتزوير، ثم على الكذّابين في لهجتهم لا في الحديث النبوي، ثم على المتروكين الهلكى الذين كثر خطؤهم، وترك حديثهم، ولم يعتمد على روايتهم، ثم على الحفاظ الذين في دينهم رقّة، وفي عدالتهم وهن، ثم على المحدّثين الضعفاء من قبل حفظهم، فلهم غلط وأوهام، ولم يترك حديثهم، بل يقبل ما رووه في الشواهد، والاعتبار بهم لا في الأصول والحلال والحرام، ثم على المحدّثين الصادقين أو الشيوخ المستورين الذين فيهم لين ولم يبلغوا رتبة الأثبات المتقنين، ثم على خلق كثير من المجهولين ممّن ينصّ أبو حاتم الرازي على أنه مجهول، أو يقول غيره: لا يُعرف، أو فيه جهالة، أو يجهل .. أو نحو ذلك من العبارات التي تدلّ على عدم شهرة الشيخ بالصدق، إذ المجهول غير محتجّ به، ثم على الثقات الأثبات الذين فيهم بدعة، أو الثقات الذين تكلم فيهم من لا يلتفت إلى كلامه في ذلك الثقة، لكونه تعنّت فيه، وخالف الجمهور من أولى النقد والتحرير .. إلى آخره. انظر: ميزان الاعتدال ١ / ٣.

والدة عبد الملك ، عن[1] أبي محذورة، تفرّد عنها عثمان بن أبي السائب[2].

و عثمان بن سائب را هم ابن القطان غير معروف گفته، چنانچه ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

عثمان بن السائب الجمحي[3] المكي ، مولى أبي محذورة ، [روى][4] عن أبيه وأُم عبد الملك بن أبي محذورة، وروى عنه ابن جريج، ذكره ابن حبّان في الثقات، روى له ابو داود والنسائي حديثاً واحداً تقدم في ترجمة أبيه، قلت: قال ابن القطان: غير معروف*.

و حجاج كه راوى اين روايت از ابن جريج است نيز قابل احتجاج على الاطلاق نيست كه در آخر عمر مختلط و متغير گرديده.

ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

---

١. في المصدر: (بن).

٢. ميزان الاعتدال ٤ / ٦١٥.

٣. در [ج] كلمه: (الحمحي) آمده، و در حاشيه به عنوان نسخه بدل كلمه: (الجمحي) آمده است.

٤. الزيادة من المصدر.

* . [الف و ج] صفحه: ١٨٦/٣٩٤. [الف] جلد ثالث. [تهذيب التهذيب ٧ / ١٠٨].

حجّاج بن محمد المصيصي الأعور: أحد الثقات، روى عن ابن[١] جريج وشعبة؛ وعنه أحمد وابن معين والذهلي، روى الأثرم، عن أحمد ، قال: ما كان أحفظه وأصحّ حديثه وأشدّ تعاهده للحروف، ورفع أمره جدّاً، وروى إبراهيم <1909> الحربي: أخبرني صديق لي ، قال: لمّا قدم حجاج بغداد في آخر مرّة خلط، فرآه ابن معين يخلط، فقال لابنه: لا تدخل[٢] عليه أحد، توفي سنة ستّ ومائتين[٣].

و ابن حجر عسقلانى در "تقريب التهذيب" گفته:

حجاج بن محمد المصيصي ، الأعور ، أبو محمد ، الترمذي الأصل ، نزل بغداد ، ثمّ المصيصة، ثقة ، ثبت، لكنه اختلط في آخر عمره لما قدم بغداد قبل موته من التاسعة، مات ببغداد سنة ستّ ومائتين*.

و اما نسبت اين روايت به ترمذى، پس حقيقت حال آن است كه ترمذى در "صحيح" خود اين الفاظ [را] از ابومحذوره ذكر نكرده، آرى حواله روايت

١. لفظ: (ابن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. في المصدر: (يدخل).

٣. [الف و ج] حرف الحاء. [ج] صفحه: ٦٨، قوبل على أصله. [ميزان الاعتدال ١ / ٤٦٤].

*. [الف و ج] صفحه: ٨١. [تقريب التهذيب ١ / ١٥٣].

تثویب به ابومحذوره بالاجمال کرده است، و سند آن بیان نـموده، پس تـا وقتی که سند موثوق برای آن پیدا نشود چگونه قابل التفات تواند شد؟

و مع‌هذا روایت تثویب را که از بلال نقل کرده خودش تضعیف آن نموده، چنانچه در "صحیح" خود گفته[1] :

حدّثنا أحمد بن منيع ، (نا) أبو أحمد الزبيري ، (نا) أبوإسرائيل، عن الحكم، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى، عن بلال ، قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم لا تثوبنّ في شيء من الصلوات إلاّ في صلاة الفجر.

وفي الباب عن أبي محذورة .

قال أبو عيسى: حديث بلال لانعرفه إلاّ من حديث أبي اسرائيل الملائي، وأبو اسرائيل لم يسمع هذا الحديث من الحكم بن عتيبة، قال: إنّما رواه عن الحسن بن عمارة، عن الحكم بن عتيبة.

وأبو إسرائيل* اسمه: إسماعيل بن أبي إسحاق، وليس بذلك القوي عند أهل الحديث**.

---

١. از (و مع‌هذا) تا اینجا در [ج] نیامده است.

* . [ج] خ ل: (اسرائیل).

** . [الف و ج] صفحه: ٣٩/٦٥٤ (چهاپه) باب ما جاء في التثويب في الفجر من أبواب الصلاة. [سنن ترمذي ١ / ١٢٧ - ١٢٨].

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که ترمذی روایت ابومحذوره را به الفاظی که ابن روزبهان به او حواله کرده، روایت ننموده است، آری بعد نقل روایت بلال متضمن نهی از تثویب مگر در صلات فجر حوالهٔ آن به ابومحذوره هم نموده است، و چون سند آن بیان نکرده قابل اعتنا نمی‌تواند شد.

و روایت بلال را خود ترمذی ـ کما ینبغی ـ قدح و جرح نموده، و عجب که ابن روزبهان از ذکر آن اعراض و اغماض به کار برده، به مجرد حواله روایت بلال به "صحاح" اکتفا کرده، حال آنکه این روایت در "صحیحین" خود وجودی ندارد، و ابوداود و نسائی هم روایت نکرده‌اند، آری ترمذی نقل کرده است لکن قدح و جرح آن به وجه بلیغ نموده.

⬅ ثم قال الترمذي : وقد اختلف أهل العلم في تفسير التثويب ، قال بعضهم : التثويب أن يقول في أذان الفجر : (الصلاة خير من النوم) ، وهو قول ابن المبارك واحمد ... والذي فسّر ابن المبارك واحمد ... هو قول صحيح ... وهو الذي اختاره أهل العلم ورأوه ...

وروي عن مجاهد، قال : دخلت مع عبد الله بن عمر مسجداً وقد اذن فيه ، ونحن نريد أن نصلّي فيه، فثوّب المؤذن، فخرج عبد الله بن عمر من المسجد وقال : اخرج بنا من عند هذا المبتدع ! ولم يصلّ فيه .

قال : وإنّما كره عبد الله التثويب الذي أحدثه الناس بعد!].

و در سند ابن ماجه هم ابواسرائیل واقع است، کما لا یخفی علی من طالع سننه[1].

و دیگر ائمه سنیه نیز قدح و جرح این روایت از ترمذی نقل کرده‌اند.

مغلطای در "تلویح شرح صحیح بخاری" گفته:

وعند أبي عيسى من حديث أبي إسرائيل، عن الحكم، عن عبد الرحمن بن أبي ليلى، عن بلال، قال: أمرني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن أُثوّب في الفجر، ونهاني أن أُثوّب في العشاء.

وقال: لا نعرفه إلاّ من حديث أبي إسرائيل الملائي، واسمه: إسماعيل بن أبي إسحاق، وليس بذلك القوي، ولم يسمع هذا الحديث من الحكم، قال: إنّما رواه عن الحسن بن عمارة، عن الحكم.

وكذا ذكره أبو علي الطوسي. وقال البزار: لا نعلمه رواه عن الحكم إلاّ أبو إسرائيل*. **<1910>**

---

١. از قسمت: (و در سند...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است، و در [ج] نیامده است. [سنن ابن ماجه ١ / ٢٣٧].

* . [الف و ج] صفحه: ٦١/٢٤٢، ذكر التثويب من باب بدء الأذان من أبواب الصلاة. [التلويح: وقريب منه ما ذكره الترمذي في السنن ١ / ١٢٧.

ولاحظ تضعيف هذه الرواية في مسند احمد ٦ / ١٥، الجرح والتعديل للرازي

اما نسبت ابن روزبهان افترا را به علامه حلی ـ طاب‌ثراه ـ در نسبت حکم کراهت به شافعی.

پس افترا و کذب و عدوان محض است که رجماً بالغيب به محض وساوس و اوهام و خیالات خام و اعتقاد سداد و صواب اسلاف ناانصاف خود دز هر رطب و یابس، چنین حرف یاوه بلامراجعهٔ کتاب "الأُم" بر زبان آورده[1].

و همانا حق تعالی به جزای این جسارت در همین مقام کذب و افترای او بر مسلم واضح و لائح کرده و تدلیس و تلبیس او در نسبت روایت بلال به "صحاح" و سرقت قدح و جرح آن [را] روشن ساخته.

وکذب ابن روزبهان در نسبت افترا به علامه حلی ـ طاب‌ثراه ـ از ملاحظه کتب ائمه سنیه نهایت ظاهر است. در "احقاق الحق" فرموده:

⬅ ۱ /۱۵۸، إرواء الغليل للألباني ۱ / ۲۵۲ – ۲۵۵.

وتضعيف الملائي في المحلّى لابن حزم ۱۱ / ۸۶، سنن ابن ماجة ۲ / ۹۶۲، السنن الكبرى للبيهقي ۸ / ۱۲۶، كتاب الضعفاء والمتروكين للنسائي / ۲۵۳، ضعفاء العقيلي للعقيلي ۱ / ۷۵، الجرح والتعديل للرازي ۲ / ۱۶۷، كتاب المجروحين لابن حبان ۱ / ۱۲۴، الكامل لابن عدي ۱ / ۲۸۸ – ۲۸۹، تهذيب الكمال – للمزي ۳ / ۷۷، الكاشف للذهبي ۱ / ۲۴۵، ميزان الاعتدال للذهبي ۱ / ۲۲۲، و ۴ / ۴۹۰].

۱. انظر كتاب الأُم للشافعي ۱ / ۱۰۴.

وأما إنكاره على المصنف في نقله عن الشافعي في أمر[1] كراهة التثويب، فمردود بما في كتاب الروضة من الدلالة على صحة ذلك النقل حيث قال:

الرابعة: التثويب أن يقول في أذان الصبح ـ بعد الحيعلتين ـ: الصلاة خير من النوم ـ مرّتين ـ، وهو سنّة على المذهب الذي قطع به الأكثرون، وقيل قولان: القديم الذي يفتى به أنه سنّة، والجديد ليس بسنّة. انتهى كلامه*.

و موافق عبارت "روضه"[2] از ديگر كتب هم ظاهر است كه قول جديد شافعى دربارۀ تثويب آن است كه آن سنت نيست.

عبدالوهاب شعرانى در كتاب "رحمة الأمة" گفته:

فصل: والترجيع سنة في الأذان إلاّ عند أبي حنيفة، ولا يؤذّن للصلاة قبل دخول وقتها إلاّ الصبح، فإنه يجوز أن يؤذّن لها قبل الفجر، وعن أحمد رواية أنه يكره أن يؤذّن لها قبل الفجر إلاّ في شهر رمضان خاصّة.

---

۱. في المصدر: (الأُم).

*. [ج] صفحة: ۳۶۳، خلافه في الأذان والإقامة من مطاعن عمر.

[احقاق الحق: ۲۹۳، وراجع روضة الطالبيين للنووى ۱ / ۳۱۰، فتح العزيز للرافعى ۳ / ۱۷۰، بدائع الصنائع للكاشانى ۱ / ۱۴۸، معرفة السنن والآثار للبيهقى ۱ / ۴۴۸].

۲. روضة الطالبيين للنووى ۱ / ۳۱۰.

وأجمعوا على أن التثويب مشروع في أذان الصبح خاصة، وهو سنة عند الثلاثة، وعند الشافعي قولان: القديم المختار أنه سُنّة، قال الثلاثة: وهو أن يقول بعد الحيعلتين: الصلاة خير من النوم ـ مرّتين ـ.

وقال أبو حنيفة: بعد الفراغ من الأذان، ولا يسوغ في غير الصبح. وقال الحسن بن صالح: يستحبّ في العشاء. وقال النخعي في جميع الصلوات[1].



١. [الف] صفحة: $\frac{٢٣}{٢٢٤}$ من كتاب الصلاة. [ج] صفحة: ٢٣.
[رحمة الأمة في اختلاف الأئمة لمحمد بن عبد الرحمن الدمشقي العثماني، المطبوع بهامش كتاب الميزان لعبد الوهاب الشعراني ١ / ٣٥ ـ ٣٦ (طبع مصر سنة ١٣٥١) ولم نجد كتاباً بهذا الاسم للشعراني].

در آخر جزء چهارم نسخهٔ [الف] و بخش مربوطه از [ج] ـ با كمى تفاوت ـ آمده است:

تمّت، لله الحمد والمنّة كه جلد اول كتاب مستطاب تشييد المطاعن كه معقود است براى ردّ باب مطاعن تحفهٔ شاه عبدالعزيز بن شاه ولى‌الله دهلوى تمام گرديد، ويتلوه المجلد الثاني بفضله تعالى.

فهرست جلد سیزدهم

تشیید المطاعن لکشف الضغائن

مطاعن عمر